فہرست کتاب فتوح الغیب الشیخ محی الدین عبد القادر الجیلانی قدس سرہ مع شرح الشیخ عبد الحق محدث دہلوی

وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو
خوشا نادر کتاب مملو از فوائد دینیه بلا ارتیاب که سرمهٔ دیدهٔ اهل بصیرت بلا ریب موسوم به
فتوح الغیب
مع شرح فارسی از شیخ عبد الحق دهلوی
که عینک دیدهٔ حق بینان است و نور بصر حقیقت گزینان مشتمل بر اقوال مفیده شایان بمقتضای استفادهٔ خواهشمندان
در مطبع نامی منشی نولکشور نقش انطباع نشین

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا كتاب فتوح الغيب لسيدنا ومولانا العلامة الاوحد الشيخ الامام العارف الكامل امام ائمة الطريق وشيخ شيوخ الاسلام على التحقيق زينة اهل الحق ومراة الشهود السالك الاشهب الطراز المذهب قطب الاقطاب فرد الاحباب القطب الاكمل الاشرف الغوث الاعظم الارفع غوث الثقلين امام الفريقين العالم الرباني القطب الفرداني والغوث الصمداني محي الدين ابي محمد عبد القادر الحسني الحسيني الجيلاني قدس الله سره ونور روحه واوصل الينا بركاته وفتوحه ورضي الله عنه وارضاه عنا وجامعه ولده الشيخ الامام الاوحد شرف الدين ابو محمد ويكنى بابي عبد الرحمن عيسى شرف الاسلام جلال العلماء سراج العراق ومصر والساكنين والبائنين لسان المتكلمين ترجمان العارفين رحمة الله عليه وعلى والده واولاده واخوانه وسائر الصالحين قال قال والدي الشيخ الامام العلامة الفرد القطب الغوث ابو محمد عبد القادر الجيلاني نفعنا الله به وامدنا بمدده في الدنيا والاخرة امين امين وفي بعض النسخ قال والدي الامام الاوحد المؤيد

امام الائمة محی الدین سید الطوایف ابو محمد عبد القادر بن ابی صالح بن عبد الله
الجیلی قدس الله روحه ونور ضریحه الحمد لله رب العلمین همه ستایشها ثابت مر خدای
عزوجل را که پروردگار همه عالمیان است عالم ملک و ملکوت و جن و انس و حیوانات و نباتات و جمادات و افراد انسانیه هر یکی علیحده بخصوص
صغیر و بمعنی کبیر اَوَّلًا وَّآخِرًا در اول و در آخر یعنی در مبدا و معاد یا در ازل و ابد یا در دنیا و آخرت یا در اول امر و آخر آن
ظَاهِرًا وَّبَاطِنًا در دل و بر زبان یا در عالم ارواح و اشباح یا بعد از ظهور در مرتبه خالقیت و در هر حال بطون در مرتبه احدیت
عَدَدَ خَلْقِهٖ بشمار مخلوقات او و مِدَادَ كَلِمَاتِهٖ و مقدار اسما و صفات وی یا کلام قدیم وی و معانی و اشارات آن وَزِنَةَ عَرْشِهٖ و بوزن
عرش عظیم وی وَرِضَا نَفْسِهٖ چنانکه راضی گردد ذات کامل الصفات کریم وی از آن وَعَدَدَ
كُلِّ شَفْعٍ وَّوِتْرٍ و بشمار هر جفت و طاق که همه افراد کائنات از علویات و سفلیات
را شامل است وَعَدَدَ كُلِّ رَطْبٍ وَّيَابِسٍ و بشمار هر تر و خشک که کنایت است از تمامه معلومات ثابته
در کتاب مبین وَعَدَدَ جَمِيعِ مَا خَلَقَ رَبُّنَا وَذَرَأَ وَبَرَأَ و بشمار هر چه تقدیر کرد پروردگار ما و پیدا
آورد و پراگنده گردانید خلق و ذرا و برا در لغت هر سه بیک معنی است و خلق معنی تقدیر و اندازه
کردن است و ذر و ذرا معنی نشر و پراگنده ساختن و برا معنی تراشیدن و از نو پیدا گردانیدن و معنی
اسم الباری گفته اند خالق بی مثال یعنی پیدا کننده مخلوقات را بی آنکه ایشانرا مثلی و مانندی بود که
او دیده بود و بر وی بسازد اَبَدًا اَبَدًا سَرْمَدًا همیشه همیشه [illegible] پاک میدارم او را از آلایش قصور و نقصان
تَبَارَكَ افزون است از همه اَلَّذِیْ خَلَقَ فَسَوّٰی آن خدای که پیدا کرد همه چیز را پس راست و برابر و
هموار گردانید پیدایش آن بی تفاوت چنانکه باید و شاید وَقَدَّرَ و تقدیر نمود و اندازه کرد اجناس
و اشخاص اشیا را و مقادیر و صفات و افعال و آجال آنها را فَهَدٰی پس راه نمود و روی گردانید
همه مخلوقات را با فعالیکه صادر گردد از ایشان بطبع یا باختیار یا هدایت که بدریافت حق [illegible] و ترتیب امور
در دنیا و آخرت بنصب دلائل و انزال آیات وَاَمَاتَ وَاَحْیٰی و میرانید و زنده گردانید [illegible] ایشانرا

وقلوب را و أضحك وأبكى وخندانيد وگريانيد وشاد واندوهگين گردانيد مردم را وأقرب
ونزديک گردانيد بعضى را از درگاه فضل ورحمت وأدنى نيز بمعنى قرب است وتواند که بمعنى زيادت
قرب حمل کنند واگر زيارت بهره بمعنى ناکسى ليستى دارند تا مغاير ومقابل افتد بقرب مناسب گردد
بقراين دور بنا شد والله اعلم ورحم وأشقى ومهربانى کرد يکى را ورسوا ساخت ديگرى را وأطعم
وأسقى وبخورانيد ونوشانيد طعام وشراب جسمانى وروحانى را وأسعد وأشقى ونيکبخت
گردانيد يکى را وبدبخت گردانيد ديگرى را ومنع وأعطى وبازداشت بخشش را از يکى وبخشش
فرمود ديگرى را الذى يمسكه قامت السموات السبع الشداد آنکه بنگهداشتن وى امر وى
برپا ايستاد هفت آسمان قوى ومحکم که تأثير نکند در آن گذشتن روزگار وبها رست الرواسى
والأوتاد وبکلمه وى ثابت واستوار گردانيده شد کوهها که مانند لنگرهاست انداخته ومثل ميخها زده
بر زمين واستقرت الأرض المهاد وبکلمه وى قرار وآرام يافت زمين که فرشيست گسترده
فلا مقنوط من رحمته پس نيست هيچ يکى نااميد گردانيده شده از رحمت حق ومغفرت
وى وغواسه ولا مأمون من مكره ونيست هيچ يکے ايمن گردانيده شده از فريب وغيره
ونيست ايمن گردانيده شده از محنتها وبلاهاى او وغير بکسر غين وفتح يا جمع غيرت بکسر غين وجمع
او اغيار نيز آمده ودر بعضے نسخ من غيرته بمعنى رشک وغيرت حق بر بنده باز داشتن وى از آنچه دور
افگند او را از جناب قرب وى تعالى واز محرمات ونامرضيات بقهر وابتلا وجزا وعقاب بر ارتکاب آن
وإنفاذ قضيته ونه ايمن گردانيده شده از گذرانيدن وروان گردانيدن حکم وى وفعله
وأمره واز گذرانيدن کار وى وفرموده وى يعنى همه ترسنده اند از وى که چه کند وچه خواهد ولا استنكاف
عن عبادته ونيست هيچ يکى ننگ دارنده از بندگى وى ولا تخلوا من نعمته ونه تهى کرده شده
از نعمت وى فهو المحمود بما خص پس او ست ستايش کرده شده بآنچه مهربانى کرده وداد وعطا

نعمت والشکر لعطائه وی و سپاس گفتن شد پیغمبر علیه را در گذشته از بلا و محنت و نوائد که مراد
بازداشتن و منع کردن از بعضی عطاهای ظاهری است که متضمن الطاف خفیه است یعنی بهر حال او را
شکر است چه بر نعمت چه بر بلا و گویند وظیفه در بلا نیز شکر است چنانکه بر نعمت بجهت تضمن او نعمتهای
باطنی را و چون وجود آن از بنده دشواری دارد صبر را بدل آن ساخته اند بیت هنگام نعمت
منتظر باش که ابر سیاه بارد آب سفید که فی العطاء شاکر و فی البلاء صابر ثم الصلوٰة
علیٰ نبیه محمد المصطفیٰ پس ازان درود و رحمت بر پیغمبر وی محمد برگزیده و در بعضی نسخ
والسلام زیاده کرده بعد الصلوٰة و گفته اند باید که چون درود بفرستند سلام را با صلوٰة ضم کنند
تا فرمان پروردگار تعالی شانه که فرموده است صلوا علیه و سلموا تسلیما تمام بجا آورده باشند
الذی من اتبع ما جاء به اهتدیٰ محمدی که صفتش اینست که هر که پیروی کرد دینی را که آورده
وی آن را او راست یافت و بمنزل مقصود رسید ومن صدف عنه ضل و ارتدیٰ
و هر که روی گردانید از وی و از دین وی گمراه شد و هلاک گشت النبی الصادق المصدق
پیغمبر راست گوینده است و راست گفته شده است باوی یعنی هر چیز که خدای تعالی بوی داده
و جبرئیل آورده است درست است چنانچه خسرو دهلوی فرماید بیت فی جوا گفت که او را
گفتنست + کانچه بگفتند بوی گفته است که وما ینطق عن الهوی الزاهد فی الدنیا ناخواهنده
دنیا و گذارنده نعمت آسایش آن الطالب الراغب فی الرفیق الاعلیٰ جوینده و خواهنده
صاحب و همسفر بلند مرتبه را که ملائکه و انبیا و ذات پاک خداوند تعالی است روایتست که چون
قریب شد اجل آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم فرمان آمد یا محمد چه میخواهی در دنیا میباشی یا اینجا می آئی اگر
در دنیا باشی گنجهای عالم پیش روی تو بکشاییم و از قدر و مرتبه تو چیزی کم نکنیم اگر اینجا آئی آن چیز
که نیست فرمود آنحضرت الرفیق الاعلیٰ یعنی همان خواهم که آنجا بیایم المجتبیٰ من خلقه

برگزیده شده است از میان تمامه مخلوقات پروردگار تعالی مُنْتَخَبٍ مِنْ بَرِيَّتِهٖ پسندیده و برگزیده
شده از همه آفریدگان وی تعالی اَلَّذِيْ جَاءَ بِالْحَقِّ بِحُجَجِهٖ آنکه آمد و قرار گرفت دین راست
و ثابت با آمدن وی وَزَهَقَ الْبَاطِلُ بِظُهُوْرِهٖ و رفت دروغ و ناچیز شد به پیدا آمدن وی
نقل است که در روز فتح مکه بتان که در دیوار خانه کعبه محکم بودند آن حضرت بچوبے که در دست شریف
داشت اشارت بجانب آنها میکرد و این آیه میخواند جاء الحق وزهق الباطل و بتان همه از دیوار جدا
شده بر زمین می افتادند وَاَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُوْرِهٖ و روشن شد روی زمین بروشنائی علم
و دین وی ثُمَّ الصَّلَوَاتُ الْوَافِيَاتُ پس درودهای تمام وَالْبَرَكَاتُ الطَّيِّبَاتُ
الزَّاكِيَاتُ الْمُبَارَكَاتُ و برکتهاے پاک و ستوده افزون کرده شده عَلَيْهِ ثَانِيًا بر وی
دوم بار یعنی مکرر و دائم وَعَلَى الطَّيِّبِيْنَ مِنْ اٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ و بر پاکان و نیکان از فرزندان
و یاران او وَالتَّابِعِيْنَ لَهُمْ بِاِحْسَانٍ و پیروی کنندگان مر ایشان را به نیکی الْاَحْسَنِيْنَ
لَهٗ فِعْلًا نیکوترین خلق مر پروردگار را از کردار وَالْاَقْوَمِيْنَ لَهٗ قِيْلًا و راست ترین و درست
ترین مردم مر او را از گفتار وَالْاَصْوَبِيْنَ اِلَيْهِ طَرِيْقًا وَسَبِيْلًا و راست رو ترین آدمیان
در راه رفتن و رسیدن بسوی وی و در نجابیان افضلیت صحابه است و تابعین به نیکی و راستی
[illegible] است ثُمَّ تَضَرُّعُنَا پس زاری کردن ما وَدُعَاؤُنَا و دعا کردن ما وَ
مَرْجِعُنَا بازگشتن ما در جمیع اوقات و احوال اِلَيْهِ بسوی خداست رَبِّنَا و رب
پروردگار ما و پرورنده ما وَمُنْشِئِنَا و پیدا کننده و از عدم بوجود آرنده ما وَخَالِقِنَا و آفریننده و
اندازه کننده ما وَرَازِقِنَا و روزی دهنده ما وَمُطْعِمِنَا وَمُسْقِيْنَا و خوراننده و نوشاننده ما
وَنَافِعِنَا و سود دهنده ما وَحَافِظِنَا و نگهدارنده ما از آفات ظاهر وَكَالِئِنَا نگهبان ما از مخافات
باطن در دنیا و آخرت وَمُحْيِيْنَا زنده گرداننده ما بحیات جسمانی و روحانی وَالذَّابِّ عَنَّا الدَّافِعِ

عَنّا و باز دارنده و دفع کننده از ما تغیر حالها و خبثها وَیَسُوْقُ لَنَا همه چیزها که برنجاند ما را و اندوهگین
گرداند ما را کسی ذٰلِکَ بِرَحْمَتِهٖ وَتَحَنُّنِهٖ همه این نعمتها بخشودن و مهربانی کردن وی است
وَتَفَضُّلِهٖ وَمِنَّتِهٖ و بفزونی کرم و نعمتها و منتهای اوست بر ما بِالْحِفْظِ الدَّائِمِ فِی الْاَقْوَالِ
وَالْاَفْعَالِ به نگهبانی کردن همیشه در گفتارها و کردارها فِی السِّرِّ وَالْاِعْلَانِ در نهان و آشکارا
وَالْکِتْمَانِ وَالْاِظْهَارِ در پوشیده داشتن و ظاهر گردانیدن وَالشِّدَّةِ وَالرَّخَاءِ و در سختی
و سستی و تنگی و فراخی وَالنِّعْمَةِ وَالْبَاْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ و در نرمی و درشتی و باساء و الضراء هر دو
بمعنی حالت سخت است اول مشتق از باس بمعنی عذاب و ثانی از ضر بمعنی گزند اِنَّهٗ تَعَالٰی یَفْعَلُ مَا یُرِیْدُ
به تحقیق وی تعالی کننده است مر هر چیز را که خواهد وَالْحَاکِمُ لِمَا یَشَاءُ و حکم کننده است مر هر چیز را
که خواهد اَلْعَالِمُ بِمَا یَخْفٰی و دانا بهر چه پنهان باشد بر دیگران اَلْمُطَّلِعُ عَلَی الشُّئُوْنِ فِی الْاَحْوَالِ
آگاه بر همه کارها و حالها مِنَ الزَّلَّاتِ وَالطَّاعَاتِ وَالْقُرُبَاتِ از لغزشهای گناهان و
طاعتها و عبادتها اَلسَّامِعُ لِلْاَصْوَاتِ شنونده مر آوازها اَلْمُجِیْبُ لِلدَّعَوَاتِ قبول
کننده دعاها را لِمَا یَشَاءُ لِمَنْ یَشَاءُ وَاَرَادَ هر چیز را که خواهد هر کسی را که خواست چه هیچ چیز بروی
لازم و واجب نبود و قبول کردن دعا بجود است او است و بفضل و کرم او مِنْ غَیْرِ نِزَاعٍ
وَتَرَدُّدٍ بی کشاکش و باز گردانیدن از کسی اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ نِعَمَ اللّٰهِ عَلَی الْعِبَادِ کَثِیْرَةٌ اما
بعد از حمد و صلوة و تضرع و دعا پس میگویم که نعمتهای خدا بر بندگان بسیار است و در بعضی نسخ
فان نعم الله علی کثیرة و این نسخه انسب است بکلامی که بعد ازین بیاید پس باید که نعمتهای خدا بمن
بسیار است مُتَوَاتِرَةٌ بِیْ پی هم آینده است فِیْ آنَاءِ اللَّیْلِ وَاَطْرَافِ النَّهَارِ در ساعتهای
شب و طرفهای روز یعنی در شب و روز وَالسَّاعَاتِ وَاللَّحَظَاتِ وَالْخَطَرَاتِ در هر ساعت
و هر لحظه و هر خاطر ساعت پاره از زمان و وقت که در وی باشی و لحظه بدنبال چشم نگریستن

ف
قبول کردن دعا بجود او است نه بسبب وجوب که باو است منازع و نزاع کسی ۱۲

اندیشه که در دل گذرد فی جمیع الحالات و در همه حالتها کما قال الله چنانچه گفته
خدای عز و جل وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها اگر خواهید که بشمارید نعمتهای خدای را
نتوانید شمرد و ضبط کرد آنرا وقوله تعالی وما بکم من نعمة فمن الله و هر چه باشما است
از نعمت پس از خداست فلا بد ان لی پس نیست توانائی و طاقت مرا ولا جنان ولا لسان
ونه دل و نه زبان کارگر فی احصائها واعدادها در شمردن نعمتها از حق و آنها که در دل آید
یدریکها النقاد پس نمی رسد و نمی یابد نعمتهای خدا را شمردن ولا تضبطها العقول
والاذهان و نگاه نمی تواند داشت آنرا عقلها و ذهنها ولا تحصیها الجنان و شمار نمی تواند کرد
آنرا دل ولا یعبرها اللسان و بیان نمی تواند کرد آنرا زبان فمن جملة ما امکن من
تبیینها اللسان و در بعضی نسخ امکن پس از جمله آنچه پای بر جا گردانید و قدرت داد وی تعالی بیان
و تعبیر آن نعمتها زبان را واظهارها الکلام و قدرت داد به پیدا نمودن آن سخن را وکتبها
البنان و بنوشتن وی انگشتان را وتفسیرها البیان و به پیدا کردن یعنی آن فصاحت را
فی الصراح تبیان سخن پیدا و کشاده گفتن کلمات به زبان کلمات برزت وظهرت لی
من فتوح الغیب سخنانیست که بیرون آمد و پیدا شد مرا از فتحها که از عالم غیب فتمکنت
فی الجنان پس فرود آمد و جای کرد در دل جمیع مخلوقات فاشتغلت المکان پس پر کرد
جای را یعنی تمامه دل را در گرفت فانتجها وابرزها صدق الحال پس آشکارا کرد و بیرون
آورد آن کلمات را راستی حال یعنی به راستی حال یا صحت قال جمع شد فتولی ابرازها
لطف المنان پس به خود گرفت بیرون آوردن آن کلمات را توفیق و عصمت خدای نعمت
دهنده وبرحمة رب الانام و مهربانی پروردگار خلق فی قالب صواب المقال در کالبد
گفتار راست که خطا آن را نیاید محجة للمریدین للحق والطلاب از برای نمودن میانه راه

که قریب‌تر از همه است برای خواهندگان حق و طلب‌دارندگان آن فَمِنْ ذٰلِكَ قَالَ پس از

جمله آن کلمات بازار فتوح الغیب این است که گفت حضرت شیخ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ

خشنود باد خدا از وی و خشنود گرداناد او را از خود **اَلْمَقَالَةُ الْاُوْلٰی** لَا بُدَّ لِكُلِّ مُؤْمِنٍ

فِیْ سَائِرِ اَحْوَالِهٖ چاره نیست مر مسلمانی را در تمام احوال خود مِنْ ثَلٰثَةِ اَشْیَاءَ از سه چیز

اَمْرٌ یَمْتَثِلُهٗ یکی امر پروردگار تعالی که بجای آرد و فرمان برداری کند او را وَنَهْیٌ یَجْتَنِبُهٗ

دوم نهی خدای تعالی که پرهیز کند از آن وَقَدَرٌ یَرْضٰی بِهٖ سوم قضا و قدر الهی که راضی باشد

بر آن فَاَقَلُّ حَالَةٍ لَا یَخْلُو الْمُؤْمِنُ فِیْهَا پس کمتر حال بندهٔ مومن نیست که خالی باشد

وی در همه احوال مِنْ اَحَدِ هٰذِهِ الْاَشْیَاءِ الثَّلٰثَةِ از هیچ یکی ازین سه چیز که امتثال

واجتناب از نهی و رضا بقدر است و در بعضی نسخه لفظ احد نیست و این اظهر است و قدر بفتح دال

و بسکون نیز آید آنچه قضا نمود و حکم کرد الهی تعالی از امور و در صراح گفته قدر بسکون و حرکت اندازه

کرده خدای تعالی پرسیده از حکم و باین معنی قضا و قدر یکی باشد و بعضی فرق نهند میان قضا و قدر

و گویند قضا حکم ازلی و قدر وقوع آن در لایزال و باین معنی قضا سابق باشد بر قدر و بعکس آن

نیز اطلاق یابد قدر بمعنی تقدیر ازلی و قضا حکم خلق کردن و پیدا گردانیدن بر وفق آن و امام غزالی

گفته حکم قضا و قدر حکم ازلی است و کلی است و قضا اسباب کلیه مثل افلاک و کواکب و عناصر و ازانکه

جز آن و قدر ترتیب حوادث بر آن و تعلیق آن بدان فَیَنْبَغِیْ لَهٗ اَنْ یَّلْزَمَ هَمَّهَا قَلْبَهٗ

پس میباید و می‌سزد که لازم گرداند بندهٔ مومن قصد کردن این سه چیز را دل خود را و دایم در قصد آن

باشد وَاَنْ یُّحَدِّثَ بِهَا نَفْسَهٗ و باید که حکایت کند باین سه چیز نفس خود را و همیشه در باطن خود

آنها گذراند و بیندیشد و تکرار کند وَیَاْخُذَ الْجَوَارِحَ بِهَا فِیْ سَائِرِ اَحْوَالِهٖ و بگیرد و کار فرماید این

سه چیز اعضاء و آلات خود را در همه احوال خود بدانکه امر الهی تعالی دو نوع است امر شرعی امتثال

تحقیق قضا

ودوام ارادی تسلیم وی رضی الله تعالی عنه اشارت کرد بقول خود امتثلوا یعنی بجست باقوال

وبقول خود وقدر رضی بی‌شانی وحاصل تمام مذاهب اسلام وطریقه سلوک این چهار است قال

المقالة الثانیة

رضی الله تعالی عنه وارضاه اتّبعوا ولا تبتدعوا پیروی

کنید سنت را وپیدا مکنید بدعتی را در دین که نبوده اطیعوا ولا تمرقوا وفرمان برداری

کنید خدا را ورسول خدا را وبیرون نیایید از حکم ایشان وحّدوا ولا تشرکوا ویگانه دانید

خدا را وشریک مگردانید چیزی را با وی بدانید که هرچه در عالم واقع میشود همه بقدرت واراده اوست

ونیست قادر ومتصرف در حقیقت مگر او ویفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید ونزّهوا

الحق ودور دارید حق سبحانه تعالی از هر ناخوشی وپاک دانید او را از هر منقصت ولا تتّهموا و

تهمت منهید بر وی سبحانه با آنچه نشایسته درگاه الوهیت وصمدیت اوست وصدّقوا ولا تشکّوا

وباور دارید ویقین آرید بدین اسلام وشک نیارید ودرگمان نیفتید واصبروا ولا تجزعوا

وشکیبائی کنید بر بلاهای حق تعالی وناشکیبائی نیارید واثبتوا ولا تنفروا وبرجای مانید

ومگریزید واسألوا ولا تسأموا ودرخواست کنید از فضل خدا وبستوه نیایید وملول نشوید

از سوال کردن بحکم طبیعت وبشریت ودر انگاشتن مطلب یا ترک سوال از هیبت وادب درگاه

عزت یا بجهت اکتفا بعلم باری تعالی وتسلیم بقضا روی مقامی دیگر است بلندتر از سوال وطلب

ودرین قوم را اختلاف است که سوال وطلب بهتر است یا سکوت [illegible] ادب مختار نیست که هیچ کدام

کلیه نیست تا وقت چه اقتضا کند وگفته اند که علم وقت هم در وقت حاصل گردد واین مسئله در بعضی

مقالات آید روشن تر ازین گفته شود انشاء الله تعالی وانتظروا وترقّبوا وچشم دارید

نگهبانی کنید تا وقت در رسد واثر اجابت دعا بظهور آید وشتابی مکنید ولا تیأسوا وناامید

نشوید که وعده اجابت حق است وتواند که مراد چشم داشتن وراه مقصود باشد که همین ساعت برآید

وهمین لحظه محبوب از در درآید بیت مدام یاد تو در جان اگر است مرا + همیشه دیدهٔ امید در رهست

مرا + و تواخوا و لا تعادوا و برادر و دوست باشید باهم و دشمن مدارید با یکدیگر و اجتمعوا علی

الطاعة و لا تتفرقوا و گرد آئید بر طاعت کردن حق و جدا نشوید و از جماعت بیرون نیفتید

و تحابوا و لا تباغضوا و دوست دارید یکدیگر را برای خدا و دشمن مدارید برای نفس خود و تطهروا

عن الذنوب و پاک شوید با مبالغه از گناهان تا بها لا تتدنسوا و تلطخوا و بگناهان بسیار

و آلوده نشوید و بطاعة ربکم فتزینوا و بفرمان برداری کردن پروردگار خود آراسته شوید

و عن باب مولیکم فلا تبرحوا و از در خداوند دور نشوید اشارتست بدوام حضور و التجا

بآن اما اگر اثری از قبول طاعت در پیدا نشود در نروید و ملول نشوید و عن الاقبال علیه

فلا تتولوا و از توجه و روی آوردن بر خداوند تعالی روی نگردانید و برنگردید اگرچه بلا و محنت

فرستد بیت بهر چه یار کند آن میکند از جا مروختی + که دلداری مرا شاید که مقصود امتحان باشد +

و بالتوبة فلا تسوفوا و بتوبه از گناهان و برگشتن از غفلت تاخیر نکنید و عن الاعتذار الی

خالقکم فی آناء اللیل و اطراف النهار فلا تملوا و از عذرخواستن گناهان و تقصیرات

باستغفار و اقامت عبادات در ساعات شب و اطراف روز ملول نشوید فلعلکم ترحموا

و تسعدوا پس شاید که مهربانی کرده شوید و نیکبخت گردانیده شوید و عن النار تبعدوا و از

آتش دوزخ دور گردانیده شوید و فی الجنة تحبروا و در بهشت نعمت داده شوید و بزرگداشته

شوید و شاد گردانیده شوید چنانچه در قرآن مجید می فرماید فهم فی روضة یحبرون و سر همه

نعمتها و بزرگیها و شادیها در بهشت و مقصود حقیقی در آمدن آن دیدار مولی است تعالی و تقدس

بیت رفت بر بوی سر زلف تو ختنی بچمن + ورنه کی بوی نسیم سحری بو و عوض + و الی الله تشتاقوا

و بسوی خدای عزوجل بستگی جوئید تا بالنعیم فاقتضا ضی لا بکار فی دار السلام

مرا نعمتها در بهشت و مقصود حقیقی آن دیدار مولی

تَشْغَلُوْا و بناز و نعمت و نیکوئی و شکستن بکارت بکران در بهشت مشغول شوید و این اصطلاح
نعیم جنت است چنانکه در دنیا هم از غرائب لذات است و یکی از آن موضع که عقل کوته اندیشان
از حقیقت کمالیت آن محجوب است مباشرت و جماع بانسانیت که آنرا در صورت نقصان تصور
میکنند و ارباب لهو و لعب میشمارند و این از نقصان فهم و اعوجاج طبیعت و مباینت است تا آنکه فرمود
بشریت القیوت آن مباهات و مفاخرت بوده است و انبیا و رسل درین کار بوده اند و فعل سید انبیا صلعم
سند و محبت حسن آن بس است و نظر بحقیقت جامعیت فعل و انفعال و تاثر و تاثیر که علت غائیه
ظهور عالمست چنانکه در نکاح است در کاری دیگر نیست و حور و نعم و لذات حسیه در جنت همه مجالی
و مظاهر صفات و کمالات معنویه و عقلیه اند قیاس آنها بلذات دنیا نتوان کرد مگر در حق عرفای
اهل ذوق و وجدان وَعَلٰى ذٰلِكَ اَبَدًا تُخَلَّدُوْا و برین ناز و نعمت و اقتضاض تا ابد همیشه باشید
وَعَلَى النَّجَائِبِ تُرْكَبُوْا و بر اسپان گزیده سوار شوید وَبِالْحُوْرِ الْعِیْنِ و بزنان سخت سفید
سیاه چشم که حدقه دیگر مژگان سفید رو و سیمین بدن گشاده چشم وَاَنْوَاعِ الطِّیْبِ و بگونا گون
بوهای خوش وَصَفَقَاتِ الْقِیَانِ و باواز کنیزکان سرودگوی مَعَ ذٰلِكَ النَّعِیْمِ با آن ناز و نعمت
و نیکوئی که مذکور شد با آن نعیم که دران عالمست و بکنه صفات آن نتوان رسید تُحَبَّرُوْا و نیکو حال
کرده شوید تحبیر بجای تهلل و شرح آن گذشت و تواند که بجیم بود از جبر بمعنی شکسته بستن و نیکو کردن
حال کسی را اگر روایت آن بصحت رسد وَمَعَ الْاَنْبِیَاءِ وَالصِّدِّیْقِیْنَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِیْنَ
وَمَعَ الطَّیِّبِیْنَ تُحْشَرُوْا و با پیغمبران و راست گفتاران و درست کرداران و جانبازان و نیکان
حشر کرده شوید بمراتب علیه و درجات رفیعه بدانکه این کلام پرتوی است از انوار نبوت و
جوامع الکلم که از خواص کلام حضرت خاتمیه محمدیه است علیه من الصلوات اتمها و من التسلیمات اکملها
و هر کلمه جامعه ازین کلمات قاعده کلیه و دستور العمل تمام است برای سالکان راه قرب و وصول

ودر حقیقت چون ولایت ظل نبوت است هرچه در شخص پدید است در سایه نیز هویدا خواهد بود خصوصاً
ولایت کبری آن حضرت که ظل ظلیل شخص نبوت حضرت سید العالمین و نور بی زوال از آفتاب کمال
اوست صلی الله علیه وسلم وهرجا که وی رضی الله عنه کلام کرده بزبان نبوة کرده که منصب و مقام
صدیقان هست کلام الملوک ملوک الکلام تو آنرا نگر که چون وی رضی الله عنه این کلمات را بآن
عظمت وسطوت وتصرفیکه در باطن داشت بر حاضران مجلس خود که بطائن ملک وملکوت در آنجا حاضر
میشدند القا میکرده باشند چه انجذاب ونورانیت که در دلها پیدا میشده باشد وچه جانها که در بدن آمده
باشند وبسا کسی که او را از مجلس شریف وی مرده بر میداشتند بلکه بحیات حقیقی زنده می انگاشتند
سبحان الله سبحان الله **ابیات** ای لفظ خوش تو موج دریای کمال + عالم ز جواهر سخنت
مالامال + یک لفظ تو با هزار معنی دربر + افتیت جوامع الکلم است مثال + گه زنده کنی هزار جان
در نفسی + گه جان بری از کرشمه و نازی + یحیی ویمیت ما توئی در عالم + در هر دو جهان جز تو
ندارم کسی + و بدانکه آنحضرت باصل از دیار عجم است و هم در عنفوان شباب ببدرقگی صدق
طلب ببغداد رفته وعلوم ظاهر و باطن تحصیل نموده و در تعبیر و تقریر ذو اللسانین و ذو البیانین ملقب
گشته بر تمام اهل آن دیار فایق آمده و بحسن ملاحت ملتسب و موروث صید دلها شیران مملکت عجم
کرده وتمام آن دیار را بسلطان ولایت خود تسخیر نموده قدم بر گردن اولیاء وقت نهاده و این مضمون
را صاحب قدر عالی و صاعد مرتبه متعالی شاه ابوالمعالی که از والهان و شیدایان راه و مقبول
و محرم گاه و بیگاه آن درگاه است در لباس مجاز بر خلوتیان مجلس را از خود جلوه داده و گفته است
بیت آن ترک عجم چون ز می حسن طرب کرد + بر پشت سمند آمده و صید عرب کرد + چون
کاکل ترکانه برانداخت ز مستی + غارت گری کوفه و بغداد و حلب کرد + خوبان که ز خوبی چو گل و لاله
نموده + نازان همه را زیر قدم کرد عجب کرد + داری خبری ای همه جیلی که معالی + بر یاد تو ای القادر

ف

بیان آنکه آنحضرت از دیار عجم است

ف

ف

ابیات مؤلف ابوالمعالی

قادر همه شب گروه، و در بیان صفت شیدائی و عاشقی خود بجناب وی گفته است بیت این
قاید اگر از حسن خت شیدا بود، بو المعالیست که بر حسن تو شیدا تر از وست، و این قاید از
عاشقان جمال باکمال مریدان بیواسطه آنحضرت و مقبولان درگاه ذو الجلال بود که در شان او
فرمود هو مرید الحضرت **المقالة الثالثة** وقال رضي الله عنه وأرضاه
وإذا ابتلي العبد ببلية چون مبتلا گردانیده شود بنده و آزمایش کرده شود او را
ببلاے سخت تحرك أولاً في نفسه بنفسه می جنبد نخست در خلاص نفس خود بحول
و قوت خود و طلب میکند علاج از پیش خود تا دفع کند بلا را از خود و رهائی یابد ازان بلا فإن
لم يتخلص منها استعان بغيره من الخلق پس اگر رهائی نیابد ازان یاری میجوید بغیر خود
از خلق كالسلاطين وأرباب المناصب همچو والیان و خداوندان دولت و قدر و
شرف و جاه وأبناء الدنيا وأصحاب الأموال و دنیاداران و مالداران وأهل الطب
في الأمراض والأوجاع و طبیبان این در بلیه که از جنس بیماریها و دردها باشد فإن لم يجد
في ذلك خلاصة پس اگر نیافت در یاری خواستن از ینها رهائی خود را از بلا و درد و رنج ثم رجع
حينئذٍ إلى ربه عز وجل برمیگردد درین هنگام بسوے پروردگار خود بالدعاء و
التضرع والثناء بخواندن و زاری کردن و ستودن مر پروردگار را بصفات لطف
و کرم و ستودن پروردگار تعالی را نیز نوعی از دعا و سوال است بطریق تعریض و کنایت فما
دام يجد عند نفسه نصرة لم يرجع إلى الخلق عادت آدمی زاد اینست که تا می یابد
نزد خود یاری دادن خود را باز نمیگردد بسوے خلق و رو نمی آرد بایشان وما دام يجد عند
الخلق نصرة لم يرجع إلى الخالق و تا آنکه می یابد نزد خلق یاری دادن را باز نمیگردد
بسوی خالق و گویا درین کلام شکایت است از حال آدمی زاد و اشارت است بجهل و نادانی

وی چه اگر علم و معرفت داشتی هم از نخست رجوع بدرگاه عزت حق کردی فاذا لم یجد
عند الخالق نصرة پس هرچون نیافت بنده از نزد خالق نیز یاری دادن او را یاری نداد وی
او را یا بجهت سرے دادن بر تاخیر رجوع بجناب وی تعالی یا بمصلحت منقطع گردانیدن او را از اسباب
و علائق چنانکه باید استطرح بین یدیه دراز می افتد بنده پیش پروردگار تعالی
للسؤال والدعاء والتضرع والثناء والافتقار همیشه کننده
و زاری کردن و ستودن حاجتمند را مع الخوف منه والرجاء با ترسیدن از
داشتن از لطف وی سبحانه ثم یعجزه الخالق عز وجل عن الدعاء پس ناتوان میکند
یا ناتوان می یابد بنده را پروردگار تعالی از دعا و اعجاز ناتوان گردانیدن و عاجز یافتن
ولم یجبه و قبول نمیکند دعا او را حتی ینقطع عن جمیع الاسباب تا آنکه
بنده از همه پیوندها فحینئذ ینفذ فیه القدر پس درین هنگام که اسباب از نظر می افتد و
انقطاع الی الله حاصل میشود روان میگردد و میرود در بنده فرمان و حکم قضا و قدر الٰهی ویفعل
فیه الفعل و میکند در وی تقدیر الٰهی تعالی کار خود را فیفنی العبد عن جمیع الاسباب
والحرکات پس نیست گرداند بنده را نیست میگردد بنده از همه پیوندها و جنبشها و تدبیرها
فیبقی روحا فقط پس می ماند بنده روح مجرد و میرود از وی اوصاف بشریت و هوا و هوس
و آرزو و خواهش میگردد خصلت روح از ترک اکل و شرب و خورد و خواب مانند آن از چیزهای
جسمانی و می ماند قوام او بذکر خدا و دور میگردد از وی انس و آرام محسوسات و پیدا میگردد در وی
صفات روحانیت و ملکیت که ضد اوصاف جسمانیت و بشریت اند و ملاقات میکند با
ملایک و متصل میگردد و بمبدا فلا یری الا فعل الحق عز وجل و چون پیدا شد صفا
باطن و نورانیت قلب منکشف گشت حقیقت کار پس نمی بیند مگر فعل خدا را عز و جل

فَیُصْبِحُ مُوْقِنًا مُوَحِّدًا ضَرُوْرَۃً پس میگردد صاحب یقین و توحید بحکم اضطرار الیستی بیاید آنرا بطریق ہدایت و وجدان نے اختیار فکر و نظر اگرچہ بنظر و فکر نیز میتوان یافت کہ فاعل حقیقی و موثر تحقیقی یکیست ذات حق باشد کہ واجب الوجود و قادر مطلق ہست زیراکہ چون ذات بندہ و وجود وی و اسباب و آلات و مبادی فعل ہمہ از حق ہست و قدرت بندہ را دران دخلے نہ فعلے کہ صادر گرددازان نیز از حق باشد شبت العرش ثم انقش بیت چیزیکہ وجود او بخود نیست ہستیش نہادن از خرد نیست نعم او را دخلے ہست بطریق مجلیت کہ حق تعالی باختیار وابستہ وی فعل را در وی ایجاد می نماید مصرع دست تراوست ہمہ تستین فیقطع اَنْ لَّا فَاعِلَ عَلَی الْحَقِیْقَۃِ اِلَّا اللہُ پس جزم میکند و بیقین و شہود در مییابد کہ نیست خالق و متصرف حقیقی در موجودات چہ افعال بندہ و چہ جز آن مگر خدای عزوجل اگرچہ بظاہر عالم مجاز نسبت باسباب نیز میکند وَلَا مُحَرِّکَ وَلَا مُسَکِّنَ اِلَّا اللہُ و نیست جنبانندہ و آرام دہندہ مگر خدا وَلَا خَیْرَ وَلَا شَرَّ و نیست نیکی و نہ بدی وَلَا ضَرَّ وَلَا نَفْعَ و نہ زیان و نہ سود وَلَا عَطَاءَ وَلَا مَنْعَ و نہ دادن و نہ نا دادن وَلَا فَتْحَ وَلَا غَلْقَ و نہ کشادن و نہ بستن وَلَا مَوْتَ وَلَا حَیٰوۃَ و نہ مردن و نہ زیستن وَلَا عِزَّ وَلَا ذُلَّ و نہ عزت و نہ خوار وَلَا غِنٰی وَلَا فَقْرَ و نہ توانگری و نہ درویشی اِلَّا بِیَدِ اللہِ مگر بقدرت و فعل خدائے عزوجل فَیَصِیْرُ حِیْنَئِذٍ فِی الْقَدَرِ پس میگردد بندہ درین ہنگام و رسیدن باین مقام در قضا و قدر الٰہی تعالی کَالطِّفْلِ الرَّضِیْعِ فِیْ یَدِ الظِّئْرِ ہمچون بچہ شیرخوار در دست دایہ شیر دہندہ کہ تدبیر و اختیار و نظر و فکر در کار و بار ندارد وَالْمَیِّتِ الْغَسِیْلِ فِیْ یَدِ الْغَاسِلِ و ہمچون مردہ در دست شوئندہ کہ میگرداند چنانکہ میگرداند و این مرتبہ فوق مرتبہ طفل رضیع است چہ طفل را چون گرسنگی رسد و گرسنہ گردد گریہ کند و بیاد آویزد اگرچہ اختیارے ندارد و اما حرکتی میکند اما مردہ را در دست

فعل کہ صادر گردد ازان نیز از حق تعالی باشد ۱۲

در مرتبہ فوق مرتبہ طفل رضیع است ۱۲

شود بنده از خود چیزی نیست و علمی و شعوری نه قال كالكرة في صولجان الفارس و میگردد پیش چو
گوی پیش چوگان سوار که میزند و میگرداند او را از حالی بحالی اینجا مبالغه بیشتر است چه گوی
جمادی هست بحسب خلقت که صلاحیت علم و اختیار ندارد و محل توهم و گمان آن هم نیست
تتقلب وتتغير وتتبدل وتتكون ولا حراك به گردانیده میشود و بنده از حالی بحالی
از صفتی بصفتی و از وضعی بوضعی و از فعلی بفعلی نیست حرکت و جنبش و اختیار و تدبیر در وی
في نفسه ولا في غيره یعنی در حق ذات خود و نه در حق غیر خود فهو غائب عن نفسه في فعل
سيده لا یعنی پس آن بنده فانی بیخبر است از خود و فعل خود و نبیند خود فلا يرى غير مولاه وفعله
پس نمی بیند جز خداوند و فعل وی توحید افعالی نیست و در کلام سلف و اکثر مشایخ اهل تمکین
و شاید بیشتر همین توحید واقع نیست چون این غالب آمد در نظر شهود موجود غیر حق نماند و حقیقت
معنی الله ولا سواه درست آید و توحید شهودی لا وجودیه در کلام بعضی مشایخ واقع شود یعنی
وارد نیست رفت از میان هیچ چیز جز خدا ماند خدا اما الفقر اذا تم هو الله نیست و الله اعلم
ولا يسمع ولا يعقل من غيره و نمی شنود و نمی فهمد از غیر حق ان ابصر فلصنعه ابصر
اگر بیند بنده چیزی را پس از آن بیند که می بیند که کار خداوند است و ایراد کلمه ان که برای شک و تردد
است اشارت بآن تواند بود که شاید مجذوب و مستهلک مطلق گردد و از دیدن و شنیدن [illegible]
بازماند قال ان سمع و علم و اگر می شنود کلامی را و می فهمد معنی را فلكلامه سمع ولعلمه
علم پس مر کلام حق را می شنود و معلوم وی را میداند یعنی این کلام نیست که وی پیدا کرده و متکلم
بوی معلوم نیست که وی ایجاد نموده و سمع و علم خود را نیز آنجا نمی یابد و آن مرتبه قرب نوافل که مقام
فنای صفات است و نزد محققین انا الحق ناشی از این شهود و همین مقام است قال وبنعمته تنعم
و این بنده بنعمت خدا تنعم کند و بقربه استعد و بقرب او نیک بخت مند شود و بتقریبه تزين

فَاَشْرَفَ و به نزدیک گردانیدن حق تعالی او را آراسته شود و پیراسته گردد فَاَبْقَاهُ عَلَی الطَّلَبِ
فَسَكَنَ و به نوید دادن وی تعالی در دنیا و آخرت خوش شود و آرام گیرد فَاَبِهٖ اِطْمَأَنَّ وَبِذِكْرِهٖ
و بوعده وی بلکه بذات وی بیارامد فَاَجَلَّ بِهٖ اَنِسَ وَبِهٖ سَكَنَ وبوی خوشی و آرام یابد وَعَنْ غَيْرِهٖ
اِسْتَوْحَشَ فَنَفَرَ و از غیر وی باندوهگین شود و بگریزد فَاِلٰی ذِكْرِهٖ اِلْتَجَأَ وَسَكَنَ وَبِذِكْرِهٖ او
پناه آرد و میل کند فَبِهٖ عَزَّ وَجَلَّ فَاتَّقَ و بوی و بعهد وی تعالی اعتماد کند و استواری دارد
فَعَلَيْهِ تَوَكَّلَ و بر وی توکل کند و کار و بار خود را بوی باز گذارد فَبِنُوْرِ مَعْرِفَتِهٖ اهْتَدٰی
وَتَقَمَّصَ وَتَسَرْبَلَ و بروشنای شناخت وی راه راست یابد و پیراهن پوشد و جامه پوشد
یعنی چون نور معرفت بتابد هرچه کند از عادات و عبادات همه بامر حق تعالی و اذن او کند چنانکه
هم از وی رضی الله عنه مروی ست که فرمود مَا اَكَلْتُ وَمَا شَرِبْتُ حَتّٰی قِيْلَ لِيْ بِحَقِّيْ
عَلَيْكَ يَا عَبْدَ الْقَادِرِ كُلْ وَاشْرَبْ وَلَا لَبِسْتُ حَتّٰی قِيْلَ لِيْ بِحَقِّيْ عَلَيْكَ
اِلْبَسْ ثَوْبًا دَرَّاعَةً مِنْهُ بَدِيْنًا وَلَا تَكَلَّمْتُ حَتّٰی قِيْلَ لِيْ بِحَقِّيْ عَلَيْكَ تَكَلَّمْ
يَسْمَعُ مِنْكَ وَعَلٰی غَرَائِبِ عُلُوْمِهٖ اِطَّلَعَ و بر علمهای غریب و نادر وی واقف گردد وَعَلٰی
اَسْرَارِ قُدْرَتِهٖ اَشْرَفَ و بر نهانیهای قدرت وی تعالی مطلع شود وَمِنْهُ عَزَّ وَجَلَّ سَمِعَ
فَوَعٰی و از خدا عز و جل شنود و یاد دارد و آن شنیده را ثُمَّ عَلٰی ذٰلِكَ حَمِدَ وَاَثْنٰی بیشتر برین
نعمتهای مذکور ثنا و ستایش کند و بستاید پروردگار تعالی را فَشَكَرَ وَدَعَا و شکر گوید و دعا کند او را
اشارت است بآنکه آخر کار منتهی بندگیست و دعا و شکر که سبب مزید نعمت و دوام عافیت و حسن
عاقبت ست

اَلْمَقَالَةُ الرَّابِعَةُ

قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ اِذَا مِتَّ عَنِ الْخَلْقِ
چون بمیری تو از خلق و فانی شوی از منع و عطا و ذم و مدح و نیک و بد و سائر احوال ایشان قِيْلَ
لَكَ گفته میشود مرترا و حضرت حق جل و علا یاد کرده میشود در ملکوت اعلی یا اعلام کرده میشود

ترا در واقع و معامله و الهام و اشارت و بشارت داده میشود بفضل و رحمت و ترقی بمقام بالاتر از آن
و گفته می شود رحمک الله رحمت کناد ترا خدای تعالی و اماتک عن الهوی و بمیراند ترا وی تعالی
از هوای نفس و میل کردن بسوی شهوت و لذات تا هوا همه تابع حق گردد و اصلا براه خلاف آن نرود

وَاِذَا اُمِتَّ عَنْ هَوَاكَ قِيْلَ لَكَ رَحِمَكَ اللّٰهُ وَاَمَاتَكَ عَنْ اِرَادَتِكَ وَمُنَاكَ

چون بمیری تو از هوای نفس خود گفته میشود مر ترا رحمت کناد مر ترا خدا و بمیراناد ترا از ارادت و خواهش
و آرزوهای تو تا هیچ خواستی و آرزوی در دل تو نماند یعنی ارادت و خواستی که از پیش خود و بتدبیر
خود و فکر و عقل مجال اندیشه برای خود باندیشی و اختیار کنی و الا این تدبیرات و اختیارات از وظایف
عبادات و طاعات که شارع تعالی و تقدس برای بندگان خود ساخته و پرداخته است ارادت
آن منافی طریقه بندگی نیست بنده را خواستی نباید که گویند همعنی دارد و خواستی که موافق خواست
حق است آن نه خواست بنده است او خواسته که بنده آنرا بخواهد و امر کرده که بخواهد اینجا
البته بنده را آن باید خواست که حق خواست و امر کرد اگر خواست آن نکند بنده نباشد و مامور
و محکوم نبود و شیخ کبیر ابوالحسن شاذلی قدس الله سره العزیز میفرماید که کل مختارات الشرع و ترتیباته
لیس لک منه شیئ انما هو تدبیر الله لک فاسمع و اطع یعنی ترتیباتی که شارع نهاده و اختیارات
که وی تعالی کرده ترا در آنجا دخلی نیست که آن تدبیری است که پروردگار تعالی و تقدس برای تو کرده ترا
بشنو و اطاعت کن و فرمان بردار باش **بیت** انچه نماید که بکن آن بکن ؛ انچه بگوید که مگو آن مگو
باشنیدن او همه تن گوش باش ؛ وسوسه بگذار پریشان مگو ؛ و قول سلطان بایزید بسطامی رید
ان لا ارید معنی بر نیست و آنکه اعتراض کرد که خواست ناخواست نیز خواستی است نافهمیده
گفت و سر سخن سلطان العارفین را نادانسته سخن کرده فافهم وَاِذَا اُمِتَّ عَنِ الْاِرَادَةِ

وَمُنَاكَ قِيْلَ لَكَ رَحِمَكَ اللّٰهُ وَاَحْيَاكَ و چون بمیرے و فانی شوی تو از ارادت

ف
بنده را آن باید
که حق تعالی خواست
امر کرد اگر خواست
نکند بنده نباشد
و محکوم نبود

وخواهش تو گفته شود مر ترا رحمت کند ترا خدای تعالی و زنده و باقی گرداند ترا یعنی نبود و ارادت
خود چه فنا را بقا لازم است و چون بنده از خود فانی گشت بحق باقی باشد و چون ظلمت نیست
نور بر آمد جاء الحق وزهق الباطل شعر ذهب الدیجور اذ من باشد + دخل النور ذو الدین باشد
و از کلمات قدسیه اوست رضی الله عنه که نفیس ترین خواهش من از آنست که مشغول چیزی گردم
و از حقیقت کار آگاه شده ام اینست که موتی خواهم که در وی حیات نبود و حیاتی خواهم که در وی
موت نبود یعنی موت از خود بکلیت که بقیه از خواهش و ارادت در وی نبود و حیات بحق که هیچ
از ان نفس نباشد و این کلمات و بعضی از مقالات مذکور گشته زیاده برین بشرح و بیان
بیاید انشاء الله تعالی فیحییک پس درین هنگام که از ارادت خود مردی فیحییک حیوة
لا موت بعدها زنده گردانیده میشوی زندگانی که نیست مرگ پس از وی و یغنیک
غناء لا فقر بعده و توانگر گردانیده میشوی توانگری که نیست درویشی پس از وی و یعطیک
عطاء لا منع بعده و داده میشوی دادنی که نیست نادادن پس از وی و یریحک
براحة لا شقاء بعدها و خوش شاد کرده میشوی بخوشی و شادی که نیست غم و سختی
پس از وی و ینعم بنعیم لا بؤس بعده و ناز و نعمت و نیکی و نرمی داده میشوی بنازی
و نعمتی که نیست محنت و بدی و سختی پس از وی و یعلم علما لا جهل بعده و دانا گردانیده
میشوی دانشی را که نیست نادانی پس از وی و یؤمن من امنا لا خوف بعده و بی بیم
گردانیده میشوی بی بیم گردانیدنی که ترسانیده نمیشوی پس از وی و تسعد فلا تشقی و نیکبخت گردانیده
میشوی پس از ان بدبخت گردانیده نمیشوی و تعز فلا تذل و عزت داده میشوی
پس از ان خوار گردانیده نمیشوی و تقرب فلا تبعد و نزدیک گردانیده میشوی
از درگاه حق پس از ان دور گردانیده نمیشوی و ترفع فلا توضع و بلند ساخته میشوی

چون بنده از خود فانی گشت بحق باقی شد

مراتب عالیه پس ازان فرو نهاده و انداخته نمی شوی ازان و تعظم فلا تحقر و بزرگ
گردانیده میشوی پس ازان خورد گردانیده نمی شوی و تطهر فلا تدنس و پاک گردانیده
میشوی از همه آلودگیهای بشریت و از عیب و نقصان پس ازان آلوده کرده نمی شوی بدان
حاصل که چون ظلمات بشریت بدر رفت انوار صفات ربوبیت درآمد و صفات ربوبیت لابد
باقی و پاینده بود و زوال را نشاید و ازینجا معلوم گردد که الفانی لایرد الی اوصافه **بیت**
مست جام عشق گشتم پارسائی چون کنم + خلعت شاهی بپوشیدم گدائی چون کنم
بیت اگر سالکی محرم راز گشت + به بندد بروی در باز گشت + کسی ره سوی گنج قارون
نبرد + وگر برد ره باز بیرون نبرد + مشائخ گفته اند ما رجع من رجع الا عن الطریق فتحقق
فیک الامانی پس راست و ثابت میگردد در تو آرزوها یعنی هرکس هرچه آرزو کند و هر دعا
و مراد که او خواهد از تو بیاید و تصدق فیک الاقاویل و راست می آید در حق تو گفتارها
مردم و هرچه در مدح و ثنای تو گویند راست بود فتکون کبریتا احمر پس میگردی تو
مانند گوگرد سرخ که مس بدان طلا گردد یعنی از کمال مرتبهٔ تکمیل میرسی دوران را نزدیک میگردانی
و مهجوران را واصل و نادانان را دانا می کنی و کوران را بینا می کنی و بیگانگان را آشنا و بدبختان را
نیکبخت میسازی و از کلمات قدسیه اوست رضی الله عنه که الشیخ من یسعد الشقی **بیت**
آنها که خاک را بنظر کیمیا کنند + آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند + فلا تکاد تهی پس نزدیک نیستی
تو که دیده شوی و دریافته شوی و شناخته شوی از بس عزت مقام و علو شان و عزت حال
تو و در حقیقت سر کار اولیاء الله را بجناب عزت حق است هیچکس را بدان راه نیست و کسی
بدان اطلاع نصیبهٔ خلق از ایشان جز مشاهدهٔ بعضی صفات ظاهر مانند انوار استقامت
و آثار کرامت نبود و اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری کلمه عموم است یا رب مگردی سبحانه

ف — الفانی لایرد الی اوصافه

ف — الشیخ من یسعد الشقی

بدان اطلاع بخشد و آگاه گرداند و در حقیقت معرفت اولیا بر اندازهٔ معرفت حق است سبحانه
و در حکم عطائیه مذکور است سبحان من لم یجعل الدلیل علی اولیائه الا من حیث الدلیل علیه
و لم یوصل الیهم الا من اراد ان یوصل الیه و عزیزا می شوی گرامی و ارجمند فلا تماثل
پس مثل و مانند کرده نمیشوی تو بکسی و کسی بتو و فریدا و می شوی تنها و یگانه فلا تشارک
پس انباز کرده نمیشوی تو کسی را و کسی ترا و وحیدا و می شوی یکی و بی مانند فلا تجانس
پس هم جنس و همگونه کرده نمیشوی تو با کسی و کسی با تو چنانکه منقول است که وی رضی الله عنه در مرض
موت خود می فرمود انا من وراء عقولکم فلا تقیسونی علی احد و لا تقیسوا احدا علی و در حقیقت
هر چه درین مقالات مذکور است بیان حال و سلوک طریقت خود فرموده است و اشارت بمرتبه و
مقام خود کرده و بیت خوشتر آن باشد که سر دلبران * گفته آید در لباس دیگران * وقال رضی الله
عنه فی ما یخبر عن حاله و مقامه شعر وهب لی الایام رونق صفوها * فحلا منا هلها و طاب المشرب *
و غدوت مخطوبا بکل کریمة * لا یهتدی فیها اللبیب فیخطب * ترجمه للشاه سلمه الله تعالی غزل
صد شکر که ایام بکام است مرا * دلبر ببر و باده بجام است مرا * باده همگی صافست و حریفان همه صاف
با اهل صفا عیش مدام است مرا * از لطف و کرم باده بجامم کردند * در جام چه باشد که بکامم کردند
در راه حقیقت بعروسان قدم * هم خطبه و هم خطبه بنامم کردند * فردا الفرد می شوی یگانه
یگانه و یا تر الوتر تنها تنها و طاق طاق غیب الغیب ناپدید ناپدید سر السر نهان نهان
پس در نهایت یگانگی و تنهائی و ناپدیدی و نهانی که هیچکس از اولیای وقت مانند و انباز تو نتوانند
شد و قدم تو از همه پیشتر و از حقیقت حال تو از سر یکه با خدا داری هیچکس آگاه نبود و مقام تو از
همه بالاتر باشد اشارتست بمرتبه قطب الاقطابی و من کلامه رضی الله عنه و ارضاه شعر ما فی
الصبابة منهل مستعذب * الا ولی فیه الالذ الاطیب * او فی الوصال مکانة مخصوصة * الا و منزلتی اعز و اقرب *

بیت هر جا که بعشق مشرب شیرین است * در حضرت وصل رتبه تمکین است * شیرین تر ووالاتر
ازان بهر نیست * قطبیم من و قطب امر انتها این است * و محل غیب الغیب بر وصول بمرتبه ذات
واخفی یا باشارتیست بمقام فنای فنا چنانکه در بعضی حواشی نوشته اند نیز صحیح است اما مناسب
سیاق کلام نیست والله اعلم فَحِينَئِذٍ تَكُونُ وَارِثَ كُلِّ رَسُولٍ وَنَبِيٍّ وَصِدِّيقٍ
پس درین هنگام می باشی تو میراث خوار همه پیغمبران وصدیقان که آنچه از ایشان مانده از مرتبه
علم ودین ومنصب ارشاد وهدایت بتو میرسد چه ولایت ظل نبوتست وتالی آن مرتبت است
وصدیقیت مرتبه ایست تلو مرتبه نبوة که درین دو مقام مقامی دیگر فاصله نیست چنانکه مشهور
وچون اعلام انبیاء ولایت بود آنرا جدا با نبوت ذکر کرده اند بِكَ تُخْتَمُ الْوِلَايَةُ بتو پایان برده
میشود یا تمام وکمال کرده میشود یا مهر کرده میشود در زمان تو مرتبه ولایت وکمال تو فوق کمالات
همه باشد وقدم تو بر گردن همه افتد وَإِلَيْكَ تَصْدُرُ الْأَبْدَالُ وبسوی تو بازگشت میکنند
بعد از ورود بمقام خود می آیند ابدال که نام طائفه از اولیاست واز کلام وی رضی الله عنه
که در مقالات آینده بیاید معلوم گردد که مرتبه بدل فوق مرتبه ولی ست وابدال را واجب است
که بر قطب بیایند ودر ملازمت وی باشند وبگفته وی روند وامر واحکام او را در خلق اجرا نمایند
وازین جهت او را قطب ابدال گویند وقطب ارشاد دیگر است که تعلیم علم الهی وراه نمودن بآن کار
اوست وگاهی بیک ذات هم قطب ابدال بود وهم قطب ارشاد وَبِكَ تُكْشَفُ الْكُرُوبُ
وبهمت تو کشاده میشود ودور کرده میشود اندوهها سخت که دم بازگیرد وَبِكَ تُسْقَى الْغُيُوثُ
وببرکت تو ودعای تو آب داده میشود وخلق را فرستاده میشود بارانها وَبِكَ تُنْبَتُ الزُّرُوعُ و
بتو رویانیده میشود کشتها وَبِكَ تُدْفَعُ الْبَلَايَا وَالْمِحَنُ عَنِ الْخَاصِّ وَالْعَامِّ وبامداد واعانت
تو دور کرده میشود بلاها ومحنتها از تمامه مردم خاص وعام وَأَهْلِ الثُّغُورِ واز خداوندان سرحدها

ف بیان مرتبه

ف ابدال نام طائفه از اولیاست

که در میان اہل اسلام و دار الحرب واقع ہست و مسلمانان در آنجا بجنگ کافران مستعد باشند
و نمی گذارند که کفار در دار الاسلام درآیند وَالنَّاعِيَ و در کرده شیشو و بلاہا و محنتہا از چرانندگان تو یا
یا از والیان قوم وَالرَّعَايَا و از رعیتہا و رعیت در اصل بمعنی ماشیه که آنرا بچرانند و در عرف بمعنی
عامۂ مردم بیاید و اینجا ہر دو معنی محتمل ہست اگر از راعی چرانندہ مراد دارند از رعایا اراده مواشی
مناسب است و اگر والیان مراد افتد از رعایا عامه مردم مراد دارند وَالْاَئِمَّةَ وَالْاُمَّةِ و از پیشوایان
قوم و امت ایشان و امت در اصل لغت گروه قوم از ہر جنس حیوان و در شرع جماعة که بر ایشان
پیغمبرے فرستاده شده باشد وَسَائِرَ الْبَرَايَا و از ہمه خلقان فَتَكُوْنُ شِحْنَةَ الْبِلَادِ
وَالْعِبَادِ پس میباشی تو شحنه شہرہا و بندگان و شحنه بکسر شین گماشته سلطان بر شہر که کفایت
مہمات شہر در ضبط وی باشد فَيَنْطَلِقُ اِلَيْكَ الْاَرْجُلُ بِالسَّعْيِ وَالتِّرْحَالِ پس میرود
بسوی تو پاہای مردم بشتابی و کوچ کردن تا از تو فیض برند و بمقصود که دارند برسند وَالْاَيْدِيْ
بِالْبَذْلِ وَالْعَطَاءِ وَالْخِدْمَةِ و میرود و دراز میگردد بسوی تو دستہا بدریافتن و دادن اموال
و خدمت کردن و چاکری نمودن بِاِذْنِ خَالِقِ الْاَشْيَاءِ فِيْ سَائِرِ الْاَحْوَالِ بدستوری
پیدا کننده ہمه چیزہا در ہمه حال وَالْاَلْسُنُ بِالذِّكْرِ الطَّيِّبِ وَالْحَمْدِ وَالثَّنَاءِ فِيْ جَمِيْعِ الْحَالِ
و روان میشود و گویا میگردد بسوی تو زبانہا بیاد کردن خوب و ستودن و ثنا کردن در ہمه حالہا
وَلَا يَخْتَلِفُ فِيْكَ اثْنَانِ مِنْ اَهْلِ الْاِيْمَانِ و اختلاف نمی کنند در خوبی و بزرگی و ولایت
تو دو کس از مسلمانان یعنی ہمه اتفاق میدارند بر کمال تو و میگویند مردم در ہنگام فریاد کردن بدعوا
از تو مسح کردن ترا یَا خَيْرَ مَنْ سَكَنَ الْبَوَادِيَ وَالْعُمْرَانَ وَحَلَّ ای بہترین کسی که سکونت
کرده بیابانہا را و گرد بر آمده آنہا را ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ این ہمه نعمتہا و کرامتہا و بخششہا و عطاہا
فزونی کرم و نیکی کردن خداست درباب این چنین بنده وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ

وخدا تعالی خداوند بفضل و کرم بزرگ است و بحقیقت وی رضی الله عنه این همه احوال مقامات
بدایات ونهایات خود فرموده است و اولیا و اقطاب امت را در هر وقت و زمان نیز پیدا شد
و خوانندهٔ این کلمات را که متوجه جناب الهیت اوست درینجا ذوقی دیگر است که خطاب ها را
همه راجع بجناب وی می سازد و مدح وثنای ذات شریف وی تصور میکند و داد عشق و محبت
و استمداد و استعانت میدهد بیت هر خامه که بر صفحهٔ هستی راند ٭ عاشق همه آن صفات
جانان خواند ٭ هر جا که سخن ز حسن و خوبی گذرد ٭ مجنون همه را صفات لیلی داند ٭ المقالة
الخامسة قال رضی الله عنه وارضاه اذا رایت الدنیا فی ایدی اربابها
چون به بینی تو دنیا را در دست خداوندان او بزینتها و اباطیلها آرائش و متاعهای او
که باطل و ناچیز اند وخداعها و مکر و فریب و مصائدها و اسبابی که بآن دلهای
مردم را صید میکند و میربایند وسمومها القاتلة ولذتهای او که مانند زهرهای کشنده اند
مع لین مس ظاهرها با نرمی بسودن ظاهر وی وضرارة باطنها و تلخی و درشتی
باطن وی [illegible] وهلاک کردن و کشتن وی لمن مسها واغتر
بها وغفل عن رداءتها مرکسی را که بسود او را و فریفته بوی و بی خبر شد از تلخی و کارهای
سخت وی و دشوار وی وغدرها باهلها و حادثهای وی با اهل وی و غیر بکسر غین و فتح یا حادثها
دهر و در بعضی نسخ وغیرتها یعنی غیرت دنیا با اهل خود و رشک بردن او با ایشان که نمیگذارد
که بآخرت میل کنند و بحق پیوندند و بجز وی مشغول شوند ونقضها عهدها وشکستن
پیمان خود را و حاصل آنکه هرگاه به بینی دنیا را در دست خداوندان دنیا با این نقصها وقباحتها
وشناعتها فکن کمن رای انسانا علی الغائط بادیا پس باش تو همچون کسی
که دید آدمی را نشسته بر پلیدی در جای قضاء حاجت انسانی برآز و در اصل معنی صحرا و فضا ر

واسع بادية سوءته درحالیکه ظاهرست اندام نهانی او وفائحة رائحته و گنده است
بوی بد او فانك تغض بصرك عن سوءته پس بدرستی که تو می پوشی چشم خود را از اندام نهانی
او وتسد على انفك من رائحته و نتنه و راه می بندی بر بینی خود از بوی ناخوش و گندگی
وی فهكذا كن في الدنيا اذا رايتها پس همچنین باش در حق دنیا چون ببینی متاع دنیا
را پس دنیا وان غض بصرك عن زينتها بپوش چشم خود را از دیدن آرایش دنیا فاسدد على
انفك بما يعمهم من روائح شهواتها ولذاتها و ببند راه را بر بینی خود با آنچه می رسد
از بوها ناخوش شهوتها دنیا و لذتها دنیا لتنجو منها و من آفاتها تا برهی از دنیا و آفتها
او ويصل اليك قسمك منها و برسد بسوی تو نصیب تو از دنیا فانت مهنا بها
وحال آنکه گوارا کرده شده است نصیب تو بتو یا تهنیت کرده شده تو بدان قال الله تعالى
لنبيه المصطفى گفته است خدا تعالى مر پیغمبر برگزیده خود را صلى الله عليه وسلم
ولا تمدن عينيك و دراز مکن هر دو چشم خود را و منگر بدیده آرزو و خواهش الى ما متعنا
به بسوی چیزی که بهره مند گردانیده ایم بدان چیز آنرا ازواجا منهم اصناف کافران را و
داده ایم ایشانرا زهرة الحيوة الدنيا یعنی آرایش و تازگی زندگانی دنیا لنفتنهم
فيه تا در فتنه بیندازیم و بیازمائیم ایشانرا در وی ورزق ربك خير وابقى و روزیکه
داده است ترا پروردگار تو از هدایت و نبوت و آنچه نهاده است برای تو در آخرت بهتر و پاینده
تر است بیت ای آنکه هوای خوش مذاقی داری ۔ از عشق بتان دل فراقی داری
رو دیده دل ز حسن فانی بربند ۔ گر میل شهود وجه باقی داری

المقالة السابعة

قال افن عن الخلق بحكم الله فانی شو از خلق بحکم خدا که قضا و قدر اوست تا بدانی
و ببینی که هرچه در عالم میرود بتقدیر اوست تعالى شانه و نمی جنبد هیچ ذره مگر بقدرت

سوءة عورت والى ادبها زشت ۱۲ صراح وفي القاموس الفسخ والفاحشة ۱۲

وی تعالی و دخل نیست هیچکس را در مملکت وی بحکم وی تعالی وَعَنْ هَوَاكَ بِأَمْرِ اللهِ و فانی
شو از هوای نفس خود بامر خدا که بر زبان شریعت فرموده است تا تابع گردد هوای تو چیزی را که آورده
است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از پیش خدا یا امر او که فرموده است بظاهر بیان قرآن
فَعَلَى اللهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ و بر خدا توکل کنید و بسپارید کار را بوی اگر هستید
شما مسلمانان و این وجه مناسب‌تر است بسیاق کلام و بیان علامت این فنا چنانکه بیاید
وَعَنْ إِرَادَتِكَ بِفِعْلِ اللهِ و فانی شو از خواهش تو بسبب فعل خدا و جریان ارادت وی
در تو تا هیچ ارادت نماند ترا جز ارادت او و نخواهی مگر آنچه او خواهد پس درین هنگام که فانی شوی
از خلق و هوا و ارادت تَصْلُحُ أَنْ تَكُونَ وِعَاءً لِعِلْمِ اللهِ قابل و لایق آن شوی که باشی
تو ظرف و محل مر علم خدا را و حاصل شود مر ترا علم لدنی و محفوظ ماند در تو آن علم فَعَلَامَةُ فَنَائِكَ
عَنْ خَلْقِ اللهِ انْقِطَاعُكَ عَنْهُمْ پس اثر و نشان فانی شدن تو از خلق خدا بریده شدن
و گسسته شدن تست از ایشان وَعَنِ التَّرَدُّدِ إِلَيْهِمْ و از آمد و شد کردن و باز گشتن
بسوی ایشان وَالْيَأْسُ مِمَّا فِي أَيْدِيهِمْ و نومید شدن از آنچه در دست ایشان است
و طمع نکردن در آن بجهت آنکه آنچه مقدر است برای تو خواهی نخواهی میرسد بتو و اگر نیست
فائده ندارد وَعَلَامَةُ فَنَائِكَ عَنْ هَوَاكَ تَرْكُ التَّكَسُّبِ و نشان فنای تو از هوای
نفس تو گذاشتن طلب کسب و تکلف و مبالغه در آن است وَالتَّعَلُّقِ بِالسَّبَبِ و ترک آویختن
بسبب بنا دهی فِي جَلْبِ النَّفْعِ وَدَفْعِ الضَّرِّ در کشیدن سود و راندن زیان و درین کلام
اشارتست بآنکه اگر کسبی و سببی باشد اما تکلف و رنج و مبالغه و تعلق بدان نباشد درست
توکل قادح نبود وَلَا تَتَحَرَّكُ فِيكَ بِكَ پس نجنبی و فکر نکنی از برای سود و زیان نفس
تو بتدبیر نفس تو وَلَا تَعْتَمِدُ عَلَيْكَ لَكَ و تکیه نکنی بر دانش و تدبیر تو برای کار نفس تو

وَلَا تَذُبَّ عَنْكَ و دفع نکنی و باز نداری از تو ضرر و مخالفت طبع و نفس را وَلَا تَنْصُرْ نَفْسَكَ
و یاری ندهی و امداد نکنی نفس ترا بتدبیر و اختیار و حول و قوت تو لَكِنْ تَكِلُ ذٰلِكَ كُلَّهُ
اِلَى اللّٰهِ لیکن بسپاری این همه را بخدای تعالی زیرا که وی سبحانه همه ترتیب و تدبیر کارهای
دنیا و آخرت ترا کرده است بخلق اسباب رزق و وضع شرایع و احکام و نهج حاجت تنبیه
تو کرد از پیش نفس خود کنی نگذاشت لِأَنَّهٗ تَوَلَّاهُ اَوَّلًا زیرا که بدرستی که وی تعالی بخود گرفته
است همه کارهای ترا نخست فَيَتَوَلَّاهُ اٰخِرًا پس بخود میگیرد آنرا سپس كَمَا كَانَ ذٰلِكَ
مُتَوَلِّيًا لَّهٗ اِلَيْهِ چنانکه بود آن همه سپرده شده بسوی وی و به تدبیر و اختیار و لطف و کرم وی
فِيْ حَالِ كَوْنِكَ مُغَيَّبًا فِي الرَّحِمِ در حال بودن تو ناپدید کرده شده در شکم مادر وَكَوْنِكَ
رَضِيْعًا طِفْلًا فِيْ مَهْدِكَ در حال بودن تو شیرخواره نوزاده در گهواره و چون ترا در آن هنگام
که ترا نه عقل بود و نه فکر و نه تدبیر و نه اختیار و نه قوت و نه قدرت پرورش تو کرد و خورش داد و اسباب
و آلات تن و جان ترا مهیا ساخت پنداری که اکنون نخواهد ساخت حاشا بیت فراموشت
نکرد ایزد در آن حال * که بودی نطفه مدفون و مدهوش * روانت داد و عقل و طبع و ادراک * جمال
و حسن و رای و فکرت و هوش * ده انگشت مرتب کرد بر کف * دو بازویت مرتب ساخت
بر دوش * کنون پنداری ای ناچیز همت * که خواهد کردنت روزی فراموش * این همه تدبیر
و عقل حیله جوست * عقل باری کیست در جایی که اوست * وَعَلَامَةُ فَنَائِكَ عَنْ
اِرَادَتِكَ بِفِعْلِ اللّٰهِ و نشان فنای تو از خواهش تو بسبب فعل حق اَنَّكَ لَا تُرِيْدُ مُرَادًا
قَطُّ اینست که تو نخواهی هیچ مرادی را هرگز وَلَا يَكُوْنُ لَكَ غَرَضٌ و نباشد مر ترا غرض
و قصدی و آرزومندی وَلَا يَبْقٰى لَكَ حَاجَةٌ وَلَا مَرَامٌ و باقی نماند مر ترا نیازمندی بچیزی
و نماند هیچ مطلبی لِأَنَّكَ لَا تُرِيْدُ مَعَ اِرَادَةِ اللّٰهِ سِوَاهَا زیرا که چون تو فانی شدی

از خواهش نفس تو نشوی یعنی با خواست خدای تعالی جز خواست او این حاجت مرام از کجا ماند بل
تجیبی بفعل اللّٰه فیاتیک بل کرده ان میگردد فعل خدا در تو نه خواست تو فتکون انت ارادة
اللّٰه وفعله و چون نماند در تو جز خواست حق چیزی میباشی تو مبالغه عین ارادت خدا و
فعل او سبحانه وتعالی ساکن المنیة آرامیده که به هر حادثه از جا نروی مطمئنة
الیقین آرامیده دل که به هر اندیشه پریشان نگردی مشروح الصدر گشاده سینه که بر
انبیا تنگ نیایی و به هر بلا بر داری و شرح صدر مقامی این عالیست تمام و کمال بر حضرت
سید السادات صلی اللّٰه علیه وسلم میسر است و دیگران را از آن باندازه متابعت نصیب است بل
بقول سبحانه وتعالی الم نشرح لک صدرک بطریق امتنان اشارت بدانست و بعضی سیار
پاره از آن بیان کرده شده است آنجا باید نگریست منور الخلد روشن [illegible]
دنیا تیره و ترش رو نگردی عامر الباطن آبادان درون که از مقام حضور و جمعیت بیرون نشوی
غنیا عن الاشیاء بخالقها بی نیاز از همه چیز به پیدا کننده همه چیز از طاعت و عبادت
تیز یعنی آنکه اعتماد بر آن نکنی و نازش نشوی جز بفضل خدا و کرم وی سبحانه تقلبک ید القدرة
میگرداند ترا دست قدرت که عبادت از فعل حق و تصریف اوست و لحال تکتنفک
لسان الازل میخوانند ترا زبان ازل که اشارت با مرادی و حکم قضا و قدر اوست و تواند که
مراد با لسان ازل کلام قدیم باشد که بدان امر و نهی میکند و یعلمک ای تعلمک رب الملک
و می آموزاند ترا پروردگار عالم علمی که بدان حق از باطل میشناسی و آراسته [illegible]
[illegible] العلم معامله و بعضی نسخ رب الملل [illegible] ملت یعنی دین [illegible]
است بر عایت [illegible] و یکسوک انوارا منه و الحلل و می پوشاند ترا خلعتهای نور
و حلها معرفت از پیش خود متنور و متجلی میگرداند باطن ترا العلم منکشفه و ینزلک منازل

ف اعتماد نکنی و نیاز نشوی جز بفضل و کرم سبحانه

مَنْ سَلَفَ مِنْ اُولِی الْعِلْمِ الْاَوَّلِ ؕ و فرو میبارد ترا و منازل و مقامات کسانیکه گذشته
اند از خداوندان علم و معرفت که پیشینیانند و پس فَتَکُوْنُ مُنْکَسِرًا اَبَدًا پس چون حاصل شد
ترا علم حق و روشن شد دل تو بنور معرفت و حاصل شد فنا در فعل و ارادت وی سبحانه بیابی
شکسته و خراب همیشه بطریق حال فَلَا یَثْبُتُ فِیْکَ شَهْوَةٌ وَّ لَا اِرَادَةٌ پس جای نماند
در تو میل و نه خواست کَاِنَاءٍ مُنْثَلِمٍ الَّذِیْ لَا یَثْبُتُ فِیْهِ مَاءٌ مانند آوند رخنه شده
که نمی ایستد در وی آب مانند آن وَّ لَا کُدْرَةٌ و نمی ایستد تیرگی و کثافت که همراه آن آب است
فَتَنْبُعُ عَنْ اَخْلَاقِ الْبَشَرِیَّةِ پس دور میشوی تو از پیرهای بشریت فَلَنْ یَّقْبَلُ بَاطِنُکَ
شَیْئًا غَیْرَ اِرَادَةِ اللّٰهِ ؕ پس نمی پذیرد درون تو چیزی را جز خواست خدای تعالی عزوجل
فَحِیْنَئِذٍ یُضَافُ اِلَیْکَ التَّکْوِیْنُ وَخَرْقُ الْعَادَاتِ پس چون فانی شدی از خود
و نماند جز فعل و ارادت در تو نسبت کرده میشود بسوی پیدا کردن کائنات و پاره کردن عادات
یعنی متصرف میگردانند ترا در علم خوارق و کرامات فَیُرٰی ذٰلِکَ مِنْکَ فِیْ ظَاهِرِ الْعَقْلِ
وَالْحُکْمِ پس دیده میشود آن فعل و تصرف از تو در ظاهر عقل و حکم وی ولیکن در باطن و نفس الامر
فعل پروردگار است تعالی چه معجزه و کرامت فعل خداست که ظاهر میگردد بر دست بنده بجهت
تصدیق و تکریم وی نه فعل بنده است که صادر میگردد بقصد و اختیار او مثل سائر افعال چنانکه
فرموده اند هُوَ فِعْلُ اللّٰهِ وَاِرَادَتُهٗ حَقًّا فِی الْعِلْمِ و حال آنکه آن تکوین و خرق عادت فعل
و تصرف خداست و ارادت او در نظر علم و یقین باطن فَتَدْخُلُ حِیْنَئِذٍ فِیْ زُمْرَةِ الْمُنْکَسِرَةِ
قُلُوْبُهُمْ پس از این حال فنا مقام تو میشود و متمکن میشوی در آن و می در آئی در زمره
هنگام در گروه شکسته دلان و فانیان بر وجه ثبات و دوام اَلَّذِیْنَ انْکَسَرَتْ اِرَادَاتُهُمُ
الْبَشَرِیَّةُ وَاُزِیْلَتْ شَهَوَاتُهُمُ الطَّبْعِیَّةُ آن کسانیکه شکسته شده تمام خواهشها

معجزه و کرامت فعل خداست که ظاهر میگردد بر دست بنده

بشری ایشان و دور گردانیده شده است میلهای طبیعی ایشان و باقی شده اند بحق فاستوفیت
لَهُمْ اِرَادَةٌ رَبَّانِيَّةٌ پس از سر گرفته شد و بخشیده شده است برای ایشان وجود حقانی
وارادتهاء ربانی یعنی ارادت میکنند بارادت خدا که مقام بی یبصر و بی یسمع است وَشَهَوَاتٌ
وَظِيفِيَّةٌ و پیدا کرده شده است در ایشان خواهشهای روزمره که بحکم کل یوم هو فی شان
وی سبحانه احداث می نماید یا خواهشها که استمرار عادت ایشان بر آنست اما نه ناشی از نفس
و طبیعت بشری چه ارباب معرفت و شهود حظوظ ایشان حکم حقوق میگیرد كَمَا قَالَ النَّبِيُّ
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چنانکه گفته است پیغمبر صلعم حُبِّبَ اِلَيَّ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلٰثٌ
دوست گردانیده شده است بسوی من بفعل و ارادت حق نه بخواهش و میل و شهوت خود دوست
میدارم از دنیای شما که بخواهشهای نفسانی و میل شهوانی آنرا دوست میدارید سه چیز
اَلطِّيْبُ وَالنِّسَاءُ بوی خوش و زنان وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِيْ فِي الصَّلٰوةِ و گردانیده
شده است شادی و خوشی چشم روشنی و آرام من و شهود خاص من در حالت نماز فَاُضِيْفَتْ
ذٰلِكَ اِلَيْهِ پس نسبت کرده شده محبت طیب و نسا بسوی آن حضرت و پیدا کرده شده
وی صلی الله علیه وسلم بَعْدَ اَنْ خَرَجَ مِنْهُ وَزَالَ عَنْهُ بعد از انکه بر آمد از ان محبت
و دور شد از وی آن محبت که بحکم طبیعت و شهوت بشری میباشد تَحْقِيْقًا لِمَا اَشَرْنَا اِلَيْهِ
وَتَقَدَّمَ از برای راست و ثابت گردانیدن بر آن حقیقت را که اشارت کردیم بآن و پیش گذشت
بیان آن بدانکه قرة العین کنایت است از فرح و سرور در یافت مقصود و فوز بغیبت مشتق
از قر بفتح قاف یعنی قرار و ثبات چه دیده بنظاره محبوب قرار یابد و بدیدار او آرام گیرد و بجای دیگر
ننگرد و در حالت خوشی و شادی ساکن و بر جا خود بود و منتظر در غیر محبوب پریشان و بهر جانب
نگران و در حال حزن و خوف گردان و لرزان باشند و از اینهم کالذی یغشی علیه من الموت

دلیل آنست و با مشتق از قر بفتح بمعنی سردی و سردی چشم و لذت وی در مشاهده محبوب بود و گرمی و سوزش در دیدن اغیار و باین معنی ولد را قرة العین خوانند و آنکه فرمود فی الصلوٰة و نگفت الصلوٰة اشارت کرد بآنکه سرور و آرام وی صلی اللہ علیہ وسلم بمشاهده حق است که بحکم کانک تراہ در حالت نماز حاصل است نه بنفس نماز و ثواب آن چه شد و مشاهده التفات بغیر نبود و نماز غیر حق است اگر چه نعمت اوست و فضل او و فرح بفضل و نعمت حق نیز مقامی عالیست چنانکه فرمود قل بفضل اللہ و برحمته فبذلک فلیفرحوا اما دون مقام مشاهده مفضل و منعم و فرح و سرور بذات اوست و مقام آنحضرت علیه من الصلوٰة افضلها و من التسلیمات اتمها و اکملها اعلی و ارفع است از هر که غیر اوست و از ین جهت فرمود فلیفرحوا و نگفت فلتفرح تا خطاب بحضرت وی باشد یعنی باید که فرح آن کسی محب خاص من و ای محبوب مخصوص من بمن باشد نه بفضل و نعمت من و اگر چه بعضی خاصان امت و وارثان ملت و برا نیز ازین مقام شرکتی و نصیبی باشد چه قرة العین بشهود و بقدر معرفت مشهود است اما چون هیچ معرفتی مثل معرفت وی صلی اللہ علیہ وسلم نیست هیچ شهودی مانند شهود وی نبود و قرة العین هیچکس مثل قرة العین وی نباشد حسبی اللہ مقام فنا است و اگر چه دیگر نیز گویند حسبنا اللہ اما این بدان نماند اللهم صل علی محمد و آله و صحبه و خواص اولیای امته و وارثی مقامه و حاله و درین حدیث از حیثیت علم و روایت الفاظ تحقیقی است که محدثان کرده اند و در شرح صراط المستقیم آنرا استفسار نموده شده است و باللہ التوفیق و باز در تحقیق مقام فنا و بقا شرحی و بسطی می نماید و میفرماید قال اللہ گفت خدای عزوجل انا عند المنکسرة قلوبهم من اجلی من نزدیک کسانی ام که شکسته شده است دلهای ایشان از جهت من و شهود و عزت و عظمت ربوبیت من قال اللہ تعالی لا یزال عبدک یخشی تنکسر جملتک پس خدای تعالی نمی باشد نزد تو و مشرف نمیگرداند ترا المقام قرب و عبدیت

حقیقی خود تا آنکه شکسته شود همه وجود تو هواک وارادتک که عمده و شکست وجود و بشریت
شکست هوای نفس و ارادت قلب است فاذا انکسرت پس چون شکست یافته جمله تو فلا یکن
یثبت فیک شیء و برجای نماند تو چیزی ولا تصلح لشیء سواه و صلاحیت نداری
و بکار نیائی مر هیچ چیز را بجز خدا و فنا تمام حاصل شود انشاک الله تو پیدا میکند ترا خدای تعالی
بولادت ثانی و وجود حقانی و در بعضی نسخ لہ زیاده است یعنی پیدا میکند و میسازد ترا برای خود
و برای معرفت و اظهار تجلیات خود چنانکه فرمود برای موسی علیه السلام واصطنعتک لنفسی
و در مناقب احوال وی رضی الله عنه آمده است که فرمود هر روز در خلوت خود میشنوم که میگویند
واصطنعتک لنفسی بیت دلبران آیینه سازند از برای خویش خاص تا تماشای جمال خود
در آنجا میکنند فیجعل فیک ارادة پس پیدا میکند وی تعالی در تو ارادتی را به پیش خود
فترید بتلک الارادة پس اراده میکنی بآن اراده که حق تعالی پیدا کرده در تو اینجا حاصل
آمده هنوز مقام بقا بلندتر است برای تحقیق آن مقام می فرماید فاذا وجدت فی تلک الارادة
پس چون یافته شوی تو در آن اراده یعنی هنوز بقایای وجود و فرحی از آن یافته شود چنانکه باید
که این اراده حقیقت در من پیدا شده و بدان میل و آرام گیر چنانکه خواهد فرمود و در بعضی نسخ
اینچنین آمد فاذا وجد فیک تلک الارادة پس چون در تو یافته شود آن اراده المنشاة
فیک که پیدا کرده شده است در تو کسرها الرب تعالی میشکند آنرا پروردگار تعالی بوجود تو
فیها از جهت وجود تو در وی فی الجمله فتکون منکسر القلب ابدا پس چون این اراده هم
وجود تو همه رفت می باشی شکسته دل همیشه فهو پس وی عز و جل لا یزال یجدد
فیک ارادة همیشه نو پیدا کند در تو اراده را ثم یزیلها عند وجودک فیها
پس تازه میگرداند آن اراده نو پیدا کرده شده را نزد بقای شمه از وجود تو در وی چنانکه و

رضی اللہ عنہ در وقت انکار بعضی مردم پوشیدن می جامہ نفیس را فرمودہا الکفن المیت والمیت الکفن
اجمل و ہذا بعد الف معة مصرع یکبار میر و ہر کسی بیچارہ جا بارہا بیت ہزار بار بمیرے
وصد ہزاران بار ہنوز مردہ نشادمی زندہ باقیست ہلمّ الی ان یبلغ الکتاب اجلہ
ہمچنین ہر بار می میری تا آنکہ برسد آنچہ نوشتہ شدہ و تقدیر کردہ شدہ است بارت خود است
تا وقت بقا در رسد فیحصل اللقاء پس حاصل شود درین ہنگام لقای پروردگار مر ترا
و خالص قال اللہ تعالی من کان یرجو لقاء ربہ فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربہ احدا عمل
صالح اشارتست با ہمچنین فنا کہ شایبہ از وجود و فرحی از بود و نابود نماند و ہیچ احدی و ہیچ
چیزی در وجود حق و شہود وی شریک نباشد صلاح کارخانہ وجود سالک درینجاست و
بی حصول آن ہمہ فسادست فھذا ھو معنی انا عند المنکسرة قلوبھم من اجلی
پس ہمیت حقیقت معنی آنچہ پروردگار عالم میفرماید کہ من نزدیک کسانی ام کہ شکستہ دل اند
از ہمیت من و معنی قولنا و معنی نحن یا گفتم عند وجودک فیھا ھو ترکونک کما تنبک
الیھا میل و آرام نیست بسوی ارادہ منشاۃ و نظر و التفات باطن بدانچہ ہر مقام و ہر کمال کہ
نظر بدان افتاد و ملتفت باطن گشت حجاب شد حقیقت فنا مفقود گشت واللہ اعلم بیت
تا در تو پندار تو ہستی باقیست میدان بیقین کہ بت پرستی باقیست گفتی بت پندار
شکستم رستم این بت کہ تو پندار شکستی باقیست باز در تحقیق مقام فنا میفرماید کہ قال
اللہ تعالی گفتہ است خدای عزوجل فی بعض ما اید کرہ عنہ نبیہ در بعضی احادیث کہ ذکر
میکنند و روایت میکند آنرا از خدای تعالی پیغمبر او صلعم یعنی در حدیث قدسی لا یزال العبد
المؤمن یتقرب الیّ بالنوافل ہمیشہ است بندہ مومن من کہ نزدیکی میجوید بسوی من
بنوافل عبادات و زیادت خیرات حتی احبہ تا آنکہ دوست میدارم من کہ پروردگار جہانیانم

۷ کرتوع ما فات پروردگار خود را باید کہ بکند کار پسندیدہ و شریک نیارد در عبادت پروردگار خویش ہیچکس را ۱۲ فتح الرحمن

آن بنده را فَاِذَا اَحْبَبْتُهٗ پس چون دوست میدارم آن بنده را کُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِیْ یَسْمَعُ بِهٖ
می باشم من شنوای آن بنده که می شنود بآن وَبَصَرَهُ الَّذِیْ یُبْصِرُ بِهٖ و می باشم بینای آن
بنده که می بیند بآن وَیَدَهُ الَّتِیْ یَبْطِشُ بِهَا و می باشم دست آن بنده که میگیرد بآن وَرِجْلَهُ
الَّذِیْ یَمْشِیْ بِهَا و می باشم پای آن بنده که رہ میرود بدان وَفِیْ لَفْظٍ اٰخَرَ و در لفظ دیگر ازین
حدیث این زیاده آمده فَبِیْ یَسْمَعُ پس بمن می شنود وَبِیْ یُبْصِرُ و بمن می بیند وَبِیْ یَبْطِشُ
و بمن میگیرد وَبِیْ یَعْقِلُ و بمن ادراک میکند پوشیده نماند که سابق ذکر عقل نبود که بے تعقل
متفرع بر آن گردد مگر گویند که عقل و ادراک لازم سمع و بصر است یا درین لفظ دیگر آمده باشد
وکنت عقله الذی یعقل به بیت بی یسمع و بی یبصر بی یبطش و بی یمشی + سر بسیت بسے
نامستحق ندیده و لا الغشی + فَهٰذَا اِنَّمَا یَکُوْنُ حَالَةَ الْفَنَاءِ لَا غَیْرَ و این حال نمی باشد
مگر در حالت فنا نه غیر فنا پس حاصل معنی حدیث چنانکه سیاق کلام وی رضی الله عنه دلالت
میکند آن باشد که چون بکار خانهٔ وجود بنده شکستی رسید و از هوا و شهوت و ارادت و فعل خود برآمد
بکلی فانی گشت وجز خداوند تعالی و ارادت و فعل وی در نظر شهود وی نماند و سلطان محبت
و را از وی سلب کرد و در ربود و بفعل و ارادت وی تعالی باقی گشت و بشهود و قیومیت حق
مشرف شد همه از خدا می یابد و بخدا می یابد بیت رفت او ز میان همی خدا ماند و خدا + الفقر
اذا تم هو الله انیست + بیت کی بود ز ما جدا مانده + من و تو رفته و خدا مانده + بدانکه اشارت
حضرت رضی الله عنه بمقام فناے مطلق است که جامع مراتب فنا است و تسمیهٔ این مقام بقرب
نوافل و تخصیص آن بفنای صفات و اثبات مقام دیگر فوق آن که آنرا قرب فرائض گویند
بمقامی دیگر جامع هر دو این اصطلاح جدید است از بعضی متاخرین صوفیه پس متوهم نگردد که هیچ
در کتاب اشارت بآن رفته مرتبه نهایت کمال نیست و این سخن در بعضے از مقالات که

در ایام جاهلیت کعبه را خدمت کعبه میکرد او خدمت خلق را بسے حق می نمود پس اهل تصوف بالشان منسوب شد و صوفی بمعنی مخلص نیز آمده ۱۲ غیاث اللغات

در اواخر کتاب بیاید زیاده بریں بسطی و تفصیلی بیاید که تشفی بخشد انشاء الله تعالی بعد ازاں
اشارت می نماید بحاصل و نتیجه فنا و بقا که ولی را در اقامت دار دنیا و معاشرت و مخالطت
با اهل عالم حاصل میگردد و باں حال زندگانی میکند و می فرماید فَاِذَا اَفْنَيْتَ عَنْكَ
وَعَنِ الْخَلْقِ پس چوں فانی شدی تو از تو و از خلق وَالْخَلْقُ اِنَّمَا هُمْ خَيْرٌ وَشَرٌّ
و خلق نیست مگر نیک و بد وَكَذَالِكَ اَنْتَ خَيْرًا وَّشَرًّا همچنیں تو نیکی و بدی فَلَمْ تَرْجُ
خَيْرَهُمْ وَلَا تَخَافُ شَرَّهُمْ پس چوں چنیں شوی که امید نداری نیکی ایشاں را و نترسی
بدی ایشاں بَقِيَ اللهُ وَحْدَهٗ باقی ماند در نظر شهود خدا تنها و چناں نماید که نسبت وجود مگر
وی را كَمَا كَانَ قَبْلَ اَنْ يَّخْلُقَ چنانکه بود پیش از وجود خلق فَفِيْ قَدَرِ اللهِ خَيْرٌ وَّشَرٌّ
پس در تقدیر خدا است نیکی و بدی و تعلق گرفته ست قضا و قدر وی تعالی بهمه نیک و بد
فَيُؤْمِنُكَ مِنْ شَرِّهٖ پس امیں گرداند ترا از شر قدر که تقدیر کرده او ست فَيُغْرِقُكَ فِيْ
بِحَارِ خَيْرِهٖ و غرق گرداند ترا خدای تعالی در دریا خیر قدر و آنجا جز خیر در نظر شهود نماند چه نسبت
بحق و خالقیت و کردگار وی بحکمت بود و همه حسن و خیر ست و قبح و شر اضافت به بنده است
که فعل او متعلق نهی شده ست و بتحقیق فعل شر شر ست نه خلق شر و هو العزیز الرحیم الذی
احسن کل شیئ خلقه که در قرآن مجید می فرماید اشارت باوست و نیست کفر هم نسبت
بخالق حکمت ست و چوں بما نسبت کنی کفر آفت ست فَتَكُوْنُ وِعَاءً لِكُلِّ خَيْرٍ پس
می باشی تو ظرف و محل هر نیکی وَمَنْبَعًا لِكُلِّ نِعْمَةٍ وَّسُرُوْرٍ وَّحُبُوْرٍ وَّنُوْرٍ وَّضِيَاءٍ
وَّاَمْنٍ وَّسَكِيْنَةٍ و باشی تو چشمه زاینده مر هر نعمت را و خوشی و آراستگی را و روشنائی و ایمنی
و آرام را نور و ضیا هر دو بیک معنی ست و در بعضی مواضع فرق نیز می کنند ضیا آنچه
بالذات بود و نور آنچه بالعرض باشد چنانکه در قرآن عظیم شمس را ضیا خوانده و قمر را نور که مکتسب و مقتبس

بحاشیه: خلق نه عمل شر و خالق کفر ... مجیب ... فائده ...

از نور شمس ست چنانکه مشهور ست والله اعلم یعنی منبع هر روشنائی شهودی ذاتی و عرضی و روحی و سیری چنانکه در دعاء ماثوره آمده که اللهم اجعل فی قلبی نورًا و فی نفسی نورًا و فی بصری نورًا و فی سمعی نورًا و فی لسانی نورًا و اجعل عن یمینی نورًا و عن شمالی نورًا و من فوقی نورًا و من تحتی نورًا و من امامی نورًا و من خلفی نورًا و اعطنی نورًا و عظم لی نورًا و اجعلنی نورًا و نور اسم اقدس الهیست تعالی شانه ازینجا خواند آن مرد عارف این بیت را

سر تا پایم فدای سر تا پایت

فالفناء هو المنی والمبتغی والمنتهی پس همین فناست آرزوی طالبان و سالکان و مطلوب و منتهای مطالب ایشان فاحدٌ و صفةٌ ینتهی الیه سیر الاولیاء و نهایت و بازگشت که منتها میگردد بآن سیر و سلوک دوستان خدا و گفته اند که تمامی سلوک که عبارت از سیر الی الله ست بفناست و دروازه ولایت که چون در و در آمدند بشهر ولایت رسیدند فناست و معنی انتهائیست و منتهی آنکه باین مقام رسیده باشد و هرگاه تا اینجا رسیدند بحلیه کمال متحلی گشتند بعد ازان بقاست و ابتدای سیر فی الله ست و دران مقام بتجلیات صفات حق تربیت یافته بمرتبه تکمیل رسند پس ازان سیر من الله ست که برای تکمیل ناقصان ازان مقام فرود می آیند بیت

قاصد از زیر آید از چرخ بلند تا شکسته پایگان بر وی تنند

بعد ازوی سیر دیگر الی الله ست و انقطاع مطلق از خلق که اخترت الرفیق الاعلی اشارت بدانست و بعد ازین سیر سلسله ارشاد و تکمیل منقطع است اما امداد و اعانت بعضی از خواص کمل اولیا را بوجه حیات معنوی باقی ست مصرع

قد مات قوم وهم فی الناس احیاء بیت

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت ست بر جریده عالم دوام ما

و این امری محقق ست نزد ارباب طریقت و اہل کشف و در قواعد و احکام شریعت چیزیکه منافی آن نیست و در مواضع دیگر درین مقام زیاده برین کلام واقع شده و در اینجا که مجال گفتگو

شکست انتقدر بس است تا این سخن در اولیاست اما انبیا صلوات الله وسلامه علیهم بحیات
حقیقی دنیاوی حی و باقی و متصرف اند در اینجا سخن نیست بعد ازان در شرح مقام فنا و بقا

آن می فرماید وَهِيَ الْاِسْتِقَامَةُ الَّتِي طَلَبَهَا مَنْ تَقَدَّمَ مِنَ الْاَوْلِيَاءِ وَالْاَبْدَالِ
عَلَيْهِمُ السَّلَامُ و فنا عبارت ست از استقامتی که طلبیده شده اند آنرا کسانیکه پیش رفته اند
از اولیا و ابدال که سالک صراط مستقیم اند و اشارت الذین انعمت علیهم بایشان است و مغضوب
علیهم گرفتاران نفس و هوا و فرورفتگان در ورطهٔ بعد و حرمان و الضالین آنانکه قصد سلوک
این طریق کنند و بناگاه بوسوسهٔ نفس و شیطان در چپ و راست افتند و بالجمله استقامت
که سلوک صراط مستقیم و دوام و ثبات برآنست و مرجع و مآل و نتیجهٔ آن فناست اَنْ يَّفْنُوْا
عَنْ اِرَادَتِهِمْ فَتَتَبَدَّلَ بِاِرَادَةِ الْحَقِّ عَزَّ وَجَلَّ و مطلب ایشان اینست که فانی
شوند از ارادت خود و بجای ارادت ایشان ارادهٔ حق و باقی شوند بآن فَيُرِيْدُوْنَ
بِاِرَادَةِ الْحَقِّ پس بخواهند بخواست حق عزوجل اَبَدًا اِلَى الْوَفَاتِ همیشه تا وقت وفات
و رفتن ازین عالم که منتهای جریان احکام و اعمال و احوال کون و مکان تا آنجاست فَلِهٰذَا
سُمُّوْا اَبْدَالًا پس ازین جهت یعنی از جهت تبدل ارادت ایشان بارادت حق نام
کرده شده اند ابدال یا از جهت آن نیز ایشانرا ابدال گویند که خالی نمی ماند از ایشان دنیا اگر
یکی رفت و بدل او دیگری آید و بعضی از عرفا گفته اند که ازان جهت نیز ابدال میگویند
که بدن مکتسب و بدل خود بجا میگذارند و خود جای دیگر میروند یا برعکس فَذُنُوْبُ هٰؤُلَاءِ
السَّادَةِ اَنْ يُّشْرِكُوْا اِرَادَةَ الْحَقِّ بِاِرَادَتِهِمْ پس چون ایشان بمرتبهٔ رسیده اند که
گناهان مردم دیگر از ارتکاب مناهی الٰهیست و گناهان ایشان آنست که انباز گردانند خواست
حق را بخواهش خود عَلٰى وَجْهِ السَّهْوِ وَالنِّسْيَانِ و آن نیز بطریق غفلت و فراموشی است

فا غلبة الحال والدهشة وبجهت چیره شدن وزور آوردن حال دهشت وحیرت ومشاهده
جلال که سر رشته گم کنند در رعایت اعتدال واستقامت از دست دهند فیتدارکهم الله
تعالی برحمته بالتذکرة والیقظة پس می یابد ایشان را خدا تعالی بسبب مهربانی
ولطف خود که با ایشان دارد به بیداری وهوشیاری ویاد دادن چنانکه آیه کریمه ان الذین
اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون دلالت دارد بران فیرجعوا
عن ذلک پس باز میگردند از ان غفلت وفراموشی فلیست تغفر قوا انهم والملکش
میکنند بپروردگار خود از اشتراک در ارادت حق اگرچه بفراموشی وغلبه حال بود اذ لا عصمة
عن الارادة الا الملئکة واشتراک ارادت حق بارادت خود از ایشان از جهت آن واقع
نشود زیرا که نیست نگاهداشته شده از ارادت وخواهش وشریک گردانیدن آن باراده حق
مگر فرشتگان که عصموا عن الارادة که نگاهداشته اند از اراده از جهت عدم وجود بشریت
ولوازم آن در ایشان والانبیاء عصموا عن الهوی وپیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین
نگاهداشته شده اند از هوای نفس واز اینجا لازم نیاید تفضیل ملائکه بر انبیاء چه تفضیل در اینجا بمعنی کثرت
ثواب است نه عصمت ذاتی وتجرد جوهر وتحقیقه فی موضعه والبقیة الخلق من الجن والانس
المکلفین لم یعصموا منهما وباقی همه خلائق از پریان وآدمیان که تکلیف کرده شده اند بشرائع
واوامر ونواهی نگاهداشته نشده اند از ارادت وهوا غیر ان الاولیاء یحفظون عن الهوی
والابدال عن الارادة ولا یعصمون منهما جز آنکه اولیاء محفوظ اند از هوا وابدال محفوظ
اند از ارادت ولیکن معصوم نیستند اولیا از هوا وابدال از ارادت علی معنی انه یجوز فی حقهم
المیل الیهما فی الاحیان عدم عصمت باین معنی است که روا است در حق اولیا میل بهوا ودر
حق ابدال میل بارادت در وقتها که وقت غفلت وفراموشی وغلبه حال ودهشت وحیرت است

وجز آن از اسباب زلت و معصیت و هفوت ثُمَّ یَتَدَارَکُهُمُ اللّٰهُ پس دریابد ایشان را خدا تعالی عزوجل بِالْیَقْظَةِ بِرَحْمَتِهٖ به بیداری و هوشیاری و رجوع و استغفار برحمت خود و نمیگذارد و مصر نمیگرداند ایشانرا در آنحال پس فرق آمد میان عصمت و حفظ عصمت آن بود که قطعا خطا و معصیت راه نیابد و حفظ آنکه اگر راه یابد نپاید و زود بدر رود و بتوبه و استغفار و رحمت پروردگار محو گردد و آمیزش معنی آنکه بعضی اکابر گفته اند که عصمت پیش از معصیت است و حفظ بعد از وی و آنکه انبیا معصوم اند و اولیاء محفوظ والله اعلم

اَلْمَقَالَةُ السَّابِعَةُ

قال رضی الله عنه وارضاه اُخْرُجْ مِنْ نَفْسِكَ بیرون آ از هوای نفس تو و متابعت وی فَتَنَحَّ عَنْهَا و یکسو شو از وی و در پی وی مرو وَانْعَزِلْ مِنْ مِلْكِكَ و بیگانه شو و بیرون آی از مملکت وجود خود و هرچه حکم و تصرف تو در آن میرود و تواند که ملک بکسر میم باشد اما قول بملک بضم میم مناسب تر است وَسَلِّمِ الْکُلَّ اِلَی اللّٰهِ و بسپار همه را بخدای عزوجل تا هرچه خواهد بکند و تابع امر و حکم او باش در احکام و اوامر شرعیه بامتثال و در قهریه بتسلیم فَکُنْ بَوَّابَهٗ عَلٰی بَابِ قَلْبِكَ پس باش دربان خدا تعالی بر در دل تو و بنشین بر در دل **بیت** بر در دل نشین کان دلبر گاهی + وقت سحری آید یا نیم شبی باشد + اگرچه نیز گفته است **بیت** بسر امید که عمرم بشد و یار نیامد + که گه آید وی و بیگه نه همه در سحر آید + پس همیشه باید دربان دل پاسبان وقت بود وَامْتَثِلْ اَمْرَهٗ و فرمانبرداری کن امر خدای را تعالی شانه فِیْ اِدْخَالِ مَنْ یَاْمُرُكَ بِاِدْخَالِهٖ در درآوردن کسی که می فرماید وی تعالی ترا بدرآوردن آنکس که در درون دل از ذکر وی و ذکر رسول وی و دوستان وی و اوامر و نواهی وی وَانْتَهِ بِنَهْیِهٖ فِیْ صَدِّ مَنْ یَاْمُرُكَ بِصَدِّهٖ و باز مان بباز داشتن وی سبحانه و عمل کن بدان در باز داشتن کسی که می فرماید خدا تعالی بباز داشتن آن کس

از در آمدن در دل از خیال معصیت و لایعنی و هرچه جز ذکر مولی تعالی است و متعلق است بدان
چنانکه ملکی و سباهی بر در می نشاند هر کرا می فرماید که در آید میگذارد و هر کرا می فرماید نیاید نمیگذارد
فلا تدخل الهوی فی قلبک بعد ان اخرجت منه پس در آر هوای نفس را در دل خود
بعد ازانکه بیرون آمده هوای از دل باحسان و توبه و انابت چه افتادن در معصیت بعد از توبه سخت تر
و زیان کننده تر است چنانکه گفته اند النکسة اشد من المرض فاخراجه الهوی عن القلب
بمخالفته و ترک متابعته پس بیرون آوردن هوا از دل بمخالفت هوای نفس و گذاشتن پیروی
ویست فی الاحوال کلها در همه حال وادخاله فی القلب بمتابعته و موافقته و در
آوردن هوا در دل به پیروی کردن هواست و موافقت نمودن آنرا فلا ترد ارادة غیر
ارادته پس خواست مکن هیچ خواستی جز خواست حق عزوجل چه هرچه وی خواست
و تقدیر کرده همان شود وغیر ذلک منک تمنی و خواست تو جز خواست حق آرزوی است
از تو و هوای نفس و آرزوها باطلست و اثری ندارد و هو وادی الحمقاء و آرزو و هوا او
بیغلان و گولان ست که در بادیه نفس حیران و سرگردان بیگردند و فیه حتفک وهلاکک
و افتادن درین وادی سبب مرگ تست و هلاک تست در ظاهر و باطن و سقوطک من
عینه و سبب افتادن تست از نظر رحمت و عنایت حق و حجابک عنه و پرده تست
باز دارنده ترا از شهود حق و معرفت وی پس باید که نگهداری اراده پروردگار تعالی را مضی با
و خلاف آن اراده نکنی و نیند یشی و آرزو نبری و باوجود آن از دایره امر و نهی بیرون نروی
چه وی سبحانه و تعالی چنانکه قضا و قدر ساخته امر و نهی نیز ساخته چنانکه می فرماید احفظ
ابدا امره نگهدار و همیشه رعایت کن امر پروردگار خود را وانته ابدا نهیه و بازمان همیشه
نهی او را و سلم ابدا الیه مقدوره و بسپار همیشه و بسود وی قدر کرده شده او را و احاله

کار دین مسلمانی این سه چیز است فرمانبرداری کردن فرموده الٰہی را و باز ماندن از نافرموده وے
و راضی بودن بقضای وی تعالیٰ چنانکه در مقاله نخستین ازین فتوح الغیب فرمودند لابد لکل
مومن فی سائر الاحوال من ثلاثة اشیاء امر یمتثله ونهی یجتنبه وقدر یرضی به انتهی ولا تشرک
بشیء من خلقه و انباز مگردان خدا تعالیٰ را بچیزی از پیدا شده های وی تعالیٰ فارادتک
و هواک و شهواتک کلها خلقه پس خواست تو و هوای نفس تو و میلها و آرزوهای تو
همه پیدا کرده شده خدا تعالیٰ اند فلا ترد و لا تهو و لا تشته پس خواست مکن و دوست مدار
و میل چیزے مکن لئلا تکون مشرکا تا آنکه نباشی تو شرک آرنده بخدای عز و جل شرک
خفی اما دعا و سوال از حضرت ربوبیت نه از قبیل ارادت و شهوت است بلکه عبودیتی ست که بنده
بقصد امتثال امر الٰہی سبحانه و تعالیٰ بجا می آرد همچنانکه نماز نزد در آمدن وقت مامور است
دعا نیز نزد ورود بلا و خوف نزول آن مامور است ولیکن نماز فرض است و دعا فرض نیست
و دعا نیز اگر بطریق شهوت نفس و حاجات بشری باشد چیزی نیست و بالجمله اراده عبد اگر موافق
اراده حق باشد و باراده وی و امر وی اراده کند بحقیقت اراده نیست و منظور باید که آن حیثیت
باشد نه این که دوست دارم خویشتن را نه از برای خویشتن بلکه بجهت آنکه دلبر دوست میدارد مرا
استغراق و اضمحلال دیگر است که اصلا شعور و ادراک نماند والله اعلم قال الله تعالیٰ گفته است خدا
عز و جل فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه
احدا پس کسی که امیدوار دیدار پروردگار خود است پس باید که بکند کار نیک را و شریک نگرداند در
عبادت پروردگار خود هیچ کس را لیس الشرک عبادة الاصنام فحسب شرک همین
پرستش بتان نیست و بس بل هو متابعتک هواک بلکه شرک پیروی کردن است
هوای نفس را و ان تختار مع ربک عز و جل شیئا سواه من الدنیا و ما فیها

والاخرة وما فیهما و برگزیدن نیست باید پروردگار تو چیزی را که جز اوست از دنیا و آنچه در دنیاست
و از آخرت و آنچه در آخرت ست فما سواه پس هر چیز جز خداست و نه از برای خداست عز و جل
غنیمة غیر اوست شیخ امام عالم عارف بالله علی متقی قادری شاذلی رحمة الله علیه در رسالة تبیین
الطریق می فرماید معنی قرب حق بعد سالک ست از غیر وی و معنی وصل قطع از غیر وی و غیر منحصر
در منهی و مباح و مراد بمباح اشتغال بمخلوقات از آسمان و زمین و کوه و دریا و سنگ و درخت
و اسباب معیشت و جز آن علوم متعلق بآن پس بعد سالک از منهیات بی ذهول وی از مباحات
قرب ناقص ست و با ذهول از مباحات قرب تام پس هر قدر که بعید و منقطع ست سالک از غیر قریب
و واصل ست بخدای عز و جل بیت قرب نی بالا و پستی رفتن ست ؏ قرب حق از
حبس هستی رستن ست فاذا کنت الی غیره فقد اشرکت به عز و جل غیره
پس چون میل کردی و ساکن شدی و آرام گرفتی بغیر حق پس تحقیق شریک گردانیدی بحق غیر او را
بیت غیر حق یک ذره کان مقصود نیست ؏ تیغ لا بر کش که آن معبود نیست فاحذر ولا
ترکن پس بپرهیز و ساکن مشو بغیر حق واحذر ولا تأمن و بترس و ایمن مشو وفتش
و کاوش کن حقیقت حال خود را تا دقایق و خفایای شرک بیابی و بنگری در خود ولا تغفل
و غافل و بی خبر مباش فتطمئن پس آرام گیری با سوی حق و رنه این آرام و سکون با سوی مخصوص
به تمنیات و شهوات و دنیا و مطالب و مقاصد آن باشد بلکه شامل احوال و مقامات سلوک و قرب
نیز هست چنانکه میفرماید ولا تنسب الی نفسک حالا ولا مقاما و نسبت مکن بسوی
نفس خود حالی را و نه مقامی را که حاصل شده است ترا ولا تدع شیئا من ذلک و دعوی
مکن چیزی را از ان حال و مقام سیاق کلام در آنست که نهی ازین اضافت بطریق سکون
و طمانیت بعدم ادعای احوال و مقامات و اعلام و اخبار بدان مر اغیار را جهت منافات و

مقام فنا و ترک ارادت و ہوا و شہوت ولیکن از سیاق آن ظاہر میشود کہ این وصیت است
مر سالک طریق کمال را بملاحظہ و مراقبہ قدرت و تصریف و تغییر و تبدیل وی تعالی شانہ و احوال و
مقامات عبد را تا ثانی الحال خجل نگردد و در دروغ گوئی بر آید چنانکہ می فرماید فَاِنْ اُعْطِيْتَ
حَالًا وَاُقِيْمْتَ فِيْ مَقَامٍ پس اگر داده شود ترا حالی یا استاده کرده شوی تو در مقامے
فَلَا تُخْبِرْ اَحَدًا شَيْئًا مِنْ ذٰلِكَ پس آگاه مگردان ہیچ یکی را چیزے ازان حال و مقام
فَاِنَّ اللّٰهَ پس بدرستی کہ خدای عزوجل كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِيْ شَاْنٍ ہر روز در کاریست فِيْ تَغْيِيْرٍ
وَ تَبْدِيْلٍ در تغییر دادن و تبدیل نمودن احوال و صفات خلایق و محو و اثبات کائنات وَ اَنَّهٗ
يَحُوْلُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهٖ و بدرستی کہ قدرت خدا حایل و حاجز است میان مرد و دل وی مالک
و متصرف است بر آن بفسخ ہمم و نقص عزایم و تغییر مطالب و تبعید مقاصد فَيُزِيْلُكَ عَمَّا
اَخْبَرْتَ بِهٖ پس شاید کہ دور گرداند ترا از چیزیکہ خبر داده و آگاه گردانیده مردم را بدان حال و مقام
وَيُغَيِّرُكَ عَمَّا تَخَيَّلْتَ ثَبَاتَهٗ وَبَقَاءَهٗ و تغییر دہد ترا از حال و مقامی کہ خیال کردی تو بر جا بودن
آنرا و دایم بودن آنرا فَتَخْجَلُ عِنْدَ مَنْ اَخْبَرْتَهٗ بِذٰلِكَ پس شرمنده شوی نزد کسی کہ خبر
داده و آگاه کرده او را بدان حال و مقام و ظاہر گردد کذب دعوی دوام و بقاء آن حال و مقام و پیدا
آید خیبت و خسران بعدم خوف از قہر و عظمت جناب الٰہی تعالی و قدرت وی بر تغییر و تبدیل
احوال بندگان بَلِ احْفَظْ ذٰلِكَ فِيْكَ وَلَا تَعُدْهُ اِلٰى غَيْرِكَ بلکہ نگاہدار آنرا و رازکن
نزد خود و متجاوز مگردان آنرا بسوی غیر خود و مگو با کسے فَاِنْ كَانَ الثَّبَاتُ وَالْبَقَاءُ فَتَعْلَمُ اَنَّهٗ
مَوْهِبَةٌ پس اگر باشد ثبات و بقاء آن حال و مقام را پس بدانی کہ آن بخشایش است
از حق وَ تَسْاَلُ التَّوْفِيْقَ لِلشُّكْرِ وَ اسْتِزَادَتِهٖ و سوال میکنی از خدا توفیق مر شکر این
نعمت و موہبت را و طلب زیادتی آن کہ لازمہ شکر است وَاِنْ كَانَ غَيْرُ ذٰلِكَ و اگر ہست

تغیر ثبات و بقا که زوال و فنای آن حال و مقام است کان فیه زیادة علم و معرفة میباشد
در وی زیادة علم و معرفت بصفات حق از قدرت بر تصریف و تغییر و تبدیل اعدام و افنا
و سطوت و جلالت و غیر آن از صفات قهریه فانه یورث التیقظ و التادیب و میباشد زیادت روشناسی
که لازم و نتیجه علوم و معرفت است و زیاده بیداری و هوشیاری بجهت عبرت و استدلال و قیاس
تغییر و تبدیل انحال بر جسد یان آن در سایر احوال و اوضاع و میباشد زیادت ادب کردن
و سیاست نمودن مولی تعالی هست مر بنده خود را تا بحال خود مغرور نشود و از قدرت وی
غافل نگردد و از مکر وی ایمن ننشیند و زیادت بجهت آن فرمود که مومن از اصل این صفات
خالی نبود و در و در این حال موجب نمو و زیادت آنها خواهد بود و یا زیادت نسبت بحال ثبات
و بقا باشد چه در لطف و تجلی بصفات لطیفه احتمال غفلت در کون بدان و اشتغال بنفس
و راحت و آسایش وارد بخلاف قهر و ورود قهریات که آنجا تجرد و انفراد از ماسوی و توحید و جهت
بجناب حق بیشتر و قوی تر است اگرچه تصرف در هر دو حال موجود است و بحقیقت هرچه
وارد و نازل میشود از جناب حق از قهر و لطف و مقصود وی تعالی از ایراد و انزال آن تعریف
و شناسا گردانیدن بنده است بخود تعالی و تواند بود که مراد بزیادت علم و معرفت و نور و تیقظ و
تادیب حصول این معنی باشد که بداند و آگاه گردد و دریابد که مقصود حیات عزت از ازال و افنا تربیت
و تادیب اوست نه قهر و غضب پس نا امید نگردد که آن حال یا بهتر از آن باز آید و عطا فرماید
پس نه ثبات و بقای حال و مقام ایمن نباید بود و در زوال و فنای آن نا امید نباید شد چنانکه
پیغمبر باید قال الله عز وجل مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا
آنچه منسوخ میگردانیم آیتی از آیات قرآن را یا فراموش گردانیم آیتی را از آن می آریم آیتی را بهتر
از آن یا مانند آن أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ آیا ندانی که خدا تعالی

بر همه چیز قادرست که هم نسخ میتواند کرد پس با من چگونه توان نشست و بهتر از انکه نسخ کرده باشد
آن هم میتواند آورد پس نا امید چون توان شد بیت نا امیدی برارباب طریقت کفر
گر دری بسته شد ای دل دگرے بگشایند + هله نومید نه باشی گرت آن یار براند + گرت امروز براند
که نه فردات بخواند + گه بلطفم میتوازد گه بنازم میکشد + زنده میسازد مرا آن شوخ بازم میکشد +
فلا تتهم الله سبحانه فی قدرته پس عاجز مدان خدا را در قدرت وی تا گوئی که مانند آن حال و مقام
رفته را باز نمیتواند آورد که وی بر همه چیز قادرست هم بر بردن و هم بر باز آوردن ولا تتهمه
فی تقدیره و تدبیره و تهمت منه بر وی تعالی در تقدیر و تدبیر وی تا گمان نبری که در بردن
آن حال و باز آوردن آن خطا کرده و غلط کرده تدبیر پایان کار نگریستن و تقدیر اندازه کردن خدا
حکمی را بر بنده بیت یارم نکند غلط شماری که کند + جوری نه کند در اختیاری که کند + ولا تک
فی قاعده و شک و شبه مکن در راستی وعده او که در آسان گردانیدن دشواری و گشاد
بستگی و بردن اندوه و باز آوردن رفته کرده است فلیکن لک فی رسول الله پس
باید که باشد ترا در پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اسوة حسنة خصلت نیک که اقتدا بمتابعت
کرده شود در وی نسخت الایات والسور النازلة علیه نسخ کرده شد آیتها و سورتها
فرود آمده بر وی المعمولة بها کار کرده شده بدان المقروة فی المحاریب خوانده شده در محرابها
المکتوبة فی المصاحف نوشته شده در مصحفها و نامها قد رفعت وبدلت و برداشته
شده و تغیر داده شده و اثبتت غیرها مکانها و آورده شد آیات و سور دیگر غیر آن آیات
و سور بجا آنها و نقل و برده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم الی غیرها بسوی غیر آن آیات
و سور یا وجود انهماکات و قرار آنها چون با آنحضرت صلی الله علیه وسلم معامله چنین رفته است
لا که تابعان و پیروان اویند نیز همان منقطع و مترقب است از بردن و آوردن هذا فی ظاهرها

الشرائع آنچه مذکور شد از تغیر و تبدیل در حق آنحضرت صلی الله علیه و سلم نسخ آیات و رفع و تبدیل
آن و اثبات آیات دیگر بجای آن در ظاهر دین و شریعت ست که احکام آن منوط و مربوط بآیات
قرآنی ست و تغیر از حالی بحالی در ذات حضرت وی نیز بود چنانکه می فرمایند و اما فی الباطن
والعلم والحال فیما بینه و بین الله و اما تغیر و تبدیل در باطن آنحضرت صلی الله علیه و سلم
در علم متعلق بباطن و در حال که میان وی و میان خداست عز و جل فکان یقول پس بود
آنحضرت صلی الله علیه و سلم و اشارت میکند بآن بقول خود انه لیغان علی قلبی بدرستیکه
شان نیست که پرده کرده شود بر دل من و پوشیده میشود و غین ابر رقیق را گویند که آفتاب را
بپوشد فاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة پس طلب آمرزش میکنم خدا را در هر روز هفتاد
بار و در روایتی و روایت کرده میشود و مائة مرة یعنی استغفار میکنم خدا را هر روز صد بار پوشیده
شدن دل کنایت تغیر و تبدیل احوال ست و استغفار هم از آنجهت بود چنانکه می فرمایند
کان بود آنحضرت صلعم ینتقل من حالة الی اخری برده میشد از حالتی بسوی حالتی دیگر
و در بعضی نسخ این لفظ زیادت آمده که فتبدل بحالة اخری پس بدل کرده میشود آنحالت
را بحالت دیگر فی ستر به و بپرده میشد و بیرون کرده میشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم فی منازل
القرب و میادین الغیب در منزلها و میدانهای غیب که ذات و صفات حق ست و عوالم
دیگر که بچشم سر نماید فتغیر علیه خلع الانوار و تغیر و تبدیل کرده میشود بر وی خلعتهای
و لباسهای نورانی که عبارت ست از تجلیات و مکاشفات که وی میپوشید و احاطه میکرد قلب شریف
او را چنانکه خلعت بدن را می پوشد و لهذا بعضی صوفیه گفته اند که هذا غین الانوار لاغین الاغیار
و بحقیقت انوار صفات که پرده ذات اند بر دل آنحضرت کشف کرده میشد فتبین الحالة الاولی
عندما یلیها ظلمة و نقصانا پس ظاهر میشد حالت نخستین که نخست در وی بوده نزد ظهور

حالت دوم که متصل ست او را بمنزله تاریکی ونقصان از جهت قوت وشدت نورانیت حالت دوم فَامِنْهُ تَقْصِیْرٌ اَنْ فِیْ حِفْظِ الْحُدُوْدِ ونظاهر میشود آنحالت نخستین از آنحضرت بمشابه تقصیر وسستی در نگاهداشت حدود وآداب باعتبار علو مقام ومنزلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم که چرا در آنحالت نخستین بود وتوقف شود وحاصل این وجه آنست که حضرت صلی الله علیه وسلم دایم در ترقی بود وتجلیات انوار متعالی رب و میگذشت بعضی بالای بعض دیگر وهر تجلی فوق که میرسید از وقوف در تجلی تحت استغفار میکرد وچون تجلیات حق را نهایت نیست ترقیات آنحضرت را نیز نهایت نه واین نه مخصوص این نشاست تا ابد الآباد حال بهمین منوال خواهد بود وسبب همه کمال محبت تا کمال جمال ه و مبادا که نقصان پذیر داین ج کمال ه توجیه حدیث چنانکه محققین عرفا گفته اند این ست وبعضی علما گویند که این غین پرده رقیق لطیف بود که بحکم بشریت از ملابست کثرت واهتمام مهام دین دولت بقدر طرفة العین فترتی وغفلتی پدید میشود آنحضرت صلی الله علیه وسلم می نشست ودر آن دیگر متصل باول اشتغال بار ذکر ظهور نور وحدت اضمحلال می پذیرفت وآن حضرت صلی الله علیه وسلم از ظریان این حالت وعروض حالت فترت استغفار میکرد که حسنات الابرار سیآت المقربین ودر رساله مرج البحرین کلام درین مقام زیاده برین کرده شده است آنجا باید نگریست که چگونه گفته شده ست پس بهر تقدیر فَیَکُوْنُ الْاِسْتِغْفَارُ پس تعلیم وتفهیم کرده باشد آنحضرت را استغفار اگرچه ظاهر آن مبنی از وقوع خطا ومعصیت ست اما از این جهت بود بلکه لَاَنَّهٗ اَحْسَنُ حَالِ الْعَبْدِ از جهت آنکه استغفار بهترین احوال بنده است وَالتَّوْبَةُ فِیْ سَائِرِ الْاَحْوَالِ وهمچنین اظهار توبه اگرچه در ظاهر گناهی نکرده باشد بهترست از بنده در همه حالها لِاَنَّ فِیْهِ اِعْتِرَافًا بِذَنْبِهٖ وَتَقْصِیْرِهٖ زیرا که در توبه اقرارست بگناه بنده وکوتاهی وی وَهُمَا صِفَتَا [illegible]

حسنات الابرار سیئات المقربین

فی سائر الاحوال توبه و استغفار وصفت بنده اند ولایق بحال عبودیت بهمه حالها گناه
باشد یا نه چه بنده نسبت بکمال عزت وعظمت ربوبیت بی شائبه تقصیری نبود ما عبدناک
حق عبادتک تولیل آنست بیت دیدم که خاطرش من آزار میکشد کردم از قبول گناه نبوده را
چنانکه مغفرت ذنوب لایق مرتبه ربوبیت وعنایت ست تشریفا اگرچه هیچ گناهی درمیان نبود
لیغفرلک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر زین باست فهما وراثة من ابی المجتبی
آدم المصطفی پس توبه و استغفار میراث ست از پدر آدمیان که آدم برگزیده شده است
علیه الصلوة والسلام حین اعتورت صفاء حاله در وقتیکه عارض شد صفای حال
آدم را ظلمة النسیان للعهد والمیثاق تیرگی فراموشی کردن اندرز و پیمان الهی در نهی از
قربان شجره وارادة الخلود فی دار السلام وتیرگی خواهش و همیشه بودن در بهشت
ومجاورة الحبیب الرحمان المنان وخواهش مجاورت همسایگی دوست که عطای
مهربان نعمت دهنده است قرب جناب او در بهشت ودخول الملائکة الکرام علیه
بالتحیة والسلام وخواهش در آمدن فرشتگان بزرگ بر وی یعنی بر آدم و تعظیم و تکریم و سلام
چنانکه در بهشت می باشد این تلمیح است بقول ابلیس که گفت با آدم اگر این شجره بخوری همیشه
در بهشت باشی وهرگز ازین بیرون نیفتی پس آدم در طمع افتاد و اراده آن کرد و از آن شجره خورد
فوجدت هناک هواء نفسه پس یافته شد اینجا هوای نفس آدم ومشارکة
ارادته لارادة الحق ویافته شد هم انبازی ارادت وی مر انبازی حق را عزوجل برا که اراده
ازلی حق تعالی بران بود که در بهشت نباشد و بر زمین افتد تا توالد و تناسل در وجود آید و مصالح
دیگر که لایعد ولا یحصی بران مترتب گردد فانکسرت لذلک تلک الارادة پس شکستی
یافت ازین جهت وجود نفس آدم و مشارکت اراده او اراده حق را آن ارادت خلود و مجاورت

ع
[illegible]
موسیقی وغیره
یا در کلام خود آوردن
آیت قرآن مجید
و احادیث ۱۲ غ

که آدم کرد علیه السلام و زالت تلک الحالة و رفت از آدم آن بزرگی این ارادت و صفای نجابت
که داشت و انعزلت تلک الولایة و دور شد و رفت آن ولایت که داشت فانهبطت
تلک المنزلة پس فرود افتاد آن منزلت و مرتبت که در درگاه عزت داشت و اظلمت
تلک الانوار و تاریک گشت آن نورها که وی را بود و تکدّر ذلک الصفا و تیره شد آن صفای
وقت که داشت یعنی زوال آن حالت و انحطاط مرتبت و عروض کدورت آنهمه از جهت این ارادت
وخواست بود که منبعث شد از نفس بحیز ظهور خطیه و معصیت و ظاهر آنست که وی علیه السلام
در آن وقت نبی بود تا گویند انبیا را عزل نمی باشد یا گوییم مراد بانعزال اینجا خلع لباس نبیّت
نیست بلکه فتور و نقصان در علو مرتبت و منزلت و صفای وقتست چنانکه صریح کلام شیخ بدانست
اگر گویند که اراده خلود جنت و مجاورت درگاه حق امری محمود ست پس اراده وی مذموم نباشد
جوابش آنکه ارادت جنت و مجاورت در حد ذات حسن و محمودست اما چون نهی کرده شد از اکل
شجره و اراده خلود جنت که مترتب بر آنست مذموم و قبیح باشد و چون آدم صفی علیه السلام
بجهت آن اراده از مرتبه خود فرود افتاد و تقدیر الهی را اجتبا و اصطفای او رفته بود دیگر توبه و استغفار
اصطفای کرده بود توفیق داده باز تاج کرامت توبه و اجتبا بر سرش نهاد و بطریق صواب
هدایت فرمود تا بدانند که هلاک مرد در معصیت نیست بلکه در ترک توبه است چنانکه می فرماید
ثم اجتبیه پس آگاهانیده شد آدم علیه السلام و کشف عن صفیّ الرحمن ریاد ولایت
و بیرون آورده شد از ورطه غفلت آدم دوست خدای مهربان فعرّف الاعتراف بالذنب
والنسیان پس شناسا کرده شد آدم باقرار کردن بگناه و فراموشی و لقّن الاقرار
بالضعف والنقصان و تعلیم و تفهیم کرده شد او را اقرار بضعف و کوتاهی و سستی کردن در
نگاهداشت امر الهی و نقصان حال خود فقال آدم علیه السلام ربنا ظلمنا انفسنا

وَ اِنْ لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُوْنَنَّ مِنَ الْخٰسِرِيْنَ پس گفت آدم علیه السلام پروردگارا
ستم کردیم ما بر نفسهای خود و تقصیر کردیم در حق تو اگر نیامرزی تو ما را و رحم نکنی بر ما هر آینه می باشیم
از زیان کاران فَجَاءَتْهُ اَنْوَارُ الْهِدَايَةِ پس آمد آدم را به تعلیم و تعریف الهی روشنائی
راه راست نمودن حق تعالی و اوراق عُلُوْمُ التَّوْبَةِ وَمَعَارِفُهَا و آمد اورا علمهای توبه و
معرفتهای آن که توبه باید کرد و چگونه باید کرد و آداب و شرایط آن تا قبول افتد وَالْمَصَالِحُ الْمَكْنُوْنَةُ
فِيْهَا و آمد آدم را مصلحتها و حکمتهای که پنهان کرده شده است در توبه یعنی منافع و ثمرات آن که پنهان
غَائِبًا مِنْ قَبْلُ آن علوم و معارف که پنهان و پوشیده بود از آدم پیش ازین فَلَمْ يُظْهِرْهَا
اِلَّا بِهَا پس پیدا نشد آن علوم و معارف مگر بسبب تعلیم آن اینجا معلوم شد که توبه از بنده
بی توفیق و الهام پروردگار تعالی توبه را بوجود نمی آید چنانکه در کلام مجید می فرماید ثُمَّ
تَابَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ لِيَتُوْبُوْا و توبه خدا بر بنده عبارت است از رجوع برحمت و توفیق توبه و چون
الهام و تعلیم کرده شد آدم را توبه و توبه کرد فَبُدِّلَتْ تِلْكَ الْاِرَادَةُ بِغَيْرِهَا پس بدل گردانیده
شد آن ارادت خلود جنت بوجود نفس و وسواس شیطان از وی ظهور یافته بود و غیر آن ارادت که
موافق اراده الهی باشد و بگذاشت آن اراده را تابع گشت اراده حق را وَالْحَالَةُ الْاُوْلٰى
بِاُخْرٰى و بدل گردانیده شد حالت نخستین که در وقت آن اراده داشت از ظلمت و کدورت بحالت
دیگر که بعد از بر آمدن از اراده و توبه کردن از آن پیدا شد از صفا و نورانیت وَجَاءَتْهُ الْوِلَايَةُ
الْكُبْرٰى و آمد آدم را بجهت ترک اراده نفس و تابع شدن اراده حق و راضی شدن بقضا
ولایت و باد شاهی بزرگتر از نخست وَالسُّكُوْنُ فِي الدُّنْيَا و قرار و آرام و سکونت
در دنیا ثُمَّ فِي الْعُقْبٰى پس در عاقبت یعنی در عاقبت کار و مآل و معاد بجانب اوست
فَصَارَتِ الدُّنْيَا لَهُ وَلِذُرِّيَّتِهِ مِنْ بَعْدُ پس گشت دنیا مر آدم و فرزندان ورا جای

فرود آمدن که تا مدتی معین آنجا باشند پس از آن بدر روند وَالعُقْبٰی لَهُمْ مَوْئِلًا وَمَرْجِعًا
وَمَحَلًّا او گشت آخرت او را و فرزندان او را جای پناه و بازگشت و همیشگی یعنی بجهت ترک
اراده و عدم مشارکت با اراده حق برکت سعادت دنیا و آخرت حاصل گشت و هم اینجا و هم آنجا
برکت و خیر بدست آمد مصرع که خوبان پادشاهانند خواه اینجا و خواه آنجا ۵ بلندی
کسی یافت کو پست شد * در نیستی کوفت تا هست شد * فَلَكَ بِرَسُولِ اللّٰهِ پس مر ترا
ای بنده مومن و ای سالک راه حق قرب به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مُحَمَّدٍ حَبِیْبِهٖ
الْمُصْطَفٰی محمد محبوب و محب خدا و برگزیده او وَفِی اَبِیْهِ اٰدَمَ و پدر وی که آدم است صَفِیِّ اللّٰهِ
دوست خالص خدا عُنْصُرِ الْاَحْبَابِ وَالْاَخِلَّاءِ که اصل و مدد همه دوستان خداست
که انبیا و اولیا اند اُسْوَةٌ فِی الْاِعْتِرَافِ بِالْقُصُوْرِ وَالْاِسْتِغْفَارِ فِی الْاَحْوَالِ
کُلِّهَا اقتدا است در اقرار بکوتاهی و طلب آمرزش در همه حال وَالذِّلَّةِ وَالْاِفْتِقَارِ فِیْهَا
و اقرار بخواری نفس و حاجت و نیاز بندی و در جمیع احوال بیت بندگی نبود بجز
افگندگی * راست نایدخواجگی با بندگی * بدانکه حبیب و خلیل هر دو بمعنی دوست اند و گفته اند
که حبیب آن محب که بمقام محبوبی رسیده باشد و بعضے مقام خلت را بالاتر از مرتبه محبت شنیده
و محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم را جامع هر دو مرتبت دارند و کلام در کرد و در مجلش مذکور است و باید دانست
که تسلیم و ترک ارادت منزل و مقام تمامه انبیاست و ملت ابراهیم را که حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه
وسلم بمتابعت و موافقت با وی مامور است عبارت از همین مرتبه تسلیم دارند که اِذْ قَالَ لَهٗ رَبُّهٗ
اَسْلِمْ قَالَ اَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعٰلَمِیْنَ و تخصیص حضرت حبیب الله و صفی الله بذکر درین مقام
بجهت تقریب وقوع توبه و استغفار است از ایشان چنانکه عبارت شریف دال است بر آن
یا بجهت ذکر اول و آخر سلسله نبوت را و وسائط در حکم آن خواهند بود و بالجمله وظیفه بندگی که خواری

براند بد بیت گفتم بنشینم بدرت تا بدر آئی * چندان بنشین گفت که حاجت بدر آید حتی
تدخل الیها جبرا لا اختیارا تا آنکه در آورده شوی و برده شوی بدرون بزور نه
باختیار تو واعنی بالجبر امرا عنیفا متکلا متکررا و نجواهم ومراد میدارم بجبر امر شدت
ناشناسای بار بار را یعنی تا بزور و بدرشتی تکرار امر نکنند بدر آمدن بدر این چنین است و در نسخه
در نظر بود و بعد از آن در نسخه صحیحه دیده شد که بجای متکلا متکلا واقع شده و این اظهر
واوضح و انسب است و این عدم اختیار دخول از جهت تواضع و انکسار و تادب و ترک اختیار
نه از جهت اباء از امتثال امر و استکبار است و ذلک ظاهر و مراد با امر یا صریح صیغه افعل است
یا یقینی و رستی بی شوب شبهه که در قلب صحیح سلیم دلی پیدا گردد و هر دو نوع محتمل است
در کلام وی رضی الله عنه در مواضع دیگر هر دو ناطق است ولا تقنع بمجرد الاذن فی
الدخول و قناعت مکن به تنها دستوری دادن در در آمدن چنانکه در بکشایند و مانع از میان
بردارند اما می فرمایند که در آمی لجواز ان یکون ذلک مکرا وخدیعة من الملک
از جهت روا بودن آنکه باشد این اذن بی امر حیله و فریب دادن از بادشاه و امتحان آنکه
کیست که خواهش میکند بشهوت نفس و قصد در آمدن مینماید و کیست که ادب می ورزد
و موقوف امر می ماند لکن اصبر حتی تجبر علی الدخول لیکن صبر کن و ادب ورز
تا آنکه جبر کرده شوی بدر آمدن فتدخل الدار جبرا محضا وفعلا من الملک پس
در آورده شوی سرا را بجبر محض به فعل و اختیار بادشاه و نه در آئی بفعل و اختیار خود فحینئذ لا یعاقبک
الملک علی فعله پس درین هنگام که بادشاه ترا بجبر و فعل خود در آرد عذاب و سرزنش نمیکند
ترا بر کرده خود و انما تتعرض العقوبة بحقک لشؤم تحیلک و پیش نمی آید بحقت
عذاب مسبوی تو مگر از جهت شومی اختیار و خواهش تو و شرهک و بجهت از نا...

وَ قِلَّةَ صَبْرِكَ و ناشکیبائی تو وَ سُوْءَ اَدَبِكَ و بے ادبی تو وَ تَرْكَ الرِّضَا بِحَالِكَ
الَّتِیْ اُقِمْتَ فِیْهَا و بجہت ناخشنودی تو بحالت تو کہ ایستادہ کردہ شدہ تو در وی بدانکہ
قیام نمودن بما اقام اللہ از واجبات وقت سالک این طریق است و برآمدن از آن و خواست نمودن
خلاف آن موجب برآمدن از مقام رضا و باعث سخط و غضب پروردگار تعالی است و علامت
اقامت خدا تعالی در جائے او بقیام در آن مقام آن را شناختہ اند کہ آداب حقوق آن حالت از وے
صادر شود و صریح امر در حق بعضے از مقربان درگاہ نیز واقع است چنانکہ معلوم شد فَاِذَا حَصَلْتَ
وَ دَخَلْتَ فِی الدَّارِ عَلٰی هٰذَا الْوَجْهِ پس چون حاصل شوی و درآئی تو در سرائے پادشاہ
بر وجہ جبر بفعل حق فَكُنْ مُطْرِقًا پس باش سر فرود افگندہ و خاموش غَاضًّا لِبَصَرِكَ
فرو خوابانندہ چشم خود را مُتَاَدِّبًا با ادب نگاہ دارندہ مُحَافِظًا لِمَا تُؤْمَرُ بِهٖ مِنَ الشُّغْلِ
وَالْخِدْمَةِ فِیْهَا نگاہ دارندہ مر چیزی را کہ امر کردہ شدہ بدان از کار و بار بندگی و چاکری کردن
در سرائے یعنے در مقامی کہ ہستی غَیْرَ طَالِبٍ لِلتَّرَقِّیْ اِلَی الذِّرْوَةِ الْعُلْیَا طلب نکنندہ
برآمدن را بسوئے مرتبۂ بالا و ذروہ بالضم و بکسر بالائی کوہ و کوہان قَالَ اللّٰہُ گفت خدا عز و جل
لِنَبِیِّهِ الْمُصْطَفٰی مر پیغمبر خود را کہ برگزیدہ شدہ است صلی اللہ علیہ و سلم وَلَا تَمُدَّنَّ
عَیْنَیْكَ اِلٰی مَا مَتَّعْنَا بِهٖ اَزْوَاجًا مِّنْهُمْ و دراز مکن چشمہائے خود را بسوئے
آن چیزیکہ بہرہ ور گردانیدیم بدان اصناف کافران را و دادہ ایم ایشان را زَهْرَةَ الْحَیٰوةِ
الدُّنْیَا لِنَفْتِنَهُمْ فِیْهِ کہ زیب و زینت و تر و تازگی زندگانی دنیا است تا بیازمائیم ایشان را
در آنچہ دادہ ایم وَرِزْقُ رَبِّكَ خَیْرٌ وَّ اَبْقٰی و روزی پروردگار تو کہ ترا دادہ است از نبوت
و ہدایت و علم و صبر و قناعت بہتر و پایندہ تر است فَهٰذَا پس این کلام اگرچہ بحسب
ظاہر در عدم التفات بمتاع دنیا و زخارف آن واقع است ولیکن بطریق اشارت تادیب

پس آن رسیدنیست تو خواهی یا نخواهی فلا ینبغی ان یظهر منک سوء الادب
والشرة فی طلبه پس نباید و نمی سزد که پیدا گردد از تو بی ادبی و آرزومندی و طلب
و خواهش و حرص فان ذلک غیر محمود زیرا که طلب چیزی که نهاده اند والبته رسیدنیست
ناپسندیده است فی قضیة العقل والعلم در حکم عقل و علم زیرا که عقل حکم میکند آنچه البته
رسیدنیست طلب آن ضائع و بی فائده است و حکم تحصیل حاصل وارد و علم دین قاضی
که پروردگار تعالی را قضائی و قدری هست که تغیر و تبدیل در ان نرود و شره در طلب آن
و سوء ادب در آن مذموم است و مراد آنست که هرچه واقع است بشود بقضای الهی
و آنچه میسر بنده از احوال ظاهر و باطن او را بدان رضا باید بود و سعی و طلب و آرزو و خواهش
غیر آن بهوای نفس و شره طبیعت ضائع و باطل است اما عمل و شوق ترقی احوال و مقامات علیه
در قرب و وصول بحق و مقتضای امر و نهی باید کرد و اراده آن ازین حیثیت که مولی تعالی
امر کرده بارادت آن و عمل بدان بطریق وجوب یا استحباب لازم و مستحسن است و مذموم آن اراده است
که از نزد نفس باشد و همچنین در جانب نهی و لهذا آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وقت
قول صحابه نزد اخبار سابقه تقدیر ففیم العمل یا رسول الله فرمود اعملوا فکل میسر لما خلق له و قضیه
امر و نهی منافی حکم قدر و قضا نیست بلکه از جزئیات او و احکام اوست و امر و نهی از شارع است
و در بنده قوت فهم آن و قصد در آن پیدا کرده دیگر چه می باید و از فوائد اعتقاد قضا و قدر رفتن
بنده است از عمل خود و عدم استناد و اعتماد بران فعل چون همه بتقدیر اوست من در میان
هیچ نیم و این خود کمال دیگر است فافهم و بالله التوفیق ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
وان کان قسمک و اگر هست استحال قسمت غیر برای غیر تو نهاده اند برای تو
هرگز بتو نخواهد رسید فلم تتعب فیما لا تناله ولا یصل الیک ابدا پس برای چه رنج

مشقت میکشی و چیزیکه نمیتوانی گرفت آنرا و نمیرسد بسوی تو همیشه و ان کان لیس بقسمٍ لک

بل هو فتنۃ و اگر نیست آن حال قسمت مر هیچ یکی را بلکه او را برای امتحان و ابتلا نهاده اند

فکیف یرضی العاقل و یستحسن ان تطلب لنفسہ فتنۃ پس چگونه خشنود

گردد و پسندد عاقل و نیکو شمرد و نیکو دارد که طلب کند برای نفس خود چیزی را که سبب آزمایش

حق و بلا است و استحلیہا لہا و کشیدن و خواهش فتنه برای نفس خود فقال ثم ان

الخیر کلہ و سلامتہ فی حفظ الحال پس تحقیق ثابت شده است نیکی همه و رستگاری

و رهائی از هر آفت و عیب در نگاهداشتن حال و نا آرزومندی و بی التفاتی بما سوا دوست

فاذا ارقیت الی الغرفۃ پس چون بر تو بالا برده شوی بسوی بالاخانہ ثم الی السطح

پس تر برده شوی بسوی بام خانہ فکن کما ذکرنا پس باش آنچنانکه ذکر کردیم من الحفظ از

نگاهداشت باطن از خواهش و آرزو و الاطراق و سر در افگندن و خاموش بودن و الادب

و در مقام قرب نگاه داشتن و آرزو و خواست نمودن بل انت فی ذلک من باب الملک

می باید که زیاده شوی تحفظ و اطراق و ادب از تو لانک اقرب الی الملک زیرا که تو نزدیک

تری درین حالت بپادشاه و ادنی الی الخطر و نزدیک تری بهلاک شدن تر از بدب

چه خطر و بیم هلاک نزدیکان را بیشتر بود و نگاهداشت ادب و تعظیم جناب حق بر ایشان اوجب تر

و سخت تر و توانم که خطر بمعنی بزرگی و بلند قدر شدن باشد یعنی تو درینحالت نزدیک تری

که عظیم و بلند قدر شوی نزد پادشاه پس ادب ورز که قابل خدمت و نوازش شوی ثبت

حافظا علی و ادب ورزکه در خدمت شاه هر که نیست ادب لایق خدمت نبود فلا تتمن

الانتقال منہا الی اعلی منہا پس آرزو مکن تحقق از انتقال که از غرفه و سطح داری بسوی

بالاتر از آن نجواست ترقی بکمال که فوق آنست و لا الی ادناہ و نه بپایان تر از آن جهت

تنگ آمدن و تحمل نکردن عظمت آن مقام و نگهداشت ادب نزاو لا تتمنّ بقاءها و آرزو
نکردن ثابت بودن و پاینده بودن آن احوال را بطریق میل و رکون در آن مقام و لا تتمنّ
انتقالها و آرزو مکن دیگرگون شدن صفت آنرا تا آسان شود و دیگر گردد و ترا خوش آید
و موافق خواست تو گردد و انت فیها و حال آنکه تو در آن حال باشی باین صفت که ولا یکون
الّا فی ذلک اختیارنا البتّة و نباشد ترا در آن هیچ اختیاری قطعاً فانّ ذلک
کفران بنعمة الحال زیراکه بدرستی آن آرزوها ناسپاسی کردنست مر نعمت حال را و الکفر
یحلّ لصاحبه الهوان فی الدّنیا و الآخرة و ناسپاسی کردن فرود می آرد ناسپاس
کننده را خواری در دنیا و آخرت فاعمل علی ما ذکرناه آنفاً پس کار کن بر آن وجهی که ذکر کردیم
از نگاهداشت ادب و عدم التفات و رکون و میل و اطمینان باحوال همیشه حتّی تُرقّی الی
حالة تُصیّرها لک مقاماً تقام فیه تا بالا برده شوی بسوی حالتی که بگردد مر ترا آنحالت
مقام که استاده کرده شوی و ثابت و متمکن ساخته شوی در آن فلا تزال عنه پس دور کرده
نشوی ازان مقام فتعلم انّه مَوهِبة پس میدانی دران هنگام که آن مقام
بخشش است از حق تعالی که بازنگیرد [illegible] علامات و آیات تظهر بنشانها و دلیلها
که پیدا گردد و دلالت کند که این مقام ثابت و برقرار خواهد بود فتمسّکه پس نگاه دار
آنرا و لا تزال و دور نمیشوی ازان اگرچه رد و عزل در جنس اولیا جایز است اما وقوع آن کلیه
نیست چنانکه [illegible] زوال از اولیا جایز است اما وجود آن بطریق کلیه و عموم
لازم نشاید که منتشر و بیشتر گردد [illegible] چنانکه در احوال شریف حضرت رضی الله تعالی
عنه نوشته اند [illegible] عبد القادر [illegible] فالاحوال للاولیاء و
المقامات للابدال پس حال مر اولیا است که متغیر و متبدل گردد بجهت تنزّل

از حالی بحالی و مقامات مر ابدال راست که مستقر و متمکن گشته است دل ایشان بجهت عدم بقای
خواهش و آرزو و تبدل اراده ایشان باراده حق چنانکه سابقا در آخر مقاله سادس گذشت کلام
وی رضی الله عنه صریح است در تفضیل ابدال بر اولیا و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

المقالة التاسعة قال رضي الله عنه وارضاه في الكشف و المشاهدة في الافعال

کشف و لغت کشادن و برهنه کردن و مشاهده و معاینه کردن و چشم
دیدن و مکاشفه در اصطلاح قوم عبارتست از ظهور بعضی از صفات و حقایق الهیه یا کونیه مر سالک را
از وراء پرده رقیق از پس حجاب شفاف از اسم الهی متقید بحکم و مختص بوصف اما مشاهده ظاهر
شدن آن حقایق بی مظهر و بی صفت لیکن با خصوصیت و تمییز و فوق آن معاینه است
و آن ظهور حقایق است بی خصوصیت و تمییز بلکه ظهور عین بعین است کذا فی اصطلاحات الکبیر و
اکثر استعمال کشف در کلام قوم در صفات آید و مشاهده در ذات و اینجا هر دو بافعال نسبت یافته
از جهت دلالت آنها بر صفات و دلالت صفات بر ذات اول در جلال و ثانی در جمال و مراد بجلال
صفات قهریه است و بجمال صفات لطیفه و همانا که تخصیص انکشاف باول و مشاهده بثانی بجهت
آنست که گویا در صفات جلالیه پرده از روی صفات بر می افتد پس از آنجا خوفی و هیبتی بحال بنده
سرایت میکند و در ظهور صفات جمالیه بنده بجهت شوقی و نشاطی که او را در آن حاصل میگردد
دیده محبت بدان کشاده مشاهده می نماید و فرح و شادی که قرة العین عبارت از آنست
حاصل میکند والله اعلم پس می فرمایند يُكْشَفُ لِلْأَوْلِيَاءِ وَالْأَبْدَالِ مِنْ أَفْعَالِ اللهِ
کشاده میشود و ظاهر میگردد مر اولیا و ابدال را از فعلهای خدای عز و جل مَا يَبْهَرُ الْعُقُولَ چیزی
که غلبه میکند عقلها را وَيَخْرِقُ الْعَادَاتِ وَالرُّسُومَ و می دراند و پاره میکند عادتها را و
رسمها را فَهِيَ عَلَى قِسْمَيْنِ پس آن افعال بر دو گونه است جَلَالٌ وَجَمَالٌ قهر است

ولطف فالجلال والعظمة يقرنان الخوف المقلق پس ظهور جلال وعظمت می آرند
بیم را که بے آرام گرداننده است والتهويل المزعج وترس را که از جا می برکننده است والغلبة
الظاهرة على القلوب می آرند قوی وچیره شدن آثار هیبت عظمت بر دلها يظهر على
الجوارح چیزی که پیدا می آید بر اعضا از آثار خوف وقلق وانزعاج كما روي عن النبي
چنانکه روایت کرده شده است از پیغمبر صلعم كان يسمع من صدره ازيز كازيز المرجل
في الصلاة من شدة الخوف بود که شنیده می شد از سینه وی آواز جوش کردن همچو آواز کردن
جوش دیگ در نماز از سختی بیم حق لما يراه من جلال الله تعالى از آنچه می دید آنحضرت از
بزرگی خدای عزوجل وينكشف له من عظمته وکشاده می شد مر او را از عظمت حق ونقل
مثل ذلك ونقل کرده شده است مانند این حال عن ابراهيم خليل الرحمن وعمر الفاروق
عليهما السلام واما مشاهدة الجمال فهو التجلي للقلوب بالانوار والسرور
اما مشاهده جمال پس آن سبب تجلی حق است مر دلها را بصفاتی که پیدا کننده است روشنائیها
وشادیها را والالطاف ونرمیها وتوفیقها ولطف نرمی نمودن کی در کار وکردار ولطف خدا
بنده توفیق وعصمت وی از گناهان والملاطفة شکوهی نمودن بالطف نرمی کردن والكلام
اللذيذ والحديث الانيس وسخنان بامزه وحکایتهای آرام دهنده والبشارة بالمواهب
الجسام ومژده دادن بخششهای تناور وبزرگ والمنازل العالية ومنزلها جاهای بلند
والمقامات احسن والقرب منه ونزدیکی از جناب لطف ورحمت وی عزوجل مما يئول
امرهم اليه از آنچه سرانجام است که باز گردد کار ایشان بسوی آن وحاصل شود ایشان را در
زمان آینده وجفت به القلم من اقسامهم في سابق الازل واز آنچه خشک
شده بدان قلم ومقدر شده از بخششهای ایشان در زمانهای گذشته از ابتدا است از

تقدیرهای ازلی فضلاً منه و رحمةً از جهت فضل دادن و نیکوئی کردن از خدای تعالی
و مهربانی نمودن و انباتاً منه لهم فی الدنیا و ثابت گردانیدن و پای برجا داشتن از
جانب حق مر ایشان را در دنیا تا باین تجلیات و بشارات امیدوار شوند و طالب شوند و ثابت شده و
استوار و خوشدل و با نشاط باشند الی بلوغ الاجل تا رسیدن مدت و هو انتهاء الوقت
المقدر و مراد باجل آن وقت است که تقدیر کرده شده و اندازه نموده شده و تعیین ساخته شده
آنرا پیش از رسیدن آن وقت حصول مطلوب و وصول منزل شده و میسر شود
و سحاب الخیر لما مطر فأوا حیاء الآبان تنجی + ابان بکسر همزه و تشدید بای موحده وقت معین برای
چیزی هست تا در رسد نوبت هر کاری که هست + سود می کند باری هر باری که هست +
لئلا تقطع بهم المحبة این بلطف و بشارت از حق برای این قوم جهت آن است
که تا مفرط نگردد و از حد در نگذرد و ایشان را محبت من شدة الشوق الیه از سختی آرزومندی
بجناب قرب وی عز و جل فینقطع صبرهم پس شکسته شود قوت و طاقت های ایشان
از بس شدت اشتیاق و تعب فراق فیهلکوا پس هلاک شوند و میرند او یضعفوا
عن القیام بالعبودیة یا هلاک نشوند و لیکن سست گردند از ایستادن و اهتمام کردن
به بندگی الی ان یاتیهم الیقین الذی هو الموت تا آنکه ایشان را بیاید یقین که عبارت
از موت است فیفعل ذلک بهم پس میکند حق تعالی آن تجلی صفات لطیفه با ایشان
لطفاً منه و رحمةً بجهت لطف کردن از جانب خود و مهربانی نمودن و مداواةً و تربیةً
للقلوب بهم و بجهت دارو کردن از امراض باطن و پروردن و اصلاح کردن دلهای ایشان را
و مداراةً لها بجهت نرمی کردن مر دلهای ایشان را تا از شدت تجلیات قهریه که از نهیبها
متلاشی نشوند و بتجلیات لطیفه بیاسایند و خوش حال باشند انگه تسلیم بدرستی حق

حکیم است رعایت میکند دقائق مصلحت و حکمت را در همه افعال و احکام که جاری میگرداند بر بندگان
خود علیم و خبیر و داناست باحوال بندگان و دلهای ایشان بحسب قوت و ضعف و تحمل قهر و لطف
و میداند که هر کس را چه می شاید و چه می باید لطیف است لطف و نرمی کننده است با ایشان
در همه امور رئوف است رحیم است بخشاینده و مهربانی نماینده است بر بندگان رحیم بمعنی بخشنده
مهربان است ولیکن رأفت از رحمت بیشتر و مبالغه تر است پس تاخیر رحیم بجهت سجع باشد
و اگر رحیم را مخصوص بآخرت دارند وجه تاخیر ظاهر است قال لهذا روی عن النبی صلعم
و ازین جهت که در مشاهده جمال تجلی انوار و سرور و الطاف و بشارات است روایت کرده شده
از پیغمبر صلعم انه کان یقول لبلال المؤذن که بدرستی بود آنحضرت صلعم میگفت مر
بلال مؤذن را ارحنا یا بلال راحت و آسایش ده مارا ای بلال و خلاص کن از رنج و محنت این
دار ابست اکوان و اشتغال بآن یعنی بالاقامة میخواهد آنحضرت راحت بلال از اتیان به تکبیر و اورد
و برپا کردن نماز را و راحت باذان گفتن نیز احتمال اراده دارد و زود بفهم می آید و عبارت
بعضی شراح حدیث نیز ناظر در آنست و ما نا که تفسیر باقامت بجهت آن باشد که غالب نسبت
که بلال نزد دخول وقت نماز اذان میگفت بی احتیاج بامر جدید از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
و عادت بر آنست که بعد از اذان بجهت انتظار حضور قوم تاخیری در اقامت نماز میرود پس
آنحضرت بجهت غلبه شوق حضور درگاه طاقت آن نیاورده و امر میکرد بلال را که تکبیر برآرد و نماز
برپا دارد و موید این اراده است آنچه در بعضی احادیث صحاح واقع شده است که ارحنا بالصلوة
و اقامته متصل نماز است فافهم و بالله التوفیق و بهر تقدیر پیغمبر مود ارحنا یا بلال و مقصود ش
آن بود که لیشغل فی الصلوة و لتنا هذه ما ذکرنا من الجمال تا در آنهم در نماز
از برای مشاهده آنچه ذکر کردیم از جمال و تجلی حق بصفت لطف قال لهذا فاک و ازین جهت

گفت صلی الله علیه وسلم وجعلت قرة عینی فی الصلوٰة وگردانیده شده است آرام
چشم من وخنکی آن در نماز شرح این در مقالهٔ خامس گذشت واز این کلام شریف ظاهر میگردد
که حال آنحضرت در نماز مشاهدهٔ جمال بود وتجلیات در وی لطیفه بود وظاهرا اغلب این بود وانکشاف
جلال که موجب سماع ازیز از صدر شریف بوده باشد از نوع جلال چنانچه گذشت نادر بود والله اعلم
تنبیه بتقریبیکه مذکور شد مضمون ارحنا یا بلال با حدیث جعلت قرة عینی یکی آمده ومراد از راحت
خلاص از قید کثرت وجود ومناجات حق وشهود حضرت معبود شد وبعضی گویند که مراد آنست
که اذان بگو تا نماز کنیم وباداء آن از شغل قلب وتعلق باطن که بوی داریم فارغ شویم وآنچه از ذمه
ازان نموده حق طاعت بجا آورده وامتثال امر نموده راحت یابیم وفرق درمیان این دو معنی
آنست که در اول راحت بوجود نماز وشهود حق ودر ثانی بفراغ ذمه از تعلقی که بوی داریم وشتان
ما بینهما والمقام الاول اعلی وارفع فافهم وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین

المقالة العاشرة

قال رضی الله عنه وارضاه انما هو الله ونفسک یعنی نیست
متحقق ومنظور در دائرهٔ تعبد وامتثال حکم مگر خدا ونفس تو که اگر طاعت وعبادت خدا میکنی
مخالفت نفس باید کرد واگر موافقت نفس واطاعت او میکنی مخالفت امر الهی لازم می آید
وانت المخاطب وتو خطاب وتکلیف کرده شده از جانب الله تعالی بکن ومکن شرع
والنفس ضد الله وعدوّ له ونفس مخالف حق ودشمن ومغضوب ومطرود وی تعالی
است چه رضای حق سبحانه در امتثال احکام اوست اگرچه ارادت او همه را شامل هست و
مومنان را دوست خواندن وکافران را دشمن از این جهت است والاشیاء کلها تابعة
لله همه چیز که در عالم است تابع قهر وارادت خدا است چون همه پیدا کردهٔ اویند وملک او
تابع او نباشند چه صورت دارد والنفس لله خلقا وملکا حقیقة ونفس نیز در حقیقت

هر چند ایمن است از وی پیدایش معصیت اگر چه بظاهر مخالفت حکم وی تعالی میرود آفرینش نفس
اینچنین واقع شده است وَلِلنَّفْسِ اِدِّعَاءٌ و مر نفس را دعوی کردنهاست بباطل و دروغ
در هستی و آثار آن چنانکه بعضی دعوی خدائی کردند چه جای دعویهای دیگر فاشقی و تعسها
فَكُلُّهَا عِبَادُ اَلْبَتَّةِ و نفس را آرزوی و شهوة و میل است بآنچه ملایم طبع اوست و لذت نفس
است با وجود اینچنین شهوة فَاِذَا وَافَقْتَ الْحَقَّ پس چون موافقت کنی حق را
عزوجل فِیْ مُخَالَفَةِ النَّفْسِ وَعَدَاوَتِهَا در مخالفت نفس و دشمنی و کُنْتَ لِلّٰهِ
خَصْمًا لِنَفْسِكَ پس باشی برای خدا خصومت کننده و منازع نماینده بنفس خود و مطالبه
کننده حقوق خدا از وی کَمَا قَالَ اللّٰهُ چنانچه گفته است خدای عزوجل یَا دَاوُدُ مر داود
پیغمبر را علیه السلام یَا دَاوُدُ اَنَا بُدُّكَ اللَّازِمُ ای داود من چاره کار توام و ناگزیر توام
که جدا نیستم از تو بلی من مولای توام فَالْزَمْ بُدَّكَ پس لازم گیر چاره خود را از متشعب و بگذار
نفس خود را از من و موافقتی و بی من نشوی و از دائره رضای من بیرون نروی اَلْعُبُوْدِیَّةُ
اَنْ تَكُوْنَ لِیْ خَصْمًا عَلٰی نَفْسِكَ حقیقت بندگی آنست که باشی برای من از جهت
من خصومت کننده بنفس خود و حقیقت چنین است فَحِیْنَئِذٍ تَثْبُتُ لِلّٰهِ وَعُبُوْدِیَّتُكَ لَهُ
تَعَالٰی وَ جَلَّ پس ثابت و درست میگردد درین هنگام که مخالفت نفس نمائی و موافقت
حق کنی و خصم نفس شوی و دوستی تو مر خدا را و بندگی تو مر او را فَاَتَتْكَ الْاَقْسَامُ هَنِیْئًا
مَرِیْئًا و می آید نزد تو قسمها صوری و معنوی و جسمی و روحانی که قسمت کرده شده و نهاده شده
برای تو صافی و گوارا مُعْطِیًا پاک و حلال گردانیده شده بدانکه رزق را قسم نهاده و از بر حضرت
که رحمت عامه حق ضامن آن شده است برای هر ذی حیاتی و موعود که برای متقیان نهاده
اند وعده کرده که بیگمان بی رنج برسد و مقسوم که مضمون و موعود هر دو را قسمت

وزیاده ازان صورت ندارد و بسبب چون عصمت تو کیست و مطلبی آن در نبوت که
وهست خود قاضی باش لیکن چون متقی و زاهدی و موافق امر الهی شدی و مخالف نفس
کردی میسر شد ترا ارزاق تو و سره گوارا و پاک حلال فانت عزیز مکین امین و حالیکه
تو قوی و ارجمند و گرامی و امین شده و تملک الاشیاء و چاکری میکنند ترا اشیا از
وجز ایشان باطاعت و انقیاد و نفاذ فعل و تصرف تو در آنها و تعظمک و تخدمک
و بزرگ میدارند اشیا و خدمت میکنند ترا زیرا که باشیان و صاحبان خانه‌ها و عجبان گوا
غرت و عده رفته است لانها باجمعها تابعة لربها زیراکه اشیا تمام تابع و پیرو اند
مر قدرت پروردگار خود را منقادة له که موافق و سازگارند مر فعل او را اذ هو منشئها و
منشیها زیرا که وی تعالی پیدا کننده و نو کننده آنهمه تمام اشیا است و هی مقرة له
بالعبودیة و همه اشیا اقرار کننده اند مر او را به بندگی قال الله گفته است خدای عزوجل
وان من شیء الا یسبح بحمده نیست هیچ چیزی مگر آنکه بپاکی یاد میکند خدای تعالی را
بستایش کردن و حمد مر او را ولکن لا تفقهون تسبیحهم ولیکن نمی فهمید شما تسبیح آن
اشیا را ای تذکره و تعبده یعنی ذکر میکنند اشیا خدا را و بندگی میکنند او را به تسبیح
و تحمید و تسلیم و اقرار به بندگیست و قال الله عزوجل فقال لها و للارض ائتیا طوعا
او کرها پس گفت پروردگار تعالی مر آسمانها و زمین را ابتدا پیدا کردن آنها بیائید باشتیاق
برغبت و فرمانبرداری یا آیید بر خلاف کراهت و ناپسند داشتن قالتا اتینا طائعین گفتند
آسمانها و زمین بدلالت حال یا صریح مقال آمدیم راغب و فرمانبردار و چون همه اشیا بنده
خدا و مطیع و منقاد و تابع حکم و تقدیر او شدند لاجرم چون تو همه افعال امر حق و مخالفت هوای
نفس و ست و بند به خواهش نفس کرم شد وی تعالی گشتی همه اشیا تعظیم و تکریم

خواهند کرد و خدمت خواهند نمود تا چه بندگان همه آنجانب باشند که مولی با نجانب است
سبب تو هم گردن از حکم وا و پیچ که گردن نه پیچد ز حکم تو هیچ + باز تاکید و مبالغه در نصیحت
بمخالفت نفس کرده می فرماید فَالْعِبَادَةُ كُلُّ الْعِبَادَةِ فِي مُخَالَفَةِ نَفْسِكَ وَهَوَاكَ پس بندگی
همه بندگی در مخالفت نفس و هوا است قال الله تعالی گفت خدای تعالی در قرآن مجید
خطاب بداود پیغمبر علیه السلام فَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ و پیروی
مکن هوای نفس را پس گمراه گرداند ترا پیروی نفس کردن از راه خدای تعالی وَقَالَ و نیز
وحی بسوی تعالی در حدیث قدسی لداود ... وَاهْجُرْ هَوَاكَ فَإِنَّهُ لَا مُنَازِعَ يُنَازِعُنِي
فِي مُلْكِي غَيْرُ الْهَوَىٰ جدا کن و ترک بده هوای نفس خود را زیرا که نیست هیچ نزاع کننده که نزاع
کند همراه در ملک من جز هوای نفس و نزاع کردن هوای نفس همراه پروردگار تعالی را در ملک و حکمی بمعنی
مخالفت امر و سرکشی کردن است در هر با نیز داری که در شی متضمن دعوی خدا و پروردگاری است
و از بعضی متمردان و احمقان صریح این دعوی نیز بوجود آمده چنانکه فرعون گفت انا ربکم
الاعلی و در آنچه می بینیت نفس را منصه ... قهر سر ... از فراز عرش تا تحت الثری
و اتباع هوای نفس و موافقت آن اگرچه از انبیا صلوات الله علیهم اجمعین بوجود آمدنی نشود
ولیکن مقصود تاکید و مبالغه در زجر و منع است که تا متنبه شوند و در ... ورثه
نشوند وَالْحِكَايَةُ الْمَشْهُورَةُ عَنْ أَبِي يَزِيدَ الْبِسْطَامِيِّ و سخن مشهور است از سلطان
بایزید بسطامی قدس سره لَمَّا رَأَى رَبَّ الْعِزَّةِ فِي الْمَنَامِ هرگاه که دید پروردگار تعالی را
در خواب فَقَالَ لَهُ پس گفت بایزید پروردگار را كَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَيْكَ چگونه است راه
بسوی تو و وصول بجناب قرب تو یا بار خدایا و در بعضی نسخ یا بار خدایا و بار خدا بمعنی خداوند
شیخ جهه ... باید گویند که بار بمعنی بزرگ و بار خدای بمعنی خداوند بزرگ قَالَ اُتْرُكْ نَفْسَكَ

عمل الالای و رسیده کرد ان راه نباشد ... گردد استعمال ... خلاصت از ... غیاث اللغات

خدا از جنس الطاعت یا مباح فاقطع همّتک منهم من سائر الوجوه والاسباب
پس ببر قصد و توجه خود را از خلق از همه وجوه و همه سببها و پیوندها حتی ان کان لک
نسیب بذوقال لا تتمنّی موته لکنت ماله تا آنکه اگر باشد ترا قریبی خویشی مال دار آرزو
نکنی مرگ او را تا وارث شوی مال او را اگرچه پاک باشد بی اختیار حاصل میشود و اما خواستن
و آرزو کردن آن باختیار است فاخرجهم من الخلق جدا پس بیرون آی از خلق بدر
و کوشش واجعلهم کالباب یردّ و یفتح و بگردان ایشان را در اعتقاد خود مانند
در که باز گردانیده و بسته میشود و کشاده میشود و خود بخود میکشاید و نمی بندد بلکه دیگری او را
می کشاید و می بندد و کالشجرة توجد فیها ثمرة تارة وتحتل اخری و بگردان خلق را
مانند درختی که یافته میشود در وی میوه یکباری و خالی میشود و لاغر و بی میوه میگردد باری دیگر یعنی
کار و بار خلق بر یک نسق و یک حال نیست و از خود نیست اعتماد و وثوق بر ایشان هیچ نباید کرد
وکل ذلک بفعل فاعل وتدبیر مدبر همه احوال خلق بفعل فاعلیست و بتدبیر تدبیر
کننده است و تدبیر پایان کار نگریستن وهو الله و آن فاعل و مدبر خدا است عز و جل
لتکون موحد الرب تا آنکه باشی توحید کننده و یکی گوینده و یکی داننده و خالقیت
پروردگار را عز و جل ولا تنس مع ذلک کسبهم و فراموش مکن با وجود آنکه خالق
اشیا خدا است کسب بندگان را لتخلص من مذهب الجبریة تا خلاص شوی از مذهب
جبریه که میگویند بنده را در فعل اصلا اختیاری نیست و دخلی و حرکت او مثل حرکت جماد است
واعتقد ان الافعال لا تتم بهم دون الله تعالی و اعتقاد کن که افعال تمام نمیشود
و رسیده نمیگردد بقدرت بندگان بی قدرت خدای تعالی کیلا تعبدهم و تنسی الله
تا آنکه پرستش نکنی و معبود اعتقاد نکنی ایشان را و فراموش نکنی خدای تعالی را یعنی اگر

ایشانرا قادر مطلق و مستقل در افعال ایشان گویا معبود اعتقاد کرده باشی چه خالق مطلق جز معبود نباشد و لا تقل فعلهم دون الله و مگو که فعل ایشان بمحض قدرت ایشانست بی قدرت خدا فتکفر فتکون من القدریة پس کافر شوی و باشی از مذهب قدریه و قدریه طایفه اند که میگویند بنده خالق اعمال خود است و آنچه صادر میگردد ازوی از حرکات و سکنات بقدرت او واقع میگردد نه بقدرت حق و اسناد افعال عباد بحق بجهت اقدار و تسبیب است و این قول بغایت شنیع و شرک است به پروردگار تعالی در خالقیت و نزدیک است که منجر بکفر گردد و بعضی علما گفته اند که ایشان درین قول بدتر اند از ثنویه که گویند خالق عالم دو است و ایشان شرکا لا یعد و لا یحصی اثبات کنند و در واقع کردارهای بندگان داخل عالم است و چون پروردگار تمام عالم او ست پیدا کننده کردارهای بندگان نیز او باشد و نیز چون ذات و صفات بندگان و اسباب و آلات همه از وست همه کردارهای بندگان که اثر و نتیجه است نیز از وی باشد ذات و صفات بندگان همه از حق و افعال از ایشان بی معقولیت ندارد و نسبت الجدار ثم النقش بیت چیزیکه وجود او بنخود نیست هستیش نهادن بازش نیست لکنه

قل هی لله خلقا و للعباد کسبا و لیکن بگو که افعال عباد مر خدا راست از روی آفریدن و پیدا کردن و مر بندگانراست از روی ورزیدن و گرد آوردن و این مذهب اهل سنت و جماعت علیهم الرحمة و وسط است میان جبر و قدر و باین اشارت کرده استاد اهل معرفت امام بحق ناطق ابو عبد الله جعفر صادق علیه و علی آبائه الکرام التحیة و السلام بقول خود لا جبر و لا قدر و لکن امر بین امرین و تحقیق این کلام آنست که پیدا کردن پروردگار تعالی اشیا را دو نوع است باسباب و بی اسباب و آنرا اسباب عادی خوانند چنانکه آتش را برای گرم کردن و طعام را برای سیر گردانیدن و آب را برای سیراب ساختن آفریده و عادت الهی تعالی برآن جاری شده که مسببات را بی اسباب

فـ مذهب قدریه

فـ بطلان [illegible]

فـ پیدا کردن اشیا [illegible]

پیدا نکند و با وجود آن قادر است که بی آن نیز کند و اگر خواهد با وجود آن هم نکند و آنرا خارق عادت
خوانند و قصد و ارادت بندگان را سبب ساخته برای پیدا کردن حرکات و سکنات ایشان را
و آیات و احادیث نیز دلالت دارد بر آن و قضیه امر و نهی نیز مبنی است بر وجود کسب و نسبت
بندگان در افعال چنانکه می فرماید کما جاءت به الآثار چنانکه آمده است بوجود کسب
هر بندگان را آثار و اخبار از شارع لبیان موضع الجزاء من الثواب و العقاب برای
بیان کردن جای پاداش کردارها از ثواب و عذاب و لفظ موضع مفخم است یا مراد بدان بهشت
و دوزخ است چه این آثار که در جزای اعمال ورود یافته است همه مثبت فعل و عمل اند مر بندگان را
و اسناد و اضافت آنها بایشان دلالتا و صریحا ناطق اند بدان و با وجود آن در اثبات خالقیت
حق علی الاطلاق چه افعال و چه غیر افعال و نیز آیات و آثار ورود یافته و کریمه والله خلقکم و ما تعملون
مثبت هر دو جانب است پس هر دو باید گرید و هر دو را باید پاس داشت و هر دو جانب را
نگاه داشت والله اعلم بحقیقة الحال و محققان میگویند که این سریست که درین دار تکلیف
بهیچکس کشف نشده و انکشاف آن جز در دار آخرت بعد از در آمدن بهشت صورت نبندد
بیت فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید ٭ شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد بیت
آنکه چون نقاب از رخ خود بگشاید ٭ و ز پرده ببام خانه بیرون آید ٭ هر سر که بتاریکی شب پنهان
بود ٭ در پرتو روی وی عیان بنماید ٭ فامتثل امر الله فیهم و فرمانبرداری کن
امر خدا را در بندگان و خلص قسمک منهم بامره و جدا کن بخش خود را از ایشان بامر وی
تعالی یعنی همه جا تابع امر و نهی الهی باش هم در خلق و هم در حق خاصه خود و لا تجاوزه
و تجاوز مکن امر خدا را و مگذر از ان فحکم الله قائم یحکم علیک و علیهم پس
حکم خدا برپاست حکم میکند وی تعالی بر تو و بر ایشان چه بحکم تشریعی و چه بحکم ارادی و تو و ایشان

فیصیر یتحرک انه فاسکنا ته بالله پس میگرد و جنبش ها او و آرامها او بامر خدا عز و جل دال الشرع

حکمه فما للشرع چیزیکه وارد است در شرع حکم او پس بامر شرع میکند والیس له حکم فی

الشرع فما لامر الباطن چیزیکه نیست مراو را حکمی در شرع پس میکند بامر باطن تحقیقا تصیر محقا

من اهل الحقیقة پس درین هنگام بگرد و آن بنده ثابت و برحق از اهل حقیقت والذی

فیه امر باطن فهو مجرد الفعل چیزیکه نیست درو حکم شرع و نه امر باطن پس آن بس مجرد فعل

الهی ست که تقدیر بعض است حالة التسلیم حالت بیرون آمدن فانی شدن از تمام اراده‌ها و

خواهشها و جدا شدن بعلم الهی که تقدیر و رفته و درین هنگام می گردد آن بنده حالت سوم الاشارة

فرموده بقول خود وان کنت فی حالة حق الحق و اگر هستی تو در حالت حق حق وهی حالة

المحو والفناء و این حالت محو و فنا ست از جمیع ارادت و حرکات و بالاتر ست از حال حقیقت که در و

امر باطن ست و امتثال در ست و اراده فعل و حرکت سوای وست آن حالت اولیا و درین حال هیچ از نهایات

وهی حالة الابدال المنکسرة القلوب لاجله و این حالت ابدال است که شکسته دلانند از جهت حق

عز و جل و فانی شدگان در فعل و ارادت وی تعالی الموحدین العارفین و موحد و عارف کامل الی آخر ما

العلوم والعقل خداوندان علم و عقل صحیح السادة الامراء الشحن مهتران کار و پاسبانهای

شهر کار گذار کفایت شعار خفراء الخلق بدرقه و نگاهبانان خلق خلفاء الرحمان نائبان خدا

رحمان والخلاء و دوستان خاص وی که محبت و در درون ایشان در آمده و اعیانه و گزیدگان و

یا دیده بانان و جاسوسان و واحبائه و دوستان خاص که از محبی بمرتبه محبوبی رسیده اند علیهم

السلام فاتباع الامر فیها پس اتباع امر درین حالت که در و امر قهری وارد می شود بود مخالفة

ایاک بمخالفة شدن نیست نزد حالات گذشته بمخالفت نفس و هوا وی بوده بالتبری من الحول

والقوة بیزار شدن و بر آمدن از توانائی و جهات و بر گشتن و جنبیدن و توانا شدن یعنی از قصد و ارادت

در حالت حق حق ... [illegible]
و بحالت حق ... [illegible]
ادر ... [illegible]
در عالم گویند و ازین لفظ
غلط است در مراد الافاضل
بتحقیق گرد پی نگاهبانان
شهر و پاسبانان میگویند
و استعمال کنند ۱۲ بکرا
فی غیاث اللغات ۱۲
خفر بدرقه و نگاهبانان
و بدرقه ۱۲۵ منتخب

کرد و باز داشت از حمل معونت آن بر نگاه داشت یا تصل الیک مهنئة برسانیدن شهوتے
زنیکه نفسانی شهوت بدان نوال کرد و آوردن آن کسب تو بطریق بخشش و احسان مهنیا مکفیا و جائزے که
تهنیت و مبارکباد گفته شده تو و کفایت کرده شده از همه مونتها من غیر ثقل فی الدنیا و لا تبعة
فی العقبیٰ بے هیچ گرانی در دنیا و باز خواست در آخرت و چون پیدا کرده شود در تو شهوت نکاح و صبر
بانتظار کشاد کار از جانب آفریدگار یکے ازین دو وجه سماک الله عز و جل صابرا شاکرا نام کند
و میخواند ترا خدا تعالیٰ ما ثبناک الصلة عنها از جهت صبر کردن تو از شهوت و شکر گفتن تو نعمت را
را و در حقیقت صبر شامل همه انواع طاعات است شکر و غیر شکر و همه طاعات از انواع صبر اند و ازین جهت بصبر
وجه شاکریت ذکر نفرموده اما اضنیا بقسمه نام کند و میخواند ترا راضی بقسمت خود چون اضطراب نکردی
و در تحصیل شهوت و مدد فذلک عصمة و قوة پس زیاده میگرداند وی تعالیٰ از انگاه داشتن از معصیت
و توانائی بر طاعت فان کانت قسما ما فیها الیک مکفیا مهنیا و بعد از آنکه صبر کردی اگر آن
شهوت در قسمت تو نهاده اند و نصیبت مقرر اند و میرسانند آن را بسوی تو در حالتیکه هستی تو مکفی بها فینقلب
الصبر شکرا پس میگردد صبر شکر و در حقیقت دوام صبر در آخر منجر بشکر گردد و چون منتج گردد صبر یا شد
بیرون رود مقام رضا حاصل گردد مصرع صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد اگرچه بورثیت حصول
مطلوب شیرین گوارنده است و هو عز و جل وعد الشاکرین بالزیادة فی العطاء و
حق تعالیٰ وعده داده است سپاس گویندگان را بفزونی بخشش قال الله عز و جل لئن شکرتم
لازیدنکم و وعده زیاده بشکر کفایت نکرده و وعید کفران نعمت تاکید فرموده است و گفته
ولئن کفرتم ان عذابی لشدید و ان لم تکن قسما لک و اگر نیست آن شهوت قسمت
و نصیب تو نیست فالغنا عنها بقلعها من القلب پس بیزاری آن برکندن است از دل آن
شناعت النفس و آبت اگر خواهد نفس یا نخواهد چه انچه نصیبت و رسیدنی نه فکر کردن و آن خیال بستن

۱۲ غیاث اللغات

آن ضایع و موجب تشویش وقت و تفرقه خاطر و نزاع در قضاست فالزم الصبر و مخالفة الهوی
پس حاصل و خلاصه آنست که لازم گیر صبر را درین باب و در جمیع ابواب مخالفت کن هوا را و الزم الموافقة للامر
و دوست دار گردن امر شریعت را و در آویز در وی والرضی بالقضاء و خورسند باش بحکم قضا و قدر
وانتظر بذلک الفضل والعطاء و امیدوار باش بالتزام این وصف و تمسک بدان فزونی کرم و
بخشش پروردگار را که بدان کار مسلم هیچ چیز است امتثال امر شرع یعنی تسلیم حکم الهی آنچه بگوید بکن و آنچه نگوید مکن
وارد باشد ول عباد آسته و تا محبت و عزت و مال بهر دو کشید و قد قال الله عزوجل انما یوفی
الصابرون اجرهم بغیر حساب جز بی حساب جزا نیست که داده شود صبر کنندگان را بطاعت الهی فرداشان
بشمار صبر کن صبر که جز صبر دوا نبود هر که در دست غم عشق گرفتار بود
ورپیش هر که آنچه عشق تو گریبان گیرد + المقالة الثانیة عشر قال رضی
الله عنه وارضاه اذا اعطاک الله عزوجل مالا چون بدهد خدا تعالی ترا مالی را فاشتغلت
به عن طاعته پس باز ماندی بسبب محبت آن مال و تعلق وی از فرمانبرداری خدا تعالی و اداء حق وی حجبک
به عنه دنیا و آخرة محجوب گرداند و باز دارد ترا خدا تعالی بسبب آن مال از قرب خود و رحمت خود در دنیا و آخرت
و ربما سلبک ایاه و بسا باشد که باید بگیرد از تو آن مال را وغیرک و تغییر دهد حال ترا و تبعصی بسخ
عن ترک بعین مهلکه و کاشت از عنا یعنی تغیر یعنی بلغزاند و بیفکند ترا وافقرک و فقیر و محتاج
گرداند ترا عقوبة لک بجهت سزا دادن و عذاب کردن ترا لاشتغالک بالنعمة عن المنعم
از جهت مشغول شدن تو بنعمت و باز ماندن تو از نعمت دهنده وان اشتغلت بطاعته عن
المال و اگر مشغول شوی بطاعت خدا عزوجل و اداء حق وی و باز مانی از محبت مال و تعلق بدان جعله
لک موهبة بگرداند خدا تعالی آن مال را برای تو بخشش و لم ینقص منه حبة واحدة و نکم
از آن مال یک دانه هر چند از آن صرف کنی و بدهی کان المال خادمک وانت خادم المولی

باشد مال حیاکیر و خدمتگار تو و باشی تو خدمتگار خداوند فتعیش فی الدنیا حمیدا لا جرم زندگانی
میکنی در دنیا با ناز و نعمت داده شده و فی العقبیٰ مُکرمًا مُنعمًا فی جنّة المأوی و زندگانی
میکنی در آخرت گرامی و آراسته شده و خوشحال گردانیده شده و بهشتی که جای میگیرند در و متقیان و ارواح
شهدا مع الصدیقین والشهداء والصالحین همراه صدیقان و شهیدان و صالحان و نبیین
گردند برکه ایشان متبوع همه اند مقصود اینجا ذکر تابعان است

المقالة الثلثة عشر

قال رضی الله عنه لا تختر جلب النعماء ولا دفع البلوی اختیار مکن برکشیدن
و حاصل کردن ناز و نعمت الهی خود و دفع کردن اندوه سختی را از خود یعنی سعی مکن و آنکه تدبیر و اختیار
خود به نفس مشتغلی حاصل کنی یا از خود ضرری دفع نمائی فالنعماء واصلة الیک ان کانت قسمک
زیرا که نعمت رسیدنی است بتو اگر هست نصیب تو استجلبتها او کرهتها خواهی طلب کن
کشش آن بجود یا ناخوش داری آن را از خود والبلوی حالّة بک ان کانت قسمک و همچنین
بلا و سختی فرود آینده است بتو اگر هست نصیب تو مقضیة علیک حکم کرده شده است بر تو سواء
کرهتها او دفعتها بالدعاء برابر است که ناخوش داری آن را یا برانی آن را به دعا و زاری او صلیت و
تجلدت لیرضی المولی یا صبر کنی و زاری کنی برای خوشنودی پروردگار بل سلم فی الکل
بلکه گردن بنه حکم قضا و قدر الهی را و بسپار خود را به وی در همه کارها خواه نعمت باشد خواه بلا فیفعل الفعل
بک تا بکند خداوند تعالی کار خود را در تو فان کانت النعماء فاشتغل بالشکر پس اگر باشد نعمت
پس مشغول شو بسپاس گزاری مولی و ان کانت البلوی و اگر باشد بلا فاشتغل بالتصبر
او الصبر پس مشغول شو یکی ازین دو چیز با تکلف صبر نمودن یا بی تکلف صبر کردن اگر نفس طبیعت
مخالفت آن مینماید او الموافقة والرضاء یا بسازداری کردن و خوشنود بودن اگر نفس آرام شده
و سرکشی گذاشته است او التنعم بها یا لذت گرفتن به بلوی و بلا را نعمت شناختن اگر محبت غلبه کرده

[illegible] لقب حضرت ابوبکر صدیق [illegible]
[illegible] والا و دوستان
۵۲ شهید کشته گواه [illegible] در راه خدا [illegible]

و ذوق روی نموده است او العدم و الفناء فیها یا نیست شدن و فانی گشتن در بلوی اگر شهود و
رؤیت میلی هست داده و از هستی روی داده است علی قدر ما تعطی من الحالات بر اندازه آنچه داده میشوی
از حالتها و تنقل فیها و تسیر فی المنازل و از جا بجا برده میشوی و سیر و سلوک کنانیده میشوی
در مقامات قرب منازل آن فی طریق المولی الذی امرت بطاعته و الموالات در راه خداوند
کار که امر کرده شده بفرمانبرداری وی و دوستی و پیوستگی وی لتصل الی الرفیق الاعلی تا برسی و پیوند
بجماعه انبیا و رسل و ملأ اعلی از ملائکه و بعضی در حدیث اخترت الرفیق الاعلی ذات مقدس باری تعالی شانه را مراد
داشته اند و گفته اند که اطلاق رفیق از رفق یعنی رحمت و رأفت بر وی سبحانه آمده است و این با متعلق است بتشبیق
اخیر که بلا یا بصبر و شکر نعمت و بلا یعنی بشکر و صبر و موافقت رضا و فنا بمقامی برسی که اقرب مولی تعالی و اصل شوی
فتقام حینئذ فی مقام من تقدم و مضی من الصدیقین و الشهداء و الصالحین پس ایستاده
کرده میشوی در جای ایستادن کسانیکه پیش رفته اند و گذشته اند از صدیقان و شهیدان و صالحان یعنی به اقرب الی العلی
الاعلی اینجا اسم و مراد رسیدن یعنی و با بمقام قرب پروردگار بلند قدر و مرتبت را که بلند
تر است از همه اشیا بجهت انتهای سلسله علیت و سببیت بسوی وی که فوق وی عالی نیست لتعاین
مقام من سبقک الی الملیک تا معاینه کنی جای آنکسانی را که پیشی کرده اند ترا و رسیده اند بپادشاه
علی الاطلاق جل جلاله و عز سلطانه و منه دنی و از درگاه عزت او نزدیک شده اند و تجد
عنده کل طریفة و یافتنی نزد وی هر تحفه نو و تازه و شگفت را و در بعضی نسخ کل طریقة واقع شده یعنی
راه و روش و حجزا یا و یافته اند نعمت و نصیب کامل را و سرورا و امنا و کرامة و نعماء و یافته
خوشی و امن و بزرگی و نعمتها را دع البلیة تمر و ترک بگذار بلا را که نازل شده است تا زیارت کند ترا خل عن
سبیلها راه آن را وا گذار که لا تقف بدعائک فی وجهها و الایست بدعای تو در روی او و درین کلام
اشارت است بآنکه بلا گویا شخصی است بزیارت و ملاقات تو آمده و نزول کرده بیشک کار و حکمتی در آمدن و

خواهد بود و درد برو او ببندد و بگذارتا در آید و ظاهر شود که برای چه کار آمده و حکمت در آمدن وی چیست وَلَا

يُجْزَع مِنْ مَجِيئِهَا وَقُرْبِهَا و ناشکیبائی مکن از آمدن بلیه و نزدیک شدن وی و مترس از آفت وی که آخر

نور ایمان صبر و رضا تو نار بلا را خواهد کشت و سرد گرداند و بغلبهٔ قوت ایمان و صبر سلامت خواهی ماند از آفت آن

فَلَيْسَ نَارُهَا أَعْظَمَ مِنْ نَارِ جَهَنَّمَ وَلَظَى زیرا که نیست آتش وی بزرگتر از آتش دوزخ و زبانهٔ

آن وَقَدْ ثَبَتَ فِي الْخَبَرِ الْمَرْوِيِّ عَنْ خَيْرِ الْبَرِيَّةِ و حال آنکه بتحقیق ثابت شده است در حدیثی که

روایت کرده شده است از بهترین خلق وَخَيْرِ مَنْ أَقَلَّتْهُ الْأَرْضُ وَأَظَلَّتْهُ السَّمَاءُ و بهترین

کسی که برداشته است او را زمین و سایه کرده او را آسمان مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى محمد برگزیده شده از میان

مخلوقات صلی الله علیه و آله وسلم أَنَّهُ قَالَ بدرستیکه گفته است آنحضرت إِنَّ نَارَ جَهَنَّمَ تَقُولُ

لِلْمُؤْمِنِ که آتش دوزخ میگوید مر مسلمان را در وقت گذشتن وی از آتش بر پل صراط جُزْ يَا مُؤْمِنُ

فَقَدْ أَطْفَأَ نُورُكَ لَهَبِي روان بگذر ای مومن پس بتحقیق فرو میرانند نور ایمان تو زبانهٔ مرا فَهَلْ

كَانَ نُورُ الْمُؤْمِنِ الَّذِي أَطْفَأَ لَهَبَ النَّارِ فِي الْلَّظَى پس آیا بود نور مومن که فرو میراند زبانهٔ آتش را

در دوزخ إِلَّا الَّذِي صَحِبَهُ فِي الدُّنْيَا مگر نوری که همراه بود او را در دنیا الَّذِي تَمَيَّزَ بِهِ مَنْ

أَطَاعَ وَعَصَى آن نوریکه جدا شدند بوی مطیع و عاصی از یکدیگر فَلْيُطْفِئْ هَذَا النُّورُ لَهَبَ الْبَلْوَى

پس البته فرو میراند این نور ایمان زبانه بلا را و تیزی و سختی آنرا وَلْيُخْمِدْ بَرْدُ صَبْرِكَ وَمُوَافَقَتِكَ

لِلْمَوْلَى و فرو میراند و ساکن میگرداند سردی صبر تو و موافقت تو حکم مولی تعالی را و تواند که فَلْيُطْفِئْ وَلْيُخْمِدْ

امر غائب باشد وهو الاظهر فَاهِجِ مَا حَلَّ بِكَ مِنْ ذَلِكَ سوزش و افروختگی چیزیرا که فرود آمده است

بر تو از آن بلا رَقْ مِنْكَ دَنَى و نزدیک شده است از تو فَالْبَلِيَّةُ لَمْ تَأْتِكَ لِتُهْلِكَكَ پس

بلا نیامده است ترا برای آنکه هلاک کند ترا وَلَكِنَّهَا تَأْتِيكَ لِتَخْتَبِرَكَ ولیکن وی میاید ترا تا بیازماید

ترا و تحقیق صِحَّةَ إِيمَانِكَ و ثابت گرداند درستی ایمان ترا و تُؤَيِّدَ قَاعِدَةَ يَقِينِكَ فَتُقَوِّي

گرداند بیابد یقین ترا فیقینک باطنها من مولاک و خبر وش سازند ترا باطن و حقیقت بلیه از غیاب
مولای تو عیانها انه یلک بمفاخرت کردن مولی تو و اظهار رضا و خوشنودی و کرار تو بسبب قال الله
تعالی ولنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم والصابرین و هر آئینه مبتلا میکنیم شما را و
میکنیم شما را تا آنکه ببینیم و ظاهر کنیم جهاد کنندگان را از شما و صبر ورزندگان را بر محنت و مشقت جهاد و نبلوا
اخبارکم و بیازمائیم پیری که خبر دهد از عملهای شما و ظاهر گردد حسن و قبح آن فاذا ثبت مع الحق
ایمانک پس چون ثابت شود با حق تعالی ایمان تو و وافقته فی فعله بتیقینک و ساز کار
کنی تو حق را در فعل او بیقین و توکل ذلک بتوفیق منه و منته همه آن بتوفیق از خدا و فضل
نعمت و احسان او است فکن حینئذ ابدا صابرا موافقا مسلما پس باش درین هنگام همیشه
صبر کننده بحکم او و موافقت نماینده قضا او و قدر را و تسلیم نماینده احکام او را لا تحدث فیک
ولا فی غیرک حادثة ما پیدا مکن در حق خود و نه در حق غیر خود هیچ امر نو پیدا شده در اشیاء عن
والنهی که بیرون نیست از دائره امر و نهی فاذا کان امر پس هرگاه که یافته شود امر خدا عز و جل
فتسارع پس کوشش کن و تسارع و شتابی کن بفرمان برداری آن و تحرک و تقلب و جلدی کن و حرکت
نما فاتق لذلک ولا تسکن و مجنب و تعطل کن و آرام مکن و تکاسل منما ولا تستسلم للقدر والفعل
و محض تسلیم مباش تقدیر و فعل الهی را بسته و معطل تا در رفع جبر جهل نفتنی بل ابذل طاقتک و جهدک
لتؤدی الامر بلکه در باز طاقت و کوشش خود را تا آنکه ادا کنی امر حق را فان عجزت پس اگر ناتوان
ادای امر تمام و کما حقه کرده شود فدونک والالتجاء الی مولاک پس بگیر پناه آوردن بخداوند گار
خود عز و جل فالتجئ الیه و تضرع و اعتذر پس پناه آر بسوی وی و خواری و زاری کن از سبب ناتوانی
و عذر خواه از تقصیرات خود و فتش عن سبب عجزک عن اداء امره و کاوش کن از سبب
ناتوانی و تقصیر خود از ادای امر خدای عز و جل و صدک عن التشرف بطاعته و سبب

مولی منع کرده اند فلا توثن علیه غیره پس برگزین بر وی تعالی غیر او را فانه خلقک له زیراکه
وی تعالی پیدا کرده است ترا برای عبادت خود فلا تظلم نفسک پس ستم مکن خود فتشتغل بغیره
عن امره پس از این که مشغول شوی بغیر وی و وی گردانند از امر وی فیدخلک ناره التی وقودها
الناس والحجارة پس آرد ترا در آتش خود که فروزینه او آدمیان و سنگها اند فتندم ولا ینفعک الندم
پس پشیمان شوی و سود نکند ترا پشیمانی و تلافی نتوانی کردن آن را وتعتذر فلا تعذر و عذر بکنی و معذور داشته
نشوی فتستغیث فلا تغاث و فریاد کنی و فریادرسی کرده نشوی فتستعتب ولا تعتب و
وطلب رضا کنی و راضی کرده نشوی وتسترجع الی الدنیا لتستدرک وتصلح فلا ترجع و طلب
کنی باز آمدن را بدنیا تا دریابی و تلافی کنی آنچه از تو فوت شده و نیک گردانی چیزی را که تباه شده است پس باز گردانیده
نشوی بدنیا ارحم نفسک واشفق علیها مهربانی کن بنفس خود و شفقت کن بر وی واستعمل الالات
والادوات التی اعطیتها فی طاعة مولاک وبکار دار ساز و آلات را که داده شده است ترا در فرمانبرداری
خداوند تو من العقل والایمان والمعرفة والعلم آن ساز و آلات عقل است که بدان فهم خطاب شرع
توانی کرد و دلیل بر وجود ذات و صفات حق تعالی پیدا توانی ساخت و ایمان که بدان احکام اوامر و نواهی الهی
توانی پذیرفت و معرفت که بدان ذات و صفات حق چنانکه بعقل دریافته و بایمان شناخته توانی دریافت و علم کتاب
وسنت که بدان سلوک طریق حق توانی نمود و لیس باید که این همه را بکار فرمائی و ضایع نگذاری استضئ بانوارها
فی ظلمات الاقدار طلب روشنائی کن بنورهای این اشیاء در تاریکیها حوادث عالم که بتقدیر الهی حادث میگردد و لیل و نهار
بوجود مصائب و مهالک تنگ و تیره میسازد وتمسک بالامر والنهی و چنگ در زن بامر و نهی وسر بهما
فی طریق مولاک و سیر و سلوک کن بموافقت امر و نهی در راه قرب و وصل مولای خود وسلم ما سواهما
الی الذی خلقک وانشاک و بسپار چیزی را که جز امر و نهی است از احکام قضا و قدر یا احوال و ضماع
بکسی که پیدا کرده است و نو پدید آورده است ترا فلا تکفر بالذی خلقک من تراب باک

پس کافر شوی بآنکسی که پیدا کرده است ترا از خاک و تربیت کرده ثم من نطفة پیشتر پیدا کرده است ترا از آب
مردی که در رحم افتد ثم سواک رجلا بیشتر برابر و معتدل و قوی ساخت ترا و مرد تمام گردانید
ولا تبغ غیر امرہٖ ولا تکن غیر نهیه و مخواه و خوش مدار جز امر او را و ناخوش مدار جز نهی او را اقنع من
الدنیا والآخرة ای بهذا المراد قانع شو از دنیا و آخرت باین مراد که امر حق است واکره فیهما هذا
المکروه و مکروه دار در دنیا و آخرت این مکروه را که نهی اوست یعنی باید که در حکم دنیا که تکلیف بعمل است و در
آخرت که ثواب است خوشی و ناخوشی تو بامر و نهی الٰهی فرمانبردار حکم او و بجای درون عبادت او باشد و
فکل مراد تبع لهذا المراد و کل مکروه تبع لهذا المکروه پس هر مراد تابع این مراد باشد و هر مکروه
تابع این مکروه باشد اذا کنت مع امرہٖ چون باشی تو با امر خدا و بفرموده او وکانت الاکوان فی
امرک باشد کائنات همه در امر تو و فرموده تو و اذا کرهت نهیه فرت منک المکارہ و چون
ناخوش داری نا فرموده او را بگریزند از تو همه ناخوشی ها این کنت و حالت هر جا که باشی تو و فرود آئی تو
قال الله گفت خدای عزوجل فی بعض کتبه در بعضی کتابها خود که به پیغمبران خود فرستاده بود یا ابن
آدم انا الله لا اله الا انا ای فرزند آدم منم خدا نیست هیچ خدا مگر من اقول للشیء کن فیکون
میگویم مر چیزی را که میخواهم که پیدا کنم آنرا پیدا شو پس پیدا میشود آنچیز اطعنی جعلتک تقول للشیء
کن فیکون فرمانبرداری کن مرا تا بگردانم ترا باین صفت که بگوئی هر چیزی را شو پس میشود آنچیز را که تو چون
اطاعت من کنی و بتمام تابع امر و نهی شوی و فانی شوی از خود و باقی گردی بمن ظاهر گردد انوار قدرت من
در تو و پیدا گردد آثار آن از تو و قال و گفته است خدا عزوجل یا دنیا من خدمنی فاخدمیه ای دنیا
کسی که خدمت کند مرا تو خدمت کن او را و من خدمک فاتعبیه و کسیکه خدمت کند ترا او رنج دار او را
تو و فاذا جاءک نهیه پس چون بیاید نهی خدا عزوجل فکن کانک مسترخی المفاصل پس باش گویا که
سست رها کرده شده است بند آرام تو و مسکن الحواس آرامیده کرده شده حواس پنجگانه تو و بعضی نسخ

مستکن الحواس یعنے پوشیدہ حواس منزعج الجنان سست و دیوانہ و شگافتہ دل شوریدہ خاطر حیران اود
بعضے نسخ منزعج از انزعاج یعنے از جا برکندہ شدن و بعضے منجزع از جزع بمعنی ناشکیبائی مضیق
الذرع تنگ سینہ گرفتہ دل عاجز متماوۃ الجسد مردہ ساختہ تن زائل الھوی دور گشتہ ہوائے نفس
منطمس الرسوم ناپدید شدہ رسوم بشریت ممحی الرسوم محو شدہ نشانہا طبیعت منسی الآثار
فراموش شدہ از نسل و شہوت مظلم الفناء تاریک صحن سرا منہدم البناء ویران شدہ بنیاد
خاوی البیت خالی خانہ ساقط العرش افتادہ سقف خانہ لا حس ولا اثر نہ ادراک و نہ نشان
فلیکن سمعک کانہ اصم پس باید کہ باشد شنوائی تو گویا کر است وعلی ذلک مخلوق و ہم برآں
پیدا کردہ شدہ است وبصرک کانہ معصب موسود واکمہ مطموس و باید کہ باشد بینائی تو گویا
پردہ بستہ شدہ است برو و بر روآمدہ نابینا مادرزاد پیدا کردہ شدہ و در بعضے نسخ مطموس بلا مرآن تعریف
مطموس وشفتاک کان بہما قرحۃ ونتوءا و باشند لبہا تو گویا کہ آنہا ریش و ورم کردہ است ولسانک کان بہ
خرسا وکلولا و باشد زبان تو گویا در گنگی و کندی کند است واسنانک کان بہا ضرسا والاما و باشند دندانہا
تو گویا کہ در آنہا جرا است پیشدہ از ہم و درد ہا دیگر کند گیہا ویداک کان بہما شللا عن البطش و باشند دستہا
تو گویا کہ در آنہا خشکی و کوتاہیست از گرفتن ورجلاک کان بہما رعدۃ وارتعاشا ووجعا و باشند پاہا
تو گویا کہ در آنہا اضطراب لرزہ و وجع است وفرجک کان بہ عنۃ وبغیرہ ذوی الشان مشغول و باشد
عورت و اندام نہانی تو گویا نامرد است یعنی بغیر این امر در کار وبطنک کان بہ امتلاء او افراطا عن الطعام
غناء و باشد شکم تو گویا کہ بو پیری و سیر و از طعام بے نیاز است وعقلک کانک مجنون و مجبول و
باشد عقل تو گویا تو دیوانہ و فاسد العقل وجسدک کانک میت والی القبر محمول و باشد تن
تو گویا کہ تو مردہ و بسوئے گور بردہ شدہ فالمسارعۃ والمسابقۃ فی الامتثال پیش شنیدن و دیدن و افعال امر
والتقاعد والتباعد والتقاصر فی النہی نشستن و سست شدن و بدوری نمودن و کوتاہی کردن در

و التماوت والتعادم والتفاني في القدر، خود را مرده انگاشتن و معدوم پنداشتن و فانی گردانیدن
در حکم قضا و قدر، فاشرب هذه الشربة پس بنوش این شربت را، شربت در زبان اطبا مقدار دارو که بناشتا
با یک دو نوبت بنوشند و تداو بهذا الدواء و دارو کن بدین دارو وتغذ بهذا الغذاء و خورش پرورش کن خود را بدین
خورش تنج و تشفى وتعافى گوارا گردانیده شوی و شفا داده شوی و صحت داده شوی من امراض
الذنوب وعلل الاهواء از بیماریهای گناهان و علتهای هوای نفس باذن الله

المقالة الرابعة عشر

قال رضي الله عنه وارضاه لا تدع حالة القوم يا صاحب الهوى دعوی
مکن حالت این گروه را یعنی طالبان و واصلان حق را ای صاحب هوای نفس انت تعبد الهوى زیرا که تو
پرستش و بندگی میکنی هوای نفس را و آنچه دوست میدارد نفس تو را وهم عبيد المولى و ایشان
بندگان خداوند و پرستندگان وی اند انت رغبتك في الدنيا میل و خواهش تو در دنیا ست
تا مال و جاه آنرا بدست آری و رغبتهم في العقبى و میل و خواهش این قوم در آخرت است تا اجر و ثواب
و نعیم آنرا حاصل کنند انت ترى الدنيا تو می بینی صورت این جهان را و دنیا نام میان آسمان و زمین است
مشتق از دنو یعنی نزدیک است از دنائت وهم يرون رب الارض والسماء و ایشان می بینند پروردگار
زمین و آسمان را و آثار صنع او را که پی می برند از ان بوجود ذات و صفات وی و مشاهده میکنند آثار الوهیت
در ان وانت انسك بالخلق وانس القوم بالحق و آرام تو بخلق است و آرام قوم بحق است انت
قلبك متعلق بمن في الارض وقلوب القوم برب العرش دل تو آویخته بکسی است که در زمین
و مایل است بسفلیات و دلهای قوم آویخته به پروردگار عرش است اضافت عرش از بهر تعظیم است که
تعلق قلب بشود و بعظمت و کبریای الهی تعالی شانه باطن بجلال و معنی تعلق بعظمت و کبریای الهی بجهت
بجهت علو است و در حقیقت این جهت باطن نه بهر است وجود پروردگار او صفت شان است
بیت ره تیره دیده ام گلستان در آیدم زلف تو یا شبستان در آیدم بیاد و تیره گردم سرو هستان

شدم و در کوه‌ها با سلیمان در آمدم + آنت تصطادک من تری شکار میکنت و میبرباید دل تراکسی

نمی بینی تو در عالم صورت وهم لا یرون من ترٰی و ایشان نمی بینند کسی را که تو می بینی و نمی افتند نظر

بصیرت ایشان بر آن بل یرون خالق الاشیاء بلکه می بینند این قوم پیدا کننده چیزها را یعنی بچشم

بصیرت و ما نیای و دید نمیشود و سبحانه یعنی بچشم سر فاز القوم وحصلت لهم النجاة رستند

و پیروزی یافتند این قوم و حاصل شد ایشان را رستگاری از گرفتاری ماسوی حق از دنیا و آخرت فبقیت

آنت مع نہمتک بما تشتهی من الدنیا و تهوی و ماندی تو گروه گشته شده و حبس کرده شده بچیزی که

میخواهی آن را از دنیا و دوست میداری فالقوم فنوا عن الخلق والهوی والارادة والمنی پس این

گروه فانی گشته شدند از خلق و هوا و خواهش و آرزوها فوصلوا الی الملیک الاعلی پس رسیدند بجناب

قرب پادشاهی که بلندتر است از همه و منتها سلسلهٔ علیت و ایجاد باوفا و فقهم علی غایة مارام منهم

پس مطلع گردانید یا استانید ایشان را بر نهایت چیزیکه طلب داشت از ایشان من الطاعة والحمد والثناء

از فرمانبرداری کردن احکام او و ستودن و ستایش کردن بر ذات و صفات او بدل و زبان ذلک فضل الله

یؤتیه من یشاء این همه فزونی کرم و بخشش خداست میدهد آن را کسی که میخواهد فلازموا ذلک و طبعوا

پس لازم گرفتند طاعت و حمد و ثنا او پیوسته شدند درین کار بتوفیق منه و تیسیر بتوفیق از خدا و آسان

گردانیدن بلا عناء بی رنج و مشقت فصارت الطاعة لهم روحا و غذاء پس گشت طاعت مر

ایشان را بجای جان و خورش وصارت الدنیا اذ ذاک فی حقهم نعمة وجرایا گشت دنیا وقتیکه طاعت

و ذکر خدا روح و غذا ایشان شد برای ایشان نعمت و سرور فکانها لهم جنة المأوی پس گویا دنیا

ایشان را بهشت است پس ایشان در دنیا و آخرت همیشه در بهشت اند گویا اشارت بقول حق سبحانه

تعالی خالدین فیها یعنی است اذ ما یرون شیئا من الاشیاء حتی یروا قبله زیرا که ایشان

نمی بینند هیچ چیز را تا آنکه می بینند پیش از آن فعل الله فی خلق و انشاء فعل آنکسی که پیدا کرد

ونو پدید آورد و چون پیش از دیدن اشیا شهود ایشان حق است و فعل حق و شهود حق موجب نور و سرور
و حضور و ظلمت غم و اندوه نفسانی را گرد سراپرده حال ایشان راه نباشد و سرور و حضور ایشان همیشه است
نیست بحقیقت همیشه و همیشه باشند و دیدن حق پیش از دیدن اشیا یکی از اقسام شهود است که ما رأیت شیئا
الا رأیت الله قبله است و دیگر ما رأیت شیئا الا رأیت الله فیه است و یکی بعده دیگر معه و اول اتم و اکمل است چه نور
وجوب و قدم سابق و ابهر است از ماهیت امکانی و حال مجذوبان و محبوبان سابقان است و قول سید کائنات صلی الله
علیه وسلم ان الله معنا اشارت باین شهود است بخلاف قول موسی علیه السلام ان معی ربی فافهم و بالله التوفیق
فبهم ثبات الارض والسماء یعنی باین قوم است پایرجا بودن زمین و آسمان و قرار الموتی والاحیاء
و بایشان است آرام مردگان و زندگان چه قرار مردگان و زندگان همه بقرار و ثبات زمین است و تواند والله اعلم که مراد مومن
و کافر و عاصی و مطیع باشند اذ جعلهم ملوکا لارضه التی دحی زیرا که گردانید ایشان را
بادشاه و خداوندگار ایشان باشند بجهان زمین را که گسترانیده است فکل کالجبل الذی رسا پس هر یک
از ایشان مانند کوهی است که ایستاده است برجا خود فتنح عن طرقهم پس یکسو شو از راه ایشان و سوی
طریقه ایشان مرو و مانع احوال ایشان را ولا تزاحم من لم یصده عن قصده الآباء والابناء
و انبوهی مکن و تنگ مساز جای ایشان در سیاه و برابر مکن کسانی را که منع نگردانیدند و مشغول نساختند ایشان را
و پسران پدران از قصد و طلب حق و سلوک طریق و وصول شهود یعنی هیچ چیز و هیچ کس خصوصا
پدران و پسران که از همه عزیزتر و محبوب ترانند در آنچه فرموده و مرضی اوست مانع نیامدند از طلب خدا و امتثال
امر و نهی بعضی از احوال صحابه رسول الله صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم ظاهر است فهم خیر من خلق
ربی و بث فی الارض و ذرا پس ایشان بهترین کسانی اند که پیدا کرده است پروردگار من و پراگنده
کرده در زمین و منتشر گردانیده است ایشان را و مراد بهتریت بعد از انبیا و رسل است صلوة الله علیهم اجمعین اگر
مراد بقوم که ذکر ایشان رفت اتقیا و اولیا است دارند و الا همه داخل اند درین عنوان با تفاوت درجات

ایشان و توحید ضمیر متکلم در ربی رمزیست باختصاص مقام شریف وی رضی الله عنه بجناب ربوبیت
حق چنانکه وزیر سلطان که وکیل و کفیل انتظام امور ملکی و مخصوص ممتاز شده بقرب و صحبت
که پادشاه من سلطان من چنین گفت و چنین کرد و در حقیقت این کلمه بطریق کنایت بضمیر متکلم
و سفارا ویست رضی الله عنه از حضرت سید رسل و خلاصه موجودات و بحسن از زبان وی صلی الله علیه وسلم
و نائب رسول الله و وارث کتابت از القاب شریفه وی رضی الله عنه که شیخ وقت بدان او را ندا
خطاب کرده اند بیت ای رفته قدم بقدم شاه رسل در پیرو او شده هادی سبل
الفضل یا فات الناس من ولک فقتهم بیاورت الکل فعلیک سلام الله و تحیاته و برکاته
ما دامت الارض و السماء تا آنکه نیست زمین و آسمان بعد بقا زمین و آسمان باقیها و بتقدیر الهی

المقالة الخامسة

ثم قال رضی الله
عنه و ارضاه رایت فی المنام کانی فی موضع شبیه بمسجد دیدم در خواب گویا که من در جای
مانند مسجد فیه قوم منقطعون و در آنجا گروهی اند از درویشان که از خلق بریده و بحق پیوسته
فقلت پس گفتم من لو کان الی لا فلان یؤدبهم اگر باشد مرا این قوم ایشان را ادب کند و
ایشان و یرشدهم و ارشاد کند و راه می نماید بطریق حق ایشان را اشرت الی رجل من
الصالحین اشارت کردم بلفظ فلان بمردی از صالحان وقت فاحتفوا حولی پس گرد آمدند
آن قوم گرد من فقال واحد منهم پس گفت یکی از آن قوم فانت ایش پس تو چه چیزی
حال و ای لم لا تتکلم چرا سخن نمیکنی و بارشاد نمی نمائی فقلت پس گفتم من ان رضیتم
بذلک اگر راضی شوید بر آنکه سخن گویم و راهنمائی کنم شما را میگویم و میکنم ثم قلت اذا انقطعتم
عن الخلق الی الحق پس گفتم چون بریده اید شما از خلق و روی آورده اید بحق عزوجل فلا تسألوا
الناس شیئا بالسنتکم پس گدائی مکنید و مخواهید از مردم چیزی بزبانهای خود فاذا

ثُمَّ کَفَّهُمْ عَنْ ذٰلِکَ پس چون گذشتید سوال کردن بزبانها فَلَا تَسْأَلُوْا هُمْ بِقُلُوْبِکُمْ پس سوال نکنید
وطمع ندارید از مردم بدلهای خود فَاِنَّ السُّؤَالَ بِالْقَلْبِ کَالسُّؤَالِ بِاللِّسَانِ پس بتحقیق سوال بدل
همچو سوال کردنست بزبان اگرچه آن آشکار است واین نهان ثُمَّ اعْلَمُوْا اَنَّ اللّٰهَ کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِیْ
شَاْنٍ پس بدانید که خدا تعالی در هر زمان هر آن کاریست در کارخانهٔ خلق وقدرت وی تعطیل نمیابد پس
ازان بیان شیونات الهی میکنند ومیفرمایند فِیْ تَغْیِیْرٍ وَّتَبْدِیْلٍ در گردانیدن احوال خلق وبردن
یکی را و آوردن بجای او دیگری را وَرَفْعٍ وَّخَفْضٍ وبلند گردانیدن مرتبه یکی را و پست ساختن مرتبه دیگری را
فَقَوْمٌ یَّرْفَعُهُمْ اِلَی الْعِلِّیِّیْنَ پس گروهیست بلند میگرداند مرتبه ایشان را وی بر دو بسوی مکانهای بلند
ومراتب ارجمند وبعضی علیین را نام آسمان هفتم دارند یا نام دیوان ملائکه حفظه که بر داشته میشود بآن عملها
صالحان ودر قاموس گفته علیون جمع علی است در آسمان هفتم که ارواح مومنان بآن جمع کرده میشوند وَقَوْمًا
یَحُطُّهُمْ اِلٰی اَسْفَلِ السَّافِلِیْنَ وگروهی دیگر فرو دمی افگند ایشان را بسوی مکانهای پایان ترین پایانها
یُخَوِّفُ الَّذِیْنَ رَفَعَهُمْ اِلَی الْعِلِّیِّیْنَ پس میترساند آنکسانی را که بر داشته است ایشان را بعلیین اَنْ یَّحُطَّهُمْ
اِلٰی اَسْفَلِ السَّافِلِیْنَ که فرود افگند ایشان را باسفل سافلین وَرَجَّاهُمْ اَنْ یُّبْقِیَهُمْ وَیَحْفَظَهُمْ
وامیدوار گردانیدن ایشان را که پاینده دارد ونگاه دارد ایشان را عَلٰی مَا هُمْ عَلَیْهِ مِنَ الرَّفْعِ بر حالیکه
ایشان هستند بران حال از بر داشتن بمکان عالی وَخَوَّفَ الَّذِیْنَ حَطَّهُمْ اِلٰی اَسْفَلِ السَّافِلِیْنَ
وترسانید آنکسانی را که فرود افگنده است ایشان را باسفل سافلین اَنْ یُّبْقِیَهُمْ وَیُخَلِّدَهُمْ عَلٰی
مَا هُمْ فِیْهِ مِنَ الْحَطِّ که باقی دارد وهمیشه دارد ایشان را بران حال که ایشان هستند دران حال از فرود
افگندن بپایان وَرَجَّاهُمْ اَنْ یَّرْفَعَهُمْ اِلٰی عِلِّیِّیْنَ وامیدوار گردانید ایشان را که بر دارد
ایشان را بسوی علیین حاصل که صفات قهریه ولطفیه وجلالیه وجمالیه حق که هر یکے تقاضا ظهور آثار خود میکنند
در خوف ورجا میدارد وبیک حال نمیگذارد والایمان بین الخوف والرجا اینست بیت المین مشغول که ...

مردان راه را در سنگلاخ بادیه پی‌ها بریده اند یعنی بحکم سابقه در معصیت افگنده در بادیه شقاوت انداخته

بیت تو سیه هم مباش که رندان باده نوش ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند یعنی توفیق

توبه یافته بمقام سعادت در آمده اند ثمّ انتبهتُ پس تر بیدار شدم یعنی خواب زهی بیدار که در هر دو علم

تربیت و تلقین احکام دین و ارشاد و هدایت راه یقین مشغول ست مصرع یعنی مرتبه خوابی که به

بیداری است بیت در خواب همیشه با خیال تو خوشم در بیداری بخیال و خیال تو خوشم القصه چه

خوابیم چه بیدار ای مردم دیده با جمال تو خوشم اللّٰهمّ صلّ علی سیّد الخلق محمّد و آله و

اصحابه اجمعین و علی سائر اتباعه و احزابه هداة طریق الحق و محیی معالم الدین

المقالة السادسة عشر

قال رضی الله عنه و ارضاه ما حجبت

عن فضل الله و البدء بنعمه محروم و محجوب نشده تو از نوازشات و فضل و کرم حق تعالی و بعطا

سبب رسیدن پروردگار تعالی نعمتها وی تعالی الّا لاتّکالک علی الخلق مگر از جهت اعتماد کردن

تو بر خلق در طلب منافع و دفع مضار والاسباب اعتماد کردن تو بر اسباب که وسیله آن بحکم عادت بقا

پیشه والصنائع و اعتماد کردن بر کارها و پیشه ها والاکتساب طلبها و کوششها و تصرفها در حاصل کردن

رزق و جمع کردن گرد آوردن آن فالخلق حجابک عن الاکل بالسنّة پس خلق و طمع کردن

از ایشان پرده و مانع تو اند از خوردن بطریق سنت و طریقه انبیا سلف وهو الکسب [illegible]

خوردن بکسب حرفت و زور بازو خود ست بی منت و طمع از خلق در حدیث آمده است

و حرفت من جهادا فما دمت قائمًا مع الخلق پس تا وقتیکه باشی تو ایستاده با خلق یعنی راجیًا

لعطائهم امیدوار بخشش ایشان و فضلهم و فزونی کرم و سائلًا ایّاهم

سوال کننده و خواهنده از ایشان متردّدًا الی ابوابهم آمد و رفت کننده بسوی درهای ایشان

فانت مشرک بالله خلقه پس تو شریک گرداننده بخدا خلق او را در رزق دادن و عطا نمودن شرک

خفی فیعاقبک بحرمان الاکل بالسنة پس عقاب میکند و سزا میدهد ترا بمحروم گردانیدن از اکل
بسنت التی هو الکسب من حلال الدنیا که کسب دنیا بدست آوردن چیز است از حلال دنیا
ثم اذا تبت عن القیام مع الخلق پس چون توبه کردی تو از استادن با خلق و طمع کردن سوال
از ایشان و توجه نمودن بایشان و شرکک ربک بهم و توبه کردی از شریک گردانیدن پروردگار خود را
بخلق و رجعت الی الکسب باز آمدی روی آوردی بکسب و اختیار کردی آنرا فتاکل بالکسب
و تتوکل علی الکسب پس خوردی بسبب و اعتماد کنی بکسب و نظر داری بران و تطمئن الیه و قرار گیری
و آرام یابی و رو بهت آری بسوی کسب و تنسی فضل الله و فراموش کنی فضل و کرم و صفت رزاقیت
پروردگار را فانت مشرک ایضا پس تو شرک آرنده نیز یعنی این نیز نوعی از شرک است الا انه شرک
اخفی من الاول لیکن این شرکیست خفی تر از اول که دران نظر بر خلق بود و بر ایشان اعتماد میکردی
و درین صورت نظر از خلق برداشته و اعتماد بر ایشان نکرده و اکتفا بکسب نموده و لیکن چون کسب نیز از طرف
و قوت نفس یافتنیست بحقیقت در اعتماد است بر خلق و خلق شامل است نفس را و غیر آنرا غایتش آنکه چون
بعض افراد ساقط شده شرکی پوشیده تر گشته و بر هر تقدیر چون شرک یافت فیعاقبک الله
پس سزا میدهد ترا فیحجبک عن فضله و محجوب و محروم میگرداند ترا از فضل خود و الهدایة الیه
و از هدایت کردن بفضل و کرم بی واسطه اسباب فاذا تبت عن ذلک پس چون توبه کردی و باز آمدی
از اعتماد کردن بر کسب و ازلت الشرک عن البین و دور کردی شرک را از میان و رفعت قلبک
عن الکسب و برداشتی اعتماد کردن بر کسب و نظر داشتن بر آن و عن الحول و القوة و اعتماد بر حیله و قوت ذات
نفس و رأیت ان الله هو الرزاق و دانستی و دیدی بدیده یقین که خدا روزی دهنده است و دیدی او را و هو
المسبب و المسهل و اوست سبب سازنده و آسان گرداننده سبب و المقوی علی الکسب و اوست توانا بخشنده
بر کسب و الموفق لکل خیر و توفیق دهنده بر هر نیکی او ساز و ارسازنده اسباب بخواهش بنده خود

در هر وقت که نیاز مند و محتاج بشوی علی قدر ما یوافق حالک براندازه آنچه سازداری میکند
حال ترا و صلاح حال تو بوده است و اگرچه بعظمت و سطوت و کبریائی او هیچ چیز واجب نباشد اما این لطفی
است وارد و جزای انقطاع و انابت و التجاء که بجناب حضرت وی آورده کفعل الطبیب الشفیق الرفیق
الحبیب للمریض همچو کردن طبیب حاذق مهربان رفیق لطف نماینده که دوست است بیمار که خودرا
بوی سپرده و نیاز بوی آورده است که هرچه موافق حال و صلاح وقت او است می دهد اگرچه بیمار حکم بر
طبیب نتواند کرد و بنادانی خود چیزی دیگر خواهد یا بیشتر خواهد حمایة منه عزوجل و تدبیرا لک
این حمایتی است از رحمت او سبحانه تعالی بفضل خود بی واسطه سبب از جهت نگاه داشتن است از جانب
وی تعالی او و در نگاه داشتن مزاج عن المیل الی من سواه از میل کردن بسوی کسی که جز او است ف
یتم لک بفضله و راضی خوشنود میگرداند ترا بطریق دوام و استمرار فضل و کرم خود فاذا انقطع
عن قلبک پس اکنون که بریده شد پرده و دور گردانیده شد از نظر تو اسباب و وسائط و نماند میل
بما سواه حق و راضی شدی بفضل وی میگسلد از دل تو کل ارادة و کل شهوة و لذة و مطلب
فی محبوب هر خواهش و هر میلان نفس و هر مطلوب و محبوب بجز حق و ارادت و طلب محبت و
فلا یبقی فی قلبک سوی ارادته عزوجل پس باقی نماند در دل تو جز خواهش او تعالی ناخواهی
چیزی را چه آن چیز را که وی خواهد فاذا اراد ان یسوق الیک پس چون خواهد حق تعالی
که براند بسوی تو و برساند بتو قسمتک الذی لا بدلک من تناوله قسمت ترا و نصیب ترا که چاره نیست
ترا از گرفتن آن البته بتو رسیدنی است و لیس هو لاحد من خلقه و نیست آن رزق و نصیب
قسمت یکی را از خلق خدا عزوجل سواک جز ترا او حدث عندک شهوة ذلک القسم پیدا میکند
توسیل و خواهش آن قسم را و ساقه الیک و میراند آن را بسوی تو فیوافیک به عند الحاجة پس
پیوسته میدارد ترا به رسیدن آن در وقت نیاز حاجت ثم یوفقک بشکره پس توفیق میدهد ترا از برای

وتوفیق دادن وے سبحانہ نزد و معنی وصول سالک بحق انقطاع است از غیر او و معنی قرب بعد از غیر وے است
بوجہی کہ در مقالہ سابع معلوم شد و حاصلش آنکہ میفرماید و معنی الوصول الی اللہ و معنی رسیدن بخدا
عزوجل خروجک عن الخلق والھوی والارادۃ والمنی بیرون آمدن تست از بند و تعلق خلق
بقطع نظر از ضر و نفع و مدح و ذم و وجود و عدم ایشان و بیرون آمدن از ہوائے نفس بالتزام طاعت و متابعت
امر و نہی شریعت و بیرون آمدن از خواہش و آرزوہا والثبوت مع فعلہ و برجا بودن با فعل حق
عزوجل و ارادتہ وے و خواست وے تعالیٰ کہ ہرچہ کند و چنانکہ دارد و خواہد خوشنود باشی من غیر ان یکون
منک حرکۃ فی آنکہ یافتہ شود از تو جنبش در تدبیر و خواہش فیک ولا فی خلقہ بک در تدبیر از
جہت حق تو و نہ از جہت خلق خدا بنفس تو و از پیش تو یعنی تدبیر کہ از پیش خود برانگیزی بل بحکمہ
وفعلہ وامرہ بلکہ حرکت و تدبیر کہ کنی بحکم وی و فعل وے کنی و قرار در تو تدبیری و تصرف و اختیاری نماند
فہی حالۃ الفناء پس این حالت حالت فنا است یعبر منہا بالوصول تعبیر و تفسیر کردہ میشود
ازین حالت در اصطلاح قوم بوصول پس شیخ وصول فنا باشد یعنی وصل حق و معنی قرب نیز نزدیک باین است
فالوصول الی اللہ عزوجل لیس کالوصول الی احد من خلقہ پس رسیدن بخدا نیست
ہمچو رسیدن یکی از خلق خدا کہ در آنجا مسافت قطع کردن و پیوستن نیست المعقول المعہود کہ عقل
عامہ آنرا درمی یابد و معلوم و معروف است میان خلق کہ بقطع مسافت معین تن بتن بہ پیوند ولیس
کمثلہ شیء وھو السمیع البصیر و خود چون چنین باشد کہ نیست مانند وے سبحانہ چیزی از خلق
در ذات و نہ در صفات وی و تن نیست و صفات تن ندارد با وجود آن شنوا است و بینا نہ بچشم و گوش چنین
باقربہ و وصول نیز موصوف است بکلام ذہن تن جل الخالق ان یشبہ بمخلوقاتہ بزرگ و پاک است
پیدا کنندہ کہ مانند کردہ شود بہ پیدا کردہ شدہ ہای وی او یقاس علی مصنوعہ یا اندازہ کردہ شود با ساختہ
کردہ شدہ ہای وی فالوصول الیہ معروف عند اہل الوصول پس رسیدن بخدا شناختہ

وحالت او را دریافته است سریکه مخصوص باطن شیخ است ونمیباید و درین عبارت تنبیه است بر رعایت مرید
آداب با پیر که اگرچه بمقام وی رسیده باشد با وجود آن هنوز پیش استاده در غربت وافتاده است شیخ رکن الدین علاء الدوله
سمنانی فرموده است قدس سره که من بحقیقت اعتقاد کرده ام اگر از حق تعالی بمقاماتی عالی تر از ان رسانند قدم
سر من آنجا باشد که قدم شیخ عبدالرحمن و شیخ علی لالا و شیخ نجم الدین کبری قدس الله اسرارهم است بیت ما ذره
زین خاک آستان شده ام و غبار کوی تو ام گر بر آسمان شده ام + اگرچه ممکن است که بعد از وصول بمقام
شیخ بقوت استعدادی که دارد از ان بگذرد و بالاتر رود چنانکه پیغمبر ما [illegible] المرید حالة الشیخ
پس چون برسد مرید بحالت شیخ خود لاقی بعینی بالشیخ و قطعته جدا
اردی فیتولاه الحق پس بکرم و عنایت خود میگیرد کار او را حق تعالی فیقطعه عن الخلق الی
پس قطع میکند و باز میدارد او را از خلق چه شیخ و چه غیر وی چنانکه باز داشته میشود کودک از شیر پس از ان
تربیت و تغذیت نموده میشود بالوان اطعمه و انواع اغذیه تا برسد بیک سال فیکون الشیخ کالظئر
والدایة پس میباشد شیخ مانند دایه که شیر میدهد و مرید چون طفل شیرخواره که در حجر تربیت دایه است
رضاع که قابل اکل اطعمه و اغذیه گوناگون نیست می باشد و چون از شیر باز داشته شد حال دیگر است
لا رضاع بعد الحولین نیست شیرخوارگی پس از دو سال لا خلق بعد زوال الهوی و الارادة
همچنین نیست تعلق بخلق پس از دور شدن هوا و خواهش الشیخ یحتاج الیه ما دام ثمه هوی
و ارادة شیخ احتیاج برده میشود بتو تا آنکه در باطن سالک هوا و ارادت است که شیخ را از برای شکستن
هوا و ارادت و اما بعد زوالهما فلا یا پس از دور شدن هوا و ارادت احتیاج نیست بشیخ لانه
لا کدورة و لا نقصان زیرا که نیست تیرگی و کمی و ناتمامی بعد از زوال هوا و ارادت چه بعد از حصول
فنا کار تمام شد و سلوک که عبارت از سیر الی الله است بنهایت رسید و سالک بمرتبه کمال رسید و در
ولایت در آمد پس از ان بقا یافت و کار وی بعد از فنا و اکنون تربیت تجلیات تقسیم الحق

امداد نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بمرتبهٔ تکمیل رسیده بمقام لقا خواهد رسید و می فرماید که احتیاج بشیخ و
مرشد در مرتبهٔ سلوک است برای کسی که از اله بیعت و ارادت است که بجهت ضعف باطن که سالک دارد قوت بر آن ندارد و بغیر از
آنها بمقام فنا و وصول نمیتوانند یافت چنانکه طفل شیرخوار بجهت ضعف بدن تناول الطعمه و اغذیه نمیتوانند
کرد و بعد از زوال و فنا هوا و ارادت که بیرون آمدن از بیضهٔ بشریت کنایت از آن است و بعد قوت است
بحیوان عادت بتربیت و تصرف شیخ کامل و مکمل احتیاج بشیخ ندارد و طبیعت آن شد که با منت ملاح
بر دمی و گوهر چو دست داد و بدریا چه حاجت است و بعضی از مجذوبان و محبوبان باشند که در ابتدای
حال نیز اگرچه در صحبت مشایخ و اهل تربیت باشند اما در حقیقت تربیت و ترقیت ایشان از جای
دیگر باشد چنانچه حال شریف و رضی الله عنه بود که فرمود انا ما ربانی رسول الله ولیس لاحد علی منة
بعد الله و رسوله و شیخ ابن عطاء الله اسکندری از شیخ مکین الدین اسمر نقل کرده که گفت انا ما ربانی الا
رسول الله علیه السلام و از شیخ عبدالرحیم قناوی آورده که گفت انا لا منة لاحد علی الا الرسول الله صلی الله
علیه وسلم و با وجود آن رعایت ادب و حق نعمت شناسی و ولی النعمتی و شکرگذاری آن صحبت و جامع ناظر
هر دو جانب است این بیت حافظ مرید جام است ای صبا برو و از بنده بندگی برسان
شیخ جام را و الا اگرچه زشت کردار بود و در خلوت معشوق گران بار بود و بهر تقدیر وظیفه بعد از
وصول نفی غیر و قطع از ما سوا حق است چنانکه می فرماید فاذا وصلت الی الحق علی ما بیننا
یعنی چون رسید بحق چنانکه بیان کردیم فکن آمنا ابدا من سواه پس باش ایمن همیشه از آنکه
جز او است عز و جل و استقامت در بر آن فلا ترای لغیره وجودا البتة پس نه بینی بغیر حق او وجود
و قدرت قطعا لا فی الضر و لا فی النفع نه در زیان رسانیدن و نه در سود کردن و لا فی العطاء
و لا فی المنع و نه در دادن و نه در نا دادن و لا فی الخوف و لا فی الرجاء و نه در ترسیدن و نه در امید
داشتن بل هو عز و جل اهل التقوی و اهل المغفرة بلکه خدای تعالی سزاوار آنست

از وی و از غضب وی بپرهیزند و نمروا آنکه آمرزش او را امید دارند فکن ابدا ناظرا الی فعله

پس باش همیشه چشم دارنده بسوی فعل او که چه میکند و چگونه میدارد و مترقبا لاحکامه نگهبان امر او را

که چه حکم میکند و چه می فرماید مشتغلا بطاعته کار کننده و نگاهدارنده وی و امر او ...

پس باش چنانکه میدارد ترا بکن انچه می فرماید متباینا من جمیع خلقه جدا گسسته باطن از همه خلق

چه نفس و چه غیر نفس دنیا و اخری چه دنیا و چه در آخرت لا تتعلق قلبک بشیء من خلقه

میاویز و مبند دل خود را به هیچ چیزی از مخلوق فاجعل الخلیقة اجمع بگردان خلق را همه مقهور و اسیر

بر دار کشیده نزد قدرت الهی تعالی که جل کتفه سلطان مانند مرد که گرفته و نگهداشته است او را پادشاه

خداوند تسلط و قهران عظیم ملکه که بزرگست ملک پادشاهی او و شدید بأسه که سخت است

شان او و حکم او و تصوالته صوالته و سطوته ترسانیده شده جستن و سختگرفتن و حمله کردن

فجعل الغل فی رقبته مع رجلیه پس گردانید سلطان غل در گردن آنمرد و بست کردن او را

با سر و پاء او ثم صلبه علی شجرة الارزن پس بردار کشید او را بر درخت صنوبر که بسیار استوار و ثنا

می باشد علی شاطی نهر عظیم موجه بر کنار جوی که بزرگست موج او و فسیح عرضه فراخ است

پهنائی او عمیق غوره دور رفته تک و دنبال او شدید جریه که سخت است رفتار او ثم

جلس السلطان پس نشست پادشاه چنانکه عادت پادشاهانست علی کرسی عظیم قدره

بر تختی که بزرگست قدر و مرتبه او عال سمکه بسیار ارتفاع آن بعید مرامه وصوالته دور است

جای جستن و رسیدن و ترک الی جنبه احمالا و گذاشته نهاده است آن سلطان در پهلوی خود بارها

را من السهام از تیرها والرماح و نیزه ها والنبل و پیکانها وانواع السلاح و گوناگون سلاحها

جنات القسی و کمانها مما لا یبلغ قدرها غیره از انچه نمیرسد اندازه کردن آن را جز سلطان بجهت

کثرت و بی نهایتی فجعل یرمی الی المصلوب پس شروع کرد سلطان که می انداخت

آن مرد بردار کشیده یا شاء من ذلک السلاح یا بچه میخواهد سلطان از آن سلاح فهل یحسن من

یرای ذلک پس آیا نیکو می باشد مر کسی را که دید آن مرد غل کرده بر دار کشیده تیر باران کرده شده را آنکه

یترک النظر الی السلطان آنکه بگذارد نظر کردن بسوئے آن بادشاه که چنین قادر و غالب و قهار است

ویترک الخوف منه والرجاء له و بگذارد بیم را از سلطان و امید را ازو و یخاف من المصلوب

ویرجو منه و بترسد از آن مرد بر دار کشیده که مغلوب و مقهور است در قدرت سلطان و امید دارد ازو الیس

من فعل ذلک آیا نیست کسی که گذاشت بیم و امید را از سلطان و داشت بیم و امید را از آن مصلوب

یسمی فی قضیة العقل عدیم العقل والادراک که نامیده شود و را در حکم عقل بے عقل و بے ادراک

مجنونا بهیمة غیر انسان و دیوانه حیوان چهار پایه مثل خر و ستور جز آدمی فنعوذ بالله من العمی

بعد البصیرة پس پناه می جوئیم از کوری جهل و تکرة خصوصاً بعد از علم و معرفت بحصول ایمان اثابت و

القطیعة بعد الوصول و از بریدن پس از رسیدن فی الصراح قطیعة بریدن خویشی را والبعد

بعد الدنو والقرب و از دوری برگردانیدن پس از نزدیک آمدن حاصل شدن نزدیکی بجناب قدس

والضلالة بعد الهدایة و از گمراه شدن بعد از راه راست یافتن والکفر بعد الایمان و از

کفر پس از ایمان که پست ترین و بدترین حالات است بعد از آن در تطبیق مثال بمثل میفرماید فالدنیا

کالنهر العظیم الجاری الذی ذکرناه پس دنیا مثال جو بزرگ روان است که ذکر کردیم آنرا در مثال مذکور

کل یوم فی زیادة ماءها هر روز این جو در فزونی آب وست وهی شهوات بنی آدم ولذاتهم

فیها و این زیادتی آب مثال زیادتی شهوتها آدمیان و لذتهای ایشان در دنیا است التی تصیبهم منها که میرسد

این شهوات و لذات آدمیان از دنیا در هر روز و هر دم در فزونی اند واما السهام وانواع السلاح

و اما تیرها و سلاحها که در این مثال ذکر کرده شد فالبلایا التی تجری بها الاقدار الیهم مثال بلاها و محنتها است

که روان میگردد بآن تقدیر الٰهی بسوئے آدمیان والغالب علی بنی آدم فی الدنیا البلایا پس غالب

براولاد آدم در دنیا بلاہا و آزمایشہا و محنتہاست و النغص و تیرگیہا زندگانی و نام او بہا و الآلام و دردہا و

المحن و محنتہا و محنت نیز یعنی آزمایش و بلا است و ما یجدون من النعیم و اللذات فمشوبة بالآفات

آنچہ می یابند از ناز و نعمت و لذتہا آمیختہ شدہ است بآفتہا و محنتہا و محنتہا اذا اعتبرہا کل عاقل ادرک

ان لا حیاة لہ الا فی الآخرة و ان کان موقنا چون اعتبار نماید ہر عاقل نعمتہا و لذاتہا را دریابد

کہ نعیم آخرت و لذات آن دریابد کہ نیست حیات مر او را مگر در آخرت اگر ہست وی صاحب یقین کما

قال النبی صلعم چنانچہ گفتہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در روز حفر خندق برای تسلیہ اصحاب لا عیش الا عیش

الآخرة نیست زندگانی مگر زندگانی آخرت خصوصا ذلک فی حق المؤمن یعنی آنچہ گفتہ کہ غالب

بر بنی آدم بلایا و نغص و آلام است عام است و شامل تمام بنی آدم را چہ مومن چہ کافر خصوصا در حق مومن

کہ نزول بلایا و ورود مصائب بر وی بیشتر و غالب تر است کما قال علیہ الصلوٰة والسلام الدنیا

سجن المؤمن وجنة الکافر فرمود دنیا زندان مسلمان است و بہشت کافر مسلمان ہرچند با ناز و نعمت

در دنیا باشد نسبت بانچہ او را در آخرت نہادہ اند حکم زندانیان دارد و کافر ہرچند در دنیا بلا و محنت بیند

در مقابل انچہ در آخرت برای او از عذاب و نکال مہیا ساختہ اند گویا در بہشت است و قال علیہ الصلوٰة

والسلام المتقی ملجم متقی لگام در دہان کردہ شدہ است یعنی باز داشتہ از شہوات و لذاتہای

دنیا چنانکہ اسپی کہ لگام در دہان او کنند علف نتواند خورد و در کتاب الحکم گفتہ لا تستغرب وقوع الاکدار

ما دمت مقیما فی ہذہ الدار امام جعفر سلام اللہ علیہ و علی آبائہ الکرام فرمود آنکہ چیزی طلبید کہ ہرگز مخلوق

نشدہ و بوجود نیامدہ و تعب انداز د نفس خود را گفتند یا امام آن چیست فرمود طلب راحت در دنیا بعضے

از حکما گفتہ اند کہ اگر نہ بنای کار دنیا بر مکارہ بودی منفعت بلیلہ در لوزینہ نہادندی سید الطائفہ جنید رضی اللہ عنہ

فرماید من برای خود اصلی بستہ ام کہ بدان خوش شدم و آن اصل نیست کہ دنیا جای فتنہ و ابتلا است و ہرچہ در وی از غم و محنت

برسد جای آن است و اگر ناگاہ شادی و نعمتی برسد منت خود میدانم ابو تراب نخشبی گوید رحمة اللہ علیہ مردم در دنیا

مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ کیست آنکہ نیست از نعمت خدای عزوجل قال اللّٰہ تعالیٰ وَاِنْ تَعُدُّوْا نِعْمَةَ اللّٰهِ
لَا تُحْصُوْهَا و اگر خواہید کہ شمار کنید نعمتہای خدا را شمار نتوانید کرد از بس بسیار و بیشماری آنہا فَكَمْ مِنْ
نِعْمَةٍ عِنْدَكَ وَاَنْتَ لَا تَعْرِفُهَا پس بسا نعمتی کہ نزد تست و تو نمی شناسی آنرا و اگر ہم میشناسی
بغلبۂ نفس و ہوا و طریان ظلمت کفران نظر انصاف تو بر آن نمی افتد لَا تَسْكُنْ اِلٰى اَحَدٍ مِنَ الْخَلْقِ
آرام مگیر و میل مکن بسوی ہیچ یکی از خلق وَلَا تَسْتَأْنِسْ بِهٖ و الفت مگیر بہیچ یکی وَلَا تُطْلِعْ اَحَدًا
عَلٰى مَا اَنْتَ فِيْهِ و مطلع مگردان ہیچ یکی را بر حالیکہ تو دران حالی بَلْ يَكُوْنُ اُنْسُكَ بِاللّٰهِ بلکہ باشد
انس تو بخدا و ذکر وی عزوجل وَسُكُوْنُكَ اِلَيْهِ و آرام تو بسوی او وَشَكْوَاكَ مِنْهُ اِلَيْهِ و گلہ تو
از وی بسوی وی نہ بسوی غیر وی **بیت** پیش کہ بر آورم ز دستت فریاد ہم پیش تو از دست تو
میخواہم داد لَا تَرَ ثَانِيًا مبین جز خدا کہ بلا فرستادہ است و جز تو کہ بلا بر تو فرود آمدہ است کسی دیگر را
کہ غیر اوست و نسبت بدرگاہ او ندارد اما دوستان و مقربان کہ داخل غیر نیستند و توجہ بایشان از
حیثیت عین توجہ بحضرت اوست فَاِنَّهٗ لَیْسَ اِلٰی اَحَدٍ پس بہ تحقیق شان اینست کہ نیست بسوی کسی
دیگر ضَرٌّ وَلَا نَفْعٌ زیان و نہ سود وَلَا جَلْبٌ وَلَا دَفْعٌ و نہ کشیدن سود و نہ نیکی و نہ راندن زیان و نہ بد
وَلَا عِزٌّ وَلَا ذُلٌّ و نہ عزت و نہ خواری وَلَا رَفْعٌ وَلَا خَفْضٌ و نہ برداشتن و بلند ساختن و نہ انداختن
و پست گردانیدن وَلَا فَقْرٌ وَلَا غِنَاءٌ و نہ فقر و نہ توانگری وَلَا تَحْرِيْكٌ وَلَا تَسْكِيْنٌ و نہ جنبانیدن
و نہ آرام دادن اَلْاَشْيَاءُ كُلُّهَا خَلْقُ اللّٰهِ چیزہا ہمہ پیدا کردہ شدہ خدا اند بِيَدِ اللّٰهِ مسخر در دست قدرت
خدا بِاَمْرِهٖ وَاِذْنِهٖ جَرَيَانُهَا بحکم و دستوری اوست روان شدن آنہا كُلٌّ يَجْرِيْ لِاَجَلٍ مُّسَمًّى عِنْدَ
ہر چیز روان میشود و پایندہ می ماند تا مدت معین کہ تعین یافتہ ہست نزد خدا وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهٗ بِمِقْدَارٍ
و ہر چیز نزد وی باندازہ است کہ زیادہ و کمی را بدان راہ نیست و وی سبحانہ و تعالیٰ ہر حادث را بوقت معین و جای
معین مخصوص و مقدر گردانیدہ و اسباب آن مہیا ساختہ کہ اقتضای آن میکنند و آن میرسانند

و حقیقت اسباب و مسببات همه بقدرت و ارادت او واقع اند و موثر در همه و دست قیوم همه و هیچ چیز و
هیچکس قدرت او را منازع و معارض نه لا مقدم لما اخر نیست هیچ مقدم کننده مر چیزی را که وی
پس افگنده و لا مؤخر لما قدم و نیست هیچ پس افگننده مر چیزی را که وی پیش کرده قال الله
عز و جل گفته است خدای بزرگ و ان یمسسک الله بضر و اگر برساند ترا و مبتلا گرداند خدای تعالی بزیانی
و برساند بتو چیزی از ان فلا کاشف له الا هو پس نیست کشاینده و دور گرداننده مر آنرا مگر او
و ان یردک بخیر و اگر بخواهد ترا بنیکی و برساند آنرا بتو فلا راد لفضله پس نیست کسی رد کننده
مر فضل و کرم او را فان شکوت منه پس اگر گله میکنی از خدای عز و جل و انت معافی و حال آنکه تو
عافیت داده شده و دور کرده شده از تو بلاها و مکروهات را امراض و جز آن و عندک نعمة ما و نزد
تو از نعمتی از نعمتها است اگرچه اندک بود و طلبا للزیادة یعنی گله میکنی از برای طلب زیادتی و تعامیا عما
لک عندک من النعمة والعافیة و بتکلف کور ساختن خود را و نادان گرفتن از آنچه مر خدا را است نزد تو
از نعمت و عافیت استهزاء بها از جهت حقارت کردن خوار داشتن آن نعمت و عافیت غضب
علیک خشم میگیرد بر تو پروردگار تعالی و ازالهما عنک و دور میگرداند آن نعمت و عافیت را از تو
و حقق شکواک و راست و درست میگرداند گله ترا یعنی شکایت از بلا و محنت میکنی با وجود نعمت و
عافیت پس نعمت و عافیت را از تو میگیرد تا راست گردد شکایت تو از برای زجر و الزام تو و جزای کفران نعمت
و ضاعف بلاءک و دو چند میگرداند بلای ترا و شدد عقوبتک و سخت میگرداند سزای ترا و مقتک
و خشم میگیرد ترا و قلاک و دشمن میدارد ترا دشمن سخت و اسقطک من عینه و می اندازد ترا از نظر عنایت
خود فاحذر الشکوی جداً پرهیز کن گله کردن از خدا و احکام قضا و قدر را البته و لو قطعت و
قرضت لحمک بمقاریض اگرچه پاره پاره کرده شوی و بریده شود گوشت تو بگازها و کاردها امام ابو القاسم
قشیری گوید که استاد ابو علی دقاق را در آخر عمر علت شدید شد و میفرمود از بار او علانا تایید الهی حفظ

توحید تو و اوقات حکم بعد از ان فرمود در تفسیر این سخن و اشارت بحال خود و کرد حفظ او توحید آن بود که قطع
کنند تو الملتفا بعض قدرت و ارشعار احکام و نور انفس و ساکن باشی و قطعا حرکت اضطراب نکنی ایاک و ایاک
دور دار خود را و دور دار شهم ایاک پیشتر دور دار الله الله بترس خدا را بترس خدا را اتق الله پیشتر بترس خدا را
البغی البغی دور دور دیگر بپرا الحذر الحذر بپرهیز بپرهیز کن از شکایت کردن از چه نمودن بحکم مولی
فان اکثر ما ینال یا بنی آدم من انواع البلاء زیرا که بیشتر آنچه فرود می آید بفرزند آدم از گونا گون
بلا و محنت لشکواه من ربه انست که شکوه می آورد از پروردگار خود عزوجل کیف تشکی منه
چگونه گله کرده شود از پروردگار و هو ارحم الراحمین و حال آنکه وی مهربان ترین مهربانان است
و خیر الحاکمین و بهترین عادل ترین حکم کنندگان است حلیم بردبار که در سزا دادن گناهگاران
شتابی نکند با وجود کمال قدرت خبیر که پوشیده نمی باشد بر وی چیزی از ظاهر و باطن نمیرود در ملک او جنبیدنی
ذره در عالم مگر آنکه دانا و خبر دار است از ان رءوف سخت مهربان بر بندگان خود رحیم مهربان بر همه
بر مستحق و غیر مستحق بی غرض و عوض گفته اند که رحمن آنکه اگر سوال کرده شود بدهد و رحیم آنکه اگر سوال کرده
نشود بدهد لطیف بعباده لطف کننده و نرمی نماینده به بندگان خود هیچ ذره از لطف وی خالی نبود
و گفته اند که دوزخیان در دوزخ ملطوف باشند اگرچه مرحوم نشان نتوان گفت چه اگر عذابی سخت تر از ان
مبتلا گرداندی توانستی لطف اوست که نگرداند و لطف با غضب جمع شود نه رحمت مثلا سلطانی را
صد تازیانه حکم کرد پس اگر ازان لطف کرد و نرمی نمود و فرمود پنجاه تازیانه زنند صد این لطف است با وجود آنکه
باد غضب باقیست فافهم لیس بظلام للعبید نیست ستم کننده مر بندگان را چه ظلم تصرف در ملک
غیر بود و چون همه ملک اوست هر چه کند ظلم نباشد و اگر چیزی کند که موافق نفس و طبیعت آدمی باشد شاید که
صلاح کار او هم در ان باشد و اگر نباشد هم ظلم نبود کطبیب حلیم همچو طبیب حلیم غیر مستعجل که نظر بر حکمت و
صلاح حال بیمار دارد حبیب شفیق دوست مشفق لطیف قریب نرم خو نزدیک بدل نجیبت

فرق در لفظ رحیم و رحمن

گفته اند که دوزخیان در دوزخ ملطوف باشند ۱۲

وا ری أين أنت کجائی تو این تو بعد و تبدی کجا یافته می شوی تو و دیده نمیشوی پس از ان شنیده میکنند
تو نصیحت و پند را بعد التزام مقام رضا بقضا أما تسمع إلی قوله آیا نمی شنوی و گوش نمیداری بسوی
قول خدای عز و جل كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهٌ لَكُمْ نوشته شده و فرض گردانیده شده بر شما کارزار
کردن با کفار و حال آنکه آن شاق و مکروه است طبعا مر شما را وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ و نزدیک
است که نا خوش دارید شما چیزی را و آن چیز بهتر است در دنیا و آخرت مر شما را و این شما را است تا آنکه تکلیف شرعی اگر
به طبیعت شاق و ناخوش اند و هم مناط صلاح و سبب فلاح اند در نفس الامر وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا
وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ و نزدیک است که دوست دارید چیزی را و آن چیز بد است مر شما را و جمیع منهیات شرعیه این حال دارد که
نفس آنرا دوست دارد و طبع بدان مایل است و حقیقت موجب فساد حال و هلاک معاد و مآل است وَاللَّهُ يَعْلَمُ
وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ و خدا میداند حقایق اشیا و عواقب امور را و شما نمیدانید اطو عنك علم حقيقة
الأشياء پیچیده دار و بپوش دیده خود تعالی از تو دانش حقیقت اشیا را واحتجب عنه و بازداشته شو از ان تو
تو علم آنرا فلا تبتغي الأدب پس چون نمیدانی حقیقت حال بی ادبی مکن تصرف کردن در ان فتكره
بابك أو تحب بابك تا نا خوش داری چیزی را بنفس خود و یا دوست داری چیزی را بنفس خود یعنی بمیل طبع و هوای نفس خود
بل اتبع الشرع في جميع ما ينزل بك بلکه پیروی کن حکم شرع را در مکروه داشتن و محبوب پنداشتن
هر چیزی که فرود می آید بر تو از نعمت و بلا و خیر و شر و محبوب و مکروه إن كنت في حالة التقوى اگر هستی
تو در حالت تقوی و اتباع ظاهر شریعت و حاصل نشده ترا فهم عن الله و اطلاع داده نشده بر مراد الله
التي هي قدم الأولى که آن اول قدم و نخستین پایه است در سلوک طریق حق واتبع الأمر و متابعت
امر باطن که عبارت از یقین صادق باشد از صحت قلب باصریح قول و فعل است في حالة الولاية و اگر
رسیده بحالت قرب و ولایت وخمود الهوى و فرو مردن آتش هوی که لازم مرتبه ولایت
و قرب و وصول است ولا تتجاوزه و در مگذر از حد آن امر وهي القدم الثانية و این قدم دوم پایه

در آویختن چیزی را محفوظ از
خمود بفتحتین سرد شدن آتش
و بیهوش شدن و آرام گرفتن
۱۲ غیاث اللغات

دوم است وَارْضَ بِالْفِعْلِ وَوَافِقْ وَافِقْ وخشنود باش بفعل الٰہی وسازگاری کن بدان وثابت
شو فِيْ حَالَةِ الْبَدَلِيَّةِ وَالْغَوْثِيَّةِ وَالصِّدِّيْقِيَّةِ درحالت بدلیت که فوق مرتبه ولایت است وقطبیت
وغوثیت که ازان بالاتر است وصدیقیه که از همه بالاتر وتلو مرتبه نبوت است اَوْ هِيَ الْمُنْتَهٰى واین نهایت
مراتب اعلیٰ مقامات است سابقا در مقاله عاشره معلوم شد که این در امر مباح است که آنرا در شرح حکمی نسبت ودوا
ونهی نه باز در تاکید بر التزام مقام رضا وترک شکایت میفرماید تَنَحَّ عَنْ طَرِيْقِ الْقَدَرِ یکسو شو از راه قدر
وقضا خَلِّ عَنْ سَبِيْلِهٖ بگذار راه اورا ومعارض ومزاحم مشو اورا رُدَّ نَفْسَكَ وَهَوَاكَ رد کن یعنی گردان
نفس خود را از راه قدر وهوا وخواهش خود را که مزاحم طریق قدر میگردد وَكُفَّ لِسَانَكَ عَنِ الشَّكْوٰى بازدار
زبان خود را از شکایت کردن بخلق از نوازل وحوادث قضا وقدر فَاِذَا فَعَلْتَ ذٰلِكَ پس چون
بکنی تو آنرا یعنی باز داشتن بازار شکایت وراضی بودن بتقدیر الٰہی اِنْ كَانَ خَيْرًا اگر است قضا
وقدر نیک موافق طبع ونفس همچو غنا وعافیت وفراخی ورخا ومانند آن از انچه از باب لطف ورفق است
زَادَكَ الْمَوْلٰى حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَذَّةً وَسُرُوْرًا زیاده میگرداند ترا خداوند تعالی حیات خوش ومزه وشادی
که عمده آن شکر نعمت ورضا بقسمت وفرح بفضل ورحمت است وشهود منعم وباز نماندن از ان بنعمتی که بالا
از نیست وَاِنْ كَانَ شَرًّا واگر باشد قضا وقدر یعنی مخالف طبع ونفس مانند فقر وبلا وتفرقه والم وحزن
آن از انچه از وادی قهر وعنف است وچون لطف خفی در ضمن آن خواهد بود حَفِظَكَ اللّٰهُ فِيْ طَاعَتِهٖ
فِيْهِ نگاه میدارد خدا تعالی ترا در طاعت خود درهمین حال وَاَزَالَ عَنْكَ اللَّائِمَةَ ودور میگرداند از تو
نکوهش را فَاَفْقَدَكَ فِيْهِ وگم میگرداند وغائب میکند ترا از تو درین حال ودر غمی یا الم ومحنت آنرا
بجهت غلبه رضا ومحبت وشهود مبلی ودرینجا نیز زندگانی خوش خواهد بود حَتّٰى يَتَجَاوَزَ عَنْكَ تا آنکه
درگذرد آن قضا از تو وَيَرْحَلَ عِنْدَ انْقِضَاءِ اَجَلِهٖ وکوچ میکند نزد گذشتن مدت آن کما
يَنْقَضِي اللَّيْلُ چنانکه میگذرد شب فَيُسْفِرُ عَنِ النَّهَارِ پس در میکند پرده را از روز

وَالْبَرْدُ فِي الشِّتَاءِ و چنانکه میگذرد خنکی زمستان فَيُسْفِرُ عَنِ الصَّيْفِ پس کشف میکند از
تابستان پیدا میکند گرمی را ذَلِكَ أُنْمُوذَجٌ عِنْدَكَ این گذشتن شب و تاریکی و در آمدن روز و
گذشتن زمستان و در آمدن تابستان نمونه ایست نزد تو برای تبدل احوال و گذشتن غم و محنت و رسیدن
شادی و راحت یکی از آیاتی است که در اختلاف لیل و نهار برای تذکر اهل اعتبار و اولی الابصار نهاده اند
فَاعْتَبِرُوا پس عبرت بگیر بدان و قیاس کن حال خود بدان و حکمت دیگر در انزال بلایا و محن و ابتلاء عباد و
مصائب برای آدمی زاد آنست که در بوته ریاضت و محنت انداخته از کدورات بشری و آلائش طبیعت
پاک میکند و این بلایا سبب کفارات ذنوب و رفع درجات میگردد و بدین معنی اشاره نموده میفرماید ثُمَّ
فِي نَفْسِكَ ذُنُوبٌ وَآثَامٌ وَأَجْرَامٌ پس در نفس آدمی گناهان و بزه ها و جنایاتست ذنب و اثم و جرم
همه بمعنی گناهست وَتَلَوُّثٌ بِأَنْوَاعِ الْمَعَاصِي وَالْخَطِيئَاتِ و آلوده گردانیدنست بگوناگون
بزه ها و گناهان که دعوی فعل و ارادت و استبداد و استقلال بدان اعظم انواع آنست وَلَا يَصْلُحُ
لِمُجَالَسَةِ الْكَرِيمِ و صلاحیت ندارد همنشینی خدای کریم را که پاک است از جمیع نقایص و عیوب عَزَّ وَجَلَّ
إِلَّا الطَّاهِرُ عَنْ أَنْجَاسِ الذُّنُوبِ وَالزَّلَّاتِ مگر پاک از پلیدیهای گناهان و لغزشهای یعنی از کبایر و صغایر
وَلَا يُقَبِّلُ سُدَّتَهُ و بوسه نمیتواند داد آستانه قدس او را إِلَّا الطَّيِّبُ عَنْ دَرَنِ الدَّعَاوِي مگر پاک از چرک
دعاوی بیهوده و ناراست كَمَا لَا يَصْلُحُ لِمُجَالَسَةِ الْمُلُوكِ إِلَّا الطَّاهِرُ مِنَ الْأَنْجَاسِ أَنْوَاعِ النَّتْنِ وَالْأَوْسَاخِ
چنانکه لیاقت ندارد همنشینی پادشاهان مگر پاک از پلیدیها و گندیهای گوناگون چرکها فَالْبَلَايَا مُكَفِّرَاتٌ
مُطَهِّرَاتٌ پس بلایا پوشنده گناهان و پاک کننده چرکهااند که گنهگار از آن نیکوکار از سبب رفع درجات
خواهد بود وَقَالَ النَّبِيُّ گفت پیغمبر صلعم حُمَّى يَوْمٍ كَفَّارَةُ سَنَةٍ تب یکروزه کفارت گناهان یکساله است
و چون تب از اندازه مدت عمر بگذرد و گناهان همه مکفر گردد لابد برای موجب رفع درجات گردد و الله اعلم

الْمَقَالَةُ التَّاسِعَةُ عَشَرَ قَالَ رض إِذَا كُنْتَ ضَعِيفَ الْإِيمَانِ الْيَقِينِ

چون باشی تو پس ترا بیان و دست یقین قوی بقا عدت تیقا عد دو وعده کرده شوی بوعده از جانب پروردگار
تعالی فاقی بقا عدک پیشتر ده میشو وعده تو و رسانیده میشود موعود تو پیرا بالیقین فلتف ولا تخلف
و خلاف کرده نمیشود وعده تو لیلا یبا قل ایمانک تا زوال نپذیرد ایمان تو و یذهب یقینک تا رود
یقین تو و اذا قوی ذلک فی قلبک و چون قوی شود ایمان و یقین در دل تو فتمکنت و پایدار
شوی و محکم گردی در آن و تحقق طیبت بقواله و خطاب کرده شوی بجا مضمون قول حق عز و جل
که بطریق حکایت از ملک مصر که بیوسف علیه السلام گفته بود در سورة یوسف انک الیوم لدینا مکین امین
به درستیکه تو امروز نزد ما خداوند مرتبه و منزلتی امانت دار در هر چیز و یکرر هذا الخطاب الیک حالا بعد
حال و مکرر گردد این خطاب مر ترا در حق تو بعد از حال و وقتی بعد از وقتی فکنت من الخواص پس باشی تو
از بندگان خاص حق تعالی بل من خواص الخواص بلکه از بندگان خاص خاص و لم یبق لک ارادة
ولا مطلب و باقی نماند ترا هیچ خواهشی و هیچ مطلبی از هوا نفس [illegible] آنچه حق تعالی از تو خواسته از تو
کرده از جهت فنا تو در قضا حق و امر و نهی او ولا عمل تعجب به و نه باقی ماند کردار که خوشنود شوی
به پسندی از خود آنرا از جهت رؤیت توفیق حق و فنا در فعل حق تعالی و عدم اسناد عمل از روی حقیقت بنفس
ولا قربة تراها و نه باقی ماند عبادت که ببینی آنرا از خود و اثبات کنی به خود و اعتماد کنی بر آن ولا منزلة
تلحظها و نه قدر و مرتبه که بنگری آنرا و خوشحال شوی بدان فتسمو همتک الیها تا بالا رود و قصد کند
همت تو بسوی آن فصرت کالاناء المنثلم پس چون باقی نماند طلب و اراده و عمل [illegible] و قدر و منزلت
از نظر ساقط گردد و از همه فانی و خالی شوی بگردی تو مانند آوندی خسته شده الذی لا یثبت فیه مائع
آنکه بر جا نمی ماند و نمی ایستد در وی چیزی که روان و ریزنده است مانند آب سرکه و روغن پس آن فلا یثبت فیک
ارادة ولا خلق ولا همة الی شیء من الاشیاء پس جا نمیماند در تو هیچ خواهشی
و هیچ قصد بسوی هیچ چیز از چیزها الدنیا والاخری نه در دنیا و نه در آخرت فلا یبقی فیک سوی الله تعالی

۵۸
در بیان پیوستگی در ربط [illegible] تجلیات اللقا

مواعید و صرف و نقل و تبدل وعده بوعده دیگر شریف‌تر و لذیذتر سبب عروج مقامات عالیه و فتح ابواب معارف
و حقایق میگردد چنانکه می فرماید فَتَحَتْ لَكَ أَبْوَابَ الْمَعَارِفِ وَالْعُلُومِ و کشاده میشود بر تو ابواب علوم
درهای سرها و علمها وَأَطْلَعَتْ عَلَى غَوَامِضِ الْأُمُورِ و مطلع گردانیده میشوی بر کارهای سخت
و سرهای پوشیده وَحَقَائِقِ الْحِكْمَةِ و حقیقتهای حکمت وَمَصَالِحِ اللهِ الْمَدْفُونَةِ فِي الْانْتِقَالِ مِنَ الْأُولَى
إِلَى مَا يَلِيهِ و مصلحتهای نهان کرده شده در نقل از وعده اول بوعده دیگر متصل آن وَيُزَادُ فِي تَمَكُّنِكَ
فِي حِفْظِ الْحَالِ و افزوده میشود در این هنگام که ابواب معارف علوم بر تو کشاده شده و بر حقایق
و دقایق حکمت اطلاع داده شوی در قدر و مرتبه تو در نگاهداشت حال تا بر ساعت تمکن تو و ثابت‌تر گردی
تُحْمَ الْمَقَامُ پیشتر نگاهداشت مقام بعد از تمکن حال وَفِي أَمَانَتِكَ فِي حِفْظِ الْأَسْرَارِ و افزوده
میشود در امانت و در زیدن تو در نگاهداشت اسرار و بخشیده میشود تو را صفت امانت تا اسرار فاش نکنی

نظم
ستاند زبان از رقیبان راز ٭ که تا راز سلطان نگوید باز ٭ به هر ساده دل محرم اسرار نباشد ٭ تو بسته
زبان وصف اغیار نباشد ٭ منصوصیت راز درون هر که برون ده ٭ جولانگاه خبر بسر دار نباشد ٭ و گفته اند
هر کرا کشف داده صفت ستاره بخشیده آن کشف و بال حال او گردد وَشَرْحِ الصَّدْرِ و افزوده میشود
در کشاد سینه و فراخی حوصله تا از حفظ اسرار تنگ نیابی و از بی حوصلگی اسرار فاش نکنی وَتَنْوِيرِ الْقَلْبِ
و افزوده میشود در روشن گردانیدن دل تو که لازم و ملزوم شرح صدر است بحکم أَفَمَنْ شَرَحَ اللهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ
فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ وَفَصَاحَةِ اللِّسَانِ و افزوده میشود در روانی زبان و درستی او در بیان معارف و حقایق
و نصایح و خالص شدن آن از آشوب ایهام و ابهام تا تعبیر از حق بعبارت واضح نموده مخاطب او در ورطه حیرت
و ضلالت نیفکنی و سخن را دلنشین گردانی یعنی اصل خود آنست که زبان بسته دارد و کشف اسرار نکند و اگر
کند چنان کند که زبان زده نگردد و از راه سلامت بیرون نیفتد معارف صدیقان و متکلمان از این قبیل
چنانچه از کلام شریف شیخ رضی می گیرد وَالْحِكْمَةِ الْبَالِغَةِ و افزوده میشود در دادن حکمت رسا

ولهذا قیل قلوب الاحرار قبور الاسرار

وتمام حکمت عبارت است از اطلاع بر حقایق امور و احوال موجودات بر وجه صواب و تحصیل کمال در جانب
علم و عمل و چون حکمت حاصل شد و فصاحت لسان با آن منضم گردید نصیب مرید از کمال و تکمیل تمام شد و با کمال
ضبط و تصحیح معنی بتوفیق آن بکتاب و سنت و صفای لسان و حفظ وی در لفظ باید تا بیان مقصود لفظاً
و معنی تمام افتد و کلام از اشکال و ایهام خالی ماند و الا بی ضبط معنی ضلالت لازم آید و بی صفای لفظ اختلال
روی نماید چنانچه جماعت از متاخرین این قوم را پیش آمده و بسیا باشد که محقق کامل بعلت قصور لفظ و تعبیر
از ادای معنی قاصر و کشف حقیقت بوجه سلیم از اشتباه و ایهام در ورطهٔ ضلالت افتد و نزد ظاهر بینان و
عبارت پرستان منسوب بکفر و زندقه و اتحاد گردد نعوذ بالله من [illegible] در بارگاه حضرت سلطان
سخن نگو و گوی اختیار بدست زبان مده * از دل بپرس هر چه بگو بجهان بگو * تا مشورت بدل نکنی
دل بدان مده * دل هم اگر زیاده تو حیدست شد * هشیار باش در کف دل هم عنان مده * بیرون در
بخلق بر آیین خلق باش * کس را بسبو راز درون نشان مده * صد سر درین بهر از پی کجرفت [illegible] خاموش
باش هان سخن در ایگان مده * فی القاء المحبة علیک و افزوده میشود و انداختن دوستی الهی
با دوستی خلق که اثر نتیجه و محبت خالق است بر تو فجعلت محبوب الخلیقة اجمع پس گردانیده
میشوی تو دوست داشته شده خلق همه تا همه دوستدار و پرستار تو باشند ولیکن هر یک برنگی که مناسب
حال اوست معتقدان باستفاده علم و حال و منکران بقوت هیبت و جلال یا مراد بخلق اهل ایمان و صلاح
و ارباب انصاف باشند یا مقصود مبالغه است بحمل کل بر اکثر و حق اینست که سریان محبت در خلق باندازه سریان
سر ولایت و قوت و سطوت اوست همی باشد که عالم را در گیرد و الثقلان هو ما سواهما جن و انس و حیوانات
که فرشتگان باشند و ملقب گردد بشیخ الجن و الانس و الملائکه و دیگری اقلیمی یا ولایتی یا شهری یا آوازه اسم
با چنان نفوذ گردد که جمادات و نباتات نیز بجنبش که لایق حال ایشان شریک [illegible] و فی الحدیث احد جبل
یحبنا و نحبه و آخرها ی در دنیا و آخرت [illegible] گشتی [illegible]

حق و الخلق تابع للحق و خلق همه تابع حق اند جل و علا و محبتهم مندرجة فی محبته
خلق داخل است در دوستی حق کما ان بغضهم مندرج فی بغضه چنانکه دشمنی ایشان از جهت
دشمنی وی تعالی است یعنی چون خدا دوست داشت یکی را همه خلق او را دوست دارند و چون یکی را دشمن داشت
همه دشمن وی باشند و ازینجا معلوم گردد که محبت خلق و عداوت ایشان ثمره و نتیجه محبت خالق و عداوت اوست
یکی از بزرگان گفته است که ببینید هم که خلق را بسوی من رجوع است تا مرا دلیل شود بر صحت حال خود و این بعد از
حصول فنا و نفی ارادت و وجود کمالات است که مذکور شد یعنی بعد از حصول مرتبه ولایت و فنا گاهی باقتضای
مصلحت و حکمت خلق را محبتی و رجوعی واقع میشود تا آنکه هر جا که رجوع خلق باشد دلیل بود بر وجود ولایت
و بالجمله اگر مردم دیندار و طالبان حق بی شائبه اغراض نفسانی خدا دوست دارند و رجوع آرند درین جا
موجب تعلق باطن با حضرت حق نفس و انحراف از جاده سلامت و شاغل از حق نگردد و بواسطه اسباب
و حیل و وسایل ظاهر نباشد امارت صدق حال و تمکین مرتبه ولایت است و الا سبب وبال حال و خسران مبدا
و مآل است احوال و مقامات و کشف و کرامات اگر موجب تعلق باطن و شغل خاطر گردد موجب انحطاط درجات
است چه جای هجوم عوام و حصول متاع دنیا و الله اعلم و کذلک و همچنین فانی از ارادت شده را طالبان
وی را بوعده وجود امارات ارادت از وعده بوعده دیگر نقل و صرف میکنند و باین طریق از تعلق بوعده و اراده
میگذرانند و میرانند گاهی باین طریق نیز میگذرانند که از دنیا بآخرت صرف و نقل می نمایند و در دنیا از ان
منع کرده در آخرت عطا میکنند و درینجا نیز لطفی و نقصی تمام است چنانکه میفرماید اذا بلغت هذا المقام
الذی لیس لک فیه ارادة شیء البتة چون رسانیده شوی درین مقام که نیست مر ترا در ان
خواهش چیزی فلما جعلت لک ارادة شیء من الاشیاء گردانیده شود مر ترا و پیدا کرده
شود در تو خواهش چیزی از چیزها نموده میشود و نمود و اذا تحققت ارادتک لذلک
الشیء پس چون ثابت شد و متحقق گشت خواهش تو مر آن چیز را از بل الشیء و در گردانیده

آن چیز و اُعدِمتَه و نیست گردانیده شود و جو فُنیت عنه و بر گردانیده شوی تو از آن چیز فلم
تعطه فی الدنیا پس داده نمی شود ترا آن مراد در دنیا و عوضت عنه فی الاخرة و عوض داده
شوی تو از آن مراد دنیا که درست نداد و آخرت بما یبقیک قربة و زلفی الی العلی الاعلی
بچیزیکه می باشد او نزدیک و مرتبه بلند نزد اعلی تعالی از همه موجودات و تقرّبه عینک فی الدار
الاعلی فی جنة المأوی و بچیزیکه بدان روشن میگردد چشم تو و شاد و خوشحال میباشی از آن در بهشت
که بلند تر از دنیا است یا بلند تر از بهشتها دیگر است و بهشتی که باز گشت متقیان و صالحان باد است
و آنچه معلوم میگردد که در مقام فنا و عدم ارادت گاهی آرزو نیز سر میکشد فان کنت لم تطلب
ولم ترجه و تتمناه و تحبه و اگر هستی تو باین صفت که نمی جویی آن مراد که نموده شده است بسبب
کرده شده در دست سبیل و حرص آن و نخواستی و امید نمیداری آنرا و انت فی دار الدنیا التی
هی دار الفناء و التکالیف در حال آنکه تو در سرای دنیائی که آن محل فناست و جای تکالیف شرع
است با ادای حقوق و رعایت شرع و گرفتن و نگهداشتن و صرف کردن درین کلام اشارتست بعلت طلب
کردن مراد دنیا و نخواستن آن با محبت وجود شدت و مشقت در وجود آن و ادای حقوق آن با وجود این
همه شدت و محنت آخرش فناست بیت هر دو جهان داشتن و گرفتن بسختی و بگذاشتن
بل رجاؤک و انت فیها بلکه امید تو در حال بودن تو در دنیا فاتحة الذی خلق فسوّاه
ذات پاک خدای است که پیدا کرد آنرا و از عدم وجود آورده همه چیز را و منع و اعطی و نداد بکسی راه
و داد دیگری را و بسط الارض و رفع السماء و فراخ گردانید زمین را و بلند ساخت آسمان را اذا
ذلک هو المراد و المطلوب و المنا پس آن خدا موصوف بصفات کمال و جامع جلال و جمال است
که باید مراد داشت و طلب وی و آرزو نمود فمتاعک بما عوضت عن ذلک بما هو ادنی من ذلک
او مثله فی الدنیا بسا است که عوض داده شوی از آن مراد که نخواستی و طلب نداشتی آنرا بچیز

که آن چیز فروتر و کمتر ازان مراد وست یا مانند اوست در دنیا و گاهی باشد که بالاتر و بهتر ازان نیز عطا
فرمایند ولیکن عنایت و کلایت حفظ الهی مر بندگان خاص طالبان وجه کریم را وصلاح بحال ایشان
غالب است که در دادن فروتر و کمتر می باشد و آن نیز بعد انکسار قلبک بعد از شکسته شدن
دل تو بصدد ما تعین ذلک المطلوب و المراد و المنا بباز داشتن تو ازان مطلوب و مراد و آرزو که
داشته شده فاستحقیق العوض فی الاخری و بعد از متحقق و ثابت گردانیدن عوض آن در آخرت
علی ما ذکرنا و بینا بر آن وجهی که ذکر کردیم و بیان نمودیم حاصل آنکه سنت الهی به بندگان خاص
و مقربان درگاه و سبحان فتنه است که اگر چیزی در دنیا بمراد آرند و خواهشی دارند ازان باز دارد و ایشان را
با ایشان نگذارد و کار ایشان بعکس مراد ایشان دارد و اگر چیز دانت کریم او را نخواهند و دل از آرزوی
دنیا نگاهند چیزی بدهد که ضرورت وقت دران باشد و آن نیز بشکست و بسخت کار خانه مراد و آرزو و همت
کردست در کار زنم زنجیر بر دستم نهند * و رخم می عزم کنند گر نام هشیاری برم

المقالة العشرون

قال رضی فی قوله صلعم دع ما یریبک الی ما لا یریبک بفتح یا و ضم آن از آب اراب هر دو
بیک معنی است رابنی الشئ وارابنی شککنی یعنی بگذار چیزی را که در شک می اندازد ترا و بسوی
چیزی که در شک نمی اندازد ترا در شرح ابن حجر مسطور است دع ما یریبک ای اترک ما [illegible]
بگذار فعلی را که در شک می اندازد ترا که حرام است یا حلال و فعلیکه مشتبه شود و [illegible] نمی اندازد
فخذ بالعزیمة التی لا تشوبها ریب و لا شک پس ثابت شد عمل کردن بعزیمت انچه اولی و
افضل است که آمیزش نمیکند از ریب و شک فدع ما یریبک و بگذار چیزی را که در شک می اندازد
و آمیخته است بدان و این بر تقدیر یکه ریب با لاریب جمع شوند و اما اذا تجرد المریب بالمشوب
و اما وقتیکه تنها باشد و شک نیندازد که آمیخته است بدان بعد ازان تفسیر علامت آن می نماید
بقول خود الذین لم یصف عن حزاز القلب و حکه یعنی علامت مریب آنست که صاف نباشد و خالی

نبود از بیبت او سوختن آن و غاریدن و خلجان کردن کما جاء فی الخبر الاثم حزاز القلوب
بره برنده دلهاست و در روایتی دیگر آمده است که الاثم ما حاک فی القلب یعنی نشان شناخت آن که این
فعل قبیح است که در وی تردد است آنست که در دل تردد کند و خلجانی راه یابد و دل بران اطمینان نگیرد و قرار نیابد و هرا
دل مقدس او از لوث معصیت مستور بنور تقوی و ولایت است و با وجود آن اعتبار این قاعده در محل اشتباه و اختلا
شود اینجا که نص کتاب و سنت و اتفاق علما و اختیار التشابه با دلیل شرعی متبع بر یک جانب نبود و اذا افتاک
المفتون فاستفت قلبک که آمده همین صورت مفسر است و اذا لم تستحی فاصنع ما شئت هم برین معنی محمول
است می فرمایند که چون الحنین چیزی باشد فتوقف فیه پس توقف کن در وی و مبادرت مکن بارتکاب آن
وانتظر الامر فیه چشم در راه دار امر باطن و اشارت غیبی را در وی فان امرت به فاوله فتد ونک پس
اگر امر کرده شوی بگرفتن آن بگیر پس آن را فان منعت فکف واگر منع کرده شوی و باز داشته شوی
پس باز ایست از آن و سابقا معلوم شد که مراد با امر و نهی صریح افعل و لا تفعل است بلکه بنور یقین که در قلب صحیح
دلی پیدا گردد و ظاهر سیاق درین مقام ناظر بدان است و کلام وی رضی الله عنه در مواضع دیگر صحیحست
و ظاهر در احتمال والله اعلم و بالجمله چون منع کرده شوی فلیکن ذلک عندک کان لم یکن و لم
یقع حبذ پس باید که باشد آن فعل در نزد تو گویا که نبود و موجود نشده فارجع الی الباب و باز گرد
بسوی در پروردگار وابتغ عند ربک الرزق و طلب کن نزد پروردگار خود رزق را و کشاد کار را از وی
دیگر ان ضعفت عن الصبر او الموافقة والرضاء والفناء و این هر نقد بر یکیست و اگر ناتوان
از صبر کردن که ادنی پایه است یا موافقت ارادت الهی و تسلیم قضای وی تعالی که بلند تر از انست یا فنا و گم شدن
که از ان بالا تر است و او انیست که طلب نکنی و دم نزنی و صبر کنی و رضا آری و فانی شوی فهو [illegible]
حق سبحانه و تعالی عزوجل لا یحتاج ان یذکر حاجت ندارد که یاد داده شود فلیس بغافل عنک
وعن غیبک پس نیست وی تعالی بی خبر از حال تو و حبر تو هو عزوجل یطعم الکفار والمنافقین

پروردگار تعالی مشهور اند کافر از او و منافقان اَوِالْمُدَبِّرِیْنَ عَنْهُ و پشت دهند گان از او و توجه نیارندگان
بطاعت و فکیف بِتَسَاکَ اَیُّهَا الْمُؤْمِنُ الْمُوَحِّدُ پس چگونه فراموش میکند ترا ای مسلمان
و اعتماد او را اَلْمُقْبِلُ عَلَیٰ طَاعَتِهِ روآرنده بر فرمانبردار او اَلْقَائِمُ بِاَمْرِهٖ فِیْ آنَاءِ اللَّیْلِ وَ اَطْرَافِ
النَّهَارِ ایستاده بامر او در ساعتهای شب و طرفهای روز یعنی تنها مسلمان سبب و شتی و کفایت و اقتصاد است
پیدا کند مشغله‌ای غیب در سبتانرا کافی محروم سازد با دشمنان نظرداری و تعمیر کلام در المعاش
بطریق تعمیم حکم عام است تمام ارزاق وارفاق و افعال او و فیه وجه آخر و در معنی حدیث و
نیکویست تدع مَا یُرِیْبُکَ اِلیٰ مَا لَا یُرِیْبُکَ دَعْ مَا فِیْ یَدِ الْخَلْقِ بگذار چیزیرا که در دست خلق است
که وصول آن در شک و شبهه است و یقین نیست که بدهند یا ندهند و معنی طمع همین است که چیزی که وصول
آن در شک و شبهه است توقع دارند فَلَا تَعَلُّقَ بس طلب مکن چیزیرا که در دست ایشان است وَلَا تُعَلِّقْ
قَلْبَکَ بِهِ و نگاه مدار دل را بآن وَلَا تَرْجُ الْخَلْقَ وَلَا تَخَفْهُمْ و امید مدار خلق را و مترس
از ایشان بهر است تنی و یقینی من فضل الله و بگیر از فزونی کرم خدا وَهُوَ مَا لَا یُرِیْبُکَ
و آن چیزیست که در شک نمی اندازد ترا و یقینی است وصول آن فَلْیَکُنْ لَکَ مَسْئُوْلٌ وَاحِدٌ پس باید
که باشد ترا مطلوب یکی وَمُعْطٍ وَاحِدٌ و دهنده یکی وَهِمَّةٌ وَاحِدَةٌ و قصد یکی وَهُوَ رَبُّکَ
و آن پروردگار است عز و جل اَلَّذِیْ نَوَاصِی الْمُلُوْکِ بِیَدِهٖ آنکه موی پیشانیها پادشاهان
در دست قدرت اوست وَقُلُوْبُ الْخَلْقِ بِیَدِهٖ و دلها آدمیان در دست اوست اَلَّتِیْ هِیَ اُمَرَاءُ
الْاَجْسَادِ و دلها که امیران جسدهای ایشانند و متصرفانند در آن وَاَمْوَالُ الْخَلْقِ لَهٗ و مالها آدمیان همه
او راست عز و جل وَالْخَلْقُ وُکَلَاءُهٗ وَاُمَنَاءُهٗ و خلق وکیلان و امینان وی‌اند و حرکة ایدیهم بالعطاء
لَکَ بِاِذْنِهٖ عَزَّ وَجَلَّ وَاَمْرِهٖ وَتَحْرِیْکِهٖ و جنبش دستهای ایشان بخشش کردن ترا باذن وی و امر او و
جنبانیدن اوست اذن و تجویز یکه مباح است و منع نکرده از آن امر و رجا که فرموده و واجب گردانیده است

وجنبانیدن اشارت بتقدیر ست و کفّها عن عطائک کذلک و بازاستادن دستہا خلق از عطا نیز ہم چنین ست یعنی باذن خدا و امر او و بازاستانیدن حق ست بعد ازان تائید فرمود سوال وطلب کردن را از حق و دعا و تضرع بدرگاہ او و اجابت و قبول او دعا بندگان را بآیات قرآن قال عزّ من قائل گفت خدا غالب بزرگست و کہ گوینده است یا بزرگ ست از ہر قایل و اسئلوا الله من فضله و سوال و طلب کنید از فضل خدا و قال و گفت خدا عز و جل انّ الذین تدعون من دون الله لا یملکون لکم رزقا بدرستی آن کسانیکہ میخوانید شما ایشان را از غیر خدا مالک نیستند آنہا مر شما را ہیچ رزقی را فابتغوا عند الله الرزق پس طلب ببرید نزد خدا رزق را واعبدوه واشکروا له و پرستش کنید او را و شکر گوئید او را و قال و گفت اذا سألک عبادی عنّی فانّی قریب و چون پرسند ترا ای محمد بندگان من از من پس بدرستیکہ من نزدیکم به بندگان من اجیب دعوة الداع اذا دعان قبول میکنم دعاء دعا کننده را وقتیکہ دعا میکند و میخواند مرا و قال ادعونی استجب لکم و گفت وی تعالی به بندگان خود دعا کنید مرا و بخواہید از من استجابت کنم مر شما را و قبول کنم دعای شما را و قال و گفت وی سبحانه انّ الله هو الرزّاق ذو القوة المتین بدرستیکہ خدا اوست روزی دہنده خداوند قوت استوار کہ تغیر و تبدیل و زوال و نقصان بجناب عزت و قدرت و کبریای او نباشد و قال انّ الله یرزق من یشاء بغیر حساب بدرستیکہ خدا تعالی روزی میساند ہر کرا میخواہد بی حساب و بی شمار

المقالة الحادیة والعشرون

وقال رضی الله عنه وارضاه رأیت ابلیس اللعین فی المنام دیدم ابلیس را رانده شده از درگاه رحمت او در خواب و انا فی جمع کثیر و من در جماعتی فراوان حاضرم و تعبیر آن بجنود الٰہی از اذکار و اعمال و صفات حمیده کرده و معاون و حافظ و حاضر حضرت او بود از شیطان میتواند بود فهممت بقتله پس قصد کردم بکشتن او فقال لی لم تقتلنی وما ذنبی پس گفت ابلیس بمن اچه میکشی مرا و چیست گناه من ان جرى القدر بالشر

اگر روان شود ورفتہ است تقدیر پروردگار تعالی بدیہ فلا اَقْدِرُ اَغیّبہٗ اِلی الخیر پس قدرت ندارم
من لتغییر بدہم آنرا بجانب نیکی وَ اَنقُلُہٗ اِلَیہِ ببرم آنرا بسوے نیکی واین خود ظاہرست کہ از شیطان خیر
نمی آید مقصودش توطیہ وفرشق دیگرست کہ گفت وَاِن جرای بالخیر فَلَا اَقْدِرُ اَغیّرہٗ وَ اَنقُلُہٗ
اِلَی الشّرِّ واگر رفتہ است تقدیر بنیکی پس قدرت ندارم کہ تغیر دہم آنرا وببرم آنرا بسوے شر فَاَیُّ شَیٍٔ بِیَدِی
وچہ چیزاست بدست من وقدرت من چیست این عذر وحیلہ است از ان لعین باز داشتن مردم از نفرین ولعنت
وعداوت وے واین عذر وحجت وے باطلست وفائدہ ندارد زیراکہ حکم الٰہی است کہ او را برانند ولعن کنند ودشمن
دارند وبکشند بجہت وساطت وے واضرار واضلال شے آدم چنانکہ سایر مفسدان وموذیان را میرانند ومیکشند وبحکم
شرع مستحق قتل اند وَرَاَیتُ صُورَتَہٗ عَلیٰ صُورَۃِ الخُنثیٰ ودیدم صورت ابلیس را بر صورت خنثا
جمع خنثیٰ آنکہ او را آلت نری ومادگی ہردو باشد ومانا کہ این بجہت آنست کہ وی باز ن مردیکی است وبصفت
ہر کدام برآمدہ اضلال وے می نماید لَیِّنَ الکَلَامِ دیدم او را نرم سخن وسست گفتار واین بجہت ضعف وانکسار
او وسطوت سلطان ولایت وے رضی اللہ عنہ بود وبحکم قولہ تعالی اِنَّ عِبَادِی لَیسَ لَکَ عَلَیھِم سُلطان
وَکَانَ کَیدُ الشَّیطَانِ ضَعِیفًا چنانکہ صفت سالوسان وحیلہ گران وبازی دہان می باشد کہ بر
سخن کسی از جا می برند مُشَعَّثَ الوَجہِ آنکہ در روے وبینی او در ازی بود وفیہ طاقات شَعرٍ فِی ذَقنِہٖ
در روے او چند تار ہی مو بود در زنخدان وے حَقِیرَ الصُّورَۃِ خوار وخورد شکل کَرِیہَ الوَجہِ
زشت روے بدال مہملہ ودیدن ابلیس باین زشتی وحقارت بجہت غلبہ حقانیت وعزت شیخ بود رضی اللہ عنہ
بود کہ چنین خوار ونزار نمود واگر ضعفا کسی او را بصورت خوب دیدہ باشد غالبا حال وے بخلاف عکس آن بود و
کَاَنَّہٗ یَتَبَسَّمُ فِی وَجھِی وگویا کہ ابلیس ہر خندگی میکند در زیر لب در روے من تَبَسُّمَ خَجَلٍ وَوَجَلٍ
ہمچو خندہ مرد شرمگین وترسناک فَکَانَ ذٰلِکَ فِی لَیلَۃِ الاَحَدِ ثَانِی عَشَرَ ذِی الحِجَّۃِ سَنَۃَ اِحدیٰ
وَتِسعِینَ وَاَربَعِمِائَۃٍ وبود این واقعہ منام در شب یکشنبہ دوازدہم شہر ذی الحجہ سال چہارصد ونود ویک

و باین حساب عمر شریف آن حضرت رضی الله عنه دران وقت بست و یکسال باشد چه تولد شریف در چهارصد
و هفتاد و یا هفتاد و یک بوده پس وقوع این واقعه در ابتدای حال آنحضرت بود در آوان تحصیل علم و خود آن حضرت آخر
سن مظهر خوارق و کرامات و مصدر خیرات و برکات بود رضی الله عنه بیت باش تا پیش جمال تو بهار آرد
یک گل از صد نشگفته ست گلستان ترا کجا حدیث حسنت را هنوز آغاز می بینم

المقالة الثانیة والعشرون

قال رضی الله عنه ابتلاء الله تعالی عبده المؤمن همیشه
حکم الهی و جاریست سنت و عادت الله بر آنکه مبتلا میگرداند بنده مومن خود را که مخصوص است برحمت و محبت
وی علی قدر ایمانه بر اندازه ایمان وی و من عظم ایمانه پس هر که بزرگ و قوی است ماده ایمان وی
و کثیر و بسیار است صدور آثار و احکام ایمان از وی و تزاید و افزونست ظهور انوار و نتایج آن در وی
عظم بلاؤه بزرگست بلاء او و بدانکه آنچه از احکام ارادیه و نوازل قدریه حق بر بنده نازل شود آنچه ملایم طبع
و موافق شهوت نفس بنده افتد آنرا بزبان عرف لطف و عطا خوانند و آنچه مکروه نفس و مخالف طبع بود قهر و
بلا گویند و نظر بحقیقت هر دو از قبیل لطف است تفاوت در ظهور و اختفا لطف است هم بنسبت عام و هم بنسبت
خواص و نسبت اخص خواص اما بنسبت عامه بجهت کفارت ذنوب و منع از معاودت انهماک در شهوات و لذات و
وقوع در رعونات نفس و عصیان و نسبت بخواص رفع درجات و مزید ثواب و حصول کمالات و کرامات و در هر دو
قسم تزکیه و تربیت بنده مقصود است و نسبت باخص خواص دوام شهود و حضور و بیدار و انقطاع از التفات
بما سوی الله مطلقا در لمحات و لحظات که بحکم جبلت و بشریت طاری گردد و اشراق انوار محبت و اسرار قرب
و از سیاق عبارت چنان ظاهر میشود که کلام وی رضی الله عنه درین مقاله از قسم ثالث است والله اعلم بحقیقة
فالرسول بلاؤه اعظم من بلاء النبی رسول که مبعوث است بهدایت خلق و باو
کتاب و شریعت است بلاء او بزرگتر و سخت تر است از بلاء نبی که مبعوث است بی کتاب شریعت
لان ایمانه اعظم زیرا که بدرستی و راستی ایمان رسول بزرگتر و قوی تر و آثار و انوار او بیشتر و زیاده تر و قوی

۵۲ انهماک کوشیدن در کار و مبالغه کردن دران منتخب اللغات

ومنزلت او و جناب حق بلندتر و محبت حق مر او را غالب‌تر و وافرتر است از نبی فالنبی بلاؤه
اعظم من بلاء البدل و نبی بلا او بزرگ‌تر است از بلاء بدل و بلاء البدل اعظم من بلاء
الولی و بلای بدل بزرگ‌تر است از بلای ولی سابقا معلوم شد که ولایت مرتبه ایست والاتر از مرتبه
اصل ولایت و کلام وی رضی الله عنه در مواضع متعدده صریح است در آن کل واحد علی قدر
ایمانه و یقینه هر یکی از رسل و انبیا و ابدال و اولیا مبتلا اند بر اندازه ایمان خود و یقین خود و اصل
ذلک و دلیل و برهان آن قول النبی حدیث پیغمبر است صلی الله علیه و سلم که فرمود انا معاشر
الانبیاء اشد الناس بلاء ما گروه پیغمبران با تفاوت مراتب و درجات سخت‌ترین مردمانیم
از روی محنت و بلا چه آنچه بانبیا در راه دین و دعوت خلق و مقام قرب از شدت و محنت و رنج رسید هیچ
یکی از اولیا نرسید و آنچه سید رسل صلی الله علیه و سلم درین راه از خلق ایذا کشید هیچ یکی نکشید ثم الامثل
فالامثل بعد از انبیا هر که فاضل‌تر و برگزیده‌تر بلا او سخت‌تر و بیشتر فیدیم الله تعالی البلاء پس همیشه
و پیوسته میدارد الله تعالی بلا را لیبقی هؤلاء السادة الکرام مر این مهتران بزرگ را [illegible]
ابدا فی الحضرة تا آنکه باشند همیشه در مجلس قرب و خلوت حضور و لا یغفلوا عن الیقظة بحیث
نشوند از بیداری و هوشیاری و دوام شهود حق بر وجه اتم و اکمل بمقتضای صحبت و اسباب علو مقام و مرتبت
ایشان بمقتضای جبلت و بشریت که بر است حکمتی که در ایشان گذاشته شده است از التفات باسوی اگرچه برای
ارشاد و دعوت خلق بحق باشد لانه تعالی یحبهم زیرا که وی حق تعالی دوست میدارد ایشان را
دوستی خاص که یک لحظه جدائی و دوری ایشان از حضرت رضا نیست فهم اهل المحبة و محبوبوا
الحق پس ایشان اهل محبت و شایسته اند دوست داشته شده حق اند عز و جل والمحب ابدا
لا یختار بعد محبوبه دوست دارنده همیشه نمیگزیند و نمیخواهد دور بودن محبوب خود او چون
اینجا جای سوال بود که اراده قرب و حضور با فائده نعم و عطایا که موجب حضور و سرور اند و بخاصیت سبب

مزید محبت و رضامندی و شکرگذاری اند نیز میشود وجه تخصیص محنت و بلا چیست و جور و جفا که غایت
در نقصان و فتور محبت و دل سردی است در جواب آن می فرماید فَالْبَلَاءُ خَطَّافٌ لِقُلُوبِهِمْ
پس بلا رباینده و کشنده است مر دلهای ایشان را بحضرت حق وَقَيْدٌ لِنُفُوسِهِمْ يَمْنَعُهُمْ عَنِ الْمَيْلِ
إِلَى غَيْرِ مَطْلُوبِهِمْ و بند است مر نفسهای ایشان را که باز میدارد ایشان را از خمیدن بجانب غیر
مطلوب ایشان که حضرت حق است جل و علا وَالسُّكُونِ وَالرُّكُونِ إِلَى غَيْرِ خَالِقِهِمْ و آرمیدن
و مایل شدن بسوی غیر پیدا کننده خود و در اعطای نعمت و آسایش چون ملایم طبیعت و موافق نفس است احتمال
میل بدان و رکون بآن دارد بخلاف بلا و محنت که بی مزاحمت نفس و تشویش اغیار مشغوف محبت
ذات میدارد و سخن در ارباب یقین گرفتار آن محبت نیست که لطف و قهر نزد ایشان یکسان شده چنانکه
گفته است **بیت** عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد ای عجب من عاشقی این هر دو ضد
بیانان و نفس پرستان که حکم مؤلفة القلوب دارند و مصداق آن اصابه خیر اطمان به وان اصابته فتنة ا
علی وجهه باشند در حق ایشان اگر عنایت نماید لطف اصلح از قهر باشد اما ارباب یقین که از فنا و احوال و فقر
اوقات محفوظ اند پاسبانی بلا از کار آن نعمت نسبت بایشان اصلح و اوفق است و از نظر نعمت و التفات
بما سوی اگر چه لحظه باشد نگاه دارنده تر سید رسل و سلطان مقربان را صلی الله علیه و آله و سلم چون در نماز نظر علم
جامه افتاد جامه از تن برکند و بخشید با وجود شهود دایم و وصول قرب حقیقی مقام نازک است و هم مشهور
ز د مر هست که تعبیر است نمی آید **بیت** یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشم ترسم که نگاهی کند
آگاه نباشم فَإِذَا دَامَ ذَلِكَ فِي حَقِّهِمْ پس چون دایم باشد نزول بلا در حق ایشان ذَابَتْ أَهْوِيَتُهُمْ
گداخته میشود و فانی میگردد هواهای ایشان وَانْكَسَرَتْ نُفُوسُهُمْ و شکست
میشود نفسهای ایشان وَتَمَيَّزَ الْحَقُّ مِنَ الْبَاطِلِ و جدا میشود حق صرف و بی خالص از آمیزش
باطل که هوای نفس و التفات بماسوی حق است و ذوبان هوا و انکسار نفس و تمیز حق از باطل که فرع بقا آنها

در اولیا و ابدال اشکال ندارد چه ایشان محفوظ اند نه معصوم و در حق ایشان میل بهوا و التفات بما سوای الله
احیاناً جایز است پس ازان حق سبحانه تدارک میکند بحرمت خود و بتوبه و تنبیه اما در حق انبیا و رسل صلوة الله علیهم
علیهم و سلامه ممکن نیست تا جبلت و بشریت است بر وجهیکه مناسب علو مقام ایشانست و ایشان فی باگذاشته
نشده قاعده که قوم نسبت اند آنست که حصه جبلت از ایشان مطلق کشیده شده و سینه صافی ایشان ازان
شسته شده است و از نفسانیت نیز کلیات آن بر آورده و بعضی جزئیات بصفت لطافت و نورانیت گذاشته
شده است تا سبب ورود آثار آن باعث تشریع احکام و دریافت امت شرف اتباع آن گردد و این قاعده
ایشان حق مطابق علم است اما در حال سید المرسلین دم نتوان زد که حال و مقام او از متشابهات است و بعلم
تاویلها الا الله حق آنست که وی ازین کلیه مستثنی و ازین قیاس بیرون است صلعم و برتر ازانست که آید
بقیاس و الله اعلم فتنقی الشهوات پس منقبض میشود و کشیده میگردد نزول و دوام بلاء عنهما
و محبتها فالارادة و خواستها و المیل الی اللذات و میل کردن بسوی لذتها و الراحات بانجمعها
و آسایشها تمام دنیا و اخری در دنیا و آخرت الی مایلی النفس منزوی میشوند این صفات
همه بجانب نفس و نمیتوانند پیش آمد و سرایت کرد بجانب دل چنانکه لشکری بیک جانب افتد و فراهم آید
و یصیر السکون الی وعد الحق و باز میگردد آرام بوعده حق عز و جل که صابران را کرده است
و الرضاء بقضائه و خشنود بودن بقضاء حق و القناعة بعطائه و بسندگی کردن به بخشش وی
و الصبر علی بلائه و شکیبائی کردن بر آزمایش وی تعالی و الامن من شر خلقه و ایمن بودن
از بدی خلق و نترسیدن از ایشان بتوکل و تفویض امر بوی الی مایلی القلب باز میگردد این صفات
بجانب دل یعنی مومن صاحب یقین کامل الایمان را صفات نفسانیه که ظلمات اند همه بجانب نفس افتند و چون
نفس و هوای وی منهزم و منکسر گردد این صفات نیز همراه او منتفی و منعدم میشوند و صفات حمیده قلبیه
که از قبیل انوار اند بجانب قلب می آیند و بجنود انوار تقویت و تائید وی می نمایند فتقوی شوکة

القلب

الْقَلْبُ پس قوی میگردد وسر وسرور دل فَتَصِيرُ الْوِلَايَةُ عَلَى الْجَوَارِحِ الْكُلِّيَّةِ پس باز میگردد پادشاهی
وتصرف بر اعضا و اندام بسوی دل و بیرون آیند از تصرف نفس ظلمات آن پس منور میگردند بانوار قلب
منور بانوار صفات مذکوره باز در شرح و تفصیل همین سخن می فرمایند که لِأَنَّ الْبَلَاءَ يُقَوِّي الْقَلْبَ وَ
الْيَقِينَ زیرا که بدرستی بلا قوی و محکم میگرداند دل را و یقین را وَيُحَقِّقُ الْإِيمَانَ وَالصَّبْرَ و ثابت و درست
میگرداند ایمان و صبر را وَيُضْعِفُ النَّفْسَ وَالْهَوَى و سست و ناتوان میسازد نفس و هوا و وجود
نورانیت صفات قلب و عدم ظلمانیت صفات نفس وَلِأَنَّهُ كُلَّمَا وَصَلَ الْأَلَمُ و نیز از جهت آنکه زیرا که
هرگاه رسید درد و بلا و مصیبت وَوُجِدَ مِنَ الْمُؤْمِنِ الصَّبْرُ وَالرِّضَاءُ وَالتَّسْلِيمُ لِفِعْلِ الرَّبِّ
و یافته شد از مسلمان شکیبائی بر درد و بلا و خشنودی بقضاء الهی و گردن نهادن مر کردار پروردگار را رَضِيَ
اللّٰهُ عَنْهُ وَشَكَرَهُ خشنود میگردد خدا از آن مومن و شکر میگوید مر او را و تعالی یعنی جزای اعمال وی ده چندان
و زیاده میدهد فَجَاءَهُ الْمَدَدُ پس می آید مومن را از جانب حق مدد نورانیت وَالزِّيَادَةُ و بیشی در عمل
وَالتَّوْفِيقُ و سازوار اسباب عمل قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ اگر شکر میگوئید بر نعمت
زیاده میکنم نعمت را و مدد میکنم و توفیق می بخشم و درین کلام رمزیست بآنکه اصل وظیفه در نزول بلا شکر
است بجهت تضمن وی الطاف خفیه و نعمتها باطنیه را صبر و تسلیم بدل آن و در بعضی از کلمات قدسیه وی
رضی الله عنه آمده در وقتی که پرسیده شد از حضرت وی غنی شاکر فاضلتر است یا فقیر صابر فرمود فقیر شاکر فاضلتر
از هر دو و بعد از ذکر حال خواص ضابطه بیان مینمایند شامل احوال عموم و خصوص در معارضت نفس و قلب و مطالبه
نفس شهوات را و اجابت قلب و عدم اجابت او مر نفس را و نتایج و لوازم هر دو قسم و می فرمایند وَإِذَا تَحَرَّكَتْ
النَّفْسُ بِطَلَبِ شَهْوَةٍ مِنْ شَهَوَاتِهَا وَلَذَّةٍ مِنْ لَذَّاتِهَا مِنَ الْقَلْبِ چون بجنبد نفس و ساید
خود و بازجستن خواهشی از خواهشها خود و مزه از مزه ها خود از قلب فَأَجَابَهَا الْقَلْبُ إِلَى مَطْلُوبِهَا
پس پاسخ دهد نفس را قلب رسانیدن نفس را بآنچه باز می جست از شهوت و لذت وَذَلِكَ مِنْ غَيْرِ

أَمْرٍ مِّنَ اللّٰهِ وَإِذْنٍ مِّنْهُ وحال آنکہ اجابت قلب نفس را بشہوت ولذت بی امر صادر از جانب حق
وبی دستوری از جانب وی تعالی است مراد شہوت ولذت مباح است ومراد امر واذن باطن است چنانکہ سیاق
کلام ناظر دران است وفرق میان امر واذن آنست کہ در امر طلب است وفرمودن کاریست بطریق ایجاب
یا ندب ودر اذن طلب نیست بلکہ بر داشتن مانع است از ان باباحت پس پایہ اذن فروتر از مرتبہ امر است
ولہذا گفتہ اند کہ اذن قوت واستعداد می بخشد وامر بفعل وجود می آرد پس چون اجابت قلب نفس را
بمطلوب وی بی امر واذن حق باشد حَصَلَتْ بِذٰلِكَ غَفْلَةٌ عَنِ الْحَقِّ حاصل شود وپیدا میگردد
بآن اجابت بیخبری از یاد حق وَشِرْكٌ وپیدا میگردد شرک بسبب پرستیدن نفس واطاعت وی وَمَعْصِيَةٌ
وپیدا میگردد گناہ بارتکاب آنچہ نفس طلب دارد از شہوت ولذت فَعَمَّهُمَا اللّٰهُ پس فرو میگیرد اللہ تعالی
ہر دو ان نفس را بجہت طلب شہوت وقلب را بجہت اجابت نفس بِالْخِذْلَانِ بفرو گذاشتن وباری ندادن
توفیق باز گرفتن وَالْبَلَايَا وبمحنتہا وآزمایشہا وَتَسْلِيطِ الْخَلْقِ وبرگماشتن خلق را وَالْإِيذَاءِ
وَالتَّشْوِيشِ وَالْأَوْجَاعِ وَالْأَمْرَاضِ ورنجہا وآفتہا ودردہا وبیماریہا فَيَنَالُ كُلٌّ وَاحِدٍ مِّنَ الْقَلْبِ
وَالنَّفْسِ حَظًّا مِّنْ ذٰلِكَ پس مییابد ومیگیرد ہریکے از قلب ونفس نصیب خود را از بلاہا وآفات تا ہم قلب
گویا از جہت آنست کہ مواخذہ وعقاب بر وی بیشتر وسخت تر است کہ اجابت نفس کرد بفرمود ورفت واز پی
بایست کرد او را ونفس خود بخاصیت خود ومقتضای ذات خود کرد اوراچہ توان گفت وظاہر آنست کہ مراد باین
بلایا کہ اینجا مذکور است آن خواہد بود کہ بظاہر وباطن از قبیل قہر وغضب است متضمن لطف کہ مقصود از ان
تربیت بندہ وتزکیہ نفس او است بقرینہ ذکر خذلان واگر اینجا نیز تضرع وزاری کند وبنالد والتجا بجناب رحمت آرد
باز ہمان حکم دارد کہ گذشت فَإِنْ لَّمْ يُجِبِ الْقَلْبُ النَّفْسَ إِلٰى مَطْلُوبِهَا پس اگر اجابت نکند قلب
نفس را برسانیدن نفس بمطلوبش حَتّٰى يَأْتِيَهُ الْإِذْنُ مِنْ قِبَلِ الْحَقِّ تا آنکہ بیاید قلب را اذن از جانب
حق اکتفا باذن از جہت ارادہ یعنی شامل امر است یا اشارت بکفایت اذن بے امر درینباب اگرچہ در بعضے

ابواب دیگر نومسدود اند که بجز اذن قناعت مکن تا امر نکنند و به جبر نه در آرند چنانکه در مقاله ثامنه گذشت و اذن
از جانب حق میباشد بالهام فی حق الاولیاء ووحی صریح فی حق المرسلین والانبیاء
ووصف وحی بصریح برای تاکید است وتعریض بآنکه الهام امر خفی است که در باطن میباشد بنور یقینی که در قلب
صحیح ولی است واز کلام وی در بعضی مواضع ظاهر میشود که صریح امر نیز در حق بعضی از اولیا میشود و با وجود
آن از مرتبه وحی سافل و نازل است و حجت نیست مگر در احکام باطن بخلاف وحی که حجت است در ظاهر و باطن
و با که روح الامین است که حکم خاتم بر نامه دارد تعمل علی ذلک عطاء ومنعا عمل کرده میشود به وحی
والهام در دادن و نادادن یعنی کردن و ناکردن چون چنین کند قلب و نفس را عمهما الله تعالی فرو میگیرد الله تعالی
قلب و نفس را بالرحمة بخشودن و مهربانی کردن والبرکة و در نعمتهای ظاهر و باطن افزودن والعافیة
و جمیع علل و مکروهات دفع کردن والرضاء و در جمیع احوال و اوضاع خشنود ساختن والنور و دل را
بکمال ایمان و یقین روشن کردن والمعرفة و بذات و صفات و افعال خود شناسا گردانیدن
والقرب و بجناب عزت کرامت و مشاهدت نزدیک ساختن والغناء و از خلق و هر چه ما سوی حضرت
دانست بی نیازی بخشیدن والسلامة من الآفات و از تمامه آفات و مخافات سلامت داشتن
فاعلم ذلک واحفظه پس بدان آنرا که گفتم و نگهدار آنرا فاحذر البلاء جداً فی المسارعة الی
اجابة النفس والهوی و بترس نزول بلا و سخط الهی را البته در شتابی کردن باجابت نفس و هوا
ولذات بلکه توقف کن بلکه بایست در ورود و مرو بسوی آن وتتوقف فی ذلک اذن المولی و تنتظر
در ارتکاب شهوات و لذات اذن خداوند تعالی را فتسلم فی الدنیا والعقبی پس سلامت باشی در دنیا
و آخرت انشاء الله تعالی

المقالة الثالثة والعشرون

قال رضی الله عنه وارضاه بالدون خشنود باش بفرود و حقیر و اندک از رزق والزمه جداً و لازم گیر
پیوسته و چسپیده باش آنرا یعنی قانع باش بدان و آرزو مکن اعلی و بزرگ و زیاده را حتی یبلغ الکتاب

آتینا الا آنکه پیدا هیچ نوشته شده و قضا کرده شده است مدت خود الغنی تا وقت در رسانیدن فتنقل الی
آخر تعالی الا نفس پس نشوی کسی که بلند تر و گرانمایه تر از آنچه دارد باید نهاده و آن رزق اعلی و اسی
بسیار باو لوده شوی و اگر از او گردیده شوی کرده نیز ... دور و باقی داشته شوی و تحفظ و نگاه داشته
شوی بلا عناء محنتیا فا اشرا و صبر هم در دنیا و آخرت و لا تبعة و بی عاقبت بد و لا عدوی
و بی تجاوز از حد شخص فی من ذلک الی ما هو اقرا علینا منه پیشتر بالا برده شوی از ان
سبب زیستی که آرام یابند و تر و خشک نشوند تر است چشم درو که از رزق سابق و آهنا و گوارا تر از ان فاعلم
ان القسم و بدان بدستی که قسمت تو و نصیب تو آنچه نهاده اند و تقدیر نموده و لا یفوتک بترک الطلب
و نیکند ترا اگر نا شتی طالب نصیب بین تو کل کن بلرزان پا و دست و رزق تو بر تو رسا نشی ترا
مگر آنکه طلب نیز قسمت باشد آنزمان طلب بوجود خواهد آمد اگر حصول نصیب را و ابسته بدان ساخته اند
و نیز سبب آن و نستاند طلبی بوجود خواهد آمد و مطلوب بحصول خواهد انجامید و اگر موقوف بر طلب نشسته اند
بی طلب میرسد و اگر هیچ طلب قسمت شده است همان خواهد بوجود آمد و مطلوب اما آنکه چیزی قسمت تو
کرده باشند و موقوف بر طلب از جانب تو باشد و طلب تو سبب مستقل باشد و او رحینا نکه اگر طلب کنی بیابی و اگر
طلب نکنی نیابی آنچنین نیست حاصل آنکه بعد از طلب یا بی اماه بطلب یا بی از ینجا گفته است من طلب
شیئا وجد وجد و طلب و غیب تجبت و تجویبا کسی مراد دلی کسی مراد بیابد که حسب وجود دارد و نالبتی
لک یقسم کالتنال منه تحدیک فی الطلب الجد والاجتهاد و چیزیکه نیست قسمت تو نمی یابی
تو آنرا آرزومند بودن تو در طلب کوشش و قوت و طاقت بکار بستن و طریقه اهل هدایت آنست که در کار
آخرت جد و اجتهاد نمایند و طلب کوشش بسیار کنند و در کار دنیا صبر کنند و توکل ورزند چنانکه فرمود
فاصبر پس صبر کن و مضطرب مباش فی الیم الحال و لازم گیر حالی را که پروردگار تعالی نزا بران
سید از دفا رضی یا و راضی باش بدان و دور باش از تدبیر و اختیار نفس خود و لا تاخذیک و لا تعط

بک حتی تؤمر و بگیر چیزیرا بخود یعنی بنفس خود بحول و بقوت خود و بده چیزیرا بنفس خود تا آنکه امر کرده شود

ولا تتحرک بک و مجنب بخود و لا تسکن بک و میارام بخود فتبتلی بک و بمن هو شر منک

من الخلق پس آنکه مبتلا گردانیده میشوی تو بشومی اختیار تو بحال تو که داری و بحال کسی که آنکس بدتر است

از تو از میان خلق لانک بذلک تظلم زیرا که تو بطلب جد و اجتهاد و اختیار نفس ظلم میکنی و از حد تجاوز

بر میبری و خود ستم میکنی والظالم لا یغفل عنه و ستمکار غفلت کرده نمیشود از وی و فرو گذاشته نمیشود

و گرفته میشود بعمل او و بر گماشته میشود بروی کسی که بروی ظلم کند و عذاب کرده میشود بهمرا قال الله تعالی و

کذلک نولی بعض الظالمین بعضا و همچنین میگذاریم و میسپاریم بعضی ظالمان را بعضی تا وبال از روزگار

دیگر برآرند و دوست و دشمن مصاحب یکدیگر و رسانیم عذاب چنانکه در دنیا بوده اند پس همچنین ترا نیز

جزای ظلم تو خواهد داد لانک فی دار ملک عظیم قدیم زیرا که تو در سرای بادشاهی هستی که بزرگ است

شان او شدید بطشه سخت است قوت و سطوت او کثیر جنده بسیار است لشکر او نافذ مشیته

رونده و گذارنده است و استادگی ندارد ارادت و خواهش او قاهر حکمه غالبست حکم او و فرمان او باقی

مملکه پاینده است بادشاهی او کامل سلطانه همیشه است حجت و فرمان او دقیق علمه باریک است

و البته بالغة حکمته رسانیدنست حکمت او عدل قضاؤه راست است و هموار است قضای او

لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء و غائب و نهان نمیشود از علم او مقدار ذره در زمین

و نه در آسمان لا یجاوزه ظلم ظالم و نمیگذرد از وی ستم هیچ ستمکاری فانت اعظم الظلمة و اکبرهم

جرما پس بجهت اختیار و تصرف بنفس تو بزرگترین ظالمانی و بزرگترین ایشان از روی گناه لانک

اشرکت بنفسک فیک زیرا که تو شرک آوردی بسبب تصرف کردن تو بنفس تو و فی خلقه

و بسبب تصرف کردن تو در خلق خدا عزوجل بنفسک بمیل نفس تو و معبود گرفتن تو هوا را و تبعیت و اختیار و

آرزوی شهوت و نزاع و جدال و اعتراض و انکار و این همه شرک است در ربوبیت و توحید حق و کبریا

آلہ بود اشارت بدانست واین حیست در مقام قرب عزت و کبریای حق والبتہ عقاب و عتاب مقربان
را بدان موقع است قال اللہ تعالی ان اللہ لا یغفر ان یشرک بہ ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء
بدرستیکہ خدای تعالی نمی آمرزد شرک آوردن بآن و می آمرزد ہر چیزیرا کہ جز شرک است ہر کسی را کہ میخواہد و ہمچنانکہ
اشراک باثبات دو خدا و بت پرستی نزد عوام از شریعت شرک است و بحکم الہی آمرزیدہ نمیشود ہمچنین دعوی ہستی و
وجود خود و پرستش نفس نیز در طریقت نزد خواص حکم کفر و شرک دارد والبتہ عتاب بران متوجہ است کمال توحید نسبت
واہل قرب بدان مامور و بر تقصیر دران ماخوذ و معاتب اتق الشرک جدا ولا تقربہ بپرہیز کن شرک را
البتہ و نزدیک مشو آنرا فاجتنبہ فی حرکاتک وسکناتک و یکسو شو از ان در جمیع احوال تو از
حرکت و سکون و فعل و ترک ولیلک ونہارک و جمیع اوقات تو شب و روز فی خلوتک وفی
جلوتک در تمام احوال تو در تنہائی و ہمنشینی و پنہان و آشکارا فاحذر المعصیۃ فی الکل و بترس
از گناہ کردن در ہمہ احوال و اوقات تو فی الجوارح والقلب در اعضا و در دل واترک الاثم ما ظہر
منہ وما بطن و ترک کن ہر چیزیرا کہ موجب بزہ میشود آنچہ پیدا است از ان و آنچہ پوشیدہ است ولا تہرب
من اللہ و مگریز از خدا عزوجل فیدرکک پس دریابد ترا الہی خیال مکن کہ گریختن از عذاب و حکم او ممکن بود و
بچیزی از او تو گریزندہ باشی ولا تنازعہ فی قضائہ فیقصمک و کشاکش و خصومت مکن خدا را ابتدا
و احتیاط تو و ترک صبر در قضا و رضا خدا پس شکند و پارہ پارہ کند ترا ولا تتہمہ فی حکمہ فیخذلک
و تہمت مکن خدا را در حکم خدا انتکلہ بی شک و شبہ در دعوی او و انکار حکمت حکم تقدیر او پس فرو گذارد ترا و باز گیرد
از تو توفیق و نصرت را ولا تغفل عنہ فینسیک و غافل و بیخبر مشو از یاد او پس فراموش کند و محروم
گرداند ترا از فضل و رحمت خود و در بعضی نسخ فینبہک است پس بیاگاہاند و ہشیار گرداند ترا از خواب غفلت و غرور بجزای
غفلت و این نسخہ مناسب است باین قول کہ می فرماید فیبتلیک پس مبتلا گرداند و بیازماید ترا بلیات
و بلا تا ہشیار شوی و غفلت نورزی ولا تحدث فی دارہ حادثۃ فیہلکک و نو پیدا میار در سرای

وی و ولایت و قدرت و چیزی نو پیدا شده را که در آن عوی هستی قدرت و حول قوت باشد پس نیست
و نابود گردانند ترا و تواند که مراد احداث شی و اعتقاد و باشد در دین و ملت و این هم درست با نچه می فرماید که
وَلَا تَقُلْ فِي دِينِهِ بِهَوَاكَ فَتَهْلِكْ و مگو در دین و سخنی مخالف حق بهوای نفس خود پس هلاک گردانند ترا
تا مانع از احداث و ابداع خلاف دین و شریعت گردد وَيُظْلِمْ قَلْبَكَ و تاریک گرداند دل ترا و تسلیب
إِيمَانَكَ و سلب ایمان ترا و معرفتک و معرفت ترا و تسلط علیک شیطانک و برگمارد بر تو
شیطان ترا تا گمراه گرداند و در راه و سوسه و ضلالت افگند ترا و نفسک و برگمارد بر تو نفس ترا تا گرفتار
گرداند ترا به کبر و اختیار و دعوی حول و قوت او و هواک و برگمارد هوای نفس ترا تا در راه بدعت و اتباع باطل
و اعتقادات فاسده و تاویلات زایغه بیندازد و شهواتک و برگمارد بر تو شهوتها و محبتها و خواهشهای
ترا تا در معاصی وقوع در محرمات و مکروهات و استیفای لذات و انهماک در شهوات بیفتی و اهلک و جیرانک
و اصحابک و اخلائک و برگمارد بر تو کسان ترا و اهل و عیال ترا و همسایهای ترا و یاران و دوستان ترا تا تشنیع
دهند و ایذا کنند و مخالفت ورزند و بیگانگی آرند بسبب تکلیف و برگمارد همه خلق را از مردم و حیوانات
حتی عقارب دارک تا گزدم های سرای ترا و حیاتها و ماران آنرا و جنیان و پریان که در خانه و سرا
تو می باشند و بقیة هوامها و باقی خزندها و گزندها را که در خانه و سرای تو می باشند فَيُنَغِّصُ عَلَيْكَ
فِي الدُّنْيَا پس تیره گردانند زندگانی ترا در دنیا وَيُطِيلُ عَذَابَكَ فِي الْآخِرَةِ و دراز گرداند عذاب ترا
در آخرت این همه بلاها و محنتها و عذابها و تشویشها بسبب گرفتاری نفس و دعوی هستی و افتادن در شرک خفی است
اعاذنا الله منه

المقالة الرابعة والعشرون قال رضي الله عنه

إِيَّاكَ أَنْ تَعْصِيَهُ وَمَعْصِيَةُ اللّهِ عَزَّ وَجَلَّ بِحَذَافِيرِهِ بپرهیز از آنکه گناه کنی خدا را البته که پروردگار
و ولی نعمت تست و بالذات مستحق عبادت و این ابلغ و اوکد است از آنکه گوید بترس از عذاب خدا که
بمعصیت خواهد رسید چه اینجا قبح و کراهت نفس معصیت و کفران نعمت مفهوم میشود و اگر ثواب و عقاب

مگر وی و بهشت و دوزخ نبودی طاعت حق سبحانه تعالی باستحقاق ذاتی وی واجب بودی و معصیت وی
وی حرام وَالْزَمْ بَابَهُ حَقًّا ولازم گیر در او را و جدا مشو از ان بصدق و ثبوت قَابِلًا طَوْعًا
وَجُهْدَكَ فِي طَاعَتِهِ و در بجا آوردن طاعت او بدار توانائی و کوشش خود را و فرمانبردار او و مُعْتَذِرًا عذر خواه
از تقصیرات خود که چنانکه باید بجا نمیتوان آورد ه چگونه سر خجالت بر آورم سید و دست بکه ضعف
بسبنا یاد از دست و مُتَضَرِّعًا زاری کننده و قبول کردن حق آنرا مُفْتَقِرًا درویشی نماینده
بدرگاه غنای او خَاضِعًا مُتَخَشِّعًا فروتنی نماینده و بشهود عزت و عظمت و تعالی خضوع و
خشوع یک معنی است و خضوع را بظاهر حمل کنند و خشوع را بباطن و ازین جهت خشوع را بصیغه تفعل آورده اشارت
بآنکه اهتمام بامر باطن غالب باید بجهت آنکه خضوع در ظاهر میسر است بی تکلف و در جمع آوردن باطن
و تعلی نیز باید کرد و مُطْرِقًا چشم فرو خواباننده از غلبه جمعیت و حضور غَيْرَ نَاظِرٍ إِلَى خَلِيقَتِهِ نگاه
بجانب مخلوقات بسمعه و ریا و ظاهر و باطن وَلَا تَابِعًا لِهَوَاكَ و پیروی کننده هوای نفس را بترک
در ادای حق عبادت وَلَا طَالِبًا لِلْأَعْوَاضِ دُنْيَا وَأُخْرَى و طلب نماینده عوضهارا
بحصول مال و جاه و ظهور آثار عزت و کرامت و در آخرت بحصول اجر و ثواب و نعیم جنت وَلَا ارْتِقَاءً إِلَى
الْمَنَازِلِ الْعَالِيَةِ وَالْمَقَامَاتِ الشَّرِيفَةِ و طلب کننده بر آمدن بالا رفتن بمنزلها بلند و مقامها
ارجمند و قرب حق و وصول بدرگاه که حظ نفس و بقا وجود او دران دخلی باشد اشارتست بمقام صدق و
اخلاص که غرض و عوض را در آنجا دخلی نیست اللهم ارزقنا اشارت بتحقیق این مقام کرده می فرماید که أَ
بِأَنَّكَ عَبْدُهُ و جزم کن بدان که تو بنده اوئی وَالْعَبْدُ وَمَا مَلَكَ لِمَوْلَاهُ و بنده و هرچه بآن
بنده آنرا ظاهر و در دست اوست مر خدا و بنده او راست که مالک حقیقی اوست لَا يَسْتَحِقُّ عَلَيْهِ
شَيْئًا مِنَ الْأَشْيَاءِ طلب حق نداره بنده بر خدا و بر خدا تعالی هیچ چیز را و حقیقت نیست مر او را بر وی سبحانه
از اجر و ثواب جاه و منزلت و اینچنین و مولا که حقیقی ظاهر است چه اسباب و آلات از جوارح اعضا و قوت

وقدرت وتوفیق اعمال وافعال همه پیدا کرده اوست اجر بر چه چیز می طلبید واگر بدهد آنهم فضل اوست
أَحْسِنِ الْأَدَبَ نیکو نگهدار ادب عبودیت را در آن حق ربوبیت او وَلَا تَتَّهِمْ مَوْلَاكَ تهمت منه
خداوند کریم خود را باعتقاد آنچه نه لایق درگاه ربوبیت اوست از جهل و بخل وسفه وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ
و هر چیز نزد پروردگار تعالی باندازه معین است نه کم میشود و از آن نه بیش هر چیز را مقدار است مخصوص
و وقتی است معلوم و جائی است معین لَا مُقَدِّمَ لِمَا أَخَّرَ نیست پیش کننده مر چیزیرا که وی پس کرد
وَلَا مُؤَخِّرَ لِمَا قَدَّمَ و نیست پس افکننده مر چیزیرا که وی پیش کرد فَيَأْتِيكَ مَا قُدِّرَ لَكَ عِنْدَ
وَقْتِهِ وَأَجَلِهِ می آید ترا و میرسد بتو چیزی تقدیر کرده و نهاده است برای تو در وقتیکه ساخته است و مدتیکه
نهاده است برای وی إِنْ شِئْتَ أَوْ أَبَيْتَ اگر خواهی واگر نخواهی لَا تَشْرَهْ آزناکی مکن عَلَى مَا سَيَبْلُغُ
لَكَ بر چیزیکه سر انجام است که می باشد مر ترا وَلَا تَطْلُبْ وَلَا تَتَلَهَّفْ عَلَى مَا هُوَ لِغَيْرِكَ
و طلب مکن و دریغ مخور و اندوهگین مشو بر چیزیکه آنچه قسمت کرده شده است مر غیر ترا فَمَا لَيْسَ
هُوَ عِنْدَكَ پس چیزیکه نیست آن چیز نزد تو لَا يَخْلُو إِمَّا أَنْ يَكُونَ لَكَ أَوْ لِغَيْرِكَ
خالی نیست از دو شق یا می باشد برای تو یا برای غیر تو فَإِنْ كَانَ لَكَ پس اگر هست برای تو فَإِلَيْكَ
صَائِرٌ پس بسوی تو باز گردنده است و شونده است وَأَنْتَ إِلَيْهِ مُقَادٌ وَمُسَيَّرٌ و تو بسو
وی کشیده میشوی و برده میشوی فَاللِّقَاءُ عَنْ قَرِيبٍ حَاصِلٌ پس دریافتن تو مر او را و دریافتن
آن مر ترا در زمان نزدیک حاصل است اطلاق قرب باجهت قضا او تسلی طالب است باجهت آنکه
زمان حیات همه قلیل است و بجهت آنکه هر چه آمدنی است نزدیک است وَمَا لَيْسَ لَكَ عَنْهُ مَصْرُوفٌ
و چیزیکه نیست برای تو پس از تو باز گردانیده شده وَهُوَ عَنْكَ مُوَلٍّ و آن از تو روی گرداننده است
فَأَنَّى لَكُمُ التَّلَاقِي پس از کجا باشد میان تو و او رسیدن فَاشْتَغِلْ بِإِحْسَانِ الْأَدَبِ
پس کار باش به نیک نگهداشتن ادب فِيمَا أَنْتَ بِصَدَدِهِ در چیزی که تو در راه آن نزدیک آن

و در پی آن ہستی من طاعة مولاک از فرمان برداری خدا وند تو فی وقتک الحاضر و شو
که حال و حاضر است و حال را غنیمت دان و لا ترفع رأسک و بالا مکن سر خود را و لا تمل عنقک
الی ما سواه و مائل مگردان گردن خود را در حیث است بسوی چیزی که جز فرمانبرداری خدا وند تست بلکه هم
بجانب وی دیده بدوز و متوجه باش قال الله تعالی لا تمدن عینیک الی ما متعنا به
ازواجا منهم و دراز مکن نظر خود را بسوی چیزی که بهره مند گردانیده ایم بدان چیز اصناف را از ایشان زهرة
الحیوة الدنیا که تازگی و خوبی زندگانی دنیاست لنفتنهم فیه تا بیازمائیم و در فتنه و بلا اندازیم
ایشان را در آن و رزق ربک و روزی که آماده کرده است پروردگار تو برای تو در آخرت و آنچه داده
ترا در دنیا از ہدایت و نبوت خیر و ابقی بہتر و پاینده تر است فقد نهاک الله عز و جل
پس بتحقیق نهی کرده است ترا خدای تعالی بطریق دلالت عن الالتفات الی غیر ما اقامک فیه
و رزقک من طاعته از نگریستن بجانب غیر آنچه استاده کرده و وانشسته شده است ترا در آن چیز
و روزی گردانیده است ترا از عبادت و طاعت خود و اعطاک من قسمته و رزقه و فضله
و آنچه داده است ترا از قسمت خود و رزق خود و فضل خود و نبهک ان ما سوی ذلک
و آگاهانیده است ترا که آنچه جز آنست فتنة افتنهم به ابتلا و آزمایش کرده و مبتلا گردانیده است
ایشان را بدان و رضاک بقسمک خیر لک و راضی بودن به قسمت تو و نصیب تو بهتر است
مر ترا و ابقی و پاینده تر است و اتقی و افزون شونده تر است و احری و اولی و سزاوار تر
بحال تو و اولی تاکید احری است هر دو یک معنی است فلیکن هذا دأبک باید که باشد [illegible]
و اشتغال بطاعت و رضا بقسمت و ترک التفات بما سوای آن از زخارف دنیا دأبک عادت و کار تو
و منقلبک و مثواک و جای بازگشت و سکونت و جای بودن تو و شعارک و دثارک و باشد شعار
تو و دثار تو شعار جامه که بر تن شاید چون پیراهن و ازار و جز آن و دثار جامه بر تن فوق شعار

لازم حال تو باشد که درون و بیرون ترا در گیرد و مُرادُكَ و مالُكَ خواسته شده تو و جای جستجوی
توق تشوق تلک و مناک و میل و محبت تو و آرزوی تو تنال منه کل المرام می‌یابی تو از
کار همه مطالب و مقصود را و تصل به الی کل مقام و میرسی تو باین روش بهر مقام قال ترقی
به الی کل خیر و ترقی میکنی و میرسی بسوی هر نیکی فالنعیم و بهره ناز و نعمت و طیب عیش رطبا معاً
و دا مبرال نور و بهره تنعم تازه و سرور بهر شادی و خوشی فالنفیس و هر چیز گرانمایه قال الله تعالی فلا تعلم
نفس ما اُخفی لهم پس نمیداند هیچ ذاتی چیزی که پنهان کرده شده است مر هر چیز از او بال و راه
خدا صرف کنندگان یعنی عبادت جا و بالی بجان آرندگان را من قرة اعین از آنچه سبب سرور چشم
و راحت و آرام ایشان است جزاء بما کانوا یعملون از جهت جزا دادن بعمل ایشان فلا
عمل تعدل العبادات الخمس پس نیست هیچ عبادت کامل‌تر و مقرب‌تر از عبادات پنجگانه مراد ارکان خمسه
اسلام است یا نمازهای پنجگانه بجهت مبالغه در فضیلت آنها و ترک الذنوب اجمعها و اعظمها و ماند
گناهان همه بزرگترین اعمال است اشارت است بآنکه اهتمام طالب باید که بجانب اجتناب از منهیات محرمات
و مکروهات بیشتر باشد از اتیان عبادات نفتالیه از نوافل و مستحبات بر مثال بیمار که پرهیز کند اگرچه استعمال
ادویه و معاجین شافیه نکند امید شفا اگرچه چندگاه بیشتر افتد دارد اما اگر ادویه و معاجین بخورد و پرهیز نکند
هر روز بدتر گردد و اگر یکی از فرائض و واجبات و سنن رواتب که در حکم آن و متصل به است بجا آورد و الا قضا
و نوافل نفتالیه نکند اما از منهیات تمام اجتناب نماید در وصول مقصود که حصول قرب الهی است تعالی
شانه کفایت دارد و این معنی را شیخ علی متقی در رساله تبیین الطریق بتفصیل بیان کرده است و در کتاب
حروف در زاد المتقین آنرا جا نموده و لا اشرف و لا احب الی الله و نیست شریفتر و بلند
قدرتر و دوست داشته شده‌تر بسوی خدای عز و جل و لا ارضی عنک او منه مرضی‌تر نزد وی تعالی
مما ذکرت لک الخ آنچه ذکر کرده شد بسوی تو از اجتناب از معاصی و التزام طاعات و رضا بقسمت و علام

التفات بزخارف دنیا وفقنا اللہ وایاک لما یحب ویرضی بمنہ توفیق دہاد خدا تعالی ما را
و ترا بچیزی کہ دوست میدارد آنرا و راضی است از ان بنعمت و احسان خود و جمع کردن مخاطب را باذات
شریف خود در طلب توفیق بعد از قصد اظہار عجز و انکسار بدرگاہ ملک جبار کہ شیمہ مقربان عالیمقدار است
بقصد حصول اجابت نماست برای مخاطبان بطفیل این اجابت دعا شریف او کہ مقبول و مامول است
چنانکہ گفتہ اند چون مہمان عزیز است طفیلی نیز عزیز خواہد بود بیت مسکین موری ہمیشہ داشت کہ در کعبہ
رسد دست در پای کبوتر زد و ناگاہ رسید

المقالۃ الخامسۃ والعشرون

قال رضی اللہ عنہ وارضاہ لا تتفق لن یا فقیر الید بگو البتہ ای محتاج خالی
دست از متاع دنیا یا معالی عنہ الدنیا و اربابہا ای گردانیدہ شدہ از وی روی دنیا و خداوند
دنیا یا خامل الذکر ای گمنام کہ مجلس ذکر او نمیکنند و نام او نمی برد یا جائع یا نائع ای گرسنہ
ای تشنہ یا عریان الجسد ای برہنہ تن یا ظمآن الکبد ای تشنہ جگر یا متشتت فی
کل زاویۃ من الارض ای پراگندہ کردہ شدہ افتادہ در ہر کنج از زمین من مسجد وبقاع خرابۃ
از مسجد و جاہای ویران ومردودا من کل باب و برگردانیدہ شدہ از ہر در ومصد فعلی
عن کل مراد بازداشتہ بیرون حسن خالی چسپیدہ از فقر و درویشی و محروم کردہ شدہ از ہر مراد دنیاوی
ومنکسرا ومن دحضا فی قلبہ کل حاجۃ ومنام شکستہ وابنوہ گشتہ در دل وی ہر حاجت
و مطلب بگو ای فقیر کہ این صفت و این حال دارد ان اللہ تعالی افقرنی بدرستیکہ خدا تعالی فقیر و
محتاج گردانید مرا و زوی عنی الدنیا و پیچید و درہم کشید از من دنیا را وعذبنی و تنگی و
قلانی و از پای انداخت و بیفگند مرا و گذاشت مرا و دشمن داشت مرا و فرقنی ولم یجمعنی
و پریشان و پراگندہ کرد مرا و فراہم نیاورد حال مرا واہاننی و اہانت کرد و سبک و خوار ساخت
مرا ولم یعطنی من الدنیا کفایۃ و نداد مرا از دنیا آنچہ بسندگی کند و کارگزاری کردہ شود بدان

فحسابی و گمنام ساخت مرا و لم یرفع ذکری بین الخلیقة و اخوانی و بلند نگردانید نام
و آوازه مرا میان خلق و برادران من و اسبل علی غیری نعمة سنیة و فرو ریخت بر غیر من نعمت
را از خود سابغة تمام و فرح یتقلب فیها لیله و نهاره میگردد آن غیر در نعمت در شب خود
و روز خود و فضله علی و علی اهل دیاری و فزونی داد او را بر من و بر اهل دیار من و کلانا
مسلمان مؤمنان و هر دو ما مسلمان و گرونده بدین و یجمعنا امنا حواء و ابونا آدم
و فراهم میسازد ما را مادر ما حوا و پدر ما آدم خیر الانام بهترین خلق بجهت پیشینی و نسبت پدر و میان
فرزندان از یک پدر و مادر است همه تفاوت چه است مصرع بندگانیم این یکی مقبول آن مردود چیست
اکنون جواب این مرد فقیر می فرماید و تسلی میدهد او را بقول خود اما انت فقد فعل الله
بک ذلک اما تو ای فقیر محتاج گرسنه تشنه خراب حال پس تضییق کرده است خدای تعالی با تو بنا بر
لان طینتک حرة زیرا که گل سرشت و خوی تو بلی نیک است و ندای رحمة الله و تری رحمت خدا
یعنی رطوبت و نم و طراوت رحمت تعالی متدارک علیک پی در پی رسنده است بتو من الصبر
والرضاء والیقین والموافقة والعلم از صبر محنت فقر و رضا بقضا حق و یقین بفعل و تعالی
و سازگاری با مر و نهی وی و علم بصفات جلال وی و انوار الایمان والتوحید منزلة لدیک
و نورهای ایمان و یگانه دانستن حق در فاعلیت و خالقیت بر تو می بارند و گرد آینده اند نزد تو فشجرة ایمانک
و غرسها و بذرها پس درخت ایمان تو و نشاندن آن درخت در زمین دل تو و تخم آن درخت ثابتة
پای برجا است مکینة محکم و استوار مورقة برگ بیرون آرنده است مثمرة میوه دهنده است
مستزیدة طلب بالیدگی کننده است متشعبة شاخ شاخ شونده است و شاخهای او بر سو افتاده
مظللة سایه افگنده است متفرعة شاخدار و شاخهای او بجانب آسمان رفته فهی کل یوم فی
زیادة و نمو پس آن درخت هر روز در زیادی و بالیدن است فلا حاجة بها الی سماطة و علف

پس نیست حاجت برای آن درخت بسوی خاک روبه و خس و خاشاک لتنمی بها و تربی تا بالیده شود اندر خبث بساط و تربیت کرده شود و چنانکه عادت شده که چون بین صالح غرس و زراعت نمی باشد روی خاک شوره و خاک ریگ می اندازند که آنرا بار انداختن میگویند اصالح گردد و درخت و زرع وار و خوب بر آید تشبیه کردند حطام دنیا را که با غنیا داده شده است تا دین و ایمان ایشان محفوظ ماند بشوره و خاک و ریگ که در زمین می اندازند تا زراعت و درخت که عبارت از نشانده شده است بالیده شود و محفوظ ماند وقد فرغ الله تعالی من امرک

علی ذلک و تحقیق ساخته و پرداخته است خدا تعالی کار ترا بر آن حال واعطاک فی الآخرة دار البقاء و داده است ترا در آخرت بهشت که همیشه در پاینده است وخولک فیها و مالک گردانیده است ترا در آن و ساخته است ترا در وی واجزل عطاءک فی العقبی و بسیار کرده است بخشش ترا در آخرت و عاقبت کار

ما لا عین رأت ولا اذن سمعت نعمتهای که هیچ چشم آنرا ندیده است و هیچ گوش وصف آنرا شنیده است ولا خطر علی قلب بشر و خطور کرده و گذشته است حصول آن یا ماهیت آن بر دل هیچ بشری و نه در آمده و خیال کسی قال الله تعالی فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من

قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون ۝ پس ندانند هیچ یکی آنچه پنهان داشته شده است برای ایشان از راحت و خوشی و جزای عمل ایشان ای ما عملوا فی الدنیا من اداء الاوامر یعنی چیزیکه عمل کرده اند در دنیا از گذاردن حق اوامر والصبر علی ترک المناهی و صبر کردن بر گذاشتن مناهی والتسلیم الیه والتفویض الیه فی المقدور و سپردن و باز گذاشتن کار و بار را بحق تعالی در آنچه تقدیر کرده است والموافقة له فی جمیع الامور و سازگاری مر او را در همه چیز از احکام شرعیه و قهریه واما الغنی الذی اعطاه الله من الدنیا مر او را اغنیا بود امی فقیر داده است او را خدا تعالی از دنیا وخوّله وانعم فیها و مالک گردانیده مر او را در آن کرده و نعمت داده است او را در دنیا واسبغ علیه فضله و تمام گردانیده است بروی فضل و

نعمت خود افضل بہ ذلک کردہ است بوی آنرا لان محل ایمانہ ارض سبخۃ وصخر
از جہت آنکہ محل ایمان وی کہ دل اوست مشابہ زمین شورستان وسنگستان است کہ لایکاد یثبت فیہا
الماء نزدیک نیست کہ بر جا ماند دران زمین آب فتنبت الاشجار پرورید بدر درختان ویکثر فیہا
الذرع والثمار وتربیت یابد ورو کشت ومیوہا فصب علیہا انواع سباطۃ و
غیرہا پس بخت بران زمین گوناگون خاک روبہ او جز آن مما یربی بہ النبات والاشجار
از انچہ تربیت کردہ میشود بآن گیاہ و درختان وھی الدنیا وحطامہا ومراد بآن خاک روبہ طریق
تشبیہ دنیا و اموال و اسباب دنیا است وحطام بمعنی شکستن حطام ریزہ وشکستہ ہر چیزی و اندک مال دنیا
لیحفظ بذالک ما انبت فیہا من شجرۃ الایمان تا نگاہدارد بآن حطام چیزیرا کہ رویانیدہ است
در زمین دل او از درخت ایمان وغرس الاعمال ونہالہا اعمال کہ نشاندہ شدہ است فلو قطع ذلک
عنہا پس اگر بریدہ و دور کند آن سباطہ وجز آنرا ازان زمین لجفت النبات والاشجار ہر آئینہ خشک
گردد گیاہہا و درختان وانقطعت الثمار وبرطرف گردد میوہا فخربت الدیار پس ویران
سیگردد سرہا وشہرہا و میباند وجود اغنیای مسلمانان در عالم کہ وجود ایشان وخلق در آبادانی دنیا وارد
فاللہ عز وجل یرید عمارتہا وخدا تعالی میخواہد آبادانی دنیا و بار آنرا بوجود اقسام مردم
فشجرۃ ایمان الغنی ضعیفۃ المنبت پس درخت ایمان توانگر سست جای رستن او وخال
عما ھو مشحون بہ شجرۃ ایمانک یا فقیر وتہی است از چیزیکہ پر کردہ شدہ است
بدان چیز درخت ایمان تو ای فقیر از صفائی کہ موجب قوت واستحکام اوست فقوتہا وبقاؤہا
بما تدری عندہ پس توانائی وپائندگی درخت ایمان توانگر بسبب آنست کہ می بینی نزد وی من الدنیا
وانواع النعیم از دنیا و گوناگون نازو نعمت فلو قطعہا مع ضعف التجربۃ لجفت
الشجرۃ پس اگر بریدہ دنیا و نعیم آنرا با وجود سستی درخت خشک میگردد درخت فکان کفرا وجحودا

پس بدل متشبو ایمان او بکفر وانکار والحاقا بالمنافقین والمرتدین والکفار و بسوختن و
بهم گردانیدن یعنی بامنافقان و از دین برگشتگان و کافران اللهم الا ان یبعث الله الی الغنی
یارب مگر آنکه برانگیزد و بفرستد خدای تعالی بسوی آن توانگر عساکر او لشکرها من الصبر والرضاء
والیقین از این صفات که بمثابه لشکرها اند مدد کننده و فتح نماینده والعلم وانواع المعارف
واز علم ذات وصفات خود و معرفتها گوناگون فیقوی الایمان بها پس قوت گیرد و مدد یابد ایمان
این صفات فحی لایبالی بانقطاع الغنی والنعیم پس درین هنگام باک ندارد آن توانگر
بطرف شدن توانگری و نعمتها بسبب حکم فقر او قوت ایمان و استحکام آن

المقالة السادسة والعشرون قال رضی الله عنه وارضاه لا

تکشف البرقع والقناع عن وجهک مشارو ی پوش پرده از روی خود و طرح گشته برقع
بضم قاف و فتح آن روبند زنان عرب و قناع پرده و پوشش که بر بالای مقنعه باشد مقنعه بکسر سر افگند
زنان و در تعبیر برقع و قناع که از لباس نساء است اشارتیست بآنکه مرد تا ظهور کمال و تحقیق برهان
توحید حکم زنان دارد و دعوی مردانگی از وی درست نیاید و بآنکه اسرار وانوار معرفت و حکم عبودیت که
و کتمان آن لازم وقت مردان است نظم تا مرتبه کمال حاصل نکنی باید که مراز حقیقت
مردان بهر در دعوی مردی چون زنند تو خود چیزی فی دم که مردی بندز پس فرمایند پرده از روی جمال
خود برنیندازی یعنی دعوی کمال مکن حتی تخرج من الخلق تا آنکه بیرون آئی و فانی شوی
از تعلق خلق و گرفتاری بوجود ایشان و اسناد افعال با ایشان و رویت ایشان در ضرر و نفع و مدح
و ذم و طمع و انچه در دست ایشان است و تولیهم ظهر قلبک فی جمیع الاحوال و بگردانی
بسوی ایشان پشت دل خود را در همه احوال منع و عطا و اقبال و ادبار و سخط و رضا و تزول هواک
فنا شود و برگردد هوا نفس تو در مخالفت اوامر و نواهی الهی تعالی و تابع گردد مر آن چیزی را که آورده است

پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نزد پروردگار جل وعلا ثم تزول ارادتک ومناک پس تر دو شود وجود

تو و آرزوهای تو چیزی را که نخواسته است حق تعالی از تو و نه نهاده است آنرا برای تو اشارتیست بموت

بیگانه که موت از خلق و هوا و ارادت است چنانکه در بعضی مقالات گذشته تقریر یافت فتغنی حینئذ

الاکوان دنیا و آخرة یعنی پس فانی و نیست شوی از همه بودنیها و مستغنی شوی از آنچه باطن تعلق بدان گیرد

و از آنچه خواهش و آرزو بود بالاخلاق و نشو و جه کریم وی سبحانه در دنیا و آخرت فتصیر کانائے

منشانه پس بگردی تو همچو آوند شکسته دار لا یبقی فیک ارادة غیر ارادة ربک باقی نهیابد

در تو خواهشی جز خواست پروردگار تو چنانکه باقی نماند در آوند شکسته دار آبی هر چه درست از یانمات

فتمتلی بربک پس چون خالی شوی از خود پر شوی بنور پروردگار خود و چون فانی شوی از خود باقی

شوی به تعالی چه هر فنا را بقا لازم است بحکم اذا خرج الدور دخل النور چون ظلمت صفات بشریت بدر

رود انوار ربوبیت در آید بیت خرج الدود یا وسن باشد دخل النور ز والمنن باشد فلا یکون

لغیر ربک فی قلبک مکان ولا مدخل پس نباشد مر غیر امر و رضا و ارادت مر یا پروردگار ترا

در دل تو جای بودن و راه در آمدن وجعلت بوّاب قلبک وگردانیده شوی تو دربان دل تو تا

نگذاری کسی را که ورآید در دلی اذن و رضا مولی تعالی واعطیت سیف التوحید وداده شود

ترا شمشیر توحید و یگانگی حق تا غیر او را قطع کنی و قادر و موثر و متصرف مدانی خدا را و یاری والعظمة

والجبروت و داده شوی شمشیر شهود عظمت کبریای حق تا و حیث آن همه چیز و همه کس خوار و خورد نماید

فکل من رأیته دنا من ساحة صدرک پس هر کس که ببینی او را که نزدیک شد از فضای

سرای سینه تو الی باب قلبک بسوی در دل تو تا در آید در آن اندرت راسه من کاهله

بر اندازی سر او را از میان دو کتف او و محو و نابود گردانی ہ غیر حق هر ذره که آن مقصود نیست

تیغ لا بر کش که آن معبود نیست فلا یکون لنفسک وهواک پس نباشد مر نفس ترا و میل شهوت

بدولمنتی یا الدال المهدی سفط من جودت شی او من بین الستیاد ۱۲ ق

تراق ارادتك ومُناك وخواهش ترا وآرزوی ترا دنياك واُخراك دنیا بتو وآخرت توعند
تراسٍ مُنشالٍ نزد تو سرے بالا برآید و یعنی همه خواهشها و آرزوها پست و مغلوب و منکوب باشد
و سر نتواند کشید ولا كلمة مسموعة و نباشد نفس و هوا و خواهش و آرزو و ترا سخنی که شنیده شود و
قبول کرده شود و اطاعت نموده شود ولا داعٍ متّبع و نباشد اینها را او اعتباری و اعتقادی
که اتباع و پیروی کرده شود یعنی نفس و هوا و خواهش و آرزو را حکمی و تسلطی بر تو نماند و اتباع آن نکنی
الا اتباع امر الله مگر پیروی فرموده پروردگار عز وجل والوقوف معه و استادن با امر
پروردگار و در نگذشتن از ان والرضاء بقضائه و راضی بودن بقضای وی تعالی بل الفناء
في قضائه وقدره بلکه نیست شدن و گم شدن در قضا و قدر وی که مقام آن بالاتر از مقام رضا
کرده شوی هستی و اختیاری سست فتكون عبد الله وامره پس باشی تو بنده پروردگار
و تابع فرموده وی لا عبد الخلق وآرائهم نه بنده خلق و اعتقادهای ایشان و از انچه مذکور شد
معلوم گشت که مجرد حصول مرتبه فنا سبقت توحید و عظمت و جبروت در دست هر رسید هند که بدان
ما سوا سر بر نیاندازد و نفس و هوا و ارادت و منا از بر زوال نهند و چون کار و بار فنا دائم و مستمر و متمکن مقام
شد نتیجه آن که انتفای ما سوا و زوال نفس و هوا و ارادت و منا است نیز محکوم و استوار میگردد چنانکه می فرماید
فاذا استمر الامر فيك كذلك پس چون دایم گردد و استوار شود این کار در تو چنین ضربت
حول قلبك سرادقات الغيرة زده شود گرد دل تو سراپرده های غیرت یعنی محبوب الهی
شوی و محب البته غیور باشد بر محبوب خود و نگذارد او را که بغیر وی میل و توجه نماید پس نگذارد هوا و ارادت
ما سوا را که نزدیک گردد بدل تو وخندقت خنادق العظمة و زده شود گرد دل تو خندقهای عظمت
وسلطان الجبروت و غلبه و قهر آن کبریا وحفت بجنود الحقيقة والتوحيد و گرد کرده شود
دل تو لشکرهای حقیقت و توحید ویقام دون ذلك حراس من الحق و استاده کرده شود

ارسیدگی کند او را در کار و بار و معیشت وی و مؤنت وی بر تو بنا شد و این در احوال شریعت و سے
یعنی امید عند مذکور است و تفتیکه را ازیں احوال حاجت بزن شد وا و در ترویج منتظر اذن و حکم آلهی بود
چنانکه در یقال حادی عشر گذشت و چون آن شیخ ترا رسید آید حفظت من شرها نگهداشته
شده ی از شر وی داشته آن زن و تحمل اثقالها و از برداشتن گرانیهای وی و اتباعها و اهلها
و نگهداشته شده ی از شر تابعان کسان و قرابتان و تحمل گرانیهای ایشان و صارت عندک
متهیئة و سپکرده آن زن نزد تو بخشش از جانب پروردگار مکفاة کفایت کرده شده از شر و
مؤنت وی و کشیدن مشقت و تعب ازو مهناة مبارک و ساز وار گردانیده شده منقاة
پاکیزه و پاکیزه گردانیده شده مصفاة من الغش و صاف و خالص گردانیده شده از غش بکسر
غین خیانت و ناسرگی و کینه و کدر و الخبث و از پلید و در بعضے نسخ والحنث بحای حطه بکسر و نون
ساکن یعنی بزه و گناه و خلاف کردن سوگند و الدغل و از فساد و تباهی و من الحقد و الغضب
و از کینه و از خشم حقد کینه و خشم از رسیدن خلاف مرضی و امر نا ملایم طبع خیزد و اگر انتقام تواند کشید غضب
او در او و اگر نتوانست کشید و خشم داشت کینه در دل نشیند و الخیانة فی الغیب خالص گردانیده
شده از خیانت کردن در غیب این لفظ بمقابله الغیب حافظات للغیب بر معنے وارد یکی آنکه در غیبت مرد
در عصمت و عفت خود از زنا خیانت کند دوم آنکه در مال و ملک مرد بے اذن وی تصرف نماید فتکون
مسخرة لک پس باشد آن زن رام و فرمانبردار کرده شده مر ترا درین هنگام هی و اهلها آن
زن و کسان و محمولة عنک مؤنتها برداشته شده و انداخته شده از تو بار و گرانی وی مدفوعة
عنک اذیتها دور کرده شده و از تو بجانب آزار کردن وی مر ترا و ان قد یرضیها ولد اگر تقدیر کرده
شده باشد از آن زن و جه فرزندی کان صالحا می باشد آن فرزند نیک شایسته ذریة طیبة
فرزندی پاک از آلایش و بدخواک قرة عین باعث خنکی و آرام چشم قال الله تعالی گفت خدا تعالی

بعضے نسخ / از بعضے نسخ

من الدنیا لا یفتک وهمچنین اگر تقدیر کرده شود آمدن چیزی از دنیا زیان نکند او را ذالک
وقتی که آن باشد یعنی فنا و بیرون آمدن از تعلق بخلق و نفس و هوا و ارادت و آرزو و فما هو قسم لک
منها پس چیزی که قسمت نصیب تست از دنیا لابد می تنا وله چاره نیست از گرفتن آن و
لک بفعل الله و اراداته و صاف و پاک و خالص گردانیدن آن نصیب از شوب کدورات و
آرزو و طلب و تعب بفعل خدا و ارادت او و وُرُود الامر بتناوله و بآمدن امر از درگاه الهی بگرفتن
آن نصیب با تو معلوم شده است که امر در اینجا یعنی حصول یقین و سکینه است که در قلب ولی
صحیح پیدا گرده می تواند که صریح امر نیز وارد شده باشد بوحی یا بر دست ملک فتنا وله و انت
ممتثل للامر پس میگیری تو نصیب خود را از دنیا و حال آنکه تو فرمانبرداری کننده امر امتثال
علی تنا وله پاداش داده میشوی بر گرفتن آن کما تثاب علی فعل الصلوة الفرض و
الصیام الفرض چنانکه پاداش داده میشوی بر نماز فرض و بر روزه فرض چه هر دو بامر ایجابی است ولیکن
چون در باطن نیست اعتبار آن در حکم ظاهر ساقط است و انکار آن کفر نبود و جز خرابی باطن را موجب و انکار
وحی کفر است و موجب خرابی ظاهر و باطن بر آنکه با وی روح الامین است بمثال خاتم بنا هم و تو امر
فیما لیس بقسمک منها و امر کرده میشوی در چیزیکه نیست قسمت تو و نصیب تو از دنیا اگرچه
در دست تو آمده است ولیکن تصرف آن بر نفس تو اذن نیست پس امر کرده میشوی و ان تصرف
الی اربابها بصرف گردانیدن و رسانیدن آن بسوی خداوندان و مستحقان آن که مصارف آنست
من الاصحاب و الجیران و الاخوان از یاران و همسایگان و برادران طبعی و دینی و المستحقین
الفقراء منهم که صاحب حق اندوران و فقیر اند از میان ایشان اگر مال زکوة است و در غیر زکوة
صرف باغنیا و جز آن اقسام دیگر نیز جایز است و اصحاب الاقسام و خداوندان اقسام که مصارف
زکوة اند و معدود اند در شریعت و تواند که مراد باصحاب اقسام عام تر از مصارف زکوة باشد علی

ما یقتضی الحال بران وجهی که اقتضا میکند حال هر یک ازین اقسام مذکوره فالاحوال تکشفها
وتمیزها پس احوال منکشف میکند و ظاهر میکند آن احوال را و جدا میکند از یکدیگر و می شناسی هر یکی را
عیانا ولیس الخبر کالمعاینة و نیست خبر که از مردم شنیده شود مانند معاینه که بچشم خویش
دیده شود یعنی در کشف احوال و تمیز آن اعتماد و استناد بر خبر که گفته مردم و بچشم خود دیدن عیانا در باب
و ظاهر است که مراد این کلام است که با این حالات و مقامات و معارف و حقایق را شنیده و نگفته بلکه
بچشم خود دیده و بحقیقت حال رسیده و بیان میکنم فی تاتی ان شاء الله تعالی عین امرک علی بینة پس بوقت هنگام
بیاشی تو از کار خود بر بینه حال است خصلت [illegible] روشن صاف از ظلمت شک و تهمت و افتاد
الذی تشرح [illegible] لطبعت الامر لا لاختیار لها است [illegible] و اسباب [illegible] ولا تلبیس
و نیست [illegible] پوشیدن [illegible] بهتان [illegible] ولا اختلاط و نه در هم آمیختن [illegible] افکندن در کار
ولا [illegible] ولا ارتیاب و نه در شک [illegible] و شبه افتادن و شکی بیرون رفت و اوان فی الحال شک
گمان [illegible] شک کردن فالصبر الصبر پس لازم گیر صبر را از اتباع هوای نفس
و بامتثال امر حق الرضا الرضا لازم گیر رضا بالقضا و قدر پروردگار حفظ الحال حفظ الحال
لازم گیر نگاهداشت حال را و پوشیدن آن را و از جدا اعتدال تجاوز نکردن الخمول الخمول لازم گیر
گمنامی را الخمود الخمود [illegible] یعنی خمول است و خمود [illegible] فرو مردن آتش یعنی
[illegible] الجمود الجمود [illegible] فسردن آب السکون السکون آرام و آهستگی الصموت الصموت
سکوت و خاموشی الحذر الحذر ترسیدن و پرهیز کردن النجا النجا [illegible] رستن و دور گذشتن
الوحا الوحا بجای مهلت [illegible] همین معنی است این دو کلمه است که بتکرار در وقت ترسانیدن و
دگر ترسانیدن کسی از آمدن لشکری و تاراجی بگویند و بترسانند و بگریزانند الله الله [illegible] الله ترس
از خدا یا لازم گیر التجا بخدا یا سوگند بخدا الاطراق الاطراق لازم گیر سر فرو افگندن چشم

الاغماض نیز بمعنی الاغضا و غ کردن دعویها و بر افراشتن از سر و شرمنده شدن و خوابانیدن

چشم حیا خوابانیدن و محابا کردن و در بعضی نسخ الاطراق والاغماض بکر بیاید و الحیا الحیا این کلمات اکثر

بطریق اغوا واقع شده و بعضی بطریق تحذیر نیز احتمال دارد مبالغةً و تاکیداً و مقصود آنکه برین صفات

باش و باین طریق باش حتی یبلغ الکتاب اجله تا آنکه برسد آنچه سر نوشت است مدت معهود که برای

وقوع وی نهاده اند یعنی صبر کن و استقامت ورز تا وقت در رسد فیوخذ بیدک پس گرفته شود دست

تو فتقدم پس پیش آورده شوی و ینزع عنک ما علیک و کشیده شود از تو بار و تختی و سختی

که بر تست ثم تغوص فی بحار الفضائل پس فرو برده میشوی در دریاها فضائل و کمالات

غواص بیافرستنده بطلب مروارید والمنن والمنحة و فرو برده میشوی در دریاها نعمتها و عطاها و

کرمها حق تعالی و این اشارتست ببقا بعد از فنا و سیر فی الله بعد از نهایت سیر الی الله و نزد بنده پروردگار

تعالی بنده خود تجلیات و رسانیدن او بمرتبه تکمیل و ارشاد خلق فیخلع علیک خلع الانوار

والاسرار پس پوشانیده میشود بر تو خلعت نورها و سرها و خلعت جامه که آن کسی بر بزرگی پوشاند والعلوم

الغرائب اللدنیة و خلعتها علمها تو نا آشنا از نزد حضرت حق بغیر حصول کسب و نظر فتقرب پس نزدیک گردانیده

میشوی از جناب عزت و تحدث و حدیث کرده میشوی و تخبر او داده میشوی با علام و الهام فی الصدر محدث بفتح دال

مردم درست گمان اشارتست بحدیث لقد کان فیمن قبلکم محدثون فان یکن فی امتی فعمر منهم و تکلم و سخن کرده میشوی

بکلامی که مناسب مقام قربست چنانکه کریمه و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب اشارت بدان میکند

و تعطی و داده میشوی نعمتها و تغنی و توانگر و بی نیاز ساخته میشوی بعطا قلبی و تشجع و دلیر و مردانه ساخته میشوی

در در آمدن در مخاوف و مهالک و در تقویت دین و تائید حق و ترفع و بلند افراخته میشوی بمقام عالی

و بلند گردانیده میشود نام و آوازه تو و تخاطب و خطاب کرده میشوی از جانب حق بانک

الیوم لدینا مکین امین با این کلام که بدرستی و راستی تو نزد ما خداوند مکانت و منزلت و مرتبه

وامانت واگرفته شده بر هر چیز از خزائن سموات والارض واسرار علم ومعرفت وخطاب سخن وروی گفتن
نحو اعتبر بحالة یوسف الصدیق نبی پس بین هنگام اعتبار وقیاس کن حالت یوسف
صدیق را علیه السلام حین خوطب بهذا الخطاب هنگامی که خطاب کرده شد باین خطاب
یعنی انک الیوم لدینا مکین امین علی لسان ملک مصر بر زبان بادشاه مصر وعظیمها
و بزرگ وی مراد او وبیشتر اطلاق این اسم وامثال این مقالات در کلان ترین دهقانان ومزارعان بیاید
چنانکه در احادیث و بنا بر غیر نبوت آمده الی عظیم بصری والی عظیم الروم آمده تنزیل مرتبه ایشان از مملکت
وسلطنت و فرعون نیز یعنی فرعون مصر متعارف چنان شد که ملک مصر را فرعون لقب نهند وفرعون
یعنی ستمگار نیز آید و فرعنت یعنی نیرکی وتیزی خاطر وتکبر بود و فرعون یوسف جد فرعون موسی است
کان لسان الملک قائلا والمسمع بهذا الخطاب بود زبان ملک مصر بظاهر گوینده وبیان کننده
مر این خطاب را یوسف علیه السلام والمخاطب هو الله وخطاب کننده بحقیقت خدا بود عز وجل
علی لسان المعرفة بر زبان اهل شناخت بآن معنی که حق تعالی خواست که یوسف را باین عزت
مخصوص گرداند پس پیدا کرد اراده آنرا در ملک مصر بیاید گردانید آنرا بر زبان وی و بحقیقت همه بقدرت
اوست وتصرف او وفعل او تعالی چنانکه یکی پیاپی بیاید سلم الیه الملک الظاهر سپرده شد
بیوسف علیه السلام ملک بادشاهی ظاهر وهو ملک المصر وآن بادشاهی ملک مصر است
وملک النفس وسپرده شد بوی ملک نفس وی وملک المعرفة والعلم وملک شناخت ودانش
والقربة والخصوصیة وملک قرب ومخصوص وممتاز شدن باسرار وانوار وعلو المنزلة عنده
والمرتبة نزد حق عز وجل ابدا ازان وبیان آن ملکها که آیات قرآنی مشتمل اند بران بیان آن چنین فرمایند
قال الله تعالی وکذلک مکنا لیوسف فی الارض ای فی الارض المصر گفت خدای تعالی
در تسلیم ملک مصر بیوسف علیه السلام و همچنین که گفت ومنزلت دادیم یوسف را نزد ملک مصر گفت

وقدرت دادیم مر او را در زمین یعنی زمین مصر یَتَبَوَّأُ مِنْهَا حَیْثُ یَشَآءُ و فرود می آید و جا باش
میکند از زمین هر کجا که میخواهد وَقَالَ فِیْ مُلْكِ النَّفْسِ و گفت وی سبحانه و تعالی در بیان تسلیم ملک
نفس و تسخیر وی مر یوسف علیه السلام را وَكَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوٓءَ وَالْفَحْشَآءَ و همچنین
ثابت و برجا داشتیم یوسف از نزد فریب دادن امرأة عزیز مر او را و طلبیدن کام خود از وی و قصد کردن
آن زن بوی و قصد کردن آن یاوی ن تا باز گردانیم از وی بدی را که مقدمات زنا باشد و زنا را اِنَّهٗ مِنْ عِبَادِنَا
الْمُخْلَصِیْنَ بدرستیکه یوسف از بندگان ماست که خالص گردانیده ایم ایشان را و ساده و بی آمیغ بسیع
دریا و خوض و غوص شده اند برای عبادت و محبت پروردگار وَقَالَ و گفت مولی تعالی فِیْ مُلْكِ الْعِلْمِ
در تسلیم ملک علم و معرفت و آنچه از خواص و لوازم اوست بیوسف از زبان یوسف که در بیان شکرگذاری
این نعمت بآن دو مرد زندانی که با وی بودند و از وی خوارق عادات دیده و تعبیر خوابهای ایشان کرده بود
گفته است ذٰلِكُمَا مِمَّا عَلَّمَنِیْ رَبِّیْ آن تعبیر خواب شما از جمله معلومات است که تعلیم کرده است مرا
پروردگار من اِنِّیْ تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَّا یُؤْمِنُوْنَ بِاللّٰهِ بدرستیکه من بگذاشتم و گذاشتم کیش و روش
گروهی را که ایمان ندارند بخدا فَاِنْ اُخُوْطِبْتَ بِهٰذَا الْخِطَابِ یٰٓاَیُّهَا الصِّدِّیْقُ الْاَكْبَرُ
پس چون خطاب کرده شوی تو از نزد خدا باین خطاب ای صدیق بزرگتر از دیگران و صدیق مرد بسیار
راستگوی که پیوسته براستی باشد و راست گفتاری خود را بکردار جمع نموده باشد اُعْطِیْتَ الْحَظَّ
الْاَوْفَرَ داده شوی نصیب تمامتر مِنَ الْعِلْمِ الْاَعْظَمِ از دانش بزرگتر وَهُنِّئْتَ بِالتَّوْفِیْقِ
و تهنیت کرده شوی بتوفیق دادن خدا تعالی ترا بمرضیات و سازگار ساختن اسباب بمطالب و
منحت یعنی عطا کرده شوی وَالتَّمْكِیْنِ و تمکینها دادن و منتها نهادن وَالْقُدْرَةِ و توانائی
بکارهای بزرگ در دنیا و دین وَالْوِلَایَةِ الْعَامَّةِ و تهنیت داده شوی بپادشاهی تمام وَالْاَمْرِ
النَّافِذِ عَلَی النَّفْسِ وَغَیْرِهَا مِنَ الْاَشْیَآءِ و بحکم و فرمان رونده و درگذرنده بر نفس و جز آن

از چیزها یعنی چنان شوی که حکم تو بر انفس و آفاق نافذ گردد که همه اطاعت و فرمانبرداری تو کنند
چنانکه حضرت وی را رضی الله عنه بود که بحکم قطبیت عظمی احکام و اوامر وی بر ظواهر و بواطن جن و انس جاری
بوده و همه در سطوت و جلالت حال وی منقاد و مسخر و فانی و مضمحل بودند و اولیاء وقت همه قائل بودند بقطبیت
و تسلیم گفتند و خلفاء و امرای عهد براه اعتقاد و انقیاد می رفتند و گاهی بود که خلفای عباسیه بقصد ملازمت
می آمدند و بار نمی یافتند و وی رضی الله عنه ببعضی خلفای نوشت که عبد القادر ترا امر میکند و امره نافذ
علیک و یکبار خلیفه المستنجد بالله که وجود شریف و در زمان خلافت جلوه کرد و وفات شریف نیز در زمان
دولت او واقع شده بملازمت آمده و بدره ای زر همراه آورد و فرمود اگر غوث انتساب شما بیت رسالت
میمون است بدین بدره ای نهادم و جواهر دهم که مطلوب آن بدین اسوال است بیرون آید و تا باب السلطنت
جاری باشد بتحقیق هر چه درین کتاب از آداب سلوک و مقامات قرب مذکور است همه احوال شریف اوست
که بطریق رمز و اشارت ذکر کرده شده است رضی الله عنه و عن جمیع اولیاء المقربین والتکوین باذن الله
الاشیاء و پیدا کردن از عدم بوجود به تو شود و حکم خداوند همه چیز جل و علا فی الدنیا قبل الاخری
حصول این نعمت و مکنت و منزلت نقد در دنیا باشد پیش از آخرت و اما فی الاخری ففی دار السلام
والجنة العلیا و اما نعمت در آخرت در سرای که روی سلامت است از جمیع آفتها و محنتها و بهشت
بلند قدر است فالنظر الی وجه الملک الکریم پس نظر کردن بذات خداوند بزرگ زیادة ومنة
زیادت بر نعمتها بهشت و منت نهادن از حق وهو المنی الذی لا غایة له ولا منتهی
نظر کردن بوجه خداوند کریم از روی است که نیست حد مر او را و نه نهایت و بالاتر از آن هیچ نعمتی نیست

المقالة السابعة والعشرون قال رضی الله عنه وارضاه

اجعل الخیر والشر ثمرتین بگردان و اندازه کن نیکی و بدی را دو میوه
یحملان من شجرة واحدة از دو شاخ که از یک درخت اند احد الغصنین یحمل حلوا

یکی ازان دو شاخ می آرد میوهٔ شیرین را که عبارت از خیر است والآخر مُرًّا و شاخ دیگر آرد میوهٔ تلخ
را که مراد بآن شر است فاترك البلاد والآفاق یعنی پس بمان شهرها و کشورها او نواحي الارض
التي تحمل الیها و بمان کرانهای زمین را که برداشته و برده میشود بسوی آن هذه الثمار المأخوذة
من هذه الشجرة این میوه های شیرین و تلخ که گزشته شده اند ازین درخت که عبارت اند از انواع
خیرات و شرور وابعد منها ومن اهلها و دور باش ازان کرانهای زمین و از اهل آن کرانها یعنی ایشان
نشوی و دور تناول میوه های شیرین و تلخ بی تمیز نیک و بد و بشر مردم گرفتار نباشی مقصود احتراز از شر است
واقرب من الشجرة و نزدیک باش ازان درخت که اصل و مرجع و مجمع هر دو شاخ است و تمیز
میان میوهٔ شیرین و تلخ در اینجا آسانست وکن سائسها وخادمها و باش نگهبان
آن درخت و خدمت کننده آن درخت القائم عندها استاده نزد وی و التزام کننده
نزدیکی او را واعرف الغصنين والثمرتين والجانبين و بشناس آن دو شاخ را و آن
دو میوه را و آن دو جانب اَمِل الى جانب الغصن المثمر حلوًا پس سوی مائل بجانب شاخ آرنده
میوهٔ شیرین فیه یأتیك غذاؤك وقوتك منها پس درین هنگام میباشد خورش و پرورش تو
و آنچه بدان آرام بدن تست ازان میوهٔ شیرین واجتنب ان تتقدم الى جانب الغصن الاخر
پرهیز کننده باش و دور شو ازانکه پیش روی بسوی جانب شاخ دیگر که ثمر میوهٔ تلخ است فتأكل من
ثمرته پس بخوری از میوهٔ او فتهلكك مرارتها پس هلاک کند ترا تلخی میوهٔ وی
فاذا ادمت على هذا پس چون دایم و پیوسته باشی برین صفت كنت في دعة وامن
وسلامة من الآفات كلها باشی در راحت و آسودگی و ایمنی و بیگزندی از همه آفتها
الآفات وانواع البلاء باز ایستادن ازان و گوناگون بلاها لان الآفات كلها تتولد من تلك الثمرة المرة میزاید از
میوهٔ تلخ که کنایت از بدی و بدکاریست واذا غبت عن الشجرة و چون غائب شوی تو از درخت

ودو رافتی ازوی وَهِمْتَ فِی الْآفَاقِ وسر گشته وحیران شوی در کرانهای زمین فَقُدِّمَ بَیْنَ یَدَیْكَ
مِنْ تِلْكَ الثِّمَارِ وپیش کرده شود ونهاده شود پیش تو از ان میوه‌ها که کنایت از شکیبها و بدیهاست
وَهِیَ مُخْتَلِطَةٌ وحال آنکه آن میوه‌ها باهم آمیخته اند غَیْرُ مُتَمَیِّزَةٍ الْحُلْوُ مِنَ الْمُرِّ جدا نشونده شیرین
آن از تلخ فَتَنَاوَلْتَ مِنْهَا پس بگیری از ان میوه‌ها تا بخوری فَوَقَعَتْ یَدُكَ عَلَى
الْمُرِّ پس بیافتد دست تو بر میوهٔ تلخ فَأَدْنَیْتَهَا مِنْ فِیكَ پس نزدیک گردانی آن میوهٔ
تلخ را از دهن خود فَأَكَلْتَ مِنْهَا جُزْءًا پس بخوری از ان میوه پاره را وَمَضَغْتَهُ وبخایی
آن فَسَرَتِ الْمَرَارَةُ إِلَى أَعْمَاقِ لَهَوَاتِكَ پس سرایت کند ودر رود تلخی آن در اجزای کام تو
وَبَاطِنِ حَلْقِكَ وَدِمَاغِكَ ودرون گلو ومغز سر تو وَخَیَاشِیمِكَ ودر بینای بینی تو
فَعَمِلَتْ فِیكَ پس کار کند آن میوهٔ تلخ در تو وَسَرَتْ فِی عُرُوقِكَ ودر رود در رگهای تو
وَأَجْزَاءِ جَسَدِكَ ودر تمامه اجزای بدن تو فَهَلَكْتَ بِهَا پس هلاک شوی با آن میوهٔ
تلخ وخوردن وی وسرایت کردن وی در بدن وناسازگاری وی در طبیعت وَلَفَظْتَ الْبَاقِیَ
مِنْ فِیكَ وانداختی تو باقی مانده را از دهن تو وَغَسَلْتَ أَثَرَهُ وشستی اثر وی از دهن و
کام وحلق لَا یَدْفَعُ عَنْكَ مَا قَدْ سَرَى فِی جَسَدِكَ دفع نمیکند از تو زبان چیزیکه سرایت
کرده ودر رفته است در بدن تو وَلَا یَنْفَعُكَ وسود نمیکند ترا ازین انداختن وشستن و دور
کردن ودرین کلام تشبیه است که هجر وبدی کردن ومعصیت در بدن سرایت میکند از وی در تمام
وجود آدمی وهلاک میکند او را وپشیمان شدن از ان وترک کردن آن بعد از سرایت سود ندارد از انچه
گذشت یارب مگر توبه تمام درست از ان دست دهد که حکم آن دارد که گویا نکرده است ووجود توبه
صحیح نصوح بسی عزیز الوجود است خصوصا از حقوق عباد وانچه موقوف برد مظالم است وَإِنْ
أَكَلْتَ ابْتِدَاءً مِنَ الثَّمَرَةِ الْحُلْوَةِ واگر بخوری هم از اول از میوهٔ شیرین وَسَرَتْ حَلَاوَتُهَا

فِي اَجْزَاءِ جَسَدِكَ وسرایت کند شیرینی آن میوه در تمام بدن تو وَانْتَفَعْتَ بِهَا وسود مند شوی بآن میوهٔ شیرین وَتَسُرُّكَ وشاد کرده شوی فَلَا يَكْفِيكَ ذٰلِكَ پس بسندگی نمیکند مرا آن یعنی خوردن یکبار فَلَا بُدَّ اَنْ تَتَنَاوَلَ غَيْرَهَا ثَانِيًا پس چاره نیست از گرفتن و خوردن جز آن بار دوم از میوهٔ تلخ فَلَا تَأْمَنُ اَنْ تَكُونَ الثَّانِيَةُ مِنَ الْمُرَّةِ پس ایمن نیستی از آنکه باشد میوه در بار دوم از میوهٔ تلخ فَيَحِلُّ بِكَ مَا ذَكَرْتُهُ لَكَ پس فرود آید بتو چیزیکه ذکر کردم برای تو از زیان و هلاک و بلا که از خوردن میوهٔ تلخ میزاید و درین کلام اشارتست بآنکه در کار نیک هم باید و تجربه درست باید تا بتحقیق معلوم گردد که کار نیک است خصوصا در محلیکه اشتباه و التباس آید و نیک مخلوط و ممتزج فَالْجَدُّ فِي الْبُعْدِ عَنِ الشَّجَرَةِ پس نیکی نیست در دور بودن از درخت وَالْجَهْلِ بِثَمَرِهَا و جاهل بودن بمیوهٔ آن درخت و تمیز نکردن در تلخ و شیرین وَالسَّلَامَةُ فِي قُرْبِهَا وَالْقِيَامِ مَعَهَا و سلامت در نزدیکی درخت و استادن با وی تا تمیز آسان باشد و دور بودن از آن سبب سرگردانی و حیرت و عدم تمیز و وقوع در مهلکه است بتناول میوهٔ تلخ فَالْخَيْرُ وَالشَّرُّ فِعْلُ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ پس نیکی و بدی هر دو بتقدیر خدا است و پیدا کردهٔ اوست وَاللهُ هُوَ فَاعِلُهُمَا وَمُجْرِيهِمَا و خدا تعالی خالق و متصرف و روان کنندهٔ آنها است در بندگان و تقدیر کنندهٔ آنها است پس گویا شجره وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰى مثال ذات مقدس حق است و شاخ مثال صفت جمال و جلال و هدایت و ضلال است و میوه مثال خیر و شر که بآن و صفت پیدا میشود اول شیرین ثانی تلخ و قرب بشجر کنایه از توحید و شهود حضرت صمدیت و استفاده علم و معرفت از جناب قدس که تا بدان تمیز و تفرقه میان خیر و شر حاصل گردد و هیجان در بلاد و اقالیم و نواحی ارض کنایت از وقوع در تفرقهٔ کثرت و تعلق و تمسک باحکام عقل و وهم و تدبیرات نفس و ارادت و آمال و شهوات نفس و هوا که باعث حیرانی و سرگردانی و وقوع در مهالک و مهالک است و تواند که شجره مثال تقدیر الهی باشد که دو جانب دارد

۵ هیجان بالفتح سرگشتگی و حیرانی از صراح و منتخب ۱۲ غیاث اللغات

وقرب از شجره بطریق خدمت وملازمت و وقوف نزد وی کنایت از فنا و تقدیر وجریان مقتضای
علم بآن چه غیبت از شجره وهیمان در آفاق کنایت از ارادت وشهوات وامید علم پس حاصل مضمون
این مقاله اختیار انزوا والتزام خلوت وتوجه وحضور بجناب حق وترک تفرق وانتشا وترک
تدبیر واختیار بجهت تحرز از وقوع در مهالک شر وهیمان در مهالک وتوجه بجناب حق که مقدر خیر
وشر ومبدا همه اکوان وآثار است وتمسک بجانب خیر که مرجع امن وسلامت از آفات ومخافات است
والله اعلم پس ازان دلیل می آرند برآنکه همه بخلق خدا وقدرت اوست ومی فرمایند قال الله عز وجل
وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُوْنَ خدا پیدا کرد شما را وعملهای شما را وقال النبی صلی الله علیه
وسلم وَاللّٰهُ خَالِقُ الْجَازِرِ وَجَزُوْرِهٖ خدا تعالی پیدا کرد ذبح کننده گوسفند را ونحر کننده
شتر را وپیدا کرد شتر وگوسفند را که ذبح ونحر کرده میشوند پس ذبح ونحر کردن هم مخلوق اوست گویا کسی
استبعاد کرد کشتن حیوان را وعذاب کردن جانداری را پس فرمود همه بخلق وتقدیر اوست وکشنده
وکشته شده همه پیدا کرده اویند وچون ثابت شد که همه بخلق وتقدیر پروردگار است اشارت کردند
بآن که بنده را نیز دران دخلی هست چنانکه مذهب اهل سنت وجماعت است پس می فرمایند
وَاَعْمَالُ الْعِبَادِ خَلْقُ اللّٰهِ وکارهای بندگان همه پیدا کرده شده خدایند عز وجل وکسب
بندگانست وکسب در لغت ورزیدن وگرد آوردن این سخن مشهور است در اهل مذهب که خدا خالق
است وبندگان کاسب این را تحقیقی است در محل خود مذکور وحاصل وی آنست که پروردگار تعالی
اسباب پیدا کرد وبرای هر کاری سببی ساخته چنانکه آتش برای سوختن وآب برای تر کردن ومانند آن
وقصد واختیار بنده را سبب گردانیده است برای پیدا کردن کار چون قصد از بنده بوجود آید پروردگار
تعالی فعل را ایجاد فرماید تا آنکه پیدا شدن قصد از بنده نیز موقوف اسباب وآلات است که همه
بخلق الهی است تعالی پس آن نیز بایجاد حق باشد گویند قصد امری است موجود نیست بلکه لا موجود ولا معدوم

باوجود این لازم می آید که چیزی در نفس الامر هست که بنده بدان مستند و مستقل باشد و این چیز
موقوف علیه ایجاد حق باشد بطریق جری عادت و حق آنست که به بحث و گفتگوی علمی بکنه این سخن
نتوان رسید مگر بکشف اتم که بدان بر حقیقت حال اطلاع افتد و گویند که آن غیر در موطن آخرت
در وقت در آمدن بهشت منکشف نگردد والله اعلم و دلیل بر نسبت و اسناد عمل به بندگان و آنکه
عمل ایشان را دخلی هست در ترتب ثواب و عقاب این آیت است که می فرمایند قال الله تعالی
عز و جل اُدْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُوْنَ در آئید بهشت را بجزای عمل که میکردید و بیجا
بما اکرمه و ارحمه پاکی مر خدای را چه عجب کریم و رحیم است وی سبحانه اضاف العمل الیهم
نسبت داد عمل را به بندگان وانهم استحقوا الدخول الی الجنة بعملهم و فرمود که
ایشان مستحق شده اند در آمدن بهشت را بعمل وهما بتوفیقه و برحمته و حال آنکه در آمدن
بهشت بتوفیق دادن اوست ایشان را بعمل در دنیا و برحمت اوست بر ایشان در آخرت
چنانکه درین حدیث آمده قال النبی صلعم لا یدخل الجنة احد بعمله در نمی آید بهشت را
هیچ یکی بسبب عمل خود بلکه می در آید بفضل و رحمت حق فقیل له پس گفته شد مر آن حضرت صلعم
را بطریق استفهام ولا انت و تو نیز در نمی آئی بهشت را بعمل خود یا رسول الله فقال پس
گفت آنحضرت ولا انا و من نیز در نمی آیم بهشت را بعمل خود الا ان یتغمدنی الله برحمته
مگر آنکه بپوشد مرا خدا تعالی برحمت خود در آرد مرا در رحمت چنانکه شمشیر را در نیام در آرند فوضع یده
علی راسه پس نهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سر شریف خود بجهت تعلیم و امتثال قول
اوامر الٰهی و تسلیم احکام و اوامر عز و جل چنانکه عادت عرب است که نزد تعظیم و تسلیم دست بر سر
نهند هکذا روی ذلک فی حدیث عائشة روایت کرده شده است آن در حدیث عائشه علیها السلام
و پرسنده ازان حضرت و گوینده و لا انت هم اوست بعد ازان رجوع فرموده با صل سخن که

بخیر و تجنب از شر است و تنبیه کردند بر آنکه اگرچه خیر و شر هر دو بتقدیر الٰهی است ولیکن مباشرت خیر را سبب
فضل و کرم و حمایت و عنایت و لطف و کرم ساخته است در دنیا و آخرت و ارتکاب شر را سبب عقاب آن
و این نیز تقدیر اوست تعالیٰ فَاِذَا کُنْتَ طَائِعًا لِلّٰہِ پس چون باشی تو مطیع و منقاد مر حکم خدا را مُمْتَثِلًا
لِاَمْرِہٖ فرمان بردار کننده امر او را مُنْتَهِيًا لِنَهْيِهٖ باز آینده و قبول کننده نهی او را مُسْتَسْلِمًا لَهٗ فِي
قَدَرِہٖ تسلیم کننده مر او را و سپارنده خود را بوی در قضا و قدر يَحْمِيكَ عَنْ شَرِّهٖ نگهدارد ترا از بدی
خود که خلق کرده است وَيَتَفَضَّلُ عَلَيْكَ بِخَيْرِهٖ و فزونی کرم کند بر تو به نیکی خود وَيَحْمِيكَ عَنِ الْاَسْوَاءِ
جَمِيْعِهَا نگهدارد ترا از بدیها همه از بدیها دِيْنًا وَدُنْيَا از روی دین و دنیا اَمَّا دِيْنًا فَقَوْلُهٗ اما از روی
دین پس دلیل بر آن قول اوست عز و جل كَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوْٓءَ وَالْفَحْشَآءَ همچنین
معامله کردیم با یوسف تا برگردانیم از وی بدی که مقدر از ماست و زنا را اِنَّهٗ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِيْنَ
بدرستیکه وی از بندگان ماست که خالص گردانیده اند یا خالص گردانیده شده اند وَاَمَّا دُنْيَا
اما حمایت از روی دنیا فَقَوْلُهٗ عَزَّ وَجَلَّ مَا يَفْعَلُ اللّٰهُ بِعَذَابِكُمْ اِنْ شَكَرْتُمْ وَاٰمَنْتُمْ چه
کار دارد حق تعالیٰ بعذاب کردن شما ابتلا و قتل و نهب و امثال آن اگر شکر گوئید و ایمان آرید مُؤْمِنٌ
شَاكِرٌ مَا يَفْعَلُ الْبَلَاءُ بِعَبْدِہٖ مسلمان شکر گوینده چه میکند بلا ازو او وَهُوَ اِلَى الْعَافِيَةِ
اَقْرَبُ مِنَ الْبَلَاءِ و وی بسوی عافیت نزدیک تر است از بلا لِاَنَّهٗ فِي مَحَلِّ الْمَزِيْدِ زیرا که مسلمان
در مقام زیادتی است از نعمت لِاَنَّهٗ شَاكِرٌ زیرا که وی شکر گوینده است پروردگار خود را و شکر سبب
مزید نعمت است نه موجب بلا و نقمت و عقاب محل آن کفر و کفران نعمت است قال الله تعالیٰ لَئِنْ
شَكَرْتُمْ لَاَزِيْدَنَّكُمْ هر آئینه اگر شکر گوئید بیشتر دهم شما را نعمت فَاِيْمَانُكَ يُطْفِئُ لَهَبَ
النَّارِ فِي الْاٰخِرَةِ پس ایمان تو می نشاند زبانه آتش را در آخرت الَّتِيْ هِيَ عُقُوْبَةُ كُلِّ
عَاصٍ آتشی که آن سبب عذاب و سزای هر گنهگار است چنانکه در حدیث آمده است که چون مردم

از دوزخ بگذرانند و دوزخ گوید زود بگذر ای مسلمان که نور تو کشت نار مرا فکیف لا یطفئ نار
البلاء فی الدنیا پس چگونه نمیرد ایمان تو آتش بلا و غضب الٰهی در دنیا ازینجا معلوم شد که ایمان
و طاعت سبب لطف و رحمت و ناز و نعمت است چنانکه از احوال بندگان مطیع و فرمانبردار زهاد و ابرار
و سلاطین گناهگار مشاهده می افتد و نیز مومنان محبوب درگاه الٰهی تعالی اند و محبوب برگزیده محبوب
خود را عذاب نکند اللّٰهم الا ان یکون العبد من المجذوبین بار خدایا مگر آنکه باشد بنده
از مجذوبان که کشیده است ایشان را حق تعالی بسوی خود المختارین للولایة که برگزیده شده
برای دوستی خاص والاصطفاء و برگزیده شده اند برای خلوص محبت و صفا مودة والاجتباء
و برگزیده شده اند مراتب علیه مناصب سنیه و اجتبا و اصطفا هر دو بیک معنی است فلا بد من
البلاء پس چاره نیست از بلا فرستادن بران بنده لیصفی من خبث الاهویة تا صاف و خالص گردانیده شود
آن بنده از چرک هوا نفس چنانکه صاف و خالص گردانیده شود آهن از چرک بدم آتش والمیل الی الطباع و صاف
گردانیده شود از میل کردن بمقتضا سرشت آدمی زاد والرکون الی شهوات النفس ولذاتها
و از میل کردن و ساکن شدن بسوی خواهشها نفس و لذتها وی والطمانینة الی الخلق و
آرامیدن بسوی خلق والتلذذ بقربهم و لذت یافتن و شدن بنزدیکی خلق والسکون
الیهم و آرام یافتن و ساکن شدن بسوی ایشان والانبساط معهم و بی حجاب بودن با ایشان
والفرح بهم و شادمانی یافتن با ایشان و این نیز درست این بلا ها داخل حمایت و عنایت
و تفضل و احسان و عافیت و نعمت و لطف و کرم است پس مومن بهر حال محل انعام و عنایت
لطف و کرم است ظاهر باشی فیبتلی پس مبتلا گردانیده شود و آزمایش کرده شود حتی
یذوب جمیع ذلک تا بگدازد و ببرد همه الایشها فیتطهر القلب بجوهر الکل
پس پاک شود دل بیرون آمدن این آلودگیها و چرکها و بیابد تجرید اثبات و باقی و پاینده ماند یگانه

گردانیدن پروردگار و معرفة الحق و شناسا شدن بحق و مقامات الغیب و جاہا و ارکان
علوم غیب من انواع الاسرار و العلوم از گوناگون سرہا و علمہا و انوار القرب
و نزدیک شدن بحق تعالی لانه بیت لا یسعه اثنان زیرا که بدرستی که دل خانه ایست
که نگنجد درو دو کس چنانکه در قرآن مجید می فرماید ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه
نگردانید خدای تعالی ہیچکس را دو دل در درون و مصرع یکدل داری بس است یک دوست ترا
و نیز فرمود ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها بدرستی که پادشاہان چون در آیند
در دہی تباه و خراب گردانند آنرا وجعلوا اعزة اهلها اذلة و بگردانند گرامی و ارجمند
و سرکشان مردم آن قریه را خوار و نرم و رام فاخرجوا الاعزة پس بیرون می آرند عزیزان را
من طیب المنازل از خوشی و خوبی منزلہا و نعیم العیش و از ناز و نعمت زندگانی که
بمقتضای طبیعت و حظ نفس ایشان خوش و ساکن خاطر بودند بانہا و نعمتہا میگردانید آنهمه
برہم زدہ و زیر و زبر ساخته شد و بیت ہمچو مستست ره در خانه خود رده ہی آغیزد فی التقدیر
این تمثیل آن کانت الولایة علی القلب بود سلطنت و تصرف و حکم پیش ازین
برقلب للشیطان و الهوی و النفس مر شیطان را و ہوا و نفس را والجوارح مر جوارح را که
باتباعهم و بود جوارح و اعضا جنبنده بامر و مقتضای ایشان من انواع المعاصی و الاباطیل
از گوناگون گناہہا و ناحقہا و الترهات و باطلہا و ضلالتہا و تره بضم و تشدید را راہی که از راه
بزرگ بیرون رود و فارسی معرب دوره و بمعنی دواہی یعنی حادثه عظیم و کار سخت و دشوار نیز
آید فزالت تلک الولایة پس رفت آن تصرف و سلطنت که بود مر نفس و شیطان را
بر مملکت قلب فسکنت الجوارح پس آرام یافتند جوارح و اعضا از جنبشہای که بامر
نفس و شیطان داشتند و فرغت دار الملک التی هی القلب و خالی شد سرای پادشاہی

کدورتی نفس و شیطان حکمرانی میکردند که آن دل است وتنظفت الساحة التی هی الصدر
و پالوده شد صحن سرای دل از گرد و غبار غیر که آن سینه است فاما القلب فصار مسکناً للتوحید
والمعرفة والعلم اما قلب پس گشت جای سکونت مر توحید را و علم و معرفت را و اما الفناء
وانه است که کنایت از صدر است فصار محلاً للموارد والعجائب من الغیب پس گشت جای فرود آمدن واردات
غیب را شگفت از غیب تنبیه از این کلام شیخ رضی الله عنه معلوم شد که دار الملک سلطان توحید و معرفت و مسکن
قلب است و صدر که عبارت از صحن این خانه است و نیز محل ورود عجائب و غرائب اسرار و انوار غیوب است و قلب
و صدر در اصطلاح متعارف قوم عبارت است از عالم غیوب که انوار معرفت که فائض میگردد از عالم ملکوت اول بر دل می آید
و آثار آن انوار از خشیت و خوف و هیبت و سرور و مانند آن نازل میگردد از عالم جبروت و مهبط و مورد آن صدر است
که وی نیز از عالم جبروت است و از عالم الغیب است کنایت بدان میکنند بعالم صدر چنانکه کنایت میکنند
از عالم اول بقلب و عالم جبروت میان عالم ملکوت و عالم شهادت است چنانکه صدر میان قلب و جوارح است
اما آنچه پیش تر است از اشتعار نازل میگردد از عالم شهادت و مهبط آن جوارح است که آن نیز از عالم شهادت
است و همچنین نسبت لحم صنوبری که آن صورت قلب است و عظام محیط بدان که صورت صدر است واقع است
نسبت قلب و صدر معنوی نیز هم بدان قیاس باید کرد کذا ذکره الامام الغزالی و چون سلطان توحید و
شهود الهی بر مملکت وجود غالب آید انوار و اسرار صدر و قلب بر ظهور نماید و از آنجا بجوارح و اعضا سرایت
کند پس میفرماید کل ذلک نتیجة البلایا وثمرتها همه این انوار و اسرار و عجائب و غرائب
نتیجه ورود و نزول بلاها است و ثمره آنست قال النبی صلی الله علیه وسلم انا معاشر
الانبیاء اشد الناس بلاء ما گروه پیغمبران سخت ترین آدمیانیم از روی بلا ثم الامثل
فالامثل پس هر که فاضلتر و بهتر و صالح نزدیکتر و قال صلی الله علیه وسلم انا اعرفکم
بالله من شناساترین شماام بخدا واشدکم له خوفاً و سخت ترین شماام از روی بیم و ترس

همه این انوار و اسرار و عجائب نتیجه ورود بلاست ۱۲

داشتن مر خدا را فکل من قرب من الملک اشتد خطره وحذره پس هر کسی که نزدیک است
از پادشاه سخت است بهلاک رسیدن و ترسیدن و پرهیز کردن ولانه فی مرأی من الملک
زیرا که وی در مکانی است که می بیند او را پادشاه لا یخفی علیه تصاریفه پنهان نیست بر
پادشاه گردانیدن او خود را در کار و بار وحرکاته و پنهان نیست از وی جنبشهای او وسکونها
او ولحظاته و پنهان نیست نگریستنهای او بچشم یعنی هر جا که میگردد و هر چه میکند و هر چه مینگرد
پادشاه بر همه مطلع است و احوال او را نگاهبان فان قلت پس اگر سوال کنی تو و بگوئی فالخلیقة
عند الله باجمعهم کرجل واحد پس خلق همه نزد خدا حکم یک مرد دارند لا یخفی علیه منهم
شیء پوشیده نیست بر خدای تعالی از خلق هیچ چیزی فای فائدة لهذا الکلام پس چه فائده است
در این سخن را که گفتند که احوال مقربان را پاییده اند و می بیند و وی تعالی احوال تمام خلق را پاییده و
می بیند وجه تخصیص مقربان چیست قیل لک گفته شود مر ترا در جواب این سوال و رفع این اشکال
آری علم الهی بهمه محیط است و همه را پاییده اند و لیکن لما علت منزلته هرگاه بلند شد منزلت و
مقرب درگاه او و شرفت رتبته و بزرگ گشت رتبه او نزد حق عظم خطره بزرگ شد خطره او
لانه وجب علیه شکر ما اولاه زیرا که واجب ثابت شد بر وی شکر آنچه انعام کرده است حق سبحانه
او را من جسیم نعمه وفضله از نعمتهای عظیم و فضل کرم وی فادنی الالتفات عن
خدمته پس اندک رو گردانیدن چیزی است نگریستن از چاکری حق تقصیر فی شکره کوتاهی
کردن است در شکر وی تعالی وذلک نقصان فی طاعته و آن تقصیر کردن در خدمت
گذاری کردن است و طاعت و بندگی وی سبب زیادة خطر و حذر مقربان را این است و زیادت علم
حق با ایشان کنایت است از زیادت اعتنا و کثرت مواخذه و دلیل بر عظم خطر و کثرت مواخذه
مقربان را این آیت است که قال الله تعالی گفته است خدای عز و جل یا نساء النبی

مَن یَّاتِ مِنکُنَّ بِفَاحِشَۃٍ ای زنان پیغمبر ہر کہ بیارد و بکند از شما گناہ کبیرہ را و فاحشہ بمعنی نا
تیز آید و فاحش ہر بدی کہ از حد گذرد مُّبَیِّنَۃٍ کہ ہویدا است قبح وی یُضٰعَفْ لَہَا الْعَذَابُ ضِعْفَیْنِ
کردہ شود مر او را عذاب وچند از عذابیکہ جز شما کردہ شود از زنان قال ذٰلِکَ لَہُنَّ کَتَضْعِیْفِ
آن عید مر زنان پیغمبر را لِتَمَامِ نِعْمَتِہٖ از جہت کمال و تمام نعمت عزوجل عَلَیْہِنَّ بر ایشان بِاتِّصَالِہِنَّ
بِالنَّبِیِّ بسبب اتصال ایشان بہ پیغمبر صلعم چنانکہ از اضافت ایشان بآن حضرت مفہوم میگردد و درینجا
ہمین منظور ہست فَکَیْفَ مَنْ کَانَ مُوَاصِلًا بِاللّٰہِ پس چگونہ کسی کہ باشد متصل بخدا و قرب او
و نقرب وے اگرچہ اتصال و قرب حضرت پیغمبر موجب قرب اتصال بدرگاہ حق تعالیٰ است ولیکن
باوجود آن تَعَالَی اللّٰہُ عُلُوًّا کَبِیْرًا بلند و بزرگ ہست خدا تعالیٰ بلندی عظیم عَنِ التَّشْبِیْہِ
بِخَلْقِہٖ از مانند کردن بخلق وے لَیْسَ کَمِثْلِہٖ شَیْءٌ نیست مانند او ہیچ چیز وَھُوَ السَّمِیْعُ الْبَصِیْرُ
و او ہست شنوا و بینا و شنوائی و بینائی ہیچکس بشنوائی و بینائی او نماند و در جنب وی معدوم و
مضمحل است و حاصل آنست کہ چون ابن عید بنسا مطہرہ از حیثیت انتساب بحضرت رسالت
پناہ صلی اللہ علیہ وسلم ورود یافتہ است از حیثیت انتساب بدرگاہ حق کہ بوساطت انتساب
جناب رسالت مآب ثابت است نیز بطریق اشد و اقوی خواہد بود فافہم

المقالۃ الثامنۃ والعشرون

قَالَ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُ وَاَرْضَاہُ اَتُرِیْدُ الرَّاحَۃَ وَالسُّرُوْرَ
آیا میخواہی آسایش و خوشی را وَالدَّعَۃَ وَالْحُبُوْرَ و آسودگی و شادی را وَالْاَمْنَ وَالسُّکُوْنَ
و ایمنی و آرام را وَالنَّعِیْمَ وَالدَّلَالَ و ناز و نعمت را وَاَنْتَ بَعْدُ فِیْ کِیْرِ السَّبْکِ وَالتَّذْوِیْبِ
و حال آنکہ تو ہنوز در کورہ آہنگران برای ریختن و گداختن وَتَمْوِیْتِ النَّفْسِ وَمُجَاھَدَۃِ الْھَوٰی
و میرانیدن نفس و کارزار کردن با ہوا اِزَالَۃِ الْمُرَادَاتِ وَالْاَعْوَاضِ دُنْیًا وَاُخْرٰی
و دور کردن مرادہا و خواستن عوضہا در دنیا و آخرت وَقَدْ بَقِیَ فِیْکَ بَقِیَّۃٌ مِّنْ ذٰلِکَ

و به تحقیق باقی مانده است در تو بقیه از مرادات و طلب اعواض ظاهرة لا خفیة پیدا و هویدا است
چنانکه آثار آن از افعال و احوال تو ظاهر میگردد و همه کس می بینند و اگر بر دیگران پوشیده است
تو خود در خود می یابی و بر تو پیداست علی رسلك یا مستعجل آهسته رو ای شتابنده و پیش
رونده مهلاً مهلاً یا متسابق آهسته باش آهسته باش و این همه نیز مرو ای منتظر و چشم دارنده
فتح باب را الباب مسدود دونک الی ذلك در بسته شده است تا هنگام ازاله مرادات و اعواض
تا آنکه باقی نماند از آن چیزی وقد بقیت علیك منه بقیة و حال آنکه به تحقیق باقی مانده بر تو
از آن بقیه و فیك ذرة منه و در تو ذره از آن هست المکاتب عبد ما بقی علیه درهم
مکاتب بنده است تا باقی است بر وی یک درم و مکاتب بنده که بهای خود را بر خود گرفته و نوشته داده
که هرگاه ادا کند آزاد شود و حکم وی در شریعت آنست که تا تمام بها قسط باقی نشود آزاد نگردد تا آنکه یک درم بر وی
هنوز بنده است همچنین سالک این راه و طالب قرب درگاه تا ذره از طلب مراد و تتبع از آثار هستی و وجود
خواهش خود کار او و بحجت هرگز روی آزادی نه بیند و بحریت خالص نرسد چنانکه می فرماید انت مصدود
عن ذلك تو روی برگردانیده شده از در قرب قبول ما بقی علیك من الدنیا مادام که باقی است
بر تو از لذات و تمتعات دنیا مقدار مص نواة برابر مکیدن هسته خرما الدنیا هواك دنیا هوای تو
و ارادتك و نعمت تو و مناك و آرزوی تو و رؤیتك لشیء من الاشیاء و دیدن تو مر چیزی را
از چیزها بطریق میل و محبت و عجب و نظر بسوی آن از مال و منال و اولاد و علم و فضل و طاعت و عبادت و
طلبك لشیء من الاشیاء و جستن تو مر چیزی را از چیزها از لذات و شهوات و عزت و جاه و قدر و
منزلت بحظ نفس و حکم طبیعت و تشوق نفسك الی شیء من الاعواض دنیا و آخرةً
آرزومند نمودن
و بسیار آرزومند گردیدن نفس تو بسوی چیزی از عوضها و اجرها بر عمل در دنیا و در آخرت همه مانع وصول و دریافت
قبول و حصول اخلاص حقیقی و عبودیت تحقیقی و نشان بقای هستی خودبینی است چنانکه می فرماید

فَمَا دَامَ فِيكَ شَيْءٌ مِنْ ذٰلِكَ پس مادام که در تو چیزی ازین چیزها است فَأَنْتَ فِي بَابِ
الْإِفْنَاءِ پس تو هنوز در باب فانی ساختن و در صدد دور گردانیدن آنی فَاسْكُنْ حَتّٰى يَكْمُلَ
الْفَنَاءُ عَلَى التَّمَامِ وَالْكَمَالِ پس ساکن شو و بجای خود باش و صبر کن دعوی وصول مکن تا آنکه آماده
گردد فنا بتمام و کمال و بقیه از هستی و پندار نماند فَتُخْرَجُ مِنَ الْكِيرِ پس بیرون آورده شوی از
کوره آهنگری که انداخته و گداخته شده در آن وَتُكَمَّلُ صِيَاغَتُكَ و تمام ساخته شوی در زرگری
تو صوغ در کالبد ریختن گداخته یعنی بعد از گداختن و فانی ساختن بمقام باقی گردانیدن و
نواختن آورده بیشوی وَتُحَلّٰى و آراسته شوی به پیرایه وَتُكْسٰى و پوشانیده شوی جامه وَتُطَيَّبُ
و خوشبو ساخته شوی وَتُبَخَّرُ و بخور کرده شوی ثُمَّ تُزَفُّ إِلَى الْمَلِكِ الْأَكْبَرِ پس سپرده شده
بیشوی بسوی پادشاه بزرگتر از همه پادشاهان فَتُخَاطَبُ بِأَنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ
پس خطاب کرده شوی باین کلام که تو نزد ما خداوند مکنت قدرت و جاه و منزلت و امانتی فَتُؤْنَسُ
پس انس و آرام یافته بیشوی وَتُلَاطَفُ و نرمی و نیکوی کرده بیشوی وَتُطْعَمُ مِنَ الْفَضْلِ
و خورانیده بیشوی از غذا افزونی لطف و کرم وَمِنْهُ تُسْقٰى و از فضل نوشانیده بیشوی
وَتُقَرَّبُ و نزدیک گردانیده بیشوی وَتُدْنٰى و بسیار نزدیک گردانیده بیشوی وَتُطْلَعُ عَلَى
الْأَسْرَارِ و مطلع گردانیده بیشوی بر اسرار و حقائق و امور وَهِيَ عَنْكَ لَا تَخْفٰى و حال آنکه
آن اسرار از تو اصلا پوشیده نمیشود و تمام پیدا و هویدا میگردد بر تو فَتَسْتَغْنِيْ بِمَا تُعْطٰى مِنْ ذٰلِكَ
پس تو انگر و بی نیاز گردانیده بیشوی بچیزیکه داده شوی تو از آن نعمتها و مرتبها عَنْ جَمِيْعِ الْأَشْيَاءِ
از همه چیزها که ماسوا حق و وجه باقی اوست از دولت و نعمت دنیا و آخرت که منظور دران مطلوب
بدان حق نباشد الَّتِيْ هِيَ إِلٰى قُرَاضَةِ الذَّهَبِ ای مثل کسور ریزه های زر مُتَفَرِّقَةً
از هم جدا افتاده مُتَبَدِّدَةً در باخته شده نگهداشته نشده مُتَدَاوِلَةً دست بدست گردانیده شده

غَافِيَةً رَائِحَةً بادا وکننده وشبانگاه کننده فِي أَيْدِي الْعَطَّارِينَ در دست خوشبوفروشان
وَالْبَقَّالِينَ وتره وسبزی فروشان وَالْقَصَّابِينَ وگوشت فروشان قصب پاره پاره کردن گو
وعضو عضو ازهم جدا کردن وآنکه ذبح کند اوراجزار خوانند وَالدَّبَّاغِينَ وپوست پیراسنیدگان
وَالنَّفَّاطِينَ وروغن نفط فروشان وَالْكَنَّافِينَ وآب خانه پاک کنندگان أَصْحَابِ الصَّنَائِعِ
الْخَفِيَّةِ خداوندان پیشهای گرانمایه وَالرَّذِيلَةِ الدَّنِيَّةِ الْخَبِيثَةِ وپیشهای فرومایه کمینه
پلید ثُمَّ تُجْمَعُ بعد ازان فراهم آورده میشود آن ریزهای زر فَتُجْعَلُ فِي كِيرِ الصَّائِغِ پس گردانیده
میشوند وانداخته میشوند در بوته زرگر فَتُذَابُ هُنَاكَ پس میگدازد آنجا بِاشْتِعَالِ النَّارِ عَلَيْهَا
بافروختن آتش بروی ثُمَّ تُخْرَجُ مِنْهُ پیشتر بیرون آورده میشود از بوته فَتُطْرَقُ پس کوفته
میشوند بجای سکه وَتُدَقَّقُ ونرم کرده میشوند وَتُطَبَّعُ ونرم وملایم وقابل کرده میشوند فَتُصَاغُ
پس زرگری کرده میشوند ودر کالبد ریخته میشوند فَتُجْعَلُ حُلِيًّا پس زیور ساخته میشوند ثُمَّ تُجَلَّى
پیشتر جلا داده میشوند وروشن گردانیده میشوند وَتُطَيَّبُ وخوشبو کرده میشوند فَتُتْرَكُ فِي
خَيْرِ الْمَوَاضِعِ وَالْأَمْكِنَةِ پس گذاشته میشوند در بهترین جاها نهادن بهترین قرارگاهها
مِنْ وَرَاءِ الْأَغْلَاقِ از پس بستن ها فِي الْخَزَائِنِ در گنجینه ها وَالصَّنَادِيقِ ودر صندوقها
وَالْأَحْقَافِ بجای معجمه ونون وقاف جاهای تنگ تیره او تُحَلَّى بِهَا الْعَرُوسُ یا پیرایه بسته میشود
بوی زن نوخواسته ودر بعضی نسخ وتجلی بجیم یعنی روشن گردانیده میشود وجلوه داده میشود و
تُزَانُ وَتُكْرَمُ وآراسته میشود وگرامی داشته میشود وَقَدْ تَكُونُ الْعَرُوسُ مِنَ الْمَلِكِ
الْأَعْظَمِ وگاهی میباشد عروس از پادشاه بزرگتر ودرین صورت قدر ومنزلت پیرایه بیشتر پیدا میگردد
فَتُنْقَلُ الْقُرَاضَةُ مِنْ أَيْدِي الدَّبَّاغِينَ پس برده میشوند ریزهای زر از دستهای دباغان
إِلَى قُرْبِ الْمَلِكِ وَمَجْلِسِهِ بسوی نزدیکی پادشاه ومجلس وی وَبَعْدَ السَّبْكِ وَالدَّقِّ

پس از گداختن وکوفتن فہکذا انت یا مومن پس ہمچنین تو ای مومن کہ راست دانندہ وعدہ

حق را اذا صبرت علی مجاری الاقدار چون شکیبائی ورزی بر جاہا روان شدن تقدیر

الٰہی تعالیٰ ورضیت بالقضاء فی جمیع الاحوال و راضی باشی بقضاء وی در ہمہ

حال چہ در فقر و غنا و چہ در صحت و مرض و چہ در شدت و رخا و مانند آن از احوال متضادہ و مستقیم باشی

بر طاعت و عبادت و امتثال اوامر و نواہی قربت الی مولاک فی الدنیا نزدیک گردانیدہ شوی

بسوی خداوند در دنیا فتنعم بالمعرفة والعلوم والاسرار پس نعمت دادہ شوی تو بشناسائی

ذات و صفات و افعال حق و علوم بطریق سلوک و وصول بجناب قرب وی و علم لدنیہ و اسرار و خفا

و احوال موجودات و حکمتہا پوشیدہ در خلق و ایجاد وتسکن فی الاخرة دار السلام و ساکن

و مقیم گردانیدہ شوی در آخرت در بہشت مع الانبیاء والصدیقین والشہداء والصالحین

با پیغمبران و صدیقان و شہیدان و صالحان فی جوار اللہ در ہمسائگی رحمت خدای تعالیٰ

و فی دارہ و در سرای وی کہ مقام خاص باشد مقرب باشی او قربہ و در نزدیکی وی بہ نزدیکی معنوی و

عندیت حقیقی والانس بہ و آرام یافتن بذکر و شہود وی عزوجل این الفاظ از متشابہات است

و مراد بآن مجانست منزہ و مبرا از تشابہ و تشبیہ کہ بجہت تنگی عبارات و تفہیم خلائق بآن تعبیر کردہ

شدہ است فاصبر پس صبر کن ولا تستعجل و شتابی مکن وارض بالقضاء و راضی باش

بقضا کہ بتاخیر حصول مقصود تا مدتی معین مقدر است ولا تتہم و تہمت منہ بر حق بتعجیل عدم

اطلاع بر حال تو فیذیقک برد عفوہ پس چون صبر کردی در یابد ترا اسرار و رحمت عفو و

وحلاوة معرفتہ و شیرینی شناخت و لطفہ و کرمہ و منہ و لطف و کرم و نعمت و

المقالة التاسعة والعشرون قال رضی اللہ عنہ وارضاہ

فی قول النبی و در قول پیغمبر صلعم کاد الفقر ان یکون کفرا نزدیک است فقر کہ باشد

سبب افتادن در کفر نبوّ من العبد باللّٰہ ایمان می آرد بندہ بخدا و نسیان الامور
کلھا الی اللّٰہ و می سپارد کارہا را ہمہ بخدای عزوجل و یعتقد تسہیل الرزق منہ و یقین میدارد
در دل خود آسان کردن و رسانیدن رزق از خدا و آن ما اصابہ لم یکن لیخطئہ و اعتقاد دارد
کہ ہر چیز کہ رسید او را نبود کہ خطا کند و نرسد او را و ما اخطأہ لم یکن لیصیبہ و ہر چیز کہ خطا کرد
و نرسید او را نبود کہ برسد او را و العبی ہر چہ نصیب اوست و مقدر ہست برای او البتہ میرسد طلب بیا
و ہر چہ نصیب وست ہر چند طلب کند ہرگز نمیرسد او را فایدہ اعتقاد اول آنست کہ انچہ برسد ندانند
کہ بسعی من و بزور بازو من رسید و اعتقاد ثانی آنکہ اگر نرسید بر نایافت آن حسرت نخورد و نیاسفت
و من یتق اللّٰہ یجعل لہ مخرجا و اعتقاد کند کہ ہر کہ تقوی میکند خدا آسان میگرداند و قعا
ہا و بیرون شدن از ہمہ تنگیہا و سختیہا و یرزقہ من حیث لا یحتسب و روزی میرساند او را
از انجا کہ گمان ندارد و من یتوکل علی اللّٰہ و ہر کہ توکل کند بخدا و بسپارد کار ہا را بوی فھو حسبہ
پس خدا بس ست او را و محتاج نمیگرداند بمباشرت اسباب و یقول ذلک و میگوید این بندہ و اعتقاد
میکند آن را و ھو فی حال العافیۃ و حال آنکہ آن بندہ در حال عافیت و سلامت از بلا و محنت
و فقر است ثم یبتلیہ اللّٰہ تعالی بسیر مبتلا میگرداند و می آزماید او را خدای عزوجل بالبلاء و الفقر
بآزمایش و فقر فیأخذ فی السؤال و التضرع پس شروع میکند آن بندہ مبتلا و بلا و فقر و خواستن از
حق و زاری کردن نزد وی تعالی تا دور گرداند آن را از وی فلا یکشفھا عنہ پس نمی گشاید و دور نمیکند
خدا تعالی آن بلیہ و محنت را از آن بندہ پس میگردد بندہ از ایمان و اعتقادی کہ از خدای تعالی داشت
و در ورطہ کفر می افتد فحینئذ یتحقق قولہ پس درین ہنگام متحقق و ثابت میگردد قول پیغمبر
صلی اللّٰہ علیہ وسلم کاد الفقر ان یکون کفرا نزدیک ست فقر کہ باز گردد بکفر یعنی شدہ نماند کہ تصویر
و تقریر این حکم اینچنان نیز متصور بود کہ ہم از آغاز ابتلای بلا و فقر گردد و بسبب آن در ورطہ کفر و سخط

وانکار اند و لیکن تصویر فرسوده اند آنرا در فقر بعد از غنا و در بلا بعد از نعمت بسبب آنکه بلا و محنت و شدت
سخت تر و موقع در ورطه کفر بیشتر است فمن تلطف الله به پس بنده که لطف و نرمی خواهد خدا تعالی
بوی کشف عنه ما به بکشاید و دور کند از آن بنده چیزی که باوست از محنت و سختی که بدان در ورطه
کفر و ضلالت افتد و بی صبری کند و از جا رود فادرکه بالعافیة پس دریابد خدای تعالی آن بنده را
بعافیت و سلامت از فقر والغناء و توانگری و دفع حاجتمندی ووفقه للشکر والحمد والثناء
و توفیق دهد آن بنده را برای سپاس گفتن و ستایش کردن و ثنا گفتن مر خدا را فیدیمه ذلک الی
اللقاء پس دایم و همیشه میدارد خدا تعالی آن عافیت و غنا را تا وقت مردن ومن یرد الله فتنته
و کسی که خواهد خدای تعالی آزمایش و ابتلای او را و فتنه در اصل انداختن طلا در آتش تا بگدازد و صاف
گردد و مفتون طلا در آتش در آورده شده ادام بلاءه وفقره همیشه میدارد بلای او را و فقر او را
فینقطع عنه مدد ایمانه پس گسسته میگردد از وی مدد ایمان و فیکفر بالاعتراض و
التهمة للحق پس کافر میگردد بسبب اعتراض کردن و تهمت نهادن مر حق را عزوجل بجهل و سفه و بخل و
عداوت والشک فی وعده و گمان خلاف کردن مر وعده حق را و استوار نداشتن وعده او را
که در ایصال رزق و اجابت دعا و اغاثت ملهوف و مکروب کرده است فیموت کافرا بالله
پس بمیرد کفر آرنده بخدا و جاحدا لآیاته و انکار کننده دلائل و علامات را که دلالت دارند بکمال
قدرت و رحمت و شمول علم و حکمت حق بآیات قرآن که ناطق اند بصدق وعده وی تعالی
متسخطا علی ربه ناراضی و خشمگین بر پروردگار خود الیه اشار رسول الله و بسوی این
اشارت کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان اشد الناس عذابا یوم القیمة
بدرستیکه سخت ترین مردم از روی عذاب در روز قیامت من جمع الله له بین فقر الدنیا
وعذاب الاخرة مر کسیست که جمع کرده است خدا تعالی مر او را میان فقر دنیا و عذاب آخرت

۵ ملهوف اندوهگین و مظلوم از کشف و منتخب ۱۲

نعوذ بالله من ذلک پناه میجویم بخدا ازان وهو الفقر المنسی و آنست فقر فراموشی آرنده
بنده را از خدا الذی استعاذ منه النبی صلعم آنکه پناه جسته است ازوی پیغمبر صلعم تا اینجا حال
دو مرد بیان یافت یکی آنکه بابتلای فقر و رسیدگی فقر افتاد که او را فقیر مضطر گویند و دیگر آنکه بوی لطف
کرد و غنی ساخت و توفیق شکر داد که او را غنی شاکر خوانند و دیگر فقیر صابر و اشارت با فضلیت وی کرده
میفرمایند والرجل الثالث هو الذی اراد الله و مرد سیوم آنکسی ست که خواسته است خدا
بوی الاصطفاء والاجتباء برگزیدن و برانگیختن ظاهر و باطن بکمال عقلی و حسی و جعله
من خواصه و گردانیده است او را از خاصان درگاه خود و احبائه و اخلائه و از دوستان خود
در ظاهر و باطن و در دنیا و آخرت وارث انبیائه وارث پیغمبران خود در رسیدن علم و دین که بعد
از ایشان باقی ماند و سیدا اولیائه و مهتر و بهتر اولیائی خود در قوت ایمان بانبیا و کمال متابعت
ایشان و من عظماء عباده و گردانیده است از بندگان بزرگ خود و علمائهم و از دانایان
بعلم دین و احکام آن و حکمائهم و از حکیمان عارف بحقائق اشیا و راست گفتار و درست کردار
و شفعائهم و شفاعت کنندگان در حضرت و بدرخواست کردن گناهان دیگران و شحنتهم
و گردانیده است او را شحنه ولایت کماشته بخلق برای کفایت کار ایشان و متبوعهم و گردانیده
است پیرو کرده شده مسلمانان که پیروی کنند و پیرو او باشند و معلمهم و تعلیم کننده و آموزا
ننده علم دین و شریعت او و آنچه در دنیا و آخرت در آن صلاح ایشان باشد و هادیهم الی
حضرته و راه نماینده بندگان بسوی خداوند آنچه موصل گردد بجناب قدس و مرشدهم
الی سبل الهدی و راه آرنده و سامان کننده ایشان بسوی روشن راه راست و اجتناب
السبیل الردی و راه آرنده بسوی پرهیز کردن و یکسو شدن از راه هلاک شدن و افتادن در چاه
ضلالت [illegible] السبیل العذاب و رسنا و خدا تعالی بسوی آمر دکوها صبر را تا بقوت آن

حق ثابت ماند و بحار القضی و دریاهای رضا را تا بمد آن در افعال و احکام پروردگار مستغرق گشت
والموافقة والفناء فی فعل المولی وسازگاری بحکم و ارادت او و موافقی و نیست شدن در فعل وی
تا از هستی و خودی و آرزو تمام برآید و بمرتبهٔ قرب و ولایت خاصه رسید ثم یبدی له بجزیل العطاء
بعد از ان ظاهر گردانیده شود برای او از خداوند تعالی بدهش بسیار و یبدی الله و بنواز و نعمت می پرورد او را فی آناء
اللیل واطراف النهار در ساعتهای شب و کرانهای روز فی الخلوة و اذا لملأ در حالت
جلوت و خلوت فی الظاهر مرة و فی الباطن اخری گاهی در ظاهر و گاهی در باطن یعنی در
مییابد او را مولی تعالی در ظاهر و باطن بانواع اللطف بگوناگون توفیق و عصمت و فنون
الخبر یا و گوناگون نصیب و عطا فیتصل له ذلک پس دایم و پیوسته می باشد مر او را لطف
و عطا الی حین اللقاء تا هنگام موت و پیش آمدن در حضرت مولی تعالی و یافتن دیدار او تعالی

المقالة الثلثون قال رضی الله عنه وارضاه ما اکثر ما تقول

چه عجب بسیارست که میگوئی تو ای شخص اعمل چه کار کنم که بمقصود برسم و مراد خود ببینم و کشایشی
در کار پدید آید وما الحیلة و چیست چاره و دستان و بین کار فیقال لک پس گفته میشود ترا او چاره گری
آن قف مکانک بایست بجای خود که مولی تعالی بر وفق رضا و حکم شریعت ترا در آنجا داشته است
ولا تتجاوز حدک و در مگذر از حد و اندازه خود بسبب نفس و چاره گری از پیش خود حتی یاتیک الفرج
تا آنکه بیاید ترا کشایش ممن امرک بالقیام فیما انت فیه از جانب حق تعالی که امر کرده است
ترا بایستادن در جاییکه تو در آنجای قال الله گفته است خدای تعالی عزوجل اصبروا صبر کنید بر مشقتهای
طاعات و انچه میرسد شما را از سختیهای راه دین وصابروا و غالب شوید و آورید بر اعدای دین در صبر کردن
بر سختیهای جنگ علی الخصوص دشمن ترین دشمنان که نفس اماره شماست در صبر کردن بر مخالفت هوای
وی ورابطوا و بربندید اسپان خود را در سرحد دار کفر و اسلام برای جنگ بکفار و بربندید

نفسهای خود را بر طاعت عبادت حق و خلاف هوای نفس بکردار و اتقوا الله و بپرهیز کنید خدا را بنگهداری کردن و دوری نمودن از نافرمودهٔ وی و از هرچه باشد او امر وی است آمرک بالصبر یا مومن امر کرد ترا حق تعالی ای مومن بصبر کردن بالزام بر طاعت و خلاف نفس ثم بالمصابرة والمرابطة والمحافظة والملازمة یعنی که بیشتر امر کرد بمبالغه در صبر و بر بستن دل بآن و نگهداشتن بآن و ملازمت نمودن بران ثم حذرک عن ترکه بیشتر ترسانید ترا از ترک کردن صبر فقال پس گفت وی تعالی و اتقوا الله فی ترک ذلک و بپرهیز کنید خدا در ترک کردن آن ای لا تترکوا الصبر فان الخیر و السلامة فی الصبر یعنی ترک نه کنید صبر را زیرا که نیکی دنیا و آخرت و امن و سلامت از هر شر و آفت در صبر است وقال النبی صلی الله علیه وسلم الصبر من الایمان کالراس من الجسد صبر نسبت با ایمان مانند سر است نسبت تن همچنانکه تن سر بریده وجود نگیرد و بقا نپذیرد ایمان بی صبر کمال نیابد و صورت نه بندد و خود تمام عبادت و طاعت بلکه حقیقت ایمان از افراد صبر اند که تا از ضد او آشنا نبود وجود نگیرد و صورت نپذیرد و قیل و گفته شده است در فضیلت صبر لکل شیء ثواب بقدر یعنی هر چیزرا پاداش باندازه و حد معین هست الا ثواب الصبر مگر پاداش صبر فانه جزاف که بدرستیکه وی جزاف است بضم جیم معرب گزاف یعنی بیحد و اندازه چنانکه تفسیر فرمود آنرا بقول خود غیر مقدر باندازه کرده نشده کما قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب بسیار و تمام داده میشود صابران را مزدهای ایشان بیشمار فاذا اتقیته پس چون پرهیزگاری کنی حق را عزوجل فی حفظک الصبر در نگهداشتن تو مر صبر را و محافظة الحدود و مبالغه کردن در نگهداشت حدها و حکمها که وی تعالی تعیین نموده و مشروع ساخته است انجزلک ما وعدک فی کتابه بسر میگرداند و باخر میرساند چیزیرا که نوید داده است ترا در قرآن و هو قوله و آن نوید قول اوست عزوجل و من یتق الله یجعل له مخرجا و کسیکه بپرهیز کند خدا را میگرداند و پیدا میکند مر او را بیرون شدن از هر تنگی و دشواری و یرزقه

مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ و روزی میرساند او را از آنجا که گمان ندارد چه روزی حسی جسمانی و چه روزی
عقلی روحانی وَكُنْتَ تَصْبِرُ حَتّٰى يَأْتِيَكَ الْأَمْرُ و می باشی تو بسبب صبر کردن تو از مباشرت
اسباب و ترک قلق و اضطراب تا بیاید ترا کشایش مِنَ الْمُتَوَكِّلِيْنَ از جملهٔ متوکلان و سپارندگان کار
خود را باختیار و تدبیر مفضل منان وَقَدْ وَعَدَكَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ بِالْكِفَايَةِ و تحقیق وعده کرده است
ترا خدای تعالی بصفت توکل کفایت مهمات تو و بسند بودن کرم و عنایات و از احتیاج تو باسباب
فَقَالَ پس گفت وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ و کسیکه بسپارد کار را بخود را بخدا او را کفایت
بهر که پس و می تعالی پس ست او را وَكُنْتَ مَعَ صَبْرِكَ وَتَوَكُّلِكَ مِنَ الْمُحْسِنِيْنَ و می باشی
تو بصبر و لازم او که توکل است و شهود کفایت عنایت او از جملهٔ نیکوکاران عبادت کنندگان مر خدا را
بشهود و حضور که حقیقت معنی احسان است وَقَدْ وَعَدَكَ بِالْجَزَاءِ و تحقیق وعده کرده است ترا
بر احسان بجزا فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ وَكَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِيْنَ و همچنین جزا میدهیم احسان کنندگان را
وَيُحِبُّكَ اللّٰهُ مَعَ ذٰلِكَ و دوست میدارد ترا خدای تعالی بسبب خالص توکل و احسان لِأَنَّهُ
قَالَ إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِيْنَ زیرا که وی تعالی گفته است بدرستیکه خدای تعالی دوست میدارد
محسنان را پس معلوم شد که صبر مستلزم جمیع بین کمالات و سعادات است از توکل و احسان و کفایت
و جزا و محبت حق تعالی فَالصَّبْرُ رَأْسُ كُلِّ خَيْرٍ وَسَلَامَةٍ پس صبر کردن اصل سر هر نیکی و سلامت
دُنْيَا وَأُخْرٰى در دنیا و آخرت وَمِنْهُ يَتَرَقَّى الْمُؤْمِنُ إِلٰى حَالَةِ الرِّضَاءِ وَالْمُوَافَقَةِ و از
مقام صبر بالا میرود و می برآید مسلمان بسوی مقام رضا و موافقت حق ثُمَّ الْفَنَاءِ فِيْ أَفْعَالِ
اللّٰهِ پس از مقام رضا و موافقت نیز ترقی میکند بحالت فنا و گم شدن در افعال خدای تعالی
حَالَةِ الْبَدَلِيَّةِ وَالْغَيْبُوْبِيَّةِ فنا که حالت بدلیت و غیبت ست و ابدال را هیچ اراده و حول
و فعلی و اختیاری نمی ماند و غائب و فانی محض اند در اراده حق و فعل او تعالی فَاحْفَظْ

بیت خوبان لبیب چشم در آیند و بگذارند ÷ آن شوخ دیگر اند کہ در سینہ جا کنند ÷ فہم من فہم این بیان
و تفصیل و بغض و دشمنی شخصی ست وَکَذٰلِکَ اَفْعَلْ فِیْمَن تُحِبُّه و ہمچنین بکن در شان کسے
کہ دوست میداری او را یعنی اَعْرِضْ اَعْمَالَه عَلَی الْکِتَابِ وَالسُّنَّةِ یعنی عرض کن عملہائے
او را بر کتاب خدا و سنت رسول وَفَاِنْ کَانَتْ مَحْبُوْبَةً فِیْھِمَا فَاَحِبَّه اگر باشد عملہائے ان
شخص دوست داشتہ شدہ در کتاب و سنت پس دوست دار او را فَاِنْ کَانَتْ مَبْغُوْضَةً فَابْغِضْه
و اگر باشد عملہائے آنکس دشمن داشتہ شدہ پس دشمن دار او را کَیْلَا تُحِبَّه بِھَوَاکَ تا دوست ندارا او را بہوا
نفس تو وَتُبْغِضَه بِھَوَاکَ و دشمن نداری او را بہوائے نفس خود الحب للہ والبغض للہ گفتہ اند
وَقَدْ اُمِرْتَ بِمُخَالَفَةِ ھَوَاکَ و تحقیق امر کردہ شدہ تو بمخالفت کردن ہوائے نفس تو قَالَ اللّٰہُ
عَزَّ وَجَلَّ وَلَا تَتَّبِعِ الْھَوٰی فَیُضِلَّکَ عَنْ سَبِیْلِ اللّٰہِ پیروی مکن ہوائے نفس تا گمراہ گرداند ترا
از راہ خدا کہ متابعت حق ست

المقالة الثانیة والثلٰثون

قَالَ رَضِیَ مَا اَکْثَرَ مَا تَقُوْلُ چہ عجب بسیار است کہ میگوئی تو کُلُّ مَنْ اُحِبُّه لَا تَدُوْمُ مَحَبَّتِیْ
لَه ہر کسے کہ دوست میدارم مر او را دائم و ہمیشہ نمی ماند یار من مر او را فَیُحَالُ بَیْنَنَا پس آوردہ میشود
مانعے درمیان اِمَّا بِالْغَیْبَةِ یا بغائب شدن و ناپدید گشتن محبوب او یا بِالْمَوْتِ یا بمردن او
اَوِ الْعَدَاوَةِ یا بواقع شدن دشمنی بیکدیگر و این دو آنست در میان فوج حیلولت و انواع ما
میفرمایند کہ وَاَنْوَاعِ الْاَمْوَالِ وگوناگون مالہا واقع میشود حیلولت در وی بِالتَّلَفِ وَالْفَوَاتِ
مِنَ الْیَدِ ہلاک شدن و در گذشتن و گم شدن از دست فَیُقَالُ پس گفتہ میشود درمیان سبب ما عشق
بر آن اَمَا تَعْلَمُ یَا مَحْبُوْبَ الْحَقِّ آیا نمیدانے دوست ای داشتہ شدہ خدا اَلْمَعْنِیَّ بِه خواہش
و عنایت کردہ شدہ بوی اَلْمَنْظُوْرُ اِلَیْه نظر عنایت کردہ شدہ بوی اَلْمُغَارُ لَه وَعَلَیْه رشک کردہ شدہ
بجہت وی یعنی بر دیگران کہ بوے [illegible] رشک کردہ شدہ بروے تا بجائے دیگر توجہ نکند اَلَمْ

تعلم ان الله غیور آیا نمیدانی که خدای تعالی غیرت بر بنده است خلقتک که پیدا کرده است ترا
برای خود که بندگی کنی او را و باو مشغول باشی و بغیر وی نپردازی و نیز وهم ان تکون لغیره و محبوب تو که
باشی جز او را و غیرت در اصل تغیر قلب انسانست و هیجان او است بسبب مشارکت در چیزی که مخصوص
ست بوی و در حق تعالی عبارتست از باز داشتن بنده را از آنچه دور اندازد او را از جناب قرب و رحمت
اما سمعت قوله آیا نشنیدی تو قول خدای عز و جل در شان قومی که جهاد میکنند در راه خدا
و نمی ترسند ملامت کنندگان را یحبهم و یحبونه دوست میدارد خدا ایشان را و دوست میدارند
ایشان خدا را و قوله و نشنیدی قول او را و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ○
و پیدا نکردم پری و آدمی را مگر برای آنکه پرستش کنند مرا و بشناسند مرا و مشغول باشند بمن اما سمعت
قول الرسول آیا نشنیدی قول پیغمبر را صلعم که نیز ناظر است در آنکه هر کرا حق دوست میدارد
بغیر خود نمیگذارد و فرمود اذا احب الله عبدا ابتلاه چون دوست دارد خدا بنده را ابتلا
میگرداند او را و آزمایش میکند او را بآفات فان صبر اقتناه پس اگر صبر کرد می آرد و نگاه میدارد و ذخیره
میگرداند او را برای خود و نمیگذارد او را بغیر خود قیل گفته شد یعنی گفتند صحابه یا رسول الله و ما
اقتناه چه چیست معنی قول تو اقتناه و احتمال دارد که بلفظ مصدر باشد یعنی چیست اقتنای
خدای تعالی بنده را و بچه طریق میباشد قال گفت آنحضرت اقتنای حق مر بنده را آنچنان میباشد
که لم یذر له نمیگذارد مر بنده را مالا و لا ولدا نه مال و نه اولاد و همه را از وی باز می ستانند و فقیر و
مجرد میگرداند و ذلک لانه اذا کان له مال و ولد اقتنای حق مر بنده را نا گذاشتن
مر او را مال و ولد از جهت آنست که چون باشد بنده را مال و ولد احبهما دوست میدارد مال و ولد
را فتشعبت محبته لربه عز و جل پس شاخ شاخ میشود و متفرق میگردد دوستی بنده مر پروردگار
تعالی را شانه فتنقص و تتجزی پس کم میشود و پاره پاره میشود محبت فتصیر مشترکة

بَيْنَ اللّٰهِ وَبَيْنَ عَبْدِهٖ پس میگردد محبت بنده انبازی کرده شده میان خدا و جزوی و شریک گردانیده
شده غیر وی را در وی وَاللّٰهُ لَا يَقْبَلُ الشَّرِيْكَ و خدا نمی پذیرد انباز را وَهُوَ غَيُوْرٌ و وی تعالی
غیرت برنده است بر بنده وَقَاهِرٌ فَوْقَ كُلِّ شَيْءٍ غالب است بالای هر چیز غَالِبٌ لِكُلِّ شَيْءٍ چیره است
مر هر چیز را و قدرت دارد هر چیز را فَيُهْلِكُ شَرِيْكَهٗ وَيُعْدِمُهٗ پس نیست و کم میگرداند انباز خود را
که ساخته است آنرا بنده و گرفته است از پیش خود وَلِيُخْلِصَ قَلْبَ عَبْدِهٖ لَهٗ مِنْ غَيْرِ شَرِيْكٍ
تا ساده و بی آمیزش گرداند دل بنده خود را برای خود بی انباز و بی آمیزش چیزی دیگر با وی اینجا شاید که
کسی را بخاطر رسد که در شرع هم چون ترغیب مهر و محبت اولاد واقع شده بلکه بر ترک عدم آن عتاب و تشنیع واقع
یافته چنانکه در حدیث آمده است که شخصی در حضرت رسالت گفت که من چندین فرزند دارم و هرگز ایشانرا
بوسه نکرده و در کنار نگرفته ام آن حضرت صلعم فرمود من لا یرحم لا یرحم او کما جاء جوابش آنست که
مهر و شفقت با وادای حقوق بقدر مشروع شان دیگر است و محبت و تعلق باطن و انهماک و اشتغال قلب با آن دیگر است
چنانکه مانع از یاد حق و غالب بر آن آید و باعث ترک حق خدا و دوستی وی گردد ممنوع و مکروه این قسم است
و مؤید آنست حکایتی که از امام شهید ابو عبد الله حسین بن علی رضی الله عنهما آمده است که ایشان
از حضرت امیر کرم الله وجهه پرسیدند که شما ما را دوست میدارید فرمود بلی چرا دوست نداریم که شما پسر
و فرزند حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم باشید باز پرسیدند که خدا را سبحانه دوست میدارید فرمود
چه جای پرسیدن است دوستی خدا بر همه مقدم و مختار است گفتند عجب دو دوستی در یکدل چگونه گنجید حضرت
امیر ساکت و حیران ماندند باز پرسیدند که اگر شما را مخیر سازند در وجود ما و بقاء ایمان کدام یکی را اختیار خواهید نمود
فرمود ایمانرا اختیار می نمایم گفتند پس محبت شما منحصر است در حق سبحانه آنچه با ما است محبت نیست
شفقت و مهربانیست که شما دارید پس حضرت امیر تحسین نمودند و فرمودند که مثل این سخن جز از
اهل بیت نبوت نیاید و نیز ترک آن و قطع از آن در ابتدای حال است از برای تحصیل تحقیق

محبت مولی سبحانه و بعد از تحقیق و حصول آن ضرر ندارد چنانکه در آخر مقاله تصریح بدان می نماید
فافهم و چون محبت حق صاف گشت دل بنده خالص شد برای محبت حق تعالی بے شرکت غیر تحقیق
حقی قوله پس درست و راست میگردد و درین هنگام معنی قول حق عزوجل یحبهم و یحبونه حتی
إذا انقطع القلب من الشركاء والانداد یعنی تمیکه پاکیزه گردد دل از آمیزش انبازان و همتایان
حق من الأهل والمال والولد که اهل و مال و اولاد اند واللذات والشهوات و لذتها و شهوتها
وطلب الولايات و جستن تصرفها و سبریها والرياسات و سرور و سروریها والكرامات
و جستن و نگهبانی ظاهر آنست که مراد ظهور خوارق عادات باشد بقرینه والحالات و حالات که در شان
روی میدهد والمنازل والمقامات و منزلها و مقامها که ایشانرا میباشد و غالب مراد از منزل مکان
می افتد که در آنجا نزول کنند و مقصد پیدا تحال از آن نمایند و مقام آنکه جای گاه آنجا باشند
و منازل و مقامات سالکان نیز برین قیاس بتوان کرد با عتبار سرعت و بطوء سیر و سلوک با
این شرکا درین عالم اند بحیثیت دنیا یا دین و اشارت بشرکای آخرت نموده می فرماید که الجنان
و بهشتها و لذات و شهوات آن والدرجات و پایها و درجها که بهشتیان را باشد والقرب
والزلفات در دنیا و آخرت قرب قربے و قربت زلفت زلفی و زلفت همه بمعنی نزدیکی و منزلت
و قربت است و خواهش و آرزو آن اگرچه در درگاه حق باشد در خلل طلب باشد و شرکت خفی است
چنانکه می فرماید فلا یبقی فی القلب إرادة ولا منية پس باقی نمی ماند در دل هیچ
خواهش و آرزو فصار كالإناء المنثلم الذي لا یثبت فیه مائع پس گردد دل
همچو آوند رخنه دار که بر جا نمیماند در وی چیزے روان و ریزنده چنانکه آب و شیر و روغن و سرکه و مانند آن
این تمثیل و تشبیه کلام او رضی الله عنه مکرر واقع شده از جهت غایت مطابقت او بمقصود و همچنین
مطالب و مقاصد مکرر مذکور شده بقصد تاکید و تقریر و درینجا متابعت کتاب مجید است که در و

۱۰

تیز این طریقه مسلوک است وحقیقت کلام انبیا واولیا ظل آن آفتاب بهم تو آن نور است وبالجمله
میفرمایند که دل چون از لوث شرک پاک شود وارادت هیچ چیز او را جای نماند لانه انکسر بفعل الله
زیرا که آن دل شکسته شد بفعل خدای عز وجل کلما انجمت فیه ارادة هر گاه که پیدا شد وبر آید
در دل خواهشی کسرها فعل الله وغیرته بشکست آن خواهش را فعل وغیرت او که به بنده خاص
نبود دارد ونخواهد که او را بغیر بگذارد بیت گر دست در کار زنم بخبر دستم نهد ور فهم میغزم
کنند آرام هشیاری برم فتضربت حوله سرادقات العظمة والجبروت والهیبة پس
زده شد گرد آن دل سراپرده های عظمت قهر وبزرگی وترس فرق است میان خوف وهیبت در
معنی عظمت وسطوت است چنانکه از امرا وسلاطین میباشد بخلاف خوف که مجرد ترس ودهشت
وکراهت است چنانکه از درد ودرنده میترسند ونیز در خوف ملاحظه نفس ووصول شر بوی ملحوظ ومنظور بود
ودر هیبت مجرد جلال وکمال محبوب مشهود گردد وحفرت من دونها خنادق الکبریاء والعز
[illegible] وکاویده شد از پس آن سرادقات خندقها بزرگ وسخت گرفتن وحمله کردن فلم
ینفذ الی القلب پس راهی نمی یابد ونمیرسد بسوی دل بشهود عظمت وکبریای حق وسطوت
وهیبت وی تعالی ارادة شیء من الاشیاء خواهش چیزی از چیزها فلا یضر القلب الاسباب
من المال والولد والاهل والاصحاب پس بسبب هنگام زیان نمیکند دل او خللی نمی افگند
در کار خاطر جمعیت او واسباب از مال واولاد واتباع ویاران که از اسباب وآلات دنیا هیبت
کثرت مال جاه است وزرع وتجارت هیچ دل با خدا نیست فارغ نشینی والکرامات والحکم
والعبارات وکرامتها وعلمها وعبارتها که از اسباب وتعلقات دین اند وجهت تعلق دل بدان از جمله
شرکا وانداد شده اند بسبب تقدیر نیافت قلب فنا وارادت وبشهود کبریای حق زیان نمیکند فان
جمیع ذلك یکون خارج القلب زیرا که همه اینها برین تقدیر باشد بیرون دل فلا یغار الله

ل
سرادقات بالضم سراپرده ها وخیمها از منتخب وصراح ۱۲ غیاث اللغات
۱۰ بهم

ایشان را الا ان تکون من العلماء بالله مگر آنکه باشی تو از دانایان بدین خدای عزوجل ومن
معلمی الخیر و از دانندگان نیکی وهداة الدین و راه نمایندگان دین وقادته و از کشندگان مردم
را بسوی دین و خیر بتعلیم و ارشاد ودعاته و خوانندگان خلق را بدین اسلام فحینئذ پس اگر
حال چنین است لازم گیر صحبت ایشان را فاتهم وادعهم الی طاعة الله پس بیا پیش ایشان
و بخوان ایشان را بطاعت خدا عزوجل وحذرهم عن معصیة الله و بترسان و بپرهیزان ایشان را
از گناه کردن خدا تعالی یعنی بی حکمی او ایشان را پس همین کار و همین نیت که هدایت کنی ایشان را و احکام دین
تعلیم کنی تکنت عند الله جهبذا ایسی باشی تو نزد خدا عالم بزرگ نقاد خیر فتعطی ثواب الرسل
والانبیاء پس داده میشود ترا ثواب پیغمبران قال رسول الله گفت پیغمبر صلعم لعلی
مر امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه لان یهدی الله بهداک رجلا هر آینه رسانیدن خدای تعالی
بمقصود بواسطه راه نمودن تو مردی را خیر لک مما طلعت علیه الشمس بهتر است مر ترا
از چیزیکه برآمده است بر آنچیز آفتاب یعنی از تمام دنیا چه بهدایت و ارشاد مردم حاصل میگردد ثواب آخرت که
هزار هزار مرتبه بهتر و بالاتر است از دنیا و ما فیها است و خود ثواب این کار که هدایت است بیشتر و بزرگتر از ثواب
عملهای دیگر است والرجل الثانی لسان بلا قلب قسم دوم از چهار قسم مردمان مردیست که زبان
دارد نه دل و مبالغه چنان شده است که گویا همه زبان عین او شده است فینطق بالحکمة پس
گویائی میکند و سخن میگوید بحکمت پند و نصیحت میکند بعلم و عمل ولا یعمل به و خود عمل نمیکند بدان و کار
نمی بندد آنرا یدعو الناس الی الله میخواند مردم را بسوی خدا وهو یفر منه و حال آنکه خود
میگریزد از وی عزوجل فیستقبح عیب غیره پس می شمرد عیب مردم را حقیر و قبیح ویدوم هو
علی مثله فی نفسه و همیشه میباشد او بر مانند آن عیب در ذات خود ویظهر للناس تنسکا
پیدا میکند و بیان میکند برای مردم تعبد و پارسائی را ویبارز الله بالعظائم من المعاصی

و بیرون می آید بصحت جنگ خدا را گناهان بزرگ درین کلام اشارتست بآنکه هر که قصد معصیت میکند
گویا که بجنگ حضرت باری عز اسمه می برآید و معلوم است که عاقبت کار او جز هلاک چه خواهد بود و اذا اخلا
ذهب علیه ثیابه چون درآید در خلوت با کسی گویا برهنگیست که بی جامهاست یعنی گویا برهنگیست
در صورت آدمی و هو الذی حذر منه النبی ﷺ و اوست آنکسی که پرهیزانیده و ترسانیده است
از وی پیغمبر صلعم بقوله اخوف ما اخاف علی امتی علماء السوء میفرماید آنحضرت صلعم
ترسیده شده تر از هر چه می ترسم من برامت خود از دانایان بدکار اند که بد را از نیک می شناسند و بد
میکنند یعنی علمای بی عمل که باتباع ایشان مردم در ضلالت افتند اگرچه بزبان تعلیم خیر میکنند اما چون
خود عمل ندارند سخن ایشان در دیگران گیرا نیفتد و زیان آرد و از نجا لازم بیاید که امر معروف و نهی منکر
عمل شرط باشد و لیکن بخلاف مقصود کنند و زیان آرد نعوذ بالله من هذا پناه میجویم ما ازین صفت
یا ازین مرد که این صفت دارد فابعد منه پس دور باش ازین چنین کسی و هرول و بدو بگریز ازو
بیت ازین بی مردم که دام و دد اند نهان شو که هم صحبتان بد اند لئلا یخطفک بلدغة
لسانه تا نگزد ترا آنکس بزبان خبیث خود و بیفگند در دل تو دوستی معاصی و شهوات را پس بکشد ترا آنها
فتحرقك نار معاصیه پس بسوزد ترا آتش گناهان او و یقتلك نتن باطنه و قلبه
و بکشد ترا بوی ناخوش درون وی و دل وی والرجل الثالث قلب بلا لسان و مرد سوم
دلیست بی زبان که دل وی بانوار علم و معرفت روشن شده و لیکن زبان از شرح و بیان آن بسته و
قفل خاموشی بردهان نهاده و از مکالمت و مخالطت خلق خود را کشیده است و هو مؤمن ستره
الله عن خلقه و وی مومنی ست که پوشیده است او را خدای تعالی از خلق خود و اسبل علیه
کنفه و فرو هشته است بر وی پرده و در آورده است او را در پناه خود و تا بحقیقت علم و معرفتش حالیکه
دار خلق مطلع نگردند و بصره بعیوب نفسه و بینا گردانیده است او را حق تعالی بعیبهای نفس و

قسم سوم ۱۲

گردد وی و آن فَیُحِبُّکَ اللهُ پس دوست دارد ترا خدای تعالی بسبب محبت داشتن تو آن مرد را و
یَصْطَفِیْکَ و برگزیند ترا و یُدْنِیْکَ و در آرد ترا فِیْ زُمْرَۃِ اَحِبَّائِهٖ در گروه دوستداران یا دو
داشته شدگان خود وَعِبَادِهِ الصَّالِحِیْنَ و در گروه بندگان خود که نیکانند و هیچ خلل و تباهی
در کار و بار ایشان راه ندارد و صلاح مرتبه عظمی است و جامع جمیع کمالات ظاهر و باطن است و لهذا حق
سبحانه و تعالی در کتاب مجید انبیا را بدان وصف کرده پس برکت به حاصل میگردد این همه کمالات و سعادت
ببرکت آن مرد و صحبت او و اِتِّبَاعِ اَوَامِرِ اللهِ تَعَالٰی الخ هست خدای تعالی را و اکثر استعمال این کلمه
مقام تبرک و التماس است آیۃ الرَّجُلُ الَّذِیْ یُدْعٰی فِی الْمَلَکُوْتِ بِالْعَظَمَۃِ و در چهارم که
صاحب لسان فی حالتی و خواهد بود و خوانده شده است در عالم ملکوت که عالم ملائکه و ارواح است به بزرگی
کَمَا جَاءَ فِی الْحَدِیْثِ چنانکه آمده است در حدیث مَنْ تَعَلَّمَ کسیکه آموخت علم را و عمل به کرد
گردید آن وَعَلَّمَ و آموزانید دیگران را دُعِیَ فِی الْمَلَکُوْتِ عَظِیْمًا خوانده شود و نام کرده شود او را
در ملکوت عظیم فَهُوَ الْعَالِمُ بِاللهِ و این مرد دانا است به الله وَاٰیَاتِهٖ و دانا است به آیات او یعنی بدلائل
و امارات که دال اند بر ذات و صفات وی یا آیات که نازل اند در کتاب مجید او اُشْرِقَ فِیْ قَلْبِهٖ غَرَائِبُ
عِلْمِهٖ بالامانت که پوشیده شده است در دل وی و نشوها غرایب نه پیش که بر کس را نه وَاَطْلَعَهُ اللهُ تَعَالٰی
اَسْرَارًا طَوَاهَا عَنْ غَیْرِهٖ و واقف گردانیده است او را وی تعالی بسرها که پیچیده و پنهان کرده
است آن سرها را از غیر وی وَاصْطَفَاهُ وَاجْتَبَاهُ و برگزیده و برخواسته است او را و بر خلق بدینها
علم و عمل وَجَذَبَهُ اِلَیْهِ وَهَدَاهُ و کشیده است او را بسوی خود و راه نموده است او را بعلوم و معارف
وَتَرَقَّاهُ اِلَیْهِ و بالا برده است او را بدرگاه قرب خود وَشَرَحَ صَدْرَهٗ لِقَبُوْلِ تِلْکَ الْاَسْرَارِ
وَالْعُلُوْمِ و کشاده است سینه او را تا بپذیرد آن سرها و علمها و شرح صدر مقامی عالی است که محل
اسرار و هیبت با فعل او ... است پس آن شیخ نگرد و کیفیت با خلق ... از ایشان و ...

و کریمۂ الم نشرح لک صدرک اشارت بآن مقام است و حصول آن بتمام و کمال جز در ذات پاک سید
کائنات صلعم میسر نبود و دیگر کمل اولیا براندازه متابعت و محاذات بذات شریف وی حسب تفاوت
درجات حاصل گردد و شرح این معنی در رساله جدا کرده شده است وَجَعَلَہٗ جَهْبِذًا و گردانیده است
خدای تعالی او را دانشمند بزرگ نقاد خبیر وَدَاعِيًا لِلْعِبَادِ و خواننده مر بندگان را بسوی خیر وَنَذِيرًا
لَّهُمْ و ترساننده مر ایشان را از شر وَحُجَّةً فِيهِمْ و گردانیده است خدای تعالی او را دلیل بر اثبات
ذات و صفات و دین و ملت در میان بندگان هَادِيًا راه راست نماینده است خلق را بحق
مَهْدِيًّا راه راست نموده است او را حق تعالی بخود وَشَافِعًا و درخواست کننده گناهان خلق را در حضرت
صمدیت مُشَفَّعًا قبول کرده شده درخواست او بجهت کمال عزت وی در آن حضرت صَادِقًا
راست گوینده مُصَدِّقًا راست گو دانسته شده است بَدَلًا لِرُسُلِهِ وَأَنْبِيَائِهِ گردانیده است
او را خدای تعالی خلیفه و جانشین مر پیغمبران خود را عَلَيْهِمْ صَلَوَاتُهٗ وَتَحِيَّاتُهٗ وَبَرَكَاتُهٗ که بر پیغمبران
وی درودها و سلامهای وی و برکتهای وی فَهٰذَا هُوَ الْغَايَةُ وَالْمُنْتَهٰى فِي بَنِي آدَمَ پس این مرد
که خدای تعالی او را دل و زبان هر دو عطا کرده است و باین صفتها موصوف کرده است پایان و نهایت
کار پیدایش است در آدمیان لَا مَنْزِلَةَ فَوْقَ مَنْزِلَتِهٖ إِلَّا النُّبُوَّةَ نیست هیچ مرتبت بالای مرتبه او
مگر پیغمبری فَعَلَيْكَ بِهٖ پس لازم گیر تو آن را و صحبت و خدمت و محبت و عقیدت او را اگر صحبت و خدمت
وی دست دهد فهو المراد و اگر نه عقیدت و محبت از دست مده که بیگانگی و دوری از وی موجب خسارت
و حرمان و انکار و مخالفت و سبب دبار و خذلان است احذر ان تخالفه وتنافره بپرهیز و بترس
از آنکه ناسازگاری کنی و بگریزی از وی وَتُجَانِبَهٗ وَتُعَادِيَهٗ و کناره گیری و دوری از وی و دشمنی
ورزی با وی وَتَتْرُكَ الْقَبُولَ مِنْهُ و ترک کنی پذیرفتن را از وی وَالرُّجُوعَ إِلٰى قَوْلِهٖ وَنَصِيحَتِهٖ
و ترک کنی بازگشتن بسخن و نصیحت وی فَإِنَّ السَّلَامَةَ فِيمَا يَقُولُ زیرا که سلامتی و گزند

درچیز نیست که میگوید وی وَعِنْدَهُ و سلامت نزد اوست وَالْهَلَاكُ وَالضَّلَالُ عِنْدَ غَيْرِهِ
و هلاک و گمراهی نزد غیر اوست که مغایر و مخالف او باشد اِلَّا مَنْ يُوَفِّقُهُ اللهُ مگر کسیکه توفیق دهد او را
خدای تعالی وَيَمُدُّهُ بِالسَّدَادِ وَالرَّحْمَةِ و مدد کند او را براستی و راستی کردار و گفتار و مهربانی خود
در همه کار و بار و باز دارد او را از منافرت و مخالفت وی و برگرداند از ان فَقَدْ قَسَمْتُ لَكَ النَّاسَ
پس بتحقیق قسمت کردم برای فائده تو مردم را بچهار بخش فَانْظُرْ لِنَفْسِكَ اِنْ كُنْتَ نَاظِرًا
پس نگاه کن فکر و تامل نما برای نفس خود اگر هستی نظر و فکر کننده و قابل و مستعد آن من نگویم که کنون باکه
نشینی و چه بهوش که تو خود دانی اگر عاقل و زیرک باشی وَاحْتَرِزْ بِهَا اِنْ كُنْتَ مُحْتَرِزًا لَهَا و پرهیز کن
و نگهداشت کن مر نفس خود را اگر هستی پرهیزگار و نگهداشت کننده مر او را شَفِيقًا عَلَيْهَا مهربانی کننده بر نفس
و ترسنده و از رسیدن مکروهی بر وی هَدَانَا اللهُ وَاِيَّاكَ راه نماید خدای تعالی ما را و ترا لِمَا يُحِبُّهُ و
يَرْضَاهُ مر چیزیرا که دوست میدارد و تعالی آنرا و خشنود می باشد از ان فِي الدُّنْيَا وَالْاُخْرٰى در دنیا و آخرت
جمع کردن ذات شریف خود را با مخاطب تنبیه است بر کمال شرف و عظم این دعا و تکریم و تشریف اوست و تبشیر
قبول اجابت دعا چون مراد بهدایت انجاز یادت و کمال وست برطبق اهدنا الصراط المستقیم و بشارت با
مخاطب با حصول این درجه بطفیل و رضا چنانکه گفته اند چون مهمان عزیز است طفیلی نیز عزیز خواهد بود

اَلْمَقَالَةُ الرَّابِعَةُ وَالثَّلٰثُوْنَ قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ مَا

اَغْظَمُ تَسَخُّطَكَ عَلٰى رَبِّكَ چه عجب بسیار است ناخشنود بودن و خشم گرفتن تو بر پروردگار تو
وَتُهْمَتَكَ لَهُ و تهمت نهادن تو مر او را عزوجل بجهل و بخل و سفه و آنچه بلائق جناب قدس اوست
وَاعْتِرَاضَكَ عَلَيْهِ و عیب گرفتن تو بر وی وَاِنْتِسَابَكَ لَهُ عَزَّ وَجَلَّ بِالظُّلْمِ و نسبت کردن تو
مر او را بستم وَاسْتِبْطَاءَكَ لَهُ فِي الرِّزْقِ وَالْغِنٰى و دیر و درنگ شمردن تو مر او را در روزی رسانیدن
و توانگر ساختن وَكَشْفِ الْكُرُوْبِ وَالْبَلْوٰى و دور کردن و گشادن اندوه ها را و بلا را یعنی چون

که سفید رفع اون یکسر ... و آخر ... نادان و کم عقل ۱۲ غیاث ۱۲

روزی نه وونرسد و فقر بطرف نگردد و بلا و محنت دور نشود و کشادگی در کار تو پیدا نیاید اضطراب کنی
و خشم گیری و ناراضی شوی و نا امید گردی و نباید که این چنین کنی أَمَا تَعْلَمُ أَنَّ لِكُلِّ أَجَلٍ لِيَتَأَبَّا
آیا نمیدانی که مر هر چیز را سر نوشتی و نهایتی ست وَلِكُلِّ بَلِيَّةٍ وَكُرْبَةٍ غَايَةٌ وَمُنْتَهَى وَنَفَاذًا
و مر هر بلا او هر اندوه را پایانی و آخری است و سپری شدنیست لَا يَتَقَدَّمُ ذَٰلِكَ وَلَا يَتَأَخَّرُ پیش
نمی شود آن مدت و پس نمیرود أَوْقَاتُ الْبَلَايَا لَا يَنْقَلِبُ وَقْتُهَا بلاها دیگرگون نمیشود فَيَصِيرُ
عَوَافِيًا پس بگردد بلاها عافیتها وَوَقْتُ الْبُؤْسِ لَا يَنْقَلِبُ نِعْمَةً و وقت سختی نمیگردد و وقت
نرمی وَحَالَةُ الْفَقْرِ لَا يَسْتَحِيلُ غِنَاءً و حالت درویشی نمیگردد و توانگری یعنی هر چیز در هر وقت
که مقدر ست همان شود خلاف آن توقع نباید داشت و سخط و اعتراض کردگار نباید کرد بیت
کردگار آن کند که خود خواهد ٭ حکم بر کردگار نتوان کرد ٭ أَحْسِنِ الْأَدَبَ نیکو نگهدار ادب را وَالْزَمِ
الصَّمْتَ و لازم گیر خاموشی را در هر فعل که حق کند وَالصَّبْرَ و شکیبائی را بر بلا وَالرِّضَا و راضی بودن
را بقضا وَالْمُوَافَقَةَ لِرَبِّكَ و سازگاری مر پروردگار خود را عزوجل وَتُبْ عَنْ سَخَطِكَ عَلَيْهِ و توبه
کن و بازگرد از سخط تو بر پروردگار وَتُهْمَتِكَ لَهُ فِي فِعْلِهِ و تهمت کردن تو مر او را در فعل او لَيْسَ
هُنَاكَ اسْتِيفَاءٌ نیست آنجا یعنی در درگاه باری تعالی تمام گرفتن حق از بندگان که ثابت است
مر او را بر ایشان وَانْتِقَامٌ مِنْ غَيْرِ ذَنْبٍ و کینه کشی کردن بی گناه وَعَلَى الطَّبْعِ و بر مقتضای طبع
کینه ور كَمَا هُوَ فِي حَقِّ الْعَبْدِ چنانکه آن در حق بندگانست بَعْضِهِمْ فِي بَعْضٍ بعضی از ایشان را
در حق بعضی یعنی پروردگار تعالی که فقر و اندوه و بلا بر بنده می فرستد نه برای آنست که حقی نفسانی که او را بنو
آن نقصان لازم آید و رنج بیند بر ایشان دارد و ایشان در حق وی تقصیر میکنند میخواهد که ایشان را
عذاب کند تا باین سبب حق خود را از ایشان بستاند و از ایشان انتقام کشد و از الم خشم خود را خالی
سازد و یا ظالم طبیعت باشد که بی اختیار ظلم به بندگان پسندد و ایشان را آزار کند چنانکه در آدمیان

می باشد بلکه هُوَ عَزَّ وَجَلَّ مُنْفَرِدٌ بِالْأَزَلِ پروردگار تعالی تنها و یگانه است بدیرگی و همیشگی وَسَبَقَ
الْأَشْيَاءَ و سابق ست همه چیزها را وَخَلَقَهَا و پیدا کرد همه چیز را وَخَلَقَ مَصَالِحَهَا وَمَفَاسِدَهَا و پیدا
کرد مصلحتها همه چیز را و مفسدتها همه را و صلاح و نیکی ضد فساد و فساد تباهی ضد صلاح و مفسده ضد مصلحت
فَعَلِمَ ابْتِدَاءَهَا وَانْتِهَاءَهَا پس دانست آغاز و انجام همه چیز را وَانْقِضَاءَهَا وَغَايَتَهَا و سپری
شدن همه و پایان کار همه را وَهُوَ عَزَّ وَجَلَّ حَكِيمٌ فِي فِعْلِهِ و وی تعالی داناست بحقیقت کار
و استوار است در کار خود وَمُتْقِنٌ فِي صُنْعِهِ و استوار و نیکو در یابنده کار را در کارگری خود وَلَا يَتَنَاقَضُ
فِي فِعْلِهِ مناقضه نمیکند در کار خود یعنی کارهای او بر نقض یکدیگر که یکی ابطال دیگری کند نمی آید و نقض
در اصل شکستن و مناقضه سخن بر خلاف یکدیگر گفتن لَا يَفْعَلُ عَبَثًا نمی کند وی تعالی کار بیهوده را
وَلَا يَخْلُقُ بَاطِلًا لَعِبًا و پیدا نمیکند باطل را ببازی و باطل ناچیز ضد حق یعنی درست و راست و ثابت
لَا يَجُوزُ عَلَيْهِ النَّقَائِصُ روا نیست بر وی صفتها که عیب و نارسائی آرد وَلَا اللَّوْمُ فِي أَفْعَالِهِ
و نه روا است نکوهیدن در کارهای او وَانْتَظِرِ الْفَرَجَ إِنْ عَجَزْتَ عَنْ مُوَافَقَتِهِ چشم دار کشادگی کار را اگر
و عاجز می آئی از موافقت وی تعالی در افعال وی وَعَنِ الرِّضَا وَالرَّاضِي خشنود بودن بقضا
وی وَالْفَنَاءِ فِي فِعْلِهِ و از فانی گشتن و نیست شدن در فعل وی حَتَّى يَبْلُغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ تا آنکه
برسد سر نوشت مدت خود را یعنی باید که موافق و راضی و فانی باشی در حکم و قضا و فعل حق و اصلا [illegible]
و تسخط و ارادتی در تو نماند و اگر هنوز باین مرتبه و مقام نرسیده اضطراب مکن و ناامید مباش و منتظر با
تا وقت در رسد و کشادی در کار پیدا آید فَتُسْفِرُ الْحَالَةُ عَنْ ضِدِّهَا پس اینحالت بلا و محنت
و اندوه کشف کند و خبر دهد از آمدن ضد خود و متبدل گردد بآن بِمُرُورِ الزَّمَانِ بگذشتن زمان
وَانْقِضَاءِ الْآجَالِ و سپری شدن مدتها كَمَا يَنْقَضِي الشِّتَاءُ فَيُسْفِرُ عَنِ الصَّيْفِ چنانکه میگذرد
زمستان و کشف میکند از وجود تابستان وَيَنْقَضِي اللَّيْلُ فَيُسْفِرُ عَنِ النَّهَارِ و بپایان میرسد

شب پس اظهار میکند از سپیدی روز یعنی هر چیز را وقتست تا وقت در رسد امید و شفق آن طلب
نمودن آن پیش از وقت بیهوده است و گفته اند که اکثر قبض بنا می نیاز و چیزیست پیش از قسمت
طلبیدن و پیش از وقت خواهند و این هر دو محال اند فاذا طلبت ضوء النهار و نوره بین
العشائین پس اگر طلب کنی روشنی روز را و شعاع وی را میان مغرب و عشا که وقت ابتدا شب است و میشود
گذشته که تعطه داده نشود و نیابی روشنی روز را بل تزداد فی ظلمة اللیل بلکه زیاده میشود در تاریکی
شب حتی اذا انتهت الظلمة غایتها تا وقتیکه برسد تاریکی شب نهایت خود را و طلع الفجر
و برآید سپیده آخر شب جاء النهار بضوئه بیاید روز بروشنی خود را طلبت ذلک و اردته
خواه بجوئی روشنائی روز را و بخواهی آنرا او سکت عنه و کرهته یا خاموش باشی و نخواهی و ناخوش
داری آنرا فان طلبت اعادة اللیل پس اگر بجوئی و بخواهی باز آوردن شب را درین هنگام که
روز روشن شده است لم تجب دعوتک پاسخ داده نمیشوی و قبول کرده نمیشود دعا و خواهش تو
و لم تعطه و داده نمیشود ترا لانک طلبت الشیء فی غیر حینه و وقته زیرا که تو طلب کردی
چیزی را در غیر هنگام وی و وقتی که تعین کرده و نهاده شده است او را فبقیت حسیرا پس باقی ماندی
تو دریغ خورنده منقطعا بریده از مقصود فرو مانده در راه آن متسخطا خشم گرفته و ناخشنود خجل
گشته بجود و خاموش و دهشت زده از شرم فاترک هذا کله پس بگذار این همه را و الزم الموافقة
و لازم گیر سازگاری را بحکم الهی و فعل او و حسن الظن بربک و نیک گمانی را به پروردگار تو که خواهد
رسانید مقصود ترا در وقتش و الصبر الجمیل و شکیبائی را که بر وجهیکه شکایت نکنی از وی در دل
و نه در زبان فانک لا تسلبه پس آنچه نهاده شده است برای تو و نصیبت ربوده نمیشود و باز
داشته نمیشود از تو و ما لیس لک و چیزی که قسمت کرده نشده است ترا لا تعطی داده نمیشود
ترا لعمری هر آینه بقای من سوگند است انک تدعو بدرستیکه تو میخوانی و میطلبی و تبتهل

الی ربک وزاری میکنی بسوی پروردگار خود بالدعاء والتضرع بدعا کردن وخواری وزاری نمودن عبادة بجهت پرستش کردن وطاعة وفرمان بردار بودن وامتثالا لامره وبجای آوردن امر پروردگار عزوجل بانه فقال ورقول که ادعونی استجب لکم دعا کنید بخواهید مرا تا اجابت کنم وقبول گردانم دعای شمارا وقال واگر تعالی سوال ورقول که واسألوا الله من فضله بخواهید وطلبید از خدا فزونی نعمت وکرم اوراغیر ذلک من الآیات والاخبار وجز این دو آیت آیتها وحدیثها که وارد شده است در امر دعا وسوال وترغیب در آن بدانکه معنی دعا خواندنست چنانکه بنده بخواند پروردگار تعالی را ومیگوید یاربه ودر برابر آن اجابت است واجابت پاسخ وجواب دادن چنانکه گوید پروردگار تعالی لبیک یا عبدی وقبول کند دعا او را وسوال بمعنی طلبیدن وخواستن ودر برابر آن عطاست چنانکه بدهد آنچه خواسته است وباین معنی است اشاره در قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم اسم الله الاعظم الذی اذا دعی به اجاب واذا سئل به اعطی چهار معنی گردید اجابت واعطا متغایران اند ودر آیات ودر احادیث امر بدعا وسوال هر دو واقع شده وباجابت واعطا وعده کرده وشاید که اجابت بالفعل شود واعطا تاخیری میشود ودر مقام یکدیگر استعمال می یابند وگاهی دعا بجای سوال نیز واقع شود فافهم وانت تدعوه وتو دعا میکنی پروردگار خود را وهو یستجیب لک وپروردگار تعالی اجابت میکند ترا عند حینه واجله نزد رسیدن وقت اجابت ومدت وی واذا اراد وقتی که خواهد خدای تعالی عزوجل ودر وقتی که تو میخواهی وکان لک فی ذلک مصلحة دنیاک واخراک وباشد ترا در دادن در آن وقت صلاح حال دنیا وآخرت تو واگر تو چیزی میطلبی که در دادن آن صلاح کار تو نیست ندادن تو بهتر باشد از دادن وبحقیقت منع درین صورت عین عطا باشد بجهت آنکس که توانگرت نمی گرداند چه مصلحت تو از تو بهتر میداند چنانکه دهقانی از حضرت سلطانی اسپ تازی طلبید وسلطان آنرا نمیدهد بجهت آنکه سواری آن نتواند

دارد او را یا در بدل آن گاوی بدید عاین جمت و شفقت باشد در حق او و هیبت پس عطاها کان یا نسبت

و وبال ، از کرم می شنود شان ذو الجلال ، أو وافق ذلك قضاءه و انتهاء أجله
یا موافق گردد اجابت کردن دعا ترا و عطا کردن سوال ترا قضا و تقدیر حق و بانجام رسیدن
آن این عبارت تکریر و تقریر سابق است و حاصل آنست که حصول مقصود را بتقدیر الٰهی وقتی معین شده
و مدتی مخصوص قرار یافته است که وقوع آن پیش از آن وقت صورت نه بندد و پروردگار تعالی مهربانست
بر بنده و رعایت حکمت و صلاح حال او را در منع و عطا منظور دارد پس تاخیر دادن نه از جهت عدم اجابت
و منع از عطاست و وعده با اجابت و عطا مطلق است و مقید نیست بوقتی که بنده خواهد و بهر وجه که خواهد اگر
در دنیا نباید در آخرت خواهد داد چنانکه می فرماید لا تتهمه في تاخير الاجابة تهمت منه پروردگار تعالی
را در پس افکندن اجابت و لا تسأم من دعائك و بستوه میا از دعا کردن تو فانك ان
لم تربح لم تخسر زیرا که بدرستی تو که اگر سود نمیکنی درین دعا کردن بعدم حصول آن بر وفق مدعا و
هوای نفس و شره تو زیان هم نمیکنی بحصول آن در موطن آخرت که محتاج تر و نیازمند تر خواهی بود در ان
چنانکه فرمود ان لم يجبك عاجلا اگر اجابت نکرد ترا شتاب درین جهان آتاك آجلا پاداش
میدهد ترا بدرنگ در ان جهان و این کلام بر سبیل تنزل و ارخاء عنان است نظر بهوای نفس و الا نفع
آخرت که باقی و پاینده است اهم و اتم و اکمل است از سود دنیای فانی فقد جاء في الحديث پس
تحقیق آمده است در حدیث ان العبد يرى في صحائفه يوم القيمة بدرستی بنده می بیند
در نامهای اعمال خود در روز قیامت حسنات لا يعرفها عملهای نیکرا که نمی شناسد آنها را و نکرده بود آنها را
در دنیا پس حیران میشود و می پرسد که این عملها را من نکرده ام از کجاست فیقال انها بدل سؤالك
في الدنيا پس گفته میشود بنده را که این عملها عوض سوالهاست در دنیا لم يقدر قضاءه فيها
که تقدیر کرده نشده دادن مسؤل در دنیا أو كما وهذا چنانکه وارد شده است بلفظه و عبارته آمده است

این لفظ و مانند آن این را در جا میگویند که لفظ حدیث معلوم و محفوظ راوی نیست و مضمون آن را بعبارت
و لفظی از پیش خود ادا میکنند و احتیاطا میگویند نیست لفظ با چنانکه وارد شده و گفته است آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و در حدیث این چنین آمده است که امر و نهی او حاجات آن امی است و یکی ازین سه چیز یا شیخ خواسته است اسید
سید بنده یا اکابر را مانند آن جمع می نماید یا ذخیرهٔ آخرت نگاه دارند و تحقیق این مطلب در رسالة المسلمین
زیاده برین کرده شده است آنجا باید نگریست ثم قل احوالک بیشتر کمترین احوال تو که در هنگام
دعا پیدا میگردد بدان سه و میکنی انک تکون ذاکرا لربک اینست که تو می باشی یاد کننده مر
پروردگار خود را بصفت رحمت و جود و فضل و کرم و امثال آن و موحدا له و می باشی تو یکی داننده و بیننده
درین صفات مذکوره مر پروردگار را حیث تسأله از جهت آنکه میخواهی از وی و لم تسأل غیره و
نخواستی از غیر او و لم تنزل حاجتک لغیره و فرود نیاوردی حاجت خود را بغیر وی عزوجل فانت بین
الحالتین پس تو در میان و حالتی زمانک کله در همه اوقات تو لیلک و نهارک و شب تو و
روز تو و صحتک و سقمک و در تندرستی تو و بیماری تو و بؤسک و نعمائک و در محنت و اندوه تو و
ناز و نعمت تو و شدائک و رخائک و در سختی تو و سستی تو و جمیع این احوال و مانند آن اما ان
تمسک عن السؤال حال نخستین اینست که خاموش می باشی از سوال و در خواستن و ترضی و راضی
می باشی بالقضاء و توافق و تستریح لفعله عزوجل و موافق و فرو هشته میباشی مر فعل
خدا را کالمیت بین یدی الغاسل مانند مرده در پیش شوینده و الطفل الرضیع فی ید الظئر
همچو کودک شیرخواره در دست دایه و الکرة بین یدی الفارس همچو گوی در پیش سوار و یقلبها
بالصولجان میگرداند آن سوار گوی را بچوگان فیقلبک القدر کیف یشاء پس میگرداند
ترا تقدیر هرچگونه که میخواهد و ترا تابع آن می باید بود چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را
چه کند گوی که تن در ننهد چوگان را ان کان النعماء فمنک الشکر و الثناء [illegible]

باز و نعمت پس مطلوب از تو سپاس و ستایش ست و منه عز و جل المزید فی العطاء و فایض و
واصل از خدا زیادت و بخشش ست کما قال چنانکه گفته است لئن شکرتم لازیدنکم اگر شکر
گوئی بر نعمتها هر آینه زیاده کنم آن نعمتها برای شما و ان کان البلاء و اگر باشد سختی و بلا و محنت و درد
فالصبر والموافقة منک پس مطلوب از تو صبر بر بلا و سازگاری بفعل و ارادت او ست والتوفیق
بتوفیق خدا اگرچه طبیعت بر جزع و مخالفت و شکایت است والتثبیت و ثابت و برجا داشتن
والنصرة و یاری دادن والصلوة و درود فرستادن والرحمة و مهربانی کردن منه از خدای
عز و جل بفضله بفضل و کرم وی کما قال چنانکه گفته است خدا الرحمن قائل عزیست و از هر گوینده غالب
گوینده است و ان الله مع الصابرین و بدرستی که خدا با صابرانست یعنی بالنصر والتثبیت
یعنی معنی که حق تعالی است با صابران بیاری دادن ثابت و برجا داشتن است و کما قال ان تنصروا الله
ینصرکم و یثبت اقدامکم اگر یاری دهید شما از خدا و تایید و تقویت دین و یاری دهید شما را
و برجا میدارد پایهای شما او در مقام هدایت و ثبات است و یاری دادن تو خدا را با التزام صبر از ثابت بود او
است چنانکه می فرماید اذا نصرت الله فی مخالفة هواک چون یاری دهی تو خدای تعالی را او مخالفت
هوای نفس تو و صبر کنی بدان بترک الاعتراض علیه بترک اعتراض کردن و عیب گرفتن بر خدا
والتسخط بفعله فیک و ترک خشم گرفتن و ناخشنود بودن بفعله که میکند وی تعالی در تو و کنت
خصما لله علی نفسک و باشی تو پیکار کننده برای خدای تعالی بنفس خود سیما قال الله تعالی چها خشم کننده
برای خدا بر نفس کلما تحرکت بکفرها و شرکها هر گاه بجنبد نفس بکفران نعمت و شرک خفی که عادت
اوست جزا ذلت را اسیا بری والصبر لک و موافقتک لربک بصبر کردن تو از ان و
موافقت کردن تو مر امر پروردگار تو والطمانینة الی فعله و وعده و آرمیدن و تسکین یافتن
بفعل وی و وعده وی تعالی والرضاء بهما و خشنود بودن بفعل و وعده وی کان الله باشد

خدای عزوجل بآنکه مر ترا معتنیاً یاری دهنده و توفیق بخشنده بر طاعت و عبادت ناصراً یاری
دهنده و نگهدارنده از هر آفت و مخالفت ازینجا معلوم شد که بر صبر وعده تثبیت و نصرت مترتب
میگردد و اما الصلوة والرحمة اما ترتب وعده و مهربانی بر آن فقد قاله بیان آن قول
خداست عزوجل وبشر الصابرین و مژده ده صبر کنندگان را الذین اذا اصابتهم مصیبة
آن کسانیکه چون برسد ایشانرا دردی و اندوه و هر مکروه که ایذا کند ایشانرا قالوا گویند بزبان بعد از موافقت
دل انا لله بدرستیکه ما برای خدایم بنده اوایم پیدا کرده اوایم برای بندگی او و صبر کردن بر بلای او و راضی بودن
بقضای او وانا الیه راجعون و ما بسوی او بازگردنده ایم در دنیا در هر کار و هر حاجت و در آخرت
در ثواب و عقاب اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة مژده ده بآنکه آنجماعت موصوف
بصبر و قول مذکور بر ایشان درودها و برکتها و مغفرتها و مهربانیها و لطف و احسانست از پروردگار شان
واولئک هم المهتدون و ایشانند راه راست یابنده بهر چه صلاح و سعادت دنیا و آخرت ایشان
در آنست از عبادت و معرفت و قربت و اعتقاد حق و عمل صحیح و ثواب آخرت و نعیم بهشت این ثمرات
و نتائج حالت سکوت از دعا و رضا بقضا و موافقت و استرسال بارادت حق است و اما الحالة الاخری
انک تبتهل الی ربک و حالت دیگر آنست که تو زاری کنی و روی آری بسوی پروردگار تو عزوجل
بالدعاء والتضرع بخواندن و سوال کردن و زاری و خواری نمودن اعظاما له از جهت بزرگ داشتن
مر حضرت پروردگار را چه آن مستلزم اثبات و اسناد صفات کمال است بوی از قدرت و جود و کرم و رحمت و
و امتثالا لامره و فرمان برداری کردن و بجا آوردن امر او را که فرموده است ادعونی
استجب لکم و وضعا للشیء فی موضعه و در جای نهادن هر چیز است در جای خود و رعایت انصاف
در ادای حق عبودیت و ربوبیت لانه ندبک الی سؤاله زیرا که وی تعالی خوانده است ترا او
کرده است بسوال خود از وی والرجوع الیه و بازگشتن در جمیع مهمات و تمام امور

و می جعل ذلك لك مستریحا گردانیده است پروردگار تعالی دعا و سوال کردن را و توجه و اقبال
بجناب قدس وی آوردن و انس بذکر اسما و صفات او گرفتن را محل آسایش نمودن و از تنگی وقت و وحشت
خلق بر آمدن و در سوق کلامیتك الیه و گردانیده است دعا و سوال و مناجات را رسول و پیغامبر از تو
بسوی تعالی و مواصلة و وسیلة لدیه و سبب پیوند و پیوستگی و دست آویز و نزدیکی جستن
نزد حق اینها و امثال اینها فواید دعا است ولیکن بشرط ترك التهمة لشرط ترك تهمت نهادن
مر حق تعالی را و التسخط علیه و راضی نشدن از وی و خشم گرفتن بر وی تعالی عند تاخیر الاجابة
الی حینها و پس انداختن اجابت دعا و عطا مدعا را تا وقت معهود که بر آوردی نهاده اند فاعتبر
ما بین الحالتین قیاس و اندازه کن فرق میان این دو حالت که دعا و سکوت و سوال و ترک سوال است
و قیاس کن که کدام بهتر و بلند تر است یا فکر کن که هر کدام از اینها در کدام وقت و در چه حال لائق است و
شروط و آداب هر یکی چیست و این معنی اوفق است باین قول که می فرماید و لا تجاوز حدیهما و در
مگذر از نهایت و اندازه این هر دو حالت فانه لیس هناك آلة الاجتراء یعنی نیست کرشان
انبسته که نیست آنجا یعنی در مقام بعد و قرب سوی تعالی چیز دیگر و را این دو حالت فاحذر ان تکون
من الظالمین المعتدین پس پرهیز کن و بترس از آنکه باشی از ستم کنندگان که شده اند حد برادر و غیر
جای او و در گذرنده اند از حد فیهلکك پس هلاك کند و نیست گرداند ترا خدای بتو و جل و لا یبالی
و باك ندارد از آنکه هلاك کند ترا کما اهلك من مضی من الامم السابقة چنانکه هلاك گردانید
کسانی را که گذشته اند از امتها گذشته فی الدنیا ببلائه در دنیا بمحنت گردانیدن بلا
خود او فی الاخرة بالیم عذابه و در آخرت بعذاب دردناك خود بدانکه درینجا کلامیست از استاذ
امام ابو القاسم قشیری که آنرا در رسالة سلیمة الصحاب نقل نموده ایم اینجا نیز نقل کنیم که مناسب مقام است
می فرماید که این قوم را اختلاف است در آنکه سوال و دعا افضل است یا سکوت و رضا بعضی برآنند که دعا

افضل ست زیراکه دعا در حد ذات خود عبادتست پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم الدعاء مخ العبادة و ایشان
و قیام بعبادت افضل و اولی بود و از ترک آن بستر اجابت می حق پروردگار تعالی است اگر استجابت آن
نصیب بنده نگردد و بحظ و بخواهش خود نرسد نقصانی ندارد چه بنده را آنچه حق ربوبیت بود قیام نموده بود
از دعا اظهار فقر و فاقه و احتیاج عبودیت است و قد حصل و طائفه گویند که سکوت و خمود و تحت جریان
حکم قدیم و رضا بسابقه قضا و اختیار مولی اولی است و تحقیق فرمود رسول خدا صلعم که پروردگار تعالی
میفرماید هر کرا باز دارد ذکر من از دعا و سوال دهم او را افزون تر از آنچه بدهم سوال کنندگان را قومی دیگر گویند
بنده را باید که بزبان مباشر دعا باشد و بدل در مقام رضا تا جامع بود میان هر دو فضیلت اولی آنست
که گفته شود اوقات مختلف ست در بعضی احوال دعا بهتر از سکوت بود و ادب وقت همدران باشد و در بعضی
احوال سکوت افضل از دعا گردد و ادب وقت دران بود و شناسائی این معنی هم در وقت پیدا آید چه علم وقت
هم در وقت پیدا آید پس اگر از دل خود اشارت بجانب دعا یابد دعا اولی بود و اگر اشارت بسکوت بود
سکوت اولی و اگر از دعا زیادت ذوق و بسط و حضور در وقت دریابد دعا اولی بود و اگر نظر بسوال نمود
در وقت دعا مثل تغیر و قبض و تیرگی باطن احساس کند ترک دعا درین وقت اولی گردد و اگر نه زیادت
بسط یابد و نه قبض دعا و ترک دعا برابر بود و نیز اگر غالب وی در وقت حکم علم بود دعا اولی ست از جهت
بودن دعا عبادت و اگر غالب حال معرفت است سکون و سکوت او بود و نیز توان گفت که در [illegible] مسلمانان
را نصیب باشد حق تعالی را حق ست دعا در آنجا اولی بود و در آنچه نفس را حظ و نصیب ست سکوت اتم

ترجمه کلام الاستاد سبحان الله العظیم یا عالما بحالی علیک اتکالی این عبارت در
نسخ دیگر آخر مقاله واقع شده است و مناسب او بذکر دعا و سوال و تضرع و ابتهال ظاهر ست الهما آله

الخامسة والثلثون قال رضی الله عنه وارضاه عنا

بالک ورع برتو باد که لازم گیری بر خود ورع را تقوی و ورع هر دو یکی ست یعنی پرهیزگاری از نافرموده حق

از کبایر و صغایر یا از کبایر فقط چه خلاص کی آدمی زاد از صغایر متعذر است و بعضے مرتبهٔ ورع بالاتر از تقوی
نهاده اند تقوی را عبارت از اجتناب حرام میدارند و ورع آنکه از شبهه نیز پرهیز نمایند و بعضے بر عکس این
اصطلاح کرده اند و ظاهر از کلام وی رضی الله عنه که درین مقاله در بیان ورع میفرمایند روشن تحسین را
بمیم تقدیر می فرمایند که نجات تو ای طالب در ورع است وَإِلَّا فَالْهَلَاكُ و گرنه عذاب عقاب نیست
مراتب و درجات که موجب هلاک نیستی است فَيَتَدَارَكَكَ درینجا قید است بدست نفس و بعض یکسر را
یعنی یا گوشها که بدان برده و نیز دالیبند و بقیه گوشه از آن کذا فی الصراح ملازم لک بمعنی و بسیار
شنوده است مرترا لَا تَنْجُو مِنْهُ أَبَدًا رستگار نمیشوی از آن همیشه إِلَّا أَنْ يَتَغَمَّدَكَ اللَّهُ بِرَحْمَتِهِ
مگر آنکه بپوشد ترا خدای تعالی بمهربانی و آمرزش خود فَقَدْ ثَبَتَ فِي الْحَدِيثِ الْمَرْوِيِّ زیرا که تحقیق
ثابت شده است در حدیثی که روایت کرده شده است از حضرت رسول صلعم إِنَّ مِلَاكَ الدِّينِ
الْوَرَعُ وَهَلَاكَهُ الطَّمَعُ یعنی که اصل و مدار دین پرهیزگاری است و سبب هلاک و نیست شدن دین طمع را
کرباسی میگوید به بیرون آمدن از حد تقوی و ورع و عجز از امر معروف و نهی منکر و الملاک بفتح و کسر چیزیکه
بپا باشد و آن امر بدان چیز و باین معنی قالب هلاک سبب میگویند وَإِنَّ مَنْ حَامَ حَوْلَ الْحِمَى
يُوشِكُ أَنْ يَقَعَ فِيهِ و نیز ثابت شده است در حدیث که هر که بگرد و گرد حمی و نزدیک آید بان دور نیست
که بیفتد درو حمی بکسر حا و تخفیف میم مفتوحه چراگاه که نگاه میدارد آنرا سلطان برای مواشی صدقه
و منع میکند مردم را از در آمدن در آن و چرانیدن از آن پس که از آن دور و دور نگاه دارد پس باشند از دور افتادن
درو و هر که نزدیک آید از آن تواند که بیفتد در آن كَمَا أَوْ أَتْهُمْ إِلَى جَنْبِ الزَّرْعِ يُوشِكُ أَنْ يَمُدَّ
إِلَيْهِ بمثل ستور چرنده بپهلوی کشت نزدیک است که دراز کند دهان خود را بسوی کشت لَا يَكَادُ أَنْ
يَسْلَمَ الزَّرْعُ مِنْهُ نزدیک نیست که سلامت ماند کشت از وی و این مثال است در پرهیز کردن از شبهها
را که هر که گرد آن گردد نزدیک است که در حرم افتد و تنبیه است بر احتیاط و مبالغه در آن وَقَدْ قَالَ تحقیق

گفت است عمر بن الخطاب رضی الله عنه کنا نترک تسعة اعشار الحلال بودیم ما
که میگذاشتیم نه چیز از حلال اگر محل شبهه می بود مخافة ان نقع فی الحرام از جهت ترس آنکه بیفتیم
در حرام فرضا اگر حلال ده جزو می بود و محل شبهه میبود مبالغه و استقصا درین باب نقد میکردیم
که نه جزو از آن میگذاشتیم و ده یک از ان میگرفتیم اگر آن جزو بی شبهه بود فهو المراد والا بحکم ضرورت این
یک جزو را بکار می بردیم وعن ابی بکر الصدیق رض قال کنا نترک سبعین بابا من المباح
مخافة ان نقع فی الجناح یا از ابوبکر رض که اتقی و اورع اصحاب بود میگوید بودیم ما که گذاشتیم هفتاد در از مباح
از جهت ترس افتادن در گناه احتیاط و مبالغه درینجا بیشتر است فعلوا ذلک تورعا من
مقاربة الحرام کرده اند ایشان این احتیاط را از جهت پرهیز کردن از نزدیک شدن حرام
اخذا بقول النبی صلی الله علیه وسلم از جهت گرفتن و عمل کردن بقول پیغمبر صلعم
الا ان لکل ملک حمی الا و آگاه باشید بدرستیکه هر پادشاه را حمی است که نگاه میدارد و آنرا از اغیار
و میگذارد که آیند دران و ان حمی الله محارمه و بدرستیکه حمی خدای تعالی چیزهاست که حرام گردانیده
است آنرا بر بندگان خود و منع کرده است ایشانرا از درآمدن دران فمن حام حول الحمی یوشک
ان یقع فیه پس کسیکه بگردد گرد حمی و نزدیک شود آید از ان نزدیک است که بیفتد دران پس باید از ان
دور و دور بودن از جهت ترس افتادن دران بعد از ان مثالی دیگر می آرند برای اخذ بعزیمت و عمل
بدان و ترک عمل برخصت و افتادن دران و می فرماید فمن دخل حصن الملک پس کسیکه درآید
در پناه و جای پادشاه و حصن هر موضع استوار که در درون و نتوان رسید حصن و حصار حصن آنکه
نگهدارد و حصار آنچه گرد آرد و گاهی نگاهدارد و گاه وا دارد و ازین جهت آمده است لا اله الا الله حصنی
فمن دخل حصنی امن من عذابی فجاوز الباب الاول پس بگذشت در نخستین که بیرون آن حصن است
ثم الثانی والثالث بیشتر درگذشت در دوم را و سوم را حتی قرب من سدته تا آنکه نزدیک شد

از در سرای پادشاه پس این کس خیر ممن وقف علی الباب الاول الذی یلی البر بهتر است از
کسی که استاده است بر در نخستین بیرونی که متصل دشت و صحرا است فانه ان اغلق عنه و در بعضی نسخ
غلق الباب الثالث لم یضره پس یعنی اگر بسته شود و منع کرده شود از وی در سوم زیان ندارد او را
فهو من وراء ما بین من ابواب القصر زیرا که وی باز دو در دیگر است از درهای کوشک سلطان
و وراء بمعنی پس و پیش هر دو آمده هر دو معنی درینجا درست است افتد و من دونه خزائن الملک و جنده
و چون درون در آمده است نزد دست گنجهای پادشاه و لشکر او و اما اذا کان علی الباب الاول
فغلق عنه و اما چون باشد بر در اول پس بسته شود آن در از وی بقی فی البر وحده پاینده میماند
در دشت و صحرا انها اخذته الذئاب والاعداء بگیرند او را گرگان و دشمنان که در دشت بیرون
در باشند فکان من الهالکین پس میگردد از آنکس هلاک شوندگان این مثال عمل بعزیمت و رخصت
است آنکه درون در دوم و سوم در آمده و بر در خانه رسیده مثال عامل عزیمت است که بشرف قرب و نو
ملک اختصاص یافته است و آنکه بیرون در است مثال صاحب رخصت از مقام قرب و اختصاص بعید
میشود و محجوب افتاده چنانکه می فرمایند فهکذا من سلک الرخصة ولازمها پس همچنین
کسیکه سلوک نماید طریق رخصت را و لازم گیرد آنرا و پیوسته عمل کند بآن ان سلب عنه مدد التوفیق
والرعایة اگر ربوده گرفته شود از وی امداد توفیق و پاس داشتن حال و نگاه داشتن حرمت و انقطعت
عنه و بریده گردد و جدا شود رعایت و مدد عنایت از وی حصل فی الرخص حاصل میشود و باقی
می ماند آنکس در رخصتها یعنی از عزیمت برخصت می افتد و در آن میماند لم یخرج من الشرع ولیکن از
دائره شرع بیرون نمی افتد و بارتکاب معصیت گرفتار نمیگردد و اگرچه از مقام قرب و مرتبه فضیلت دور می افتد
فاذا ادرکته المنیة پس چون دریابد او را و برسد مرگ و بهمین حالت کان علی الطاعة
والعبادة می باشد بر فرمانبرداری حق و پرستش پروردگار تعالی یشهد له بخیر العمل

۵۸
غلق و اغلق هر دو بیک معنی است اما اغلق فصیح تر است ۱۱

گواہی داد میشود ہر او را بکار نیک و عمل صالح وَمَنْ وَقَفَ عَلَى الرُّخَصِ و کسی بایستد بر رخصتہا و کوتاہ
تَقَدَّمَ إِلَى الْعَزِيمَةِ و پیش نرود بسوی عزیمت اِنْ سُلِبَ عَنْهُ التَّوْفِيقُ اگر باز گرفتہ شود از وے
توفیق فَقُطِعَتْ عَنْهُ إِمْدَادُهُ پس بریدہ شود از وے مددہای توفیق الٰہی فَتَغْلِبَ الْهَوَى عَلَيْهِ
وَشَهَوَاتُ النَّفْسِ پس غالب آید و چیرہ گردد ہوا بر وے و خواہشہای نفس فَيَتَنَاوَلَ الْحَرَامَ پس تناول کند
و بگیرد بمقتضای ہوای نفس و خواہش او حرام را فَيَخْرُجَ مِنَ الشَّرْعِ بیرون آید از شرع و حد گرفتار سیگردد
بمعصیت فَصَارَ فِي زُمْرَةِ الشَّيَاطِينِ پس میگردد و می درآید در گروہ شیطانان اَعْدَاءِ اللهِ
دشمنان خدا عز وجل الضَّالِّينَ گمراہان از راہ راست و شیطان نام ہر سرکش و زشت بے فرمان کنندہ
از جن و انس و ظاہر آنست کہ مراد اینجا شیاطین انس اند کہ ہوای نفس و شہوات آن از فرمانبرداری شریعت
و گردن نہادن بحکم آن برآمدہ اند فَاِنْ اَدْرَكَتْهُ الْمَنِيَّةُ قَبْلَ التَّوْبَةِ پس اگر دریابد و برسد او را
مرگ پیش از توبہ كَانَ مِنَ الْهَالِكِينَ میگردد از ہلاک شوندگان اِلَّا اَنْ يَتَغَمَّدَهُ اللهُ بِرَحْمَتِهِ
وَفَضْلِهِ مگر آنکہ بپوشد او را خدای تعالیٰ بمہربانی خود و فرو گیرد کرم و مغفرت خود فَالْخَطَرُ كُلُّ الْخَطَرِ
فِي الْقِيَامِ مَعَ الرُّخَصِ پس ہلاک نزدیک شدن ہمہ در ایستادن با رخصتہاست وَالسَّلَامَةُ كُلُّ
السَّلَامَةِ فِي الْقِيَامِ مَعَ الْعَزِيمَةِ و بیگزندگی و بے عیبی در ہا ہمہ در ایستادن برپا بودن است بعزیمت
کہ تورع عبارت از انست

الْمَقَالَةُ السَّادِسَةُ وَالثَّلٰثُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللهُ
عَنْهُ وَاَرْضَاهُ اِجْعَلْ اٰخِرَتَكَ رَأْسَ مَالِكَ بگردان کار دین را کہ در آخرت ثواب آن خواہی یافت
اصل مال خود وَدُنْيَاكَ رِبْحَهُ و بگردان کار دنیا را کہ بدان زندگانی میکنی سود مال خود کہ زیادہ بر اصل
مال بدست می آید چنانکہ اہتمام تاجر در تجارت نخست بر تحصیل راس مال میباشد و چون آنرا بدست
می آرد پس ازان طمع بسود میدارد و اگر سود نیابد باری اصل مال از دست نرود چنانکہ میفرماید اِصْرِفْ زَمَانَكَ
اَوَّلًا فِي تَحْصِيلِ اٰخِرَتِكَ صرف کنی روزگار خود را نخست در آبادہ کردن و بدست آوردن آخرت خود

که در حکم بهست آوردن راس مال است ثُمَّ اِنْ فَضَلَ مِنْ زَمَانِكَ شَیْءٌ پس اگر زیاده ماند و افزون
آید از روزگار تو چیزی اِصْرِفْهُ فِیْ دُنْیَاكَ صرف کن آنرا در دنیای خود فِیْ طَلَبِ مَعَاشِكَ
وجستن زیست تو و اسباب زندگانی تو چنانکه بعد از حصول راس مال طلب ربح میکنند و تمتع آن
دانند وَلَا تَجْعَلْ دُنْیَاكَ رَاسَ مَالِكَ وَآخِرَتَكَ رِبْحَهٗ و مگردان دنیای خود را راس مال
آخرت تو بجای ربح آن چنانکه اکثر اوقات و خلاصه عمر صرف در تحصیل دنیا کنی ثُمَّ اِنْ فَضَلَ مِنَ الزَّمَانِ
فَضْلٌ بیشتر اگر باقی ماند چیزی از زمان بادلی صَرَفْتَهَا فِیْ آخِرَتِكَ صرف کردی آنرا در کار آخرت تو
تَقْضِیْ فِیْهَا الصَّلَوَاتُ الْخَمْسُ کار آخرت همین مقداری که بگذاری دران باقی مانده از اوقات
نمازهای پنجگانه را تَسْبِكُهَا سَبْكَةً وَاحِدَةً میریزی نمازها را یکبار ریختنی و سبک گداختن و ریختن
زر و نقره در بوته سبیکه پاره گداخته شده و ازان اسکب بتقدیم کاف بر با بمعنی ریختن آمده است بمعنی نیز
مناسب بمقصود وارد اما در نسخها سبک بتقدیم با یافتیم و این انسب بمقام زیرا که زر و نقره را در بوته تا
زمانی حرکتی هست چنانکه مصلی را مقصود نیست که میگذاری نماز را سَاقِطَ الْاَرْکَانِ افتاده رکنهای
او و رکن بضم کرانه قوی از هر چیزی از خانه و جز آن چیزی بزرگ از انچه قوت گیرد بوی کار چنانکه امرا ارکان
دولت گویند و بمعنی عزت و قوت نیز آید و رکین مرد آهسته آرمیده و مناسب ارکان نماز بمعنی ظاهر
تر ست و کمال و تمام نماز دران ست که ارکان آن قائم و ثابت باشند و افتادن کنایت از نقصان و ناتمامی
آنهاست مُخْتَلِفَةَ الْوَاجِبَاتِ و میگذاری نماز را مخالف یکدیگر واجبات او نه هموار و معتدل و متفق
چنانکه باید مِنْ غَیْرِ رُکُوْعٍ وَسُجُوْدٍ بی رکوع و سجود موافق انچه معهود ماند وَطُمَأْنِیْنَةٍ بَیْنَ
الْاَرْکَانِ و بی آرام و قرار میان ارکان این بیان ساقط الارکان مختلفة الواجبات است اَوْ یَلْحَقُكَ
التَّعَبُ وَالْاِعْیَاءُ اگر میگذاری نماز باین صفت که گفته شد یا اصلاً نمیگذاری و نمی آئی بر گذاردن
آن بود رسیده در می یابد و می چسپد ترا ماندگی و مشقت و عجز فَتَنَامُ عَنِ الْقَضَاءِ جُمْلَةً پس خواب

میکنی از ادای نماز بهر وقت تواند که مراد قضا بمعنی مشهور باشد که گذاردن نماز است بعد از فوت شدن یعنی

نماز در وقت میکنی و بعد از فوت شدن آن در وقت دیگر قضا هم میکنی جِيفَةً فِي اللَّيْلِ میباشی

باشد مر ترا اگر افتاده در شب بَطَّالًا فِي النَّهَارِ بیکار در روز تَابِعًا لِنَفْسِكَ وَهَوَاكَ پیروی کننده هم

نفس خود و هم اراده شَيْطَانِكَ و پیروی کننده مر شیطان ترا که مسلط است بر تو چه حدیث است که با هر یکی

از شما شیطانی همراه است و ملکی شیطان امر میکند بسوی معصیت و ملک امر میکند به نیکی و طاعت

وَبَائِعًا آخِرَتَكَ بِدُنْيَاكَ و بیع فروشنده دین را بدنیای تو و تبدیل نماینده و اختیار کننده این را

بدان عَبْدَ النَّفْسِ وَمَطِيَّتَهَا بنده نفس و بارگی او و مرکبها و جای برنشستن او و نزدیک

اهل تفسیر مطیه هست و فرق آنست که مطیه مخصوص بدابه است که بر پشت او سوار شوند و

بجلد و تیز روند و مطالب پشت در جد و سرعت در سیر است و مرکوب بر نشستن و مرکب جای نشستن از

کشتی و غیر آن است مرکوبها امر کرده شده تو بسوار شدن بر نفس و مرکب خود ساختن او را و تهذیبها

و امر کرده شده تهذیب نفس و اصلاح آن پاک و خالص گردانیدن او را از اخلاق بد و تهذیب بمعنی پاک

کردن درخت خرما از لیف است و بمعنی شتافتن و تیزی کردن در دویدن نیز آمده و هر یکی از دو معنی از قرار

پیراسته تهذیب بمرکب مناسبت تمام دارد وَرِيَاضَتِهَا و ریاضت دادن و رام گردانیدن

و نرم ساختن او را و این نیز در فرس و ناقه استعمال یابد السُّلُوكَ بِهَا فِي سُبُلِ السَّلَامَةِ و بردن

او را و رفتن بوی در راههای امن که گذری وَهِيَ طُرُقُ الْآخِرَةِ وَطَاعَةُ مَوْلَاهَا و آن راهها

است که نفس در آن بسلامت بجانب آخرت رود و راهها که فرمانبردار خدای تعالی که مولای اوست شود

و در طرق جمع اشارتیست بتعدد طرق قرب و وصول بجناب حق چه هر عمل خیر که از نوافل و خیرات

بعد از اتیان واجبات و اجتناب منهیات طریقی است موصل بقرب و وصول هر که التزام آن کند

و دوام بران نماید البته بمقصد برسد و دیگر و استیعاب جمله اقسام آن شرط نیست الطرق الی الله

تهذیب پاک کردن و اصلاح دادن

۵۱

بعد از انفاس الطیب که بشعر بکثرت آشنا است اینمعنی دارد و مرجع و مآل همه بشریت است و اتباع سنت
و اختلاف و تعدد و تکثر که در طرق مشایخ و تسلیک مریدان واقع است هم ازین باب است مرجع همه یکیست
قال بعضهم ابناء السبیل اختلاف لیس بینهم خلاف فظلمتها پس ستم کردی تو نفس را و فروگذاشتی حق
وی را اتقبل لها منها نپذیرفتی طاعت از وی تا هر چه وی بگوید آن کنی و سلمت زمامها الیها
و سپردی مهار نفس را بنفس و کار وی را باختیار وی گذاشتی و تبعتها فی شهواتها و لذاتها و پیروی
کردی او را در خواستها و لذتهای وی و وافقتها و شیطانها و سازگاری کردی بنفس و شیطان
وی که مسلط است بروی و بحقیقت نفس و کیل و شحنه شیطانست در عالم انسانی فهواها و هوا
کردی با هوای نفس پس گویا تو مرکب وی شدی و سوار شد او بر تو و برد ترا هر جا که خواست و در اصل او مرکب تو
بود معنی ظلم که وضع الشیء فی غیر موضعه است باین جهت است آید فغاتک خیر الدنیا و الاخرة
پس فوت شد و در گذشت ترا نیکی دنیا بوقوع در مهالک و مهاوی و ضلال و نیکی آخرت بگرفتاری عقاب
و وبال و خسرتهما و زیان کردی دنیا و آخرت را و از دست دادی هر دو را همچو ذی خسر الدنیا و الآخرة
گشتی و زیان زندگی دنیا خود در دنیا گذشت اما زیان زندگی آخرت باقی ماند و بقیامت با خود برد چنانکه می فرماید
قد حلت القیامة افلس الناس اخسرهم دنیا پس آدمی در عرصات قیامت را مفلس ترین
مردم از عمل و زیانکارترین مردم در دین مفلس بی چیز و افلاس بی چیز شدن یعنی بجا رسد که گویند فلس ندارد
کذا فی الصراح و ما وصلت مما بعتها الی اکثر من قیمات من دنیاک و نرسیدی
بسبب متابعت و موافقت نفس بدرجه‌ای نه از قسمت تو از دنیا تو خسارت بالاتر ازین چه بالاتر ازین
چه باشد که دنیا بدست نه آمد و دین از دست رفت و لو سلکت بها طریق الاخرة اگر می بردی نفس را
و میرفتی براه آخرت و جعلتها راس مالک و میگردانیدی آخرت را اصل مال خود برای تجارتی که در اول
مقاله مذکور شد ربحت الدنیا و الاخرة سود میکردی دنیا و آخرت را سود آخرت خود ظاهر است اما سود

اخیارات الوامع
ان بادے
۱۲ دیکا بادر بیشند
۲ پیران مختلف
۱۲ منتخب

دنیا جست آنکه بحکم وعده که مستقبان کرده اند از غم واندوه و تنگی نجات می یابی و از تعب و مشقت انہا اگر گمان
نداعی رو و تسبیحی و بحکم غرق کرایستی نصیب یال بیان تقوی افتاده است معزز و مکرم میشوید چنانکه
می فرمایند در وصل الیاتک قسمک من الدنیا هنیئا مریئا وانت مصان مکرم
و میرسید بتو آنچه نصیب است از دنیا خوشگوار او حال آنکه تو نگهداشته شده و از آفت خواری گردانیده شده معزز و مکرم
کما قال النبی ﷺ چنانچه گفته است پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی یعطی الدنیا علی نیة
الآخرة یعنی بدرستی خدای تعالی میدهد دنیا را از نعمت و راحت و عشرت آنرا بر قصد و ارادت ثواب کرامت
آخرت و عمل کردن برای آن ولا تعطی الآخرة علی نیة الدنیا و نمیدهد ثواب آخرت را بر قصد و ارادت
دنیا و کار کردن برای آن یعنی هر که آخرت جوید هم دنیا یابد و هم آخرت و هر که دنیا خواهد دنیا یابد و نه آخرت
وکیف لا یکون کذلک و چگونه نباشد اینچنین و نیة الآخرة هی طاعة الله و حال آنکه نیت
آخرت فرمان برداری خدا ست لان النیة روح العبادة زیرا که نیت بمنزله روح دارد نسبت بعبادت
و عبادت بمنزله قالب است نسبت بنیت چنانکه وجود قالب قوام آن بروح متصور است عبادت بی نیت
معتبر نشود و ثواب آن مترتب نشود کذا قیل بلکه نیت ذات عبادت و عین او و حقیقت اوست و اینجا مبالغه
بیشتر است فاذا اطعت الله بزهدک فی الدنیا و طلبک دار الآخرة پس چون فرمانبرداری
کنی خدای تعالی را بنفرت تو از دنیا و بی رغبتی تو در آن و بطلب کردن تو سرای آخرت را و رغبت نمودن در آن
کنت من خواص الله باشی تو از بندگان خاص خدا و اهل طاعته و محبته و از اهل طاعت
و محبت وی تعالی وحصلت لک الآخرة و آماده شود برای تو ثواب آخرت و هی الجنة و
جوار الله و آخرت یعنی ثواب او بهشت است و همسایگی جناب قرب و رحمت وخدمتک
الدنیا و چاکری کند ترا دنیا فیوفی فیأتیک قسمک الذی قدر لک منها و تمام میدهد
پروردگار تعالی قسمت و نصیب ترا که تقدیر کرده است مر ترا از دنیا اذ الکل تبع لها وعوقا لها

زیرا که همه اشیا تابع و محکوم اند مر پیدا کننده خود را و خداوند خود را و هو الله و خالق و مولی خدمت مشغول و چون
و باشتغال با آخرت و نیت آن راضی میگردد پروردگار تعالی از تو و هر چه مخلوق است دنیا و
آخرت همه حاصل میگردد و من له المولی فله الکل که گفته اند انچه وارد است ان اشتغلت بالدنیا اعرض
عن الاخرة و اگر مشغول شوی به دنیا روگردانی از آخرت غضبت الرب
پروردگار تعالی بر تو فوتناک الاخرة پس فوت شود دنیا و نیز دور شود از تو آخرت و قلتا صعبت الدنیا
علیک و بی فرمانی و سرکشی کند دنیا بر تو و تعسرت و اگر مشغول شوی دنیا بر تو و با سیاست
دنیا و اتعبتک فی ایصال قسمتک الیک و در رنج و مشقت اندازد ترا در رسانیدن قسمت
تو بسوی تو لغضب الله علیک از جهت خشم گرفتن خدا بر تو لانها مملوکة زیرا که دنیا مملوکه
خدمت بنده اوست تهین من عصاه خوار میدارد کسی را که بی فرمانی میکند خدا را و تکرم من
اطاعه و بزرگ و عزیز میدارد کسی را که فرمان برداری میکند او را و این همه معامله با مسلمانانست که اگر طاعت
کنند و امتثال اوامر و نواهی الهی جل و علا نمایند پاداش آن حسنات که در آخرت وعده کرده اند در دنیا هم بیابند
و نیاز و نعمت جاه و عزت و شوکت باشند و اگر براه معصیت روند و بی فرمانی حق کنند و در ادای حق تقصیر نمایند
سزای آن در هر دو جهان ببینند اگر چه ادنی تقصیری باشد آزردگی پیش می آرند که موشی نعلین پاره
کرد می نالید و میگفت آه چه گناه و چه تقصیر از من سر زده آمده که این سزا اوست اما کافران از دولت
و سعادت ایمان محروم اند هر چند اینها از معصیت بکنند هیچ تشرر در دنیا با ایشان نکند و سزا اینها بعد
بلکه زیاده شود تا مغرور شوند و با جهال استدراج الهی بجا رسند که دیگر علاج پذیر نباشد بر مثال طبیبی
که از صحت بیمار نومید شود و به پرهیز نفرماید و گوید بهر چه خواهد بخورد وقتی این فقیر از حضرت شیخی سیدی
قبله گاهی مسمی کلیم اللهی قدس الله سره پرسید که در حدیث آمده است که خواب صبحگاهی منع رزق کند
تو نا فقر و خواری بار آورد و روز ماه رمضان خوردن چه اثر کرد … سبب از ارباب دنیا و دولت گرفتار

استدراج اندک اندک نزدیک گردانیدن بجهنم و فراوان دادن نعمت و ارسال معصیت

باقی رزق شان فراخ و عزت روز افزون عمر دراز فرمود اینجا محل خوفست که بیخ ایمان از زمین دل شان کنده
شده و از نصیب ایمان نا امید گشته اند نعوذ بالله من ذلک چون از سیاق کلام سابق منافاتی و مقابله
میان دنیا و آخرت معلوم شد که نزد اشتغال و سعی در تحصیل یکی ازین دو دیگری فوات پذیرد و اگر چه پرو اشتغال
بطاعت و طلب آخرت دنیا بجبر و قسر تابع گردد و خدمت کند می فرمایند که فیستحق قوله پس
صحیح و ثابت میگردد درین هنگام قول پیغمبر صلعم اَلدُّنْیَا وَالْاٰخِرَۃُ ضَرَّتَانِ دنیا و آخرت انباغ
یکدیگر اند یعنی دو زن در نکاح یک مرد اِنْ اَرْضَیْتَ اِحْدٰیهُمَا اَسْخَطَتْ عَلَیْکَ الْاُخْرٰی اگر راضی
گردانی یکی ازان دو را ناراضی و خشمگین میگردانی بر خود دیگری را قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ مِنْکُمْ مَنْ یُّرِیْدُ
الدُّنْیَا وَمِنْکُمْ مَنْ یُّرِیْدُ الْاٰخِرَۃَ بعضی از شما کسی ست که میخواهد دنیا را و بعضے از شما کسی ست که میخواهد
آخرت را در شان اهل احد نازل شد و که آن حضرت صلی الله علیه وسلم جماعت تیر انداز ان را در جا گذاشته
و امر کرده بودند که از جا خود نه جنبند پس بعضے بجهت غنیمت براه خلاف امر رفته مرکز را گذاشتند و بعضے محافظت
برامر نموده پابرجا ماندند یقال گفته میشود طالبان دنیا و آخرت را بجهت بودن ایشان مطیع و محکوم
و ملازم هر یک ازان دو اَبْنَاءُ الدُّنْیَا وَاَبْنَاءُ الْاٰخِرَۃِ پسران دنیا و پسران آخرت و در بعضے نسخ بعضے
بجای یقال همین تقدیر تفسیر و بیان من یرید الدنیا و من یرید الآخرة میشود فَانْظُرْ مِنْ اَبْنَاءِ
اَیِّهِمَا اَنْتَ پس ببین و دریاب که از کدام ابنا یکی ازین دو یعنی تو از ابنا دنیای یا از ابنای آخرت
وَمِنْ اَیِّ الْقَبِیْلَتَیْنِ تُحِبُّ اَنْ تَکُوْنَ اَنْتَ و از کدام یکی ازین دو گروه دوست میداری
که باشی تو وَاَنْتَ فِی الدُّنْیَا در حالیکه تو در دنیای ثُمَّ اِذَا صِرْتَ اِلَی الْاٰخِرَۃِ باز پس چون
باز میگردی و میروی بسوی آخرت آنجا نیز دو گروه خواهند بود فَرِیْقٌ فِی الْجَنَّۃِ وَفَرِیْقٌ فِی السَّعِیْرِ
پس گروهی در بهشت و گروهی در آتش افروخته فَرِیْقٌ فِی الْمَوْقِفِ قِیَامٌ فِیْ طُوْلِ الْحِسَابِ
گروهی در موقف استاده از جهت درازی حساب فِیْ یَوْمٍ کَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِیْنَ اَلْفَ سَنَۃٍ

در روزی که هست اندازهٔ وی پنجاه هزار سال و در بعضی نسخ فی یوم کان مقداره الف سنة مما تعدون
در روزیکه هست اندازهٔ وی هزار سال ازان سالها که شمارید شما کما قال جل وعلا چنانکه گفته است
پروردگار تعالی در قرآن مجید متفلسفان بجهت تنگی حوصلهٔ فهم و عقل خود تاویل کنند آنرا که مراد مبالغه و کنایت
از درازی آن روز است نه که بحقیقت این مقدار است و خدا دانا است باین مسلمانی است که چون حق تعالی
خبر داد مارا اعتقاد بآن باید کرد و قدرت دیگر بنگر که همین روز بر جماعت دیگر که درازی در حساب ایشان نیست چنان
بگذرد که دران دو رکعت نماز بگذارند وفریق فی ظل العرش عاکف و گروهی در زیر عرش که محل تجلیات
عظمت رحمت است مقیم شده در روی آورده علی الموائد علیها خیرها کبران خوانها اطیب الطعام
والفواکه طعامها و میوه‌های پاک و حلال و خوش طعم و خوشبوی ست والشهد بفتح وضم الشین انقی
من الثلج سفید تر از برف کما جاء فی الحدیث چنانکه در حدیث آمده است و تشبیه عسل بکرم
بجهت تنبیه است از طعامها دیگر بحلاوت که از صفات ایمانست و از صفات وی بیاض را ذکر کردند اگرچه حل
هنگامی دیگر نیز باشد بر بیان صفا و لطافت این طعمه بحقیقت در عالم حس دران موطن موجودند با وجود
آن اشارتست اند بدرجات و مراتب قرب همه مظاهر صفات الهی اند تعالی تا بهشتیان از صدمه هیبت
جلال ذات که در رویت آن مستغرق و مستهلک گردند تا بدان بیاسایند و در مجالی صفات شمه و نمود
جمال خود بیابند و مستعد تجلی دیگر شوند ینظرون الی منازلهم فی الجنة می نگرند در موقف
حساب بجانب منزلهای خود که در بهشت برای ایشان آماده داشته اند حتی اذا فرغ من الخلق تا آنکه
چون آخر رساند پروردگار تعالی حساب بندگان را دخلوا الجنة می درآیند مسلمانان بهشت را یهتدون
الی منازلهم راه می یابند بسوی منزلهای خود و می درآیند دران بی آنکه کسی رهنمونی کند کما
یهتدی احد من الناس فی الدنیا الی منزله چنانکه می درآید یکی از آدمیان در دنیا بسوی
منزل خود فهل وصلوا الی هذا الا بذکر الله فی الدنیا پس آیا رسیدند ایشان باین مرتبه

مگر گذاشتن ایشان دنیا را وَاشْتِغَالِهِمْ بِطَلَبِ الْآخِرَةِ وَالْمَوْلٰى و مشغول شدن ایشان بطلب
آخرت و طلب خداوند تعالیٰ و این علم ایشان بمنازل و راه یافتن بے رهنمونی کسے اگرچه بالهام الٰهی ست
ولیکن استعداد آن نیز از کثرت توجه بدان و صدق طلب آنست که بدان رهنمون شد و معرفت شناسا
گردانید و هر که متوجه هست بچیزی و کسی البته راه می یابد و واصل میگردد بوی وَهَلْ وَقَفُوْا [illegible]
فِي الْحِسَابِ و آیا افتادند آنجماعه دیگر در حساب وَأَنْوَاعِ الشَّدَائِدِ و گوناگون سختیها وَالذُّلِّ
و خواری اِلَّا لِاشْتِغَالِهِمْ بِالدُّنْيَا مگر از جهت اشتغال ایشان بدنیا وَرَغْبَتِهِمْ فِيْهَا
و میل کردن ایشان بدنیا وَزُهْدِهِمْ فِي الْآخِرَةِ و نفرت ایشان از آخرت وَقِلَّةِ الْمُبَالَاتِ
بِأَمْرِهَا و اندکی اعتبار و اعتنا بکار آخرت وَنِسْيَانِهِمُ الْقِيٰمَةَ و فراموش کردن روز قیامت را
وَمَا سَيَصِيْرُوْا إِلَيْهِ غَدًا و فراموش کردن احوالی را که باز گشت خواهند کرد بآن فردا فَاذْكُرْ
فِي الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ از آنچه ذکر کرده خدا و رسول خدا در کتاب و سنت فَانْظُرْ لِنَفْسِكَ پس نظر کن
بر نفس خود وَانْظُرْ بِرَحْمَةٍ وَشَفَقَةٍ نگریستن رحم و مهربانی وَاخْتَرْ لَهَا خَيْرَ الْقَبِيْلَتَيْنِ و اختیار کن
و برگزین برای وی صحبت حالت گروه بهترین این دو گروه که مشغولان بآخرت و عمل کنندگان برای اویند
وَأَفْرِدْهَا عَنْ أَقْرَانِ السُّوْءِ مِنْ شَيَاطِيْنِ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ و جدا کن نفس را از یاران بد که شیطانان
و گناهگاران از آدمیان و پریان اند وَاجْعَلِ الْكِتَابَ وَالسُّنَّةَ و بگردان قرآن و حدیث را امامك
پیش خود و پیشوای خود بفتح و کسر هر دو درست است وَانْظُرْ فِيْهِمَا بِتَأَمُّلٍ وَتَدَبُّرٍ و نظر کن بتامل
و تدبر در کتاب و سنت وَاعْمَلْ بِهِمَا و کار کن بآن وَلَا تَغْتَرَّ بِالْقَالِ وَالْقِيْلِ وَالْهَوَسِ
و فریفته مشو بگفتگو از خود و از مردم و ترهات بی عمل و هوس در کتب لغت گفته اند که هوس نوعی از جنون است
و از کلمات قدسیه ایشانست که فرموده اند التصوف ما اخذ من القيل والقال لكن اخذ عن الجوع وترك
الدنيا وقطع المالوفات والمستحسنات و در دیگر قدس سره گفته اند بذل الروح ولا تشتغل بترهات

الصوفیة نظم کارکن کار بگذار از گفتار + کاندرین راه کار دارد کار + کار آمد حصهٔ مردان مرد + حصهٔ
نا گفت آمد نیست درد + قال الله تعالی وما آتاکم الرسول فخذوه و آنچه چیزی که بدهد و بفرماید
شما را پیغمبر صلعم پس بگیرید آنرا و عمل کنید بدان وما نهاکم عنه فانتهوا و چیزیکه باز دارد پیغمبر
شما را از آن پس باز آئید از آن واتقوا الله ولا تخالفوه + و پرهیز کنید از نافرمودهٔ حق و مخالفت
نکنید رسول او را فتترکوا العمل بما جاء به تا بگذارید کار کردن بآنچه آورده است او را رسول او
تخترعوا لانفسکم عملا وعبادة و نو پیدا نکنید برای خود عملی را و عبادتی را که رسول آنرا نفرموده است
و اینجا معلوم میشود که ریاضات و مجاهدات و اعمال که نه موافق شرع و فرمودهٔ حق باشند چنانکه بعضی
از طوایف درویشان کنند سود نکنند هیچ بهره و سعی کوشش صدق و صفا + ولیکن بعضی را
بر مصطفی + کما قال الله چنانکه گفته است خدا عز و جل فی حق قوم ضلوا عن سواء
السبیل در بارهٔ گروهی که گم شده اند از راه راست هوا و هوس و اختراع کردند از پیش خود عملها و عبادتها
ورهبانیة ابتدعوها و نو پیدا کردند اهل کتاب رهبانیت را که عبارتست از کثرت ریاضت و
مبالغه در عبادت و گوشه گرفتن و از خلق گسستن و قطعا گرد شهوت و لذت نگردیدن ما کتبناها
علیهم نفرضیم و فرض نکردانیم ما که پروردگار ایشانیم آنرا بر ایشان شکایت است از فضولی کردن به
خودی نا ایستادن این گروه و بر خود دشوار کردن کار را عاقبت آنرا هم بجا نیاوردند و رعایت حق نکردند و تحقیقت
این قوم معنی بندگی نه فهمیدند و عمل خود را علت پنداشتند و ندانستند که ثواب محض فضل الهی تعالی است
و اگر خود بطریق تاله و تعبد کردند رعایت توسط و اعتدال از دست دادند و چندین حقوق نفس مطاوی
آن فوت شدند و اگر حظوظ نیز بود که بشهوت ترغیب و ترخیص الهی حکم حقوق پیدا کردی که ان الله یحب ان
یوتی رخصه کما یحب ان یعطی عزایمه و ترخیص الهی حقوق پیدا کردی این خاصهٔ شریعت محمدی و محمدیان
بوده است صلی الله علیه و سلم علیه بالذات و علیهم بواسطه که مخصوصان بارگاه فضل و کرم و مراکز دایره

اعتدال و از خود فانی و بحق باقی اند آخر با ایشان به عمل بسیار در مدت قصیر چندان اجر دادند که دیگران را
بچندین ریاضت و مجاهدت و جان کندن ندادند که احمد بن ابی الحواری نزد ابو سلیمان دارانی آمد گفت
رشک دارم بر بنی اسرائیل فرمود برچه رشک داری گفت عمرها دراز یافتند و ریاضتها کشیدند تا مشکها
کهنه و کمانها شکسته و زهها گسسته گشتند فرمود دانستم که تو تازه خواهی آورد بخدا سوگند نمیخواهد پروردگار
تعالی از ما که خشک شود پوستهای ما بر استخوانهای ما نمیخواهد مگر صدق نیت و آنچه نزد اوست اگر یکی دو روز
صدق و راستی ورزد بیابد آنچه نیافتند آنجماعه در عمرها و از صحیح البخاری می آرد که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که حال و قصه شما نسبت بحال و قصه کسانیکه پیش از شما بوده اند از امم سابقه
آنست که مردی اجیری گرفت پیش از بامداد تا وقت پیشین قرار داد اجرت او را یک قیراط و اجیری دیگر
گرفت از پیشین تا وقت نماز دیگر تعیین کرد اجرت او را دو قیراط و اجیری ثالث گرفت از نماز دیگر تا شام
و قرار داد اجرت او را سه قیراط اول مثل یهود است دوم مثل نصاری سوم بر مثال این امت و چون
چون وقت اجرت دادن شد داد بهر یکی از آنچه قرار داده بود پس آن دو اجیر نخستین در خشم شدند و می نگریستند بر
اجیر سوم و گفتند که کار ما بیشتر و اجرت کمتر این چیست گفت آیا چیزی نقصان کردم از آنچه قرار داده
بودم بشما گفتند نی گفت باقی فضل منست بدهم هرچه خواهم بهر که خواهم و بعد از ان در تحقیق صفات
و صدق و طهارت جناب نبوت می فرمایند ثم انه قد نزّه عن هوی بشر بستی و راستی
پاک گردانیده است عزوجل نبیّه پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم و نزّهه و دور داشته است او را
من الباطل از ناحق و دروغ فقال پس گفته است تعالی وما ینطق عن الهوی
سخن نمیکند وی صلعم از پیش خود و بهوای نفس خود ان هو الا وحی یوحی نیست سخن وی
که در ابلاغ شریعت میگوید مگر وحی که فرستاده شده است بسوی وی ای ما آتاکم به فهو
من عندی لا من هواه و نفسه یعنی چیزیکه آورده است و آنرا از دین شمرد

ازین دو سخن پیدا شد از خواهش نفس اوست فاتبعوه پس پیروی کنید او را و انتهوا قال پیشتر گفته است
حق تعالی قل ان کنتم تحبون الله بگو ای محمد ای محب من ای محبوب من اگر هستید شما که
دوست میدارید خدا را و میخواهید که تقرب و وصول درگاه وی مخصوص گردید یا میخواهید خدا را که شما را باشد
و شما را دوست دارد فاتبعونی یحببکم الله پس پیروی کنید مرا تا دوست دارد شما را خدا ربط عبارت
و معنی آن بر وجه ثانی ظاهر است و بر وجه اول مقصود آن باشد که اگر شما میخواهید که محب خدا باشید مرا متابعت
کنید حسب چه که محبوب او خواهید شد و عبارت وی رضی الله عنه نیز که فرمود فتبین ان الطریقة
المحبة اتباعا محتمل هر دو معنی است پس بیان کرد حق سبحانه و تعالی که راهی که بآن محبت مولی بدست
اتباع پیغمبر است صلی الله علیه وسلم قولا و فعلا در گفتار و کردار و هرگاه اتباع در قول و فعل حاصل
شد اتباع در حال که اثر و نتیجه آنست نیز خواهد بود که المواهب آثار المکاسب و محبت میل نفس و انجذاب
اوست بسوی چیزی بجهت کمالی که اعتقاد کرده است در وی بر وجهیکه باعث گردد بر تقرب بوی و علت محبت
حسن است یا احسان و هر دو منحصر است در ذات مقدس باری تعالی و دیگر هر جا که ظهور کرده از وست اجل
مظاهر و انوار اشراق آن ذات پاک حضرت سید السادات است صلی الله علیه وسلم و بعد از وی بتفاوت
مراتب اتباع و استقامت در اولیا امت سرایت کرده و ظهور نموده است رحمة الله علیهم اجمعین و حقیقت
محبت همان میل و انجذاب است که مذکور شد و اطاعت و موافقت که سبب تقرب است لازم آنست
ولی آن محبت ناقص است و دعوی کمال آن کاذب اما اصل محبت باقیست لا تلعنوه فانه یحب الله
و رسوله دلیل آنست و ازین جهت تفسیر کرده اند علمای محبت بنده را بخدا بارادت طاعت و محبت خدا مر
بنده را برضا او ازوی که اثر آن لطف و توفیق است آنجا میل و انجذاب که از مقوله انفعال است
امکان ندارد و دوامیت اتباع پیغمبر صلی الله علیه وسلم محبت الهی آن است که هر که اتباع بیشتر کند
محبوبی وی و دلالت بیشتر رسد که او میرسد و او خود در مقام محبت و محبوبیت متمکن است پس تابعان او

نیز صاحب این مقام باشند المرء مع من احب اشارت بآنست اگرچه آنجا کار اوست هیچکس نتواند رسید
و مقام او ارفع و اعلی است از هر که جز اوست اما دائره وسیع است و دران مقام منازل و مراتب
متعدد است علاقه محبت جذاب است نظم آنجا که توئی کجا بود منزل ما ٭ در راه طلب شکسته شد محمل ما
لیکن شب و روز با تو یکجا بودیم ٭ ما بر در تو مقیم و تو در دل ما ٭ بعد ازان باشارت بطریق اتباع می نمایند
که رخصت است و عزیمت و می فرمایند قال النبی پس پیغمبر علیه الصلوة والسلام قال گفت
الاکتساب سنتی والتوکل حالتی کسب کردن سنت ماست و توکل کردن حالت من
است او کما قال یا چنانکه گفته است آنحضرت یعنی عبارت آن حضرت اینست یا دیگر است اما
مضمون یکی فانت بین سنته و بین حالته پس تو امی طالب آخرت دائر و قائمی میان سنت
وی و حالت وی و ان ضعفت ایمانک اگر سست است ایمان تو و اعتقاد تو برانکه قسمت حق
سبب تقدیر ازلی و بقسمت ارزاق فالتکسب الذی هو سنته پس وظیفه تو کسب است و
که آن سنت است و ان قوی ایمانک و اگر محکم و توانا است یقین تو فحالته التی هی
التوکل پس طریقه توکل است که حالت اوست قال الله عز و جل و علی الله فتوکلوا و بر
خدا توکل کنید و بوی بسپارید کار را خود را قال و گفت وی تعالی و من یتوکل علی الله فهو
حسبه و کسی که توکل کند بر خدا پس خدا بسنده است او را و حاجت بمباشرت اسباب ندارد و سبب
روزی خواهد رسانید و اگر بی سبب نکند سبب نیز پیدا خواهد کرد که وی مسبب الاسباب است و او را در
مشقت تسبب نخواهد انداخت و قال و گفت ان الله یحب المتوکلین بدرستی خدا دوست
میدارد متوکلان را و چون وی تعالی دوست دارد توکل و متوکلان را پس از گرفتاری اسباب کند توکل
و محبوب خداست نگاه خواهد داشت نیست محالست چون دوست دارد ترا که در دست
دشمن گذارد ترا فقد امرک بالتوکل و نبهک علیه پس تحقیق امر کرد ترا پروردگار تعالی

و آنگاه باشد ترا و باعث شد بر توکل کما امر نبیه چنانکه امر کرده است بتوکل پیغمبر او صلعم را چنانکه
امر کرده است خدای تعالی پیغمبر خود را بتوکل و فرمود توکل علی اللّٰه و بمعنی تحصیل شان توکل گفت
که حکم است مر طالب را و مر او را که حق تعالی او را بچیزی امر کرده است که پیغمبر خود را بدان امر کرده و حقیقت
توکل ثقه است بضمانت حق و ترک اسباب برای تحقیق اوست و اگر این ثقه حاصل باشد ترک
اسباب و مباشرت آن برابر است بعد از ان اشارت فرمود بحفظ اتباع سنت را چنانکه فرمود اتبعوا
ولا تبتدعوا و قال النبی صلی اللّٰه علیه وسلم من عمل عملا لیس علیه امرنا فهو رد یعنی کسیکه کند
عملی را که نیست بر صحت وی حکم ما فهو رد پس آن عمل مردود و باطل است هذا یعم الرزق
والاعمال والاقوال این حکم فراگیرنده است رزق را و کردارها و گفتارها را که حکم سنت و بدعت در همه
جا جاری است چه تحصیل رزق تواند که بطریق بدعت باشد یا بچه حاصل شده از رزق تناول آن بدعت
بود و در کردارها و گفتارها خود ظاهر است پس در همه جا تابع سنت باید بود و از بدعت پرهیز و اجتناب باید
کرد و در مصرع ره راست رو تا بمنزل رسی اخود چاره نیست از کتاب و سنت و راه نیست جز آن برای که
لیس لنا نبی غیره فنتبعه نیست مارا پیغمبر خدا غیر محمد مصطفی صلی اللّٰه علیه وسلم تا متابعت کنیم آن پیغمبر را ولا
کتاب غیر القرآن فنعمل به و نه کتاب جز قرآن تا عمل کنیم بدان کتاب پس ناچار متابعت باید کرد کتاب و سنت را
فلا تخرج عنهما پس بیرون میا ای طالب خیر و سالک در سیر از کتاب و سنت فتهلک پس هلاک شوی
به بیرون آمدن از کتاب و سنت فیضلک الهوی والشیطان پس گمراه کند ترا هوای نفس و شیطان قال اللّٰه تعالی
ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل اللّٰه پیروی مکن هوا را پس گمراه گرداند ترا از راه خدا والسلامة مع الکتاب
والسنة و سلامت از آفت نفس و شیطان و از ضلالت و خذلان مقرون با ضد کردن و عمل نمودن بکتاب و سنت
است والهلاک مع غیرهما و نیست شدن آدمی و گشتن و افتادن از راه ضلال و خسران با غیر کتاب و
سنت است وبهما یترقی العبد الی حالة الولایة والبدلیة والغوثیة

و پیشک نیست که سبب آنچه این همه ضمیر صفت نقیض ظلمت جهل است لا جرم با جتماع ظلمات بعضها فوق
بعض ضعیف و فترت نور ایمان پدید آید و یسقطک من عین مولاک و می اندازد ترا از
چشم عنایت و رعایت خدا و ند تو عزوجل و یبغضک الیه و دشمن میگرداند ترا بسوی تعالی
اما سمعت الحدیث المروی عن النبی آیا نشنیده حدیث قدسی را که روایت کرده شده است
از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان الله یقول که خدای تعالی میگوید الحسود عدو نعمتی
حاسد دشمن نعمت منست که نسبت به هر که نعمت من به بندگان من بوجود آید و ظهور یابد و صیغه مبالغه بجهت
آن آورده که غالب و حسد شدت و مبالغت میباشد و ما سمعت قول النبی صلی الله علیه
وسلم و نشنیدی قول آن حضرت ان الحسد یأکل الحسنات بدرستیکه حسد کردن میخورد
و میبرد نیکیها را یعنی برکات و انوار را کما تأکل النار الحطب چنانکه میخورد و میسوزد آتش
هیزم را چه قوام عمل و اعتماد بدان بقوت ایمان و نور اوست و ایمان سستی پذیرفته و ظلم شد
حسنات نیز این حال باشد بعد از آن بطلان حسد و عدم مقبولیت و اشارت نموده می فرماید ثم
علی ای شیء تحسده یا مسکین پس بگو که بر چه چیز حسد میکنی کسی را ای مسکین ای بی نصیب
از مایه فضل و رحمت أعلی قسمه أو علی قسمتک آیا حسد میکنی بر نصیب بخشش وی که بوی رسیده است
یا بر نصیب و بخشش خود او ست فان حسدته علی قسمة الله تعالی له پس اگر حسد میکنی
او را بر قسمت خدا که مر او را کرده با آن چیز فی قوله تعالی که مذکور است آن قسمت در قول و سبحانه
نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا پروردگار عالمیم مقدر از آن قسم بخشش
کردیم میان ایشان چه اسباب زندگانی ایشان از حیاتی که فروتر است یعنی حیات این جهان تا آخر
آیه فقد ظلمته اگر اینست باعث حسد پس بتحقیق ستم کردی بر وی و دخل بتقلب فی نعمة
مولاه وی مرد نیست که می غلطد و تصرف میکند در نعمت خدا و ند خود و التی تفضل بها علیه

نعمتی که نیکوی کرده است خدای تعالی بآن نعمت بر آن مرد وَقَدَّرَهَا لَهُ وتقدیر کرده است آن نعمت را
برای او وَلَمْ يَجْعَلْ لِأَحَدٍ فِيهَا حَظًّا وَنَصِيبًا ونگردانیده است مر هیچ یکی را در آن نعمت بهره
فَمَنْ يَكُونُ أَظْلَمَ مِنْكَ پس کیست ستمگارتر از تو که در نصیب دیگری که ترا هیچ دخلی در آن نیست حسد
میکنی و زوال آن میخواهی وَأَبْخَلُ وکه می باشد ناجوانمردتر از تو که در دادن حق و عطای او بخل میکنی و تنگی
می آئی وَأَرْعَنُ وکیست احمق تر و سبکسارتر از تو در آنچه هیچ فائده ندارد و محالست سعی میکنی و آزرده
می بری وَأَنْقَصُ عَقْلًا مِنْكَ وکم عقل تر از تو وَإِنْ حَسَدْتَهُ عَلَى قِسْمِكَ واگر حسد میکنی
بر قسمت تو و نصیب تو و گمان می بری و توهم میکنی که آنچه نزد اوست نصیب تست که بوی داده اند
یا بامکان آنکه شاید که نصیب من بشود و بمن رسد از وی اگر بدین خیال حسد میکنی فَقَدْ جَهِلْتَ
غَايَةَ الْجَهْلِ پس بتحقیق نادانی میکنی نهایت نادانی بفرموده خدا و رسول خدا که فرموده اند که قسمت
کس بدیگری نمیرسد فَإِنَّ قِسْمَكَ لَا يُعْطَى غَيْرَكَ زیرا که بدرستی نصیب تو و قسمت تو داده نمیشود
جز ترا وَلَا يَنْتَقِلُ مِنْكَ إِلَيْهِ و نمیرود و نمیگذارد از تو بسوی او وَحَاشَا لِلّٰهِ پاکی و تنزیه است مر خدا را
از دادن نصیبی که تقدیر کرده است برای آدمی دیگری را او هرگز نمیکند و سبحانه ازانچه قَالَ اللهُ تَعَالَى گفت
خدای سبحانه و تعالی مَا يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ تغیر و تبدل داده نمیشود حکم نزد من وَمَا أَنَا بِظَلَّامٍ
لِلْعَبِيدِ و نیستم من ستم کننده مر بندگان را بدادن نصیب یکی بدیگری چنانکه در تفسیر این می فرمایند که
إِنَّ اللهَ لَا يَظْلِمُكَ بدرستیکه خدای تعالی ظلم نمیکند ترا فَيَأْخُذُ مَا قَسَمَهُ وَقَدَّرَهُ لَكَ پس هر
و چیزیکه قسمت کرده و تقدیر نموده است آنرا برای تو فَيُعْطِي غَيْرَكَ پس بجز ترا فَهَلْ أَجْهَلُ
مِنْكَ وَأَظْلَمُ لِأَخِيكَ پس این حسد کردن نادانیست از تو و ستم است مر برادر ترا یا اشارت
بهمین تو ستم نما باشد و ظلم بجهت اسناد کردن قسمت تو بوی و تهمت نهادن بآن برو باز بوجهی دیگر قباحت
حسد و معقولیت آنرا تصویر نموده می فرمایند که ثُمَّ حَسَدُكَ الْأَرْضَ الَّتِي هِيَ مَعْدِنُ الْكُنُوزِ

والدفائن پس حسد کردن تو زمین را که جای بودن گنجها ومالها است که نهاده شده است در وی من
انواع الذهب والفضة والجواهر از گوناگون زر ونقره وگوهرها مما جمعته الملوک
المتقدمة از آنچه فراهم آورده اند آنرا بادشاهان پیشین من عاد از عاد قوم هود وثمود قوم
صالح وکسری وبادشاه فرس وقیصر وپادشاه روم آن اولی تر وسزاوارتر وزیبنده تر است من حسدک
لاخیک از حسد کردن تو مر برادر ترا وهمسر وبرابر اند در آنکه پروردگار تعالی چیزی از نفائس وغرائب
مخلوقات خود ودیعت نهاده وسپرده است وشک نیست که نهادن آن نزد آدمیان بظاهر
مناسب تر ومصلحت نزدیکتر است از نهادن نزد زمین پس تمنا زوال آن از زمین اولی واستغنی وخطا
در آن نیست بقیاس عقل اولی واقرب است از آرزوی زوال آن از مردم واگر گوئی که چرا نزد من
نه نهاده مرا نداد که نزد آن دیگر نهاده وبوی داد این چنگ با خدا است وتعالی فاعل مختار است هرچه خواهد بکند
ومراو را حکمتها ومصلحتها است شاید که صلاح تو همدرین باشد که ترا نداد چنانکه صلاح او درین است که او را داد
چه توان دانست غیب آنکس که توانگرت نمیگرداند او مصلحت نواز تو به میداند وما مثلک
الا کمثل رجل ونیست حال وقصه غریب تو در حسد نان بردن بر خزائن ودفائن که در زمین است
وحسد بردن بر چیزهای مال ومنال از طعام وشراب ولباس که افراد آدمیان دارند مگر همچو حال وقصه
مردی که رای ملکا من الملوک دید پادشاهی را با شوکت غلبه وقهرمان وحفدة
حشمه وبا لشکرهای او وخیل او وحشم او وحشمت واحتشام در لغت بمعنی شرم کردن وخود را کشیده
داشتن وهراس نمودن وحشم گرفتن آید ومملکته علی الارض یعنی وبه بینی آن پادشاه را با ملک
ودولت او بر زمینها وجبایته خراجها الیه وگرد کردن وآوردن حاصل زمینها که بیرون آید از آنها
بسوی او وارتفاعها الدیه وبه بینی برداشتن حاصلهای زمین را بسوی او وارتفاع برداشتن
غلهای ورود وزمین را وآوردن آن بخرمن گاه وتنعمه بانواع النعیم واللذات والشهوات

وبکامرانی او بگوناگون نعمتها ولذتها وشهوتها فلم یحسده علی ذلک پس حسد نمیکند آن مردان پادشاه را
برین ملک ودولت ونخوت ومکنت بسیار وحشمت وناز ونعمت ثم رأی کلبا بربا پیشتر دیدن آن مرد
سگ فربهی را که بیرون در سرای پادشاه میباشد ودر نسخه تربا است یعنی دونده وسر بر دارنده چنانکه
عادت سگان است وصفت این سگ آنست که یخدم کلبا من کلاب ذلک الملک خدمت
میکند سگی را از سگان پادشاه یقوم معه برپا استاده میباشد این سگ بربی با آن سگ پادشاه
ویبیت ویصبح معه وشب سگذراند وصبح میکند با وی یعنی شب وروز پیش وی افتاده میباشد
من مطبخ الملک بقیة طعام وسهد ایه پس داده میشود این سگ بربی را از جای پختن طعام
پادشاه باقی مانده طعام وتباه شده وی که از پیش سگ پادشاه باقی مانده فیتقوت به پس
قوت میسازد وخورش میکند بقدر کفایت فاخذه یحسده ویعادیه پس حسد کردن گرفت
این مرد آن سگ را ودشمن داشتن مر او را وتمنی موته وهلاکه وآرزو کردن مردن او را وآرزو
بردن کشتن او را ولکون ته مکانه وبودن خود آنجا آن سگ آن جمله فی ذلک و
وجای نشین شدن او را وخوردن آن طعام پس مانده وتباه گشته خسة ودناءة از جهت فرومایگی
طبع ودنائت همت لا لزهد ودین وقناعة نه بجهت نفرت وکراهت از زیادتی دنیا ونه بجهت
رعایت دین کردن قناعت نمودن فهل یکون فی الزمان رجل احمق منه واتعس و
اجهل پس آیا می باشد در روزگار هیچ مرد کول تر وبسیار نادان تر ازین مرد حسد برنده برین سگ
پس همچنین حال شخصی است که حسد می برد بر مردم در چیزی از خسیس از لذات وشهوات دنیا که از امثال
واقران خود بجهت طالبیت دنیا حاکم کلاب دارند بسبب رذالت وخست ودنائت حاصل کرده اند وبجهت خست
ودنائت آن را به خود میخواهد وبآن سر فرو می آرد چنانکه آن سگ بربی از سگ سلطان طعام پس خورده را
پس مانده چرکین میگیرد ومیخورده وحال آنکه حق سبحانه از نقابین اموال رغائب جواهر از کنوز وخزائن

به بندگان خود داده اگر همت بلند دارد باین خساس و محقرات نظر نیفگند و طمع نکند و بداند که اگر نصیب وی
می بود پروردگار تعالی قسمت وی میکرد و همه چیز میرسید و چون قسمت و نصیب او نشد بهر چه داده اند
بدان راضی و قانع باشد و نظر بر قسمت مردم نیفگند و حسد نبرد و همت بلند دارد و علیت همت بلند
دارکننده خدا و خلق وی باشد بقدر همت تو اعتبار تو و بعد ازان در تسلیه و تثبیت فقرا و مساکین و ترک
حسد بر توانگران و دنیاداران می فرمایند ثُمَّ لَوْ عَلِمْتَ يَا مِسْكِيْنُ مَا يَسْتَلْقِيْ جَارُكَ غَدًا
پیشتر اگر بدانی تو ای مسکین چیزی را که زود است که دریابد همسایه تو که بر وی حسد می بری فردای قیامت
مِنْ طُوْلِ الْحِسَابِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ از درازی و سختی حساب در قیامت اِنْ لَّمْ يَكُنْ
اَطَاعَ اللّٰهَ اگر فرمانبرداری نکرده است خدای عز و جل را گرفته است بهره مود که وی فِيْمَا خَوَّلَهٗ
مِنْ نِعْمَتِهٖ در چیزیکه داده است مالک گردانیده است خدای تعالی او را از نعمت خود وَاَدَاءِ
حَقِّهٖ فِيْهَا و در گزاردن حق خدای تعالی در آن نعمت وَامْتِثَالِ اَمْرِهٖ و بجا نیاورده است فرمودهٔ
خدا را وَانْتِهٰى نَهْيِهٖ فِيْهَا و باز نمانده است از نافرمودهٔ او در آن نعمت که داده است وَاسْتِعَانَ
بِهَا عَلٰى عِبَادَتِهٖ وَطَاعَتِهٖ و یاری نخواسته بآن نعمت بر پرستش کردن مر خدا را و فرمانبرداری نمودن
او را مَا يَتَمَنّٰى اَنَّهٗ لَمْ يُعْطَ مِنْ ذٰلِكَ ذَرَّةً در یابد همسایه تو چیزی را که آرزو میبرد بسبب وی
که کاشکی داده نمیشد در دنیا ازان مال و نعمت ذره وَلَا رَاٰى نَعِيْمًا قَطُّ و نمیدید نعمتی را در
هرگز اَمَا سَمِعْتَ مَا قَدْ وَرَدَ فِي الْحَدِيْثِ آیا نشنیدهٔ آنچه بتحقیق آمده است در حدیث که اِنَّهٗ
لَيَتَمَنَّيَنَّ اَقْوَامٌ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ بدرستیکه هر آینه آرزو برند گروهها روز قیامت اَنْ تُقْرَضَ لُحُوْمُهُمْ
بِالْمَقَارِيْضِ کاشکی پاره پاره کرده میشد یعنی در دنیا گوشتهای ایشان بگازها لِمَا يَرَوْنَ لِاَصْحَابِ
الْبَلَايَا مِنَ الثَّوَابِ از آنچه می بینند مر خداوندان بلا و محنت را از ثواب فَيَتَمَنّٰى جَارُكَ غَدًا
پس می باشد که آرزو برد فردای قیامت همسایهٔ تو که حسد می بری بر وی مَكَانَكَ فِي الدُّنْيَا جای ترا

وحال تراکہ کاشکے آترا امید نیست در دنیا لِمَا تَرٰی مِنْ طُوْلِ حِسَابِہٖ وَمُنَاقَشَتِہٖ از جہت
آنچہ می بیند از درازی حساب خود و وقت کردن دران وَقِیَامِہٖ خَمْسِیْنَ اَلْفَ سَنَۃٍ و ایستادن
وی پنجاہ ہزار سال فِیْ حَرِّ الشَّمْسِ فِی الْقِیٰمَۃِ در گرمی آفتاب در قیامت لِاَجْلِ مَا تَمَتَّعَ بِہٖ مِنَ
النَّعِیْمِ فِی الدُّنْیَا از جہت آنچہ بہرہ مند گشت بدان از ناز و نعمت در دنیا وَاَنْتَ فِیْ مَعْزِلٍ
مِّنْ ذٰلِکَ وحال آنکہ تو در گوشہ جدا و دور باشی ازین محنت و شدت فِیْ ظِلِّ الْعَرْشِ در پناہ عرش
کہ محل رحمت و عزت الٰہی ست اٰکِلًا شَارِبًا مُّتَنَعِّمًا خورندہ و نوشندہ تنعم کنندہ فِیْہَا مَسْرُوْرًا
مُّتَلَذِّذًا شادمان خوشحال آسودہ بِصَبْرِکَ عَلٰی شَدَائِدِ الدُّنْیَا از جہت شکیبائی ورزیدن تو
بر سختیہای دنیا وَضِیْقِہَا و تنگی وی وَاٰفَاتِہَا و آسیبہای وی وَفَقْرِہَا و درویشی وی وَبُؤْسِہَا
و حاجتمندی سخت وی وَبِرِضَاکَ بِقِسْمِکَ و از جہت خشنود بودن تو بقسمت و نصیب تو وَمُوَافَقَتِکَ
لِرَبِّکَ و از جہت موافقت تو مر پروردگار ترا فِیْمَا دَبَّرَ وَقَضٰی در چیزیکہ تدبیر و تقدیر کرد و حکم کرد
مِنْ فَقْرِکَ وَغِنَا غَیْرِکَ از درویشی تو و توانگری جز تو وَسُقْمِکَ وَعَافِیَۃِ غَیْرِکَ و بیماری تو
و تندرستی جز تو وَشِدَّۃِ حَالِکَ وَرَخَاءِ غَیْرِکَ و سختی تو و نرمی جز تو وَذُلِّکَ وَعِزِّ غَیْرِکَ
و خوار شدن تو و گرامی شدن جز تو جَعَلَنَا اللّٰہُ وَاِیَّاکَ مِمَّنْ صَبَرَ عَلَی الْبَلَاءِ وَشَکَرَ
عَلَی النَّعْمَاءِ بگرداند ما را خدای تعالیٰ و ترا از کسانیکہ صبر کردند بر بلا و شکر گفتند بر نعمت وَسَلَّمَ وَفَوَّضَ
الْاَمْرَ اِلٰی رَبِّ الْاَرْضِ وَالسَّمَاءِ و بگذاشت و سپرد کار خود را بسوی پروردگار زمین و آسمان
بیت کار خود را بخدا باز گذار + کت نمی بینم ازین بہتر کار +

اَلْمَقَالَۃُ الثَّامِنَۃُ وَالثَّلٰثُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُ وَاَرْضَاہُ مَنْ عَامَلَ مَوْلَاہُ بِالصِّدْقِ
وَالنَّصِیْحَۃِ کسیکہ کار کند با خداوند خود و سلوک طریق طلب و راستی و خلوص بے آمیزش یا شرک
و صدق خلاف اخلاص و غیر اوست و جز اعمال آنست کہ دران قطعاً شوب اغراض و اعواض

در دنیا و آخرت و حول و قوت نفس و اسناد حرکت و سکنت بوی نباشد و ادنی مرتبهٔ اخلاص آنست
که از سمعه و ریا خلق و اغراض دنیا خالص باشد و اول مقام مقربان احرار است و ثانی نصیب
و ابرار است استحقیتم فیما سواه اند و یکبین وی آرام گردد از هر چیز که جز اوست فی المساء
والصباح در شبانگاه و بامداد یعنی در همه اوقات یا قوم لا تدعوا مالیس لکم ای گروه
عباد و قائم طالبان حق دعوی مکنید حالی و مقامی را که نیست حاصل شما را و وحدوا و لا تشرکوا
و یگانه گردانید حق را در عبادت و انباز مگردانید چیزی را از خلق و نفس و دنیا و آخرت تا جو تصدیوا فنی
السهام القدر و نشانه شوید مر تیر قضا و قدر را لتصیبکم فتقتلکم ای قتلا سید این تیر
شما را بطریق خراش بر وجه کشتن اگر بکشد هم نیان ندارد زیرا که و من کان فی الله تلفه
و کسیکه باشد در دین خدا و طلب و محبت او تلف و هلاک او کان علی الله خلفه باشد و احسن بدل
و کرم و لطف خدا اجر و بدل و عوض او و سبب حصول خوشی از او شده و قدم باز پس کشیدن گر در بیان درود
جان تو هو المقصود

المقالة التاسعة والثلثون

قال رضی الله
عنه و ارضاه عنا الاخذ مع وجود الهوی گرفتن مالی و رزقی بلکه گرفتن ندهی
و راهی و فعلی و قولی و هر کاری و پیشه بوجود هوا نفس و اخلط و من غیر الاشتیاق امر و حکم الهی
که در باطن شود ثابت قلب بصفای وقت و صحت حال پیدا نشود چنانکه اولیا را باشد و این گویا
بیان و تفسیر وجود هوا است عیاذ و شقاق از راه راست برگشتن و خلاف حق کردن است الاخذ
مع عدم الهوی و گرفتن با عدم وجود هوا نفس وفاق و اتفاق موافقت و سازگاری
کردن است با حق و با حق یکی شدن و هم پشتی کردن است او را و در نسخهٔ دیگر بجای اتفاق انفاق
واقع شده بمعنی نفقه کردن و رائج و روان ساختن بازار یعنی رائج ساختن بازار علم و دین و نفقه
کردن متاع او است و انشاد علم و ترک ریا و نفاق و ماندن و گذاشتن آن با وجود امر و علم

هویدا کردنست بخلق و منظور داشتن است ایشان را چه بملاحظهٔ آنکه ایشان مطلع نیستند همه حق و
امر و صدور همه او شاید بگویند که بیک امر گرفت و بهوای نفس گرفت نفاق ورزیدن است و از علامهٔ صدق
و اخلاص معامل گشتن طالب صادق را باید که چون نیت صحیح است او کار بکند و ملاحظهٔ گفتگوی خلق
و خوف ملامت ایشان ندارد چه با آنکه امر بدان منضم گردد نیست کار عاشق جوانست سر
عالی میکند انکار او و هم چنان در کار خویش

المقالة الاربعون

قال رضی الله عنه و ارضاه لا تطمع ان تدخل فی زمرة الروحانیین امیدوار
و آرزو مکن که در آئی در گروه روحانیان که از قیود بشریت و کدورات جسمانیت گذشته و صفات گشته
و با احکام روح و صفات ملکیت متصف شده اند بلکه روح محض گشته از صفات روحانیه متحیر
و منتظر و فانی شده از جمیع ما سوی حق گشته اند حتی تعادی جملتک تا آنکه دشمن می داری
تمامی تمام وجود ترا در احکام بشریت و صفات جسمانیت و تباین بجملتک الجوارح والاعضاء و جدا
شوی در ارتکاب معصیت و آنچه نه مرضی حق بود به همه اندامها و جوارح که بدان کار میکنی از چشم و گوش
و زبان و دست و پا و شکم و فرج که هفت اندام اند در زبان اهل تصوف و طریقت و نگاه داشتن آنها از
معصیت و آنچه نه مرضی حق و طاعت اوست واجب است و تنفرد عن وجودک و تنها شوی
از هستی تو و حرکاتک و سکناتک و از جنبشها و آرامهای تو و سمعک و بصرک و
کلامک و تنها شوی از شنوائی و بینائی و گویائی تو تا نشنوی آنچه نباید شنید و نه بینی آنچه نباید دید
و نگوئی آنچه نباید گفت و بطشک و تنها شوی تو از گرفتن بدست تا نگیری آنچه نگرفتنی است
و سعیک و از رفتن بپا تا آنجا که نباید رفت نروی و عملک و از همه کسب کار تو تا کاری نکنی
که خلاف فرمود حق باشد و نه شایسته درگاه بود و بطش در لغت بمعنی حمله کردن و سخت گرفتن بود
و سعی بمعنی دویدن و شتاب رفتن لیکن اینجا مطلق گرفتن و رفتن مراد خواهد بود و دیگر آن بعبارت

ف نگاه داشتن اندامها و جوارح از معصیت و آنچه نه مرضی حق و طاعت اوست واجب است ۱۲

بطش و سعی بجهت آنست که هر کاریکه هوای نفس و شهوت آن کنند بسبب شدت میل و رغبت بسختی و شتاب
آید و نفس بجا صیبت خود در طاعت سست و آهسته رود چنانکه آیه کریمه لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت
اشارت بآن میکند تا اینجا بیان تقوی است که متقی اعضا و حواس را از ناشایسته نگاهدارد و اینجا مرتبه
دیگر است که بعد از امتثال اوامر و اجتناب نواهی راه خواطر بسته گردد و ارادت و اندیشه منحصر گردد در حق
و اشارت باین گروه می فرمایند و عقلک و تنها شوی از دانش و اندیشه تو تا هیچ خاطر و اندیشه پریشان
که تعلق بما سوا دارد و نا مرضی حق است راه نیابد بعد ازان هرچه تعمیم و کلیت می فرمایند و جمیع
ما کان منک قبل وجود الروح فیک و تنها شوی از همه چیزها که هست از تو پیش از وجود
روح و دمیدن آن در تو از جوارح و اعضا و ما اوجد فیک بعد نفخ الروح و چیزهائی که پیدا
کرده شده است در تو بعد از دمیدن روح از عقل و حواس از تمام این اشیا و مقتضیات بشریت از همها
برآئی و تنها شوی لان جمیع ذلک حجابک عن ربک زیرا که این همه چیزها پرده تو باز دارنده
تو از پروردگار تو و قرب و حصول بوی عزوجل فاذا صحت روحا منفردا پس هرگاه که بگردی
روح تنها و مجرد از صفات جسمانی و روحانی و معرا از علائق صوری و معنوی چه همچنانکه جسم و جسمانیات
حجاب روح و صفات وی نیز همین حکم دارند اول حجاب ظلمانی و جسمانی و ثانی نورانی روحانی کلان الله سبحانه
الف حجاب من ظلمة و نور سر السر و غیب الغیب گردی تو پوشیده پوشیده پنهان پنهان
یعنی در غایت پوشیدگی و پنهانی از چشم اغیار در مراقبه حضور پروردگار یا واصل بمرتبه سر که خفی یا اخفی
است و فنا و غیب هویت ذات مباینا للاشیاء فی سرک جدا بگردی جدا و بریده از همه چیز
در سر تو البته از جهت اتصال سر بذات حق تعالی و تقدس و اتصال مر تو را باز دائم است اگرچه روح
که محل و مقام محبت است گاهی بهمسایگی و تعلق قلب و نفس بهوا افتد و اختلافی که درمیان قوم در دوام
نسبت و عدم دوام آن واقع است محمول بر همین معنی است تبیذا الکل عدوا و حجابا و ظلمة

گذشته و فانی شده و امروز بی قید و رهسپت و مظهر تجلی اسم القدیر گشته اند و در اصطلاح اینچنین کسے را
عبد القادر خوانند چنانکه می فرماید فتکون فی هذه الحالة کأنک احییت بعد الموت
فی الآخرة پس مے باشی تو درین حالت گویا که تو زنده گردانیده شده پس از مردن بموت ارادی و گذشتن
از احکام و رسوم این عالم و برده شده در عالم آخرت فتکون کلیتک قدرة پس میباشد همه وجود تو
مظهر قدرت الٰهی تعالیٰ بلکه عین قدرت مبالغة تسمع بالله میشنوی بخدا و تبصر بالله و می بینی بخدا و تنطق بالله
و میگوئی بخدا و تبطش بالله و میگیری بخدا و تسعی بالله و میروی بخدا و تعقل بالله و می فهمی بخدا
و تطمئن و تسکن بالله و قرار می یابی و آرام میگیری بخدا یعنی در همه کارها و همه چیزها منظور و موجود در نظر شهود
تو جز خدا و قیومیت او نماند و تو فانی مطلق شده بلیت بصری بصر لی یسمع لی یبطش لی بیتی است عناصر نسبی
تدریجاً لا تعقل فتعمی عما سواه پس کور میشوی از هر چیزی که جز او ست تعالی و تصم عنه و کر میشوی از ما سوای
وی فلا ترای لغیره وجوداً پس نمی بینی مر جز حق را هستی و ساقط میگردد از نظر شهود تو جز حق بالمیت رفت
او زمیان همین خدا ماند و خدا له القهار اذا تم فهو الله نسبت بلیت تو او نشنوی ولی اگر جهد کنی حجابی
گذشتو تو ئی بر خیزد و این مقام فنا فی التوحید است که وجود بنده و فعل ذات و صفات وی فانی شده در
نظر شهود وی جز حق و ذات و صفات و فعل وی نمانده و این مرتبه اعلا و اکمل و نهایت مراتب قرب
و توحید است و شامل است جمیع مراتب و اقسام آنرا و بعضی از متاخرین صوفیه مراتب قرب را بر چهار
قسم نهاده اند اول مرتبه قرب نوافل و گفته اند که بنده در آنجا فاعل است و حق آلت یعنی شهود
بنده در وی چنان نشسته که اشارت انا در وی بجز ذات خودش است اما شهود فاعلیت وی از نظرش
ساقط گشته و این مرتبه فنای صفات است که از مواظبت و مداومت بر نوافل خیرات و مرضیات حق
حاصل میگردد چنانکه منطوق حدیث نبوی است صلی الله علیه وسلم که حق تعالیٰ میگوید که چون بنده
مداومت و مواظبت بر نوافل مے نماید و تقرب می جوید بدان بسوی من دوست می دارم من او را

پس بلشنوم سمع او و بصر او و جمیع اعضای او پس بمن می شنود و بمن می بیند الی آخره وایشان بی یسمع و بی یبصر را برین معنی حمل کنند و مرتبه دیگرست که آنرا قرب فرایض می میگویند که از عمل بفرائض حصول می پذیرد چنانکه آن نیز از سیاق حدیث مذکور معلوم میگردد و گویند که فاعل درانجا حق است و بنده آلت واین مقام فنای ذات است وان الحق ینطق بلسان عمر ازینمقام است و مقامی دیگر است جامع مرتبتین و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی اشارت بدانست و مقامی دیگر ست و قرب که ارفع و اعلی مقامات است و در آنجا شهود عبد بقرب هیچ یکی از قرابات البته مقید نیست و نهایت و کمال اینمقام مخصوص بحضرت سید السادات و خاتم النبیین است صلی الله علیه وسلم و آن مقام خلافت و اتحاد است و ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم و من یطع الرسول فقد اطاع الله اشارت باوست واین اصطلاحی جدید است از بعضی مشایخ این قوم و کلام وی رضی الله عنه اشارت بمجمل مقام قرب و مطلق آنست بی ملاحظه و اعتبار این اقسام و خصوص نسبت تقسیمی از آن که آنرا این قوم قرب نوافل نام کرده اند و مفهوم بی یبصر و بی یسمع صریح و منحصر نیست درین قسم بلکه معنی وی حصول فنا و توحید است و لهذا مترتب ساختند بر آن این را که فلا اثر لغیره وجودا بالاثر زین چه باشد و لفظ حدیث نیز نص نیست در اختصاص آن بعمل نوافل بلکه دلالت میکند که حاصل میشود این مقام بفرایض با تتمیم و تکمیل آن بنوافل چنانکه بنظر در سیاق و سباق حدیث ظاهر گردد پس توهم کرده نشود که آنچه حضرت ایشان فرموده اند بعضی مرتبه فناست نه کل و آن از مراتب اوست فافهم و بالله التوفیق و می فرمایند این حالت وقتی معتبر و صحیح افتد که جمع شود مع حفظ الحدود یعنی با نگاه داشت حدود شرع و احکام آن و لزوم الاوامر و النواهی و لازم بودن و جدا نشدن امرها و نهی ها شریعت فان الحرام فیک شیء من الحدود پس اگر بریده گردد و گم گردد و رود چیزی از حدود و احکام شرع فاعلم انک مفتون پس بدان که تو در فتنه و بلا

انداخته شده و رفته است عقل تو و گم کرده راه راست را مُتَلَاعِبَةٌ بِكَ الشَّيَاطِينُ و بازی کنندگان شد

بتو شیطانان وهم و خیال باز افکندن در ورطهٔ معصیت و هتک استار شریعت و اسقاط در هاویهٔ نفس و طبیعت

فَارْجِعْ اِلٰى حُكْمِ الشَّرْعِ پس بازگرد بسوی حکم دین و شریعت وَالْزَمْهُ و لازم شو آنرا و جدا شو

ازان وَدَعْ عَنْكَ الْوَسَاوِسَ و بمان از خود هوا و هوسها و در کتب لغت گفته اند که هوس نوعی ست

از جنون كُلُّ حَقِيْقَةٍ لَا يَشْهَدُ لَهَا الشَّرْعُ فَهِيَ زَنْدَقَةٌ هر حقیقتی که گواهی ندهد و ثابت نگرداند

او را شریعت پس آن حقیقت زندقه است یعنی کفر و الحاد و انکار دین و آخرت و نفی احکام ربوبیت

و باید دانست که حقیقت امر مباین و مخالف نیست شریعت را بلکه حقیقت حقیقت شریعت است

تا آنچه بیان ایمان آورده اند ایشان آنرا بالعیان دریابند و بحقیقت وی برسند و اگر کسی را چیزی کشف شود

که مخالف شریعت است دروغ و باطل باشد و اگر آنرا اعتقاد کند کافر گردد ابو سلیمان دارانی رضی الله عنه

گفت بسا باشد که نکته از مواجید این راه بر من کشف گردد و بحسن جمالی که دارد خود را جلوه دهد تا قبولش

کنم و گویم تا دو گواه عدل سنّی و راستی تو گواهی ندهند قبول نکنم آن دو گواه کدام است کتاب الله و

رسوله و بدانکه شهود توحید با حفظ حدود شریعت مقام صدیقان و عارفان از اهل تحقیق ست و بعضی

مردم را درین مقام حیرانی و سراسیمگی شود و بعضی خود از دائرهٔ اسلام بیرون افتادند و دین از دست

دادند و گفتند چون توحید هست باز شریعت چیست و دیگران گویند نعم شریعت برای پاسبانی و نگاهبانی

خلق و انتظام کارخانه آبادانیست و از سیمای حال بعضی این اعتقاد ظاهر شود که مقتدایان که در صحبت

بحفظ حدود شریعت میکنند برای این غرض میکنند و داد اقتدائیت میدهند و اگر نه ضروری نیست و اگر

نباشد ضرری ندارد حاشا و کلا نعوذ بالله من الزیغ و الزلل و جماعت دیگر که خود را در لباس تحقیق نما

گویند حفظ مراتب شرط است مصرع گر حفظ مراتب نکنی زندیقی + و گویند شریعت نیز از شیون نا

و اعتبارات وجود است این عبارت با صطلاح اهل وحدت وجود درست است اما بزبان شریعت

كل حقيقة لا يشهد لها الشرع فهي زندقة ۱۲

والطبل والجند وسپه او را کوس و دہل و لشکر فیکون علی ذلک برهة من الزمان

پس می باشد آن مرد عاصی بران نفع و حال مدتی دراز از روزگار حتی اذا اطمأن الی ذلک تا وقتیکه

آرمید و میل کرد بسوی آن نوریافت واعتقد بقاءه وثباته و یقین کرد در دل خود پاینده گی

آنرا و سزاوار بودن آنرا واعجب به و نیک پسنداشت آنرا و خویشتن بینی کرد ونسی حالته الاولی

و فراموش کرد حالت پیشین خود را که مفلس بے نوا بود ونقصانه و فراموش کرد کمی قدر و مرتبه خود را

وذله و خواری خود را وفقره و درویشی خود را وخموله و گمنامی و بیقدری خود را وداخلته

النخوة والکبریاء و در یافت و در آمد در نفس او ناز و کبر و بزرگی چون چنین کرد جاءه العزل

من الملک آمد او را جدا ساختن و دور کردن از عمل و ولایت از جانب بادشاه فی آسر ما کان من

امره و رشا کننده تر و خوشتر وقتی از کارهای چنانکه مضمون کریمه حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم

بغتة است ثم طالبه الملک بجرائم صنعها پس باز جست کرد او را بادشاه بگناهان کرده

آنها را وتعدی امره ونهیه فیها و تجاوز کرده فرموده و نافرموده بادشاه را در ان جرایم یاد آوران الملک

فحبسه فی اضیق الحبس واشدها پس باز داشت و بند کرد او را بادشاه در تنگترین بند

و سخت ترین آن وطال حبسه و دراز شد زمان بند و ودام ضره و دایم شد گزند و زیان او

و در نسخه مضره بفتح میم و سکون ضاد و ضمه راء ترش زبان گیرنی یعنی تلخی عیش او و در نسخه دیگر جبره وقفه

وفقره و دایم شد خواری او و درویشی او وذابت نخوته وکبریائه و گداخت ناز و کبر او و بزرگی

او وانکسرت نفسه و شکست نفسانیت او وخمدت نائرة هواه و فرو مرد آتش

هوا نفس او وکل ذلک بعین الملک وعلمه و همه آن در چشم بادشاه و بدانست او است یعنی

بادشاه این همه خواری و زاری و سختی شدت او را می بیند و میداند ولیکن چون صلاح وقت و علاج

حال او درنیست تغافل میزند و او همچنان حال میدارد و همچنین میگذارد ثم تعطف الملک

عَلَیْهِ پستر بعد از روزگاری که شکست یافت نفس او و اصلاح پذیرفت مهربانی کرد پادشاه بر وی فَتَفَضَّلَ
بِعَیْنِ الرَّأْفَةِ وَالرَّحْمَةِ پس بدید بجانب وی بچشم بخشودن و مهربانی کردن فَأَمَرَ بِإِخْرَاجِهِ مِنَ الْحَبْسِ
پس امر کرد پادشاه به بیرون آوردن وی از بند وَالْإِحْسَانِ إِلَیْهِ و امر کرد به نیکی کردن بوی وَالْخِلْعَةِ
عَلَیْهِ و بخلعت پوشانیدن بر وی وَرَدِّ الْوِلَایَةِ إِلَیْهِ و باز گردانیدن ولایت و حکومت را بسوی
وی وَمِثْلِهَا مَعَهَا و باز گردانیدن مانند آن ولایت را با آن ولایت یعنی آن ولایت که داشت بخشید
و دیگر نیز بر وی افزود وَجَعَلَهَا مَوْهِبَةً و گردانیدن آن ولایت را بخششی بزرگ بی سابقه استحقاق
که با وجود گناهان و تقصیرات که داشت از همه در گذشت و بخششهای دیگر نیز بر وی افزود وقدامت که
پس همیشه شد آن ولایت مر او را وَبَقِیَتْ مُصَفَّاةً و پاینده شد آن دولت صاف کرده شد از کدر
نفس و هوا و عجب و غرور و نخوت بجهت پاک و صاف گردانیدن او ازین رذائل و کدورات مُکَفَّاةً کفایت
و کارگذاری کرده شده و مُهَنَّاةً گوارا کرده شده یا تهنیت گفته شده بران از هنا یا از تهنیت و بعد از آن
که حال آن توانگر بیان نمودند حال مومن بیان می نمایند از برای روشن گردانیدن تشبیه و تمثیل و می فرمایند
فَکَذٰلِکَ الْمُؤْمِنُ پس همچنین است حال مسلمان إِذَا قَرَّبَهُ اللّٰهُ تَعَالٰی إِلَیْهِ چون نزدیک
گرداند او را خدای تعالی بسوی خود وَاجْتَبَاهُ و برگزیند او را بمعرفت و کرامت فَتَحَ قُبَالَةَ عَیْنِ
قَلْبِهِ بگشاید روبروی چشم دل او بَابَ الرَّحْمَةِ وَالْمِنَّةِ وَالْإِنْعَامِ در رحمت و نعمت و بخشش را
فَیَرَى بِقَلْبِهِ مَا لَا عَیْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ پس ببیند و دریابد بدان مومن
بدل خود چیزی را که هیچ چشم ندیده و نه هیچ گوش شنیده است وَلَا خَطَرَ عَلٰی قَلْبِ بَشَرٍ و نه خطره کرده
و گذشته است بر دل هیچ آدمی چنانکه در باب نعمتهای بهشت واقع شده است و لیکن آنجا نعمتهای
حسی از مأکول و مشارب و مناکح است و نعمتهای معنوی نیز باشد و اینجا معنا معارف و احوال است
که وارد میشود بر دل عارف مِنْ مُطَالَعَةِ الْغُیُوبِ از دیدن و مطلع گشتن بر چیزهای پوشیده عالم

حسن ناپدید است مِنْ مَلَكُوْتِ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ از عجائب و غرائب آسمانها و زمین که مجالی
و مظاهر آثار ربوبیت و ذات و صفات و افعال حق اند و ملکوت صیغه مبالغه است بمعنی ملک عظیم
وَتَقْرِيْبٍ و نزدیک گردانیدن بجناب لطف عنایت وَكَلَامٍ لَذِيْذٍ لَطِيْفٍ و سخنان بامزه نرم و
نازک وَوَعْدٍ جَمِيْلٍ و نوید خوش امید بخش وَدَلَالٍ بفتح ناز کردن و محبوبی نمودن از آنجانب یا
ازینجانب وَاِجَابَةِ دُعَاءٍ و قبول کردن دعا و پاسخ دادن سوال او را وَتَصْدِيْقٍ و راست گو گردانیدن
او را در آنچه بگوید و خبر دهد یا عطا کردن حق تعالی او را حقیقت تصدیق ایمان و کمال آن را یا گردیدن وی
بآنچه از جانب حق وارد گردد وَوَعْدٍ وَوَفَاءٍ بِهٖ و وعده کردن عهد بستن وی بجناب حق در اختیار عمل
در سلوک طریق حق و بسر بردن آن یا توفیق دادن حق تعالی او را باین وعده و وفای آن یا وعده
کردن حق سبحانه او را بالمواهب و عطایا وَكَلِمَاتٍ حِكْمِيَّةٍ و سخنان که فائده دهد دانش حقیقت
هر چیز را و راست کرداری و راست گفتاری را اُنْتُهِيَ اِلٰى قَلْبِهٖ انداخته میشوند آن کلمات و القا کرده
میشوند بسوی دل وی فَكَذَا مِنْ مَكَانٍ بَعِيْدٍ انداختنی از جای دور که مقام عزت و علا و کبریا
حق است یا بعید از وصول خلائق و افهام ایشان بدان فَتَظْهَرُ عَلٰى لِسَانِهٖ پس پیدا میگردد
والقا کرده میشوند آن کلمات بر زبان او وَمَعَ ذٰلِكَ و با وجود این نعمتهای باطن يُسْبِغُ عَلَيْهِ
ظَاهِرًا کامل و تمام میگرداند بروی نعمتهای ظاهر را عَلٰى جَسَدِهٖ وَجَوَارِحِهٖ بر تن وی و اعضای وی
مثل تندرستی و دوری و خوبی و فراخی فِي الْمَاْكُوْلِ وَالْمَشْرُوْبِ وَالْمَلْبُوْسِ وَالْمَنْكُوْحِ الْحَلَالِ که این
اشیا حلال باشد بر وجه عزیمت وَالْمُبَاحِ و بر طریق رخصت وَحِفْظِ الْحُدُوْدِ وَالْعِبَادَاتِ
الظَّاهِرَةِ و نگاه داشتن احکام دین عبادات و اعمال ظاهر که بجوارح و اعضا تعلق دارند فَيُدِيْمُ
اللّٰهُ پس همیشه میدارد خدای عز و جل ذٰلِكَ آن مذکور از نعمتهای ظاهر و باطن لِلْعَبْدِ الْمُؤْمِنِ
الْمَجْذُوْبِ قلب برای بنده مسلمان خود که کشیده شده است بجانب وی تعالی بجاذبه لطف و عنایت

برهةً من الزمان مدتی دراز از روزگار حتی اطمأن العبد الی ذلک تا آرام گیرد بنده
بدان واغتر به و فریفته شود بدان واعتقد دوامه و اعتقاد کند همیشگی او را فتح الله گشاد خدای
تعالی علیه بران بنده ابواب البلاء درهای آزمایش و انواع المحن و گوناگون محنتها و
آزمایشها فی النفس در ذات وی از امراض و آلام و غموم و هموم والمال و در مال از تلف و نقصان
والاهل والولد و در کسان سرای و فرزندان و بموت و امراض و سوء اخلاق و محبت و تعلق
با ایشان و دیگر شدائد و مکاره فینقطع عنه جمیع ما کان قد انعم الله علیه من قبل پس بریده
گسسته میگردد و سر آنچه بخشش کرده بود خدا تعالی بروی پیش ازین فیبقی متحیرا پس میماند آن بنده
سرگشته حیران مانده شده و فرومانده شده بینائی او از دیدن منکسرا شکسته دل منقطعا بریده
بریدگی کرده شده باو یعنی یاران و دوستان و خویشان همه ازو بریدند و قطعیت نمودند ان نظر الی
ظاهره رای به مایسوءه اگر نگاه میکند بظاهر بدن خود و حال خود می بیند چیزی را که بد آید و حال
گرداند او را وان نظر الی قلبه وباطنه و اگر ملاحظه کند و فکر کند بجانب دل خود و باطن احوال خود رای
ما یحزنه می بیند چیزی را اندوهگین میگرداند او را وان سأل الله کشف ما به من الضر و اگر دعا
کند و بخواهد از خدای تعالی گشادن و دور گردانیدن چیزی که باوست از گزند و زیان لم یجد
اجابةً نمی بیند و نمی یابد قبول دعا و جواب دادن سوال او را **بیت** من از سر زنده گردم گر تو با من سخن
گوئی تو میدانم نگوئی لیک من گفتار میگویم وان طلب وعداً جمیلاً و اگر بجوید از درگاه
خدا نوید دادن خوش که بدان امیدوار گردد لم یجده نیابد وعده کردن ازو وان وعد
لم یف و اگر وعده کرده شود و فرضا بچیزی لم یعثر علی الوفاء به اطلاع داده نمیشود بر وفا کردن آن
وعده وان رای رؤیا لم یظفر بتعبیرها و تصدیقها و اگر بیند خوابی را که ناظر خوشی و
گشاد کار باشد ظفر نشود بتعبیر آن خواب و راست گردانیدن آن وان رام الرجوع الی الخلق

واگر بجوید بازگشتن بسوی خلق نادر داو را دوای کنند و کار او را تدبیری نمایند لم یجد الی ذلک
سبیلاً نیابد بسوی بازگشت بخلق راهی و مجالی یعنی درست نباشد بفتوی شریعت که برود بجانب
ایشان و در آید در میان ایشان بانگذارد قدرت خداوندی که تواند گشت گرد ایشان با اشارت نیابد
از جانب حق وان ظهرت له رخصة فی ذلک فتحصل بها واگر پیدا گردد مر او را رخصتی
در حکم شریعت با توفیق و اشارتی از جانب حق پس کار کند برخصت و اشارت تسارعت العقوبات
الیه عقوبات شتابان بلاهای بشری این بازگشت بجانب وی وتسلطت ایدی الخلق علی جسمه
و برگماشته گردد دستهای خلق بر تن او و ظاهر حال او والسنتهم علی عرضه و برگماشته گردد زبانهای
خلق بر آبروی او وان طلب الاقالة مما قد ادخل فیه من الحالة واگر بجوید از خدا بازگشتن
و در گذشتن از آنچه تحقیق در آورده شده است در وی که حالت محنت و ابتلاست الی الحالة الاولة
قبل الاجتباء بسوی حالت نخستین که پیش از برگزیدن و مقرب گردانیدن و نعمت ظاهر و باطن دادن
بوده است لم یقبل پذیرفته نشود یعنی اگر گوید کاشکی همان حال نخستین از جهل و بعد و افلاس بود
و این نعمت و دولت و مرتبت [illegible] یا بزوال آن و انعزال از آن و این بلاها سخت و نعمتهای غریب ابتلائی
[illegible] وان طلب الرضا والطیبة واگر طلب کند خشنودی و خوشی را والتنعم بما هو من
البلاء و تنعم حال [illegible] و در بیان نعمت چیزی که باعث از بلاست لم یعط این هم داده نشود و چه این هم
[illegible] ابدان و شادی [illegible] است واگر این حالت بخشند خود عین نعمت ذوق و سرور و
[illegible] این حالت که او دارد محض ابتلا و امتحان و وحشت خذلان است و در این صورت او را باو بگذار
[illegible] و می گذارند موسی علیه السلام چون از مصر باعث شوق و طلب بمدین رفت ده روز گذشت که هیچ نخورد
[illegible] نا آشامید [illegible] چون در سفری که طلب خضر رفت چون ابتلا داشت و او را باوی
گذاشته بود هنوز چند گام نرفته بود که گرسنه شد مر طعام طلبید و با جماعت راه نشاط و آسایش از همه سو

و مجال گریختگاه است یا خذ النفس فی الذوبان و الهوی فی الزوال پس بر بین هنگام
شروع میکند نفس گدازش و هوا نفس در گشتن و دور شدن و الارادة و الامانی فی
الرحیل و شروع میکند خواهشها و آرزوها در کوچ کردن گذشتن و الاکوان و شروع میکند بودن
چنانکه مشرب بودن و متنعم بودن با عافیت بودن چنین بودن چنان بودن فی التلاشی و رسیدن
نابود شدن فیدام له ذالک پس پیشه و مستمر و ثابت میشود برای وی آن گدازش و زوال و اما فرسود
شد علیه زیرا که ثابت کار نیست و به بوده است بل یزاد بالافزون کرده میشود آن گدازش و زوال
تشدیدا از جهت سختی نمودن و تقصیرا و تنشر دن و تاکیدا و استوار کردن بلابیت نور
چشم من چه واقع شد گناه من چه بوده که نظر انداختی بار یکبار این چنین حتی اذا فنی العبد
من اخلاق الانسانیة تا وقتیکه فانی شد بنده از خوبهای که لازم طبیعت آدمی ست و صفات
البشریة و صفتهای که بسبب بشریت عارض میشود فبقی روحا فقط چون صفات بشریت
رفت ماند وی روح مجرد ولی شوب ظلمت جسمانیت چنان آلودگی عبارتست سمع نداء فی باطنه
می شنود آوازی در درون خود ارکض برجلک بجنبان پای خود را و بزن بدان زمین را هذا مغتسل
بارد و شراب این آبی است خنک که غسل میکنی بآن و می نوشی از آن کما قیل لایوب
چنانکه گفته شد ایوب پیغمبر علیه السلام را قصه ایوب و ابتلای او مشهور است و چون بنالید و علیه السلام
بدرگاه پروردگار تعالی شفا داد و او را فرمود بزن پای خود را بزمین پس چون از آنجا چشمه آب بر آمد فرمان آمد
که آب این چشمه غسل کن و از وی بنوش تا پاک شود ظاهر و باطن تو پس غسل کرد و بنوشید و شفا یافت
و همچنین این بنده مبتلا را الهام میکنند تا بجنبد و پا را بزمین تو به و مغفرت را بزند و از آن چشمه
مغفرت و رحمت بجوشد و با آب آن چشمه و جود خود را بشوید و بخورد تا از لوث ظاهر و باطن پاک گردد فا
الله پس بباراند خدای عز و جل علی قلبه بر دل آن بنده سحائب رحمته ابرهای مهربانی خود را

شریعہ بخشیدن شکوبیدن / نفس سیر شدن / حجاب بالحقیقت
امم قوم نصاری ۱۲ م
قصہ ایوب و ابتلا او ۱۲
معذرتها

ورأفته و دریای رأفت خود را و رأفت سخت بخشودن و مهربانی کردن ولطفه ومنّته و دریاهای
توفیق و عصمت و نعمت خود الیمی چندان باراند که دریاها باشد و اضافت بحار با جمع این امور تنبیه
کنند تا از هر یک بحری باشد یا هر یک را بحار باشد و این مبالغ است فأحیاه پس زنده گردانید
او را بنفحة بفتح راحت و رحمت باد نسیم و تواند که بضم خوانند وطیّبه معطر فیه و زنده گردانید بخوشی شناسا
خود و دقائق علومه و بدأ انتشار بارک و فتح علیه ابواب نعمه و بگشاد بروی درهای نعمتهای ظاهر و باطن خود را و دلالها
ناز و محبت خود را وأطلق الأیدی الیه و بگشاد دستهای مردم را بجانب او بالبذل والعطاء به بخشش
و بخشیدن مال و منال والخدمة و چاکری کردن و بندگی نمودن فی سائر الأحوال و در همه حالها و حال
تنگی و فراخی و خواست و ناخواست و گاه و بیگاه والألسن بالحمد والثناء و بگشاد زبانهای مردم را بستودن
و ستایش کردن و شکرگذاری او والذکر الطیّب و یاد کردن بخوبی و خوشی فی جمیع الأحوال و در همه
حالها و همه وقت در مجالس خاص و عام و در اوقات موافقت مردم و مخالفت ایشان والأرجل
بالرحال و بگشاد پاهای مردم را بکوچ کردن و آمدن نزد وی و ملاقات کردن و تبرک جستن و فایده گرفتن
از وی وذلّل له الرقاب و رام و خوار گردانید برای وی گردنهای مردم را با طاعت سر فرود آوردن
وسخّر له الملوک والأرباب و رام و فرمانبردار گردانید برای وی پادشاهان و خداوندان دولت
و نعمت و عزت را وأسبغ علیه نعمه ظاهرة وباطنة پس کامل و تمام گردانید بر وی نعمتهای
خود را نعمتهای ظاهر و باطن از انها که شمرده شد و جز آن وتولّی تربیته ظاهراً بخود و گرفت پروردن
و اصلاح نمودن ظاهر او را بخلقه ونعمه به پیدایش خود و نعمتهای پیدایش خود یا بمخلوقات خود و
نعمتها که از جانب ایشان به وی رسد که آن نیز حقیقة از جانب او است وتولّی تربیته باطنه بلطفه
وکرامه و بخودی خود پرداخت و مستبد شد تربیت باطن او را بلطف و کرم خاص خود و اشارت
بآنکه اگر در وصول نعمت ظاهر خلق را دخلی هست اما اصلاح و تربیت باطن بمحض لطف و کرم

پروردگار تعالی است و بدست قدرت اوست و لبرق آدام که ذلک الی اللقاء و همیشه
گردانید بر بندهٔ خود این نعمتها را تا وقت موت و احوال برزخ نیز داخل و تابع آنست ثم یدخله
فیها ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر یعنی در آرد آن بنده را
بمحض فضل و کرم خود در حالتها و نعمتها که هیچ چشمی ندیده است و نه هیچ گوش شنیده و نه گذشته بر دل اندیشهٔ
هیچ آدمی کما قال چنانچه گفته است وی جل و علا فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة
اعین پس نمیداند هیچ ذاتی چیزی که پوشیده داشته شده است در عالم آخرت مر ایشانرا از آنچه روشن
گرداند چشمها ایشانرا و شاد و خوش گرداند دلها ایشان جزاء بما کانوا یعملون از جهت پاداش
دادن بعملها که میکردند تفسیر این کریمه در مقاله از مقالات سابق گذشته است فلیتذکر المقالة

الثانیة والاربعون

قال رضی الله عنه النفس لها حالتان
لا ثالث لهما نفس آدمی را دو حالت است که سوم نیست مر آن دو حالت او خالی نیست از آن
حالة عافیة و حالة بلاء یکی حالت عافیت است و دیگر حالت بلا است معنی عافیت سلامت
از بلایا و شداید و مکروه ظاهر و باطن و این شامل تمام خیر است در دنیا و آخرت و آنست مراد بآنچه در حدیث
واقع شده است که بهترین چیزیکه خواسته شود از خدا عافیت است و نزد این قوم عافیت سکون و آرام
دل است با خدا و این معنی شامل بلا نیز باشد نسبت بآن کسانی که راضی باشند بآن و خوش شوند و میلی کنند
و در عرف بمعنی صحت تندرستی و سلامت از امراض و اعراض و اسقام و آلام و فراخ و آسایش در اسباب
و آلات دنیا آید و مراد درینجا همین معنی است و بلا مقابل عافیت است بهر معنی که باشد فاذا کانت
فی بلاء پس چون میباشد نفس در بلا فالجزع پس کار نفس جزع بی صبری و ناشکیبائی است و الشکوی
و گله کردن از حق بخلق و التسخط و ناراضی بودن از قضاء الهی مکروه پنداشتن و ناخوش داشتن
تقدیرات او را و التسخط بمعنی کم شمردن عطا و بجا نیاوردن آن نیز آید و الاعتراض و در افتادن

درکارهای پروردگار وعیب گرفتن دران وَالتُّهْمَةُ لِلْحَقِّ عَزَّ وَجَلَّ وتهمت کردن بر حق وبدگمان
کردن بروی تعالی بانچه نه شایسته درگاه اوست مانند جهل وسهو ونسیان وبخل وظلم وستم
وَلَا رِضًا وَلَا مُوَافَقَةَ نه شکیبائی بر بلا او ونه خشنودی بقضا او ونه سازگاری با ارادت او وافعال او
بَلْ سُوءُ الْأَدَبِ وَالشِّرْكُ بِالْخَلْقِ وَالْأَسْبَابِ بلکه کار نفس وجود بی ادبی است بجناب
کبریای حق وانباز گردانیدن وی تعالی را بمخلوقات وباسباب باسناد افعال وحوادث بآن بطریق اشتباه
واستبداد وَالْكُفْرُ وکاروی کفر است بایں جهت گفته شده وتواند که کفر بمعنی کفران باشد زیرا که
باوجود بلا چندین نعمتها موجود است که آنها را می پوشد ودر نظر نمی آرد وشکر آن نمیگذارد وَقَالَ إِذَا كَانَتْ
فِي عَافِيَةٍ وقتیکه میباشد نفس در عافیت فَالْأَشَرُ وَالْبَطَرُ پس کار نفس نشاط کردن و
شادی نمودن وتکبر کردن واز حد درگذشتن ونعمت حق ناخوش داشتن است وَاتِّبَاعُ الشَّهَوَاتِ
وَاللَّذَّاتِ پیروی کردن شهوتها ولذتها ورفتن در دنبال آنها كُلَّمَا نَالَتْ شَهْوَةً طَلَبَتْ
أُخْرَى هرگاه که میابد نفس شهوتی بجوید شهوتی دیگر را وَاسْتَحْقَرَتْ مَا عِنْدَهَا مِنَ النِّعَمِ
وخوار وخورد میپندارد آنچه نزد اوست از نعمتها ماکول ومشروب ومنکوح وملبوس ومسکون ومرکوب عجب
که نفس همین نعمتها می نازد وبزرگی میکند وباز همین را خوار میدارد وخورد می پندارد وَتُخْرِجُ مِنْ
هٰذِهِ النِّعَمِ عُيُوبًا وَنُقْصَانًا پس بیرون میارد نفس ازین نعمتها که ساخته پروردگار تعالی
عیبها را ونقصانها را واگر تمام عالمیان جمع شوند یکی ازینها پیدا نتوانند کرد وی تعالی محض فضل وکرم
ولطف وخوبی سابقه استحقاق اینهمه بوی داده وَتَطْلُبُ أَعْلَى مِنْهَا وَأَسْنَى وطلب میکند
وآرزو میبرد نعمتهای بلندتر وروشن تر ازان مِمَّا لَا يُقْسَمُ لَهَا وَتُعْرِضُ عَمَّا قُسِمَ لَهَا خطائی
دیگر آنکه نعمتها را که قسمت کرده نشده است ونه نهاده شده است برای وی طلب واعراض میکند وروی
میگرداند ازانچه قسمت کرده شده برای وی ونصیب اوست وشرط بندگی آنست که اگر نصیب او قرضا زیاده بود

و مولی تعالی از ان کمتر رسانیدی نیز راضی می‌بود بدانچه می‌داد چه جای آنکه قسمت نمود و قطع کرد با وجود
آن این طمع و نشاط و اعتراض چه معنی دارد و بالجمله خاصیت نفس آنست که بقسمت خود راضی نمیباشد
و زیاده از ان و بهتر از ان می جوید فیقع الانسان فی تعب طویل پس می اندازد نفس آدمی را
در محنت و مشقت دراز و لا تخض بما فی یدیها و ما قسم لها و راضی نمیگردد بانچه در دست
اوست و انچه قسمت کرده شده است مر او را فترکب الغمرات پس مرکب میگردد سختیها را ارتکاب
در اصل بمعنی رکوب است و غالب استعمال او در کردن معاصی و اختیار شد اند آید فی الطلح ارتکاب
گناه کردن و فی القاموس کسحاب الشدة او تکلیه تتر فه و غمرات جمع غمرت بمعنی سختی و انبوهی مردم و بسیار
آب چه بیشتر بمعنی اند آب بیش می آید اطلاق باید و تخوض المهالک و در می آید جاهای که مظنه
هلاکست و خوض بآب در آمدن و بکاری در شدن فی تعب طویل و سختی دراز که لا غایة
لها و لا منتهی و الدنیا نیست حد مر آنرا و نه نهایت در دنیا بجهت آنکه هر روز و طلب باده در تعب
می افتد ثم فی العقبی پس در آخرت بجزای آن پشیمانی از ان در تعبی می افتد که ممکن نیست تعبیر از ان
کما قیل ان من اشد العقوبات طلب ما لا یقسم چنانکه گفته شده است که از سخت
ترین عذابها جستن چیزیست که قسمت کرده نشده است بعد از ان حالت دیگر در بلا و مصیبت
جز جزع و فزع و شکوی و اشر و بطر نفس را نمیباشد بیان می فرماید که فاذا کانت فی بلاء لا
سوی انکشافها پس چون میباشد نفس بلا آرزومند بر چیزی دور شدن و کشاده گشتن بلا را
گذاشتن و تنسی کل نعیم و شهوة و لذة و فراموش میکند همه ناز و شهوت و لذت را که داشت
و لا تطلب شیئا منها و نمیخواهد چیزی را از ان نعمتها و منحصر میگردد خواست آرزوی نفس در
زوال بلا فاذا عوفیت منها پس چون عافیت داده شد نفس از ان بلیت رجعت الی
رعونتها و اشرها و بطرها باز میگردد نفس بسستی و کولی و شادی از تکبر خود و اعراضها

عن طاعة ربها در وی گردانیدن و از فرمانبرداری پروردگار وی و انسها کهای فی معاصیه
و فرو رفتن و پسندیدن ہمی و رگناہان پروردگار و تنسٰی ما کانت فیه من البلیات و فراموش میکند
نفس بلا که بود و آن و ما حل بها من الغوائل و چیزیرا که فرود آمده بود بنفس از سختی و ہلاک چنانکه
وقت نزول بلیتہ فراموش میکرد عطیت افترد الی اشد مما کانت علیه من انواع البلاء
والمحن پس باز گردانیده میشود و کشوده سخت تر از انچه بود نفس را از بلا و گزندہا عقوبة لها
از جہت عذاب کردن و سزا دادن مر نفس را لما قد اجترحت واکتسبت من العظائم بجہت
انچه کسب کرده است نفس و ارتکاب کرده گناہان عظیم که کفران و طغیان و انہماک در معاصی است
قدر دولت وصل ترا ندانستم ہ فراق ہر چه بمن میکند سزاوار است وقطعا لها وکفا عن المعاصی فی
المستقبل و از جہت باز داشتن مر او را و باز استانیدن از گناہان در زمان آینده اذ لا تصلح
لها العافیة والنعمة زیرا که نیکی نمی آید و نمیسازد مر این نفس را عافیت و نعمت بل حفظها فی
البلاء والبؤس بلکه نگہبانی او و مصلحت او در بلا و سختی و در شکنجه داشتن و بلا بر خفی نیست کرد
فلو احسنت الادب عند انکشاف البلیة پس اگر خوب میکرد نفس ادب را و نگاه میداشت
حق نعمت شناسی و شکر را نزد دور کردن و کشادن بلا و لازمت الطاعة و لازم میگرفت و
میگذاشت فرمانبرداری بمر را والشکر و شکر گذاری نعمت را والرضا بالمقسوم و خشنودی
بقسمت را که زیاده طلبی میکرد و بیشتر و بہتر از انچه داده شده است توقع نمیداشت لکان خیرا لها
فی الدنیا والاخری ہر آینه می بود بہتر مر او را در دنیا و عقبٰی کشیده شداید و ہلاک نمی افتاد و در آخرت
تحصیل جزای طاعت و شکر و دریافتی بخشایش الٰہی و رضای ان چنانکه می فرماید فکانت تجد
مزیدا فی النعیم والعافیة پس می بود نفس که میبافت زیادتی در نعمت و عافیت بحکم وعده که لئن شکرتم
نعمت رفته است نزد وجود شکر والرضی من الله و می یافت رضا را از خدا عز و جل والطیب

وخوشحالی وخوشوقتی وخوش زندگانی را موجب عده عطا حیوة طیبه بر عمل صالح وَالتَّوْفِیْقُ وَاللُّطْفُ
وهی یافت سازگاری اسباب خیر ولطف را که بمعنی توفیق است فَمَنْ اَرَادَ السَّلَامَةَ فِی الدُّنْیَا
وَالْاٰخِرَةِ پس هر که خواهد بی گزندی در دنیا وآخرت فَعَلَیْهِ بِالصَّبْرِ وَالرِّضٰی وَتَرْکِ الشَّکْوٰی
اِلَی الْخَلْقِ پس باید که صبر کند بر بلاء مولی وراضی باشد بقضاء وی سبحانه وگله نکند از حق بسوی خلق
وَاِنْزَالِ حَوَائِجِهٖ بِرَبِّهٖ عَزَّ وَجَلَّ وفرود آوردن حاجتها خود را بپروردگار خود بدعا وسوال بزبان
وقال وحال با تسلیم واکتفا بعلم وتدبیر وکرم وافضال وی وَلُزُوْمِ طَاعَتِهٖ ولازم گرفتن طاعت وعبادت
وی وَانْتِظَارِ الْفَرَجِ وچشم داشتن کشاد کار را از وی عز وجل وَالْاِنْقِطَاعِ اِلَیْهِ وبریده شدن
وگسسته شدن از علائق خلق بسوی وی عز وجل اِذْ هُوَ خَیْرٌ مِّنْ غَیْرِهٖ زیرا که وی تعالی بهتر است
از غیر خود وفرود آوردن حاجتها بوی بهتر است از فرود آوردن آن بغیر وی مِنْ جَمِیْعِ خَلْقِهٖ از همه
خلق وی غالبا بهتر بجهت آن فرمودند که اگر دست باسباب ووسایط زنند وشهود مسببیت حق
نگاه دارند وحصول نعمت از وی انگارند آن نیز بهتر است ولیکن قطع اسباب وخواستن حاجتها بی سبب از حضرت رب الارباب
بهتر است لیکن باوجود فیض دست نیاز بغیر بحری چنین محیط کجا باید حِرْمَانُهٗ عَطَاءٌ محروم شدن
از وی ونایافتن نعمت بالفعل در حقیقت عطاست چه در آنجا حکمتها ومصلحتها خواهد بود که منفعت آنجا از
بازسیگرد وشاید که در وقت دیگر بیشتر وبهتر از آن دهد که الان انسان بازدارد است واز جهت حصول انکسار قلب بحکم اَنَا عِنْدَ الْمُنْکَسِرَةِ
قُلُوْبُهُمْ محل وجود قربت عندیت حق سبحانه وتعالی است وجود ضراعت وافتقار که موجب لَعَلَّهُمْ یَتَضَرَّعُوْنَ
وبلایا است از بندگان خود وچه چیز فاضلتر وبهتر از آنچه مولی تعالی برای بنده خود آن را اختیار کند وَمَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ حُکْمًا لِّقَوْمٍ یُّوْقِنُوْنَ خود
منع بود یا عطا لطیف گر وصال تو نباشد بفراق تو خوشم + هم فراق تو مرا به که وصال دگران عُقُوْبَتُهٗ نِعْمَةٌ عقوبت
کردن وسزا دادن مولی تعالی بنده را نعمت است که بسبب آن از آلایش معصیت پاک ساز ومستحق وصول جنت گرداند بلکه
دوائے بلا فرستادن وتعاود رد دادن است بهمین جهت گفته شده وَعْدُهٗ نَقْدٌ وعده کردن او که خواهم داد نقد است

زیراکہ وعدہ او صادق است چون گفت امر او گویا او وعدہ بفضل عنایتی ہست کہ محب شیرین تر از حصول موعود است
نسبتہ حالۃ بہین یعنی کہ معلوم شد قولہ فیقول کہ گفتن او کن نیست زیراکہ انما قولہ وامرہ اذا
اراد شیئا ان یقول لہ کن فیکون جز این نیست گفتن او و فرمودن او چون خواہد چیزیرا
کہ پیدا کند مگر باین صفت کہ گو بشو پس بشود وکل افعالہ حسنۃ وحکمۃ ومصلحۃ ہمہ
کارہائے او نیک و متضمن حکمت و مصلحت است غیر انہ جز آنکہ وی عزوجل اطوی علم المصالح
عن عبادہ پیچیدہ و پوشیدہ است دانش مصلحتہا و حکمتہا را از بندگان خود وتفرد بہ وتنہا و یکتا
است بآن دانش فالاولی للعبد والالیق بحالہ الرضی پس بہتر مر بندہ را و سزاوار بحال و خشنود
بودن و پسندیدن کارہای حق است والتسلیم و گردن نہادن حکم قضا و قدر را البیت
حامی از یار پسندید و صبر بجا نشاید کان پسندیدہ بجز کار پسندی نکند پسندیدم انچہ او پسندد مرا
والاشتغال بالعبودیۃ و اولی و لایق بحال بندہ کار روائی کردن است بہ بندگی من اداء الاوامر
والنواہی گذاردن و بجا آوردن فرمودہا و باز داشتہا در حکم تشریعی والتسلیم فی القدر و گردن
نہادن در احکام قضا و قدر در حکم ارادی وترک الاشتغال بالربوبیۃ و مشغول نشدن
بلوازم ربوبیت کہ دعوی کبریا و ترک عبادت و ترک تسلیم است و یا ترک اشتغال و اعتراض افعال
ربوبیت حق التی ہی علۃ الاقدار ربوبیت کہ علت و مقتضی وجود اقدار است در عالم ایجاد
و علت محلہا جریان اقدار است کہ مکونات و مخلوقات اند و اصق لہا و علت اصول اقدار یا مجاری
اقدار است ظاہر امر او با صول الاسماء الٰہی است کہ اسمی بشمار و مبدا تقدیری خاص و پیدایش فرد
مخصوص از کائنات است یا مراد بمجاری اقدار مسببات و کائنات سفلیات و باصول اسباب علویات
واللہ اعلم والسکوت عن لم وکیف ومتی و لایق بحال بندہ خاموش بودن است از انکہ گوید چرا
چنین شد و چگونہ شد و کی خواہد شد والتہمۃ للحق و از تہمت نہادن و گمان بد کردن بحق

عزوجل فی جمیع حرکاته وسکناته و در همه جنبشها و آرامهای خود پس حاصل امر کلما همین
دو چیز آمد امتثال و تسلیم یعنی عبادت و عبودیت آنچه فرمایند بکند و آنچه انکار دارند باشد عبودیت زبان بازو
کردن باقرار توحید انکشف احتیاج از کار تو عبودیت من چون اچرا دم که بنده مقبل قبول کرد بجان
هر سخن که جانان گفت و تستند هذه الجملة و تکیه میکنند و باز میگردد و این همه گفته شد الحی

حدیث عبد الله ابن عباس رض و هو ما روی عن عطاء عن ابن عباس رضی ان
حدیثی است که روایت کرده شده است از عطا از ابن عباس انه قال کنت ابن عباس ردیفا
انا ردیف رسول الله در اثنای آنکه من سوار بودم و پس پیغمبر صلعم اذ قال لی یا غلام گفت
آنحضرت مرا یا غلام احفظ الله ای کودک نگاه دار حق خدا را با امتثال اوامر و نواهی و تسلیم قضا و
یحفظک الله تا نگهدارد و تعالی حق ترا برحمت و مغفرت و نصرت احفظ الله نگاهدار خدا را امر
علم و حضور و هیبت او تجده امامک بیابی او را در نصر و عون و امداد و اسعاد پیش رو فاذا سالت
فاسال الله پس چون خواهی که سوال کنی و درخواست نمائی حاجتها ترا سوال کن و بخواه از خدا نه از غیر او
واذا استعنت فاستعن بالله و چون خواهی امداد جوئی و مدد خواهی در کارها پس یاری جو
و مدد خواه بخدا جف القلم بما هو کائن خشک شد قلم که بآن تقدیر و حکم قضا و قدر نوشته
فلو جهد العباد ان ینفعوک بشیء لم یقضه الله لک و اگر کوشش نمایند
بندگان ترا آنکه سود رسانند ترا بچیزی که قضا نکرده و تقدیر نکرده است خدای تعالی برای تو لم یقدروا
علیه قدرت نیابند و نتوانند آن را و لو جهد العباد ان یضروک بشیء لم یقضه الله
علیک لم یقدروا و اگر کوشش کنند بندگان که زیان رسانند ترا بچیزی که تقدیر نکرده است
آنرا خدای تعالی بر تو قدرت نیابند بر آن فان استطعت ان تعمل لله بالصدق فی
الیقین پس اگر بتوانی که کار کنی برای خدا براستی و یقین تا عمل کن پس کن آن کار را و آن

۱۰ حاصل امر ...

۵ چون خواهی که سوال کنی حاجتها خود را ۱۲

۵ اسعاد یاری دادن و نیکبخت کردن ۱۲ منتخب

لم تستطع واگر نتوانی کرد بسبب عاجزی از عوارض که در ایمان و یقین خلل نیاید پس ناامید مباش
فان فی الصبر علی ما تکره خیرا کثیرا زیرا که بدرستی در صبر کردن بر آنچه ناخوش داری بحکم
طبیعت از بلایا و مصائب خیر و نیکی بسیار است از اینجا معلوم میگردد که صابر را اگر در بعضے اعمال
خیر و نوافل تقصیری رود نتواند بجا آورد و صبر بر مصائب و بلایا کفارت آن گردد و گاهی سبب رفع درجات
نیز آید واعلم ان النصر مع الصبر و بدان بدرستیکه یاری دادن حق مر بنده را با صبر است و ان الفرج مع الکرب
و کشادگی کار دنیا و آخرت با غم و اندوه و کرب بنده که هم باز گیرد او را و ان مع العسر یسرا و بدانکه با هر دشواری آسانیست
و عمر ابن الخطاب گفت رضی الله عنه هر چه قضا آمدنیست چه بخواهد شد نیست اگر صبر ورزیدی اجر آن مر ترا و اگر بی صبر
کردی وزر آن نیست علی مرتضی فرمود کرمی که هرگز از پا در آید و تیغی که قطعاً کندی نپذیرد صبر است و مشائخ قدس
الله سرهم گفته اند که مصیبت قوی است که صبر نکند و چون صبر کرد اجر یافت دیگر مصیبت نماند قال الشاعر
نظم واذا اصابک مصیبة فاصبر لها عظمت مصیبة مبتل لا یصبر و عوضت اجرا من فقید فلا تکن
فقیدک لا یاتی و اجرک ذاهب بیت گر همین خواهی کشاد دین و دنیا بی حرج صبر میکن صبر ان
الصبر مفتاح الفرج فینبغی لکل مؤمن ان یجعل هذا الحدیث مرآة لقلبه پس
سزاوار است مر هر مومن و مسلمانی را که بگرداند این حدیث را آئینه مر دل خود تا در مضمون آن احوال دل
خود نگرد و خوبی و زشتی و درستی و نادرستی آنرا در یابد و شعاره و دثاره و بگرداند این حدیث را لازم
حال خود و شعار جامه که بر تن باشد چون پیراهن و ازار و جز آن و دثار جامه که بالای شعار بود و حدیثه و بگرداند
این حدیث را سخن و حکایت که هر وقت بخود میگفته باشد و بر دل خود میگذرانیده باشد و اگر حدیث بکسر
حا و سکون دال و تشدید دال بخوانند بهتر می نماید یقال رجل حدیث کصدیق کثیر الحدیث فیعمل به فی جمیع
حرکاته و سکناته پس کار کند بدان در همه جنبشهای خود و آرامهای خود و احوال خود و اعمال خود تا
یسلم فی الدنیا والآخرة تا آنکه بی گزند ماند از همه آفات انفسی و آفاقی در دنیا و آخرت و یجد

الفرة فیهما و بیابد غلبه و ارجمندی در دنیا بطاعت و حضور و ترک طمع و حرص و وجود صبر و یقین و انوار و اسرار
آن در آخرت بجزای این اعمال و اخلاق و احوال برحمة الله برحمت حق و فضل وی عزوجل **المقالة**
الثالثة والاربعون قال رضي الله عنه وارضاه ما سأل الناس
من سأل سوال نکرد مردم را و نخواست از ایشان هر که سوال کرد و خواست بطریق غفلت و حکم
جبلت الا لجهله بالله مگر از جهت نادانی او بخدا و ناشناسی او مر او را عزوجل وضعف ایمانه و
معرفته و یقینه وقلة صبره و بجهت سستی ایمان و شناخت و یقین و [illegible] حق
و کم صبری وی چه اگر ایمان و معرفت و یقین وی قوی و محکم بود و صبر ورزیدی پسندیدگی کردی با حق سبحانه و تعالی
و از خلق سوال نکردی و مضطرب و پریشان نشدی شیخ اجل اکرم عالم عارف بالله علی متقی رحمة الله علیه
در بعضی از رسایل خود آورده که طالب را باید که این پنج علم را بخود تکرار کند تا در ذهن وی قرار گیرد و موجب
توکل گردد اول آنکه بداند که علم حق همه خلق را شامل است و باحوال ایشان محیط بخلاف آدمی که چندین
فقیر در شهر و در عالم باشند که نداند و نشناسد اگرچه سخی بود و چون نداند چگونه دهد دوم آنکه وی تعالی قادر است
بر رسانیدن رزق و عطا بهر جا که فقیری و محتاجی هست اگرچه در اقصای عالم بود و آدمی این قدرت ندارد و
چون نتواند چگونه رساند سوم نسیان و فراموشی بر پروردگار تعالی روا نیست بخلاف آدمی که چیزی
دانسته پس از آن فراموش کرده بسا باشد که فقیر را وعده نشانده و وعده کند تا از وی چیزی را
او فرستد بسیار چون به خانه رفت فراموش کرد چهارم حق را ملال و کلال نیست که کاری کند و از آن
ملول شود بخلاف آدمی که نشستند با خلق عطا می‌کنند تا بگذرد که ملول گردد و مانده شود
و بگذارد و پنجم خزینه الهی تعالی را فنا و نقصان نشود و سیری نگردد بخلاف مال آدمی که به دادن و سخاوت کردن
سپری شود و کم گردد وما تعفف من تعفف عن ذلك الا لوفور علمه بالله عز وجل و پارسائی نکرد از
سوال و خواستن از خلق باز نایستاد مگر بسبب بسیاری و تمامی علم و معرفت بخدا و صفات و [illegible]

بتغییر لازم نیاید جوابش آنکه مراد اینجا و خواست بعضی از دعیات ظاهر از شهوات و مباحات خواهد بود
یا گوییم در مقام فنا که نفی مطلق ما سوی است طلب و سوال قرب و وصل نیز وبال و معلول است قال
بعض العارفین لن یصل الولی حتی یخرج عنه شهوة الوصول نعم آن مرتبه عالی است اما فنا و ترک خواست
مطلقا عالی تر از آنست و اگر دعا و سوال نظر بر مراد و وقت الهی است خود هرچه طلبند و خواهند منافات
بطلان ندارد چنانکه در آخر مقاله می نماید فقیر فی الله پس سبب عدم اجابت دعا و سوال عادت و عدم
وفا بوعده که کرده شود و امران اینان در خبر است احدهما ان لا یغلب علیه الرجاء و
الغرة فیتکبر بدانکه آنست تا غالب نیاید بر وی امید او و غافل شدن از یقین بکرد و سند راه پروردگار
فیغفل عن القیام بالادب پس کوتاهی کند از استادن بادب و بجا آوردن حق آن فیهلک
پس هلاک گردد بترک ادب لا اخیر انه یبالی بتقوا و تعجل و دیگر سبب دعا اجابت نکردن خود وفا نکردن شرک
کردن اوست به پروردگار خود و انباز گردانیدن اوست تعالی بشیء فانه ساعة ...زیرا که از انچه جز او
اذ لا معصوم فی العالم بالظاهر بعد الانبیاء زیرا که نیست معصوم در عالم بحسب ظاهر هیچ کس
بعد از پیغمبران علیهم الصلوة والسلام یعنی آنکه عصمت بیا ظاهر باشد و بقطع و یقین حکم کنیم بدان خبر
و از انبیا نیست و بر دیگری جز ایشان قطع بدان نتوان کرد و اشارت فی الظاهر باین معنی است فاذا کسبه
و لا یفی له پس اجابت نکند الله تعالی مر عارف او پس ندهد بر وی وعده او را کیلا یبال عادة
دعا و سوال کند بطریق عادت فیرید طبعا و نخواهد آن را طبع و هم نشیند کلا امتثالا للامر و بجهت
فرمان بردن کردن امر که به دعا کردن واقع شده است لما فی ذلک من الشرک اجابت نکردن و وفا ننمودن
برای این که اسباب دعا و سوال بطریق عادت و طبیعت باشد از جهت چیزی است که در انست از شرک و انباز
کردن شهوت طبع و اراده نفس با حق عزوجل و علا یعنی اگر همه دعا و سوال عادت مقبول و مستجاب گردیدی
تو دانستی که گاهی بطریق عادت و اقتضای طبیعت نیز دعای و سوالی کردی اگرچه این نشان عادت است

یعنی معصوم در عالم [illegible]

ولیکن عصمت نیست شاید که در ورطه بیفتادی از ارتکاب آن کردی و این حکم شرک دارد و سپردن او اجابت را
علی العموم سبب است از جهت نگاهداشت وی از وقوع در ورطه شرک طلب با سوی این لطفی است که با بنده خاص خود
دارد و چون وجود شرک و ارتکاب آن از عارف مستبعد است از برای وقوع این استبعاد می فرماید و الشرک
کثیر فی الاحوال کلها و وجود شرک خفی بسیار در احوال همه احوال و الاقدام جمیعها و بسیار
در قدمها که طالبان عارفان در راه حق می نهند همه اقدام و المقامات باسرها و بسیار است در مقامات
همه مقامات و لیکن مناسب هر حال هر قدم و هر مقام چنانکه گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین آنچه مقربان
آنرا شرک و ریا نام میکنند دیگران آنرا عین توحید و اخلاص میدانند اینهمه که مذکور شد در وقتی است که عارف
دعا و سوال کند از پیش خود بی امر الهی و اذا کان السوال بامر فذلک مما یزیده قربا و چون
باشد سوال بامر پس آن از جنس چیزیست که افزون میگرداند عارف را قرب سبحانه کالصلوة والصوم
و غیرهما من الفرائض و النوافل مثل نماز و روزه و جز آن از عبادات فرض که امر در آنجا بطریق
ایجاب است و نفل که امر در وی بر وجه استحباب است لانه یکون فی ذلک ممتثلا للامر زیرا که عارف
می باشد در سوال کردن بامر فرمانبرداری کننده و امر را جز آنکه در این احکام ظاهر است و این در احوال باطن
و هر دو حق است شبه اشکال در اینجا نیست که موعود شده وعده که باجابت از درگاه خداوندی میرود گاهی
آن وعده وفا کرده نمیشود و آن موعود بایشان رسانیده نمیشود پس اینجا خلاف در وعده حق لازم می آید
و آن باتفاق روا نبود جواب آنست که شاید که آن وعده در واقع موقوف بر وقتی دیگر باشد در دنیا یا در آخرت
و اگر وقت معین نیز وعده کرده باشند تواند که مشروط و مقید باشد بشروط و قیودی که بنده را بران اطلاع
نداده اند اگر چه خود آن شرط همین باشد که سوال نکند و نخواهد و لازم نیست که هر چه در عالم الهی تعالی باشد
بنده را بران اطلاع بخشد و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و بسا که حکمت بالغه وی اقتضای ستر و کتمان
آن کند بجهت ابقای سطوت ربوبیت در نظر بنده و استیفای احکام عبودیت بروی چنانکه تادب کرد

خلیل الرحمن علی نبینا و علیه الصلوة والسلام اول بقوم خود گفت ولا اخاف ما تشرکون به جهت جزم
و قطع بوعده حق بعدم خوف رسل و وجوب نصرت ایشان بر اعدای دین پس ازان استثنا کرد و فرمود
الا ان یشاء ربی شیئا بسبب اتساع علم باری تعالی و عدم اطلاع بنده و احاطه و بعلم حق پس گفت
وسع ربی کل شیء علما از برای دفع توهم عدم وثوق بوعده صادق و تحقیق نظر باتساع علم وی تعالی
و ازینجاست که گویند خوف انبیاء و مبشران بجهت خوف حکم لاابالی است نه بجهت عدم وثوق بوعده
کریم متعالی فافهم و بالله التوفیق و هم بجهت نظر و رجوع باتساع علم باری تعالی بود که سید رسل
علیه السلام در روز بدر گفت اللهم ان تهلک هذه العصابة لن تعبد علی وجه الارض خداوندا اگر این جماعت
مسلمانان را امروز هلاک کردی و مخذول ساختی دیگر عبادت نه کرده شود بر زمین از آدمیان که خواهد کرد و اینجا
ابوبکر صدیق که مقرب درگاه و محرم نگاه و بیگانه آنجناب بود پیش حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت
بگذار یا رسول الله بس است این همه پیش پروردگار خود [illegible] و سوال کردن از وی و خاطر جمعدار که تحقیق وی تعالی
وعده کرده است ترا نصرت بر اعدای وی و اعلای دین ترا و دیانت امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی رحمة الله
علیه می فرماید اول یعنی حال رسول صلعم اتم و اکمل است یعنی توهم نکنی و خود چه گنجایش این توهم است
که مگر وثوق و یقین ابوبکر صدیق بصدق وعده حق بیشتر از رسول خدا بود صلی الله علیه وسلم حاشا
بلکه بیشتر است رسول صلعم از مقامات نادر شد نظر باتساع علم حضرت عزت و خوف لاابالی و کبود جل شانه و
غلط سلطانه و این مقام اعلی و ارفع و اتم و اکمل است و معرفت صدیق [illegible] و ملاحظه حقیقت مقام
معرفت و حال و درنگاه معرفت لا یسأل عما یفعل ولا یعترض علی القول یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید کذا ذکر
بعض المحققین من علماء العصر [illegible] نوشته اند بر فعل الله چرا و چون کجا گنجد و سر این
و این نکته را در رسالة [illegible] شرح و بسط کرده شده است و این جمله از انجاست
والله اعلم

المقالة الخامسة والاربعون قال رضی الله

اتساع بالکسر و تشدید تای فوقانی فراخ شدن ۱۲

مخذول خوار کرده و فرو گذاشته ۱۲

وَيُعِزُّ وَيُذِلُّ و ارجمند میگرداند و خوار میدارد وَيُحْيِي وَيُمِيتُ و زنده میکند و می‌میراند وَيُقَدِّمُ وَيُؤَخِّرُ
و پیش می‌آرد و پس می‌اندازد وَلَمَا اطْمَأَنَّ إِلَى مَا بِهِ مِنَ النَّعِيمِ و اگر اینقدر نمیدانست هر آینه
آرام میگرفت و میل میکرد بسوی چیزی که با اوست از نعمت وَلَمَا اغْتَرَّ بِهِ و مغرور و فریفته نمی‌گشت
بآن بجهت بیم عدم و زوال و بملاحظه تبدل و انتقال **بیت** بر مال و جمال خویشتن غره مشو که آنرا
بشبی برند و این را بتبی وَلَمَا أَيِسَ مِنَ الْفَرَجِ فِي حَالَةِ الْبَلَاءِ و هر آینه نا امید نمیشد از کشاد
کار و خوشی روزگار در حالت بلا با امید آنکه شاید که روزگار غم و محنت بسر آید و ایام شادی و راحت در آید
بیت هان مشو نومید گر واقف نه از سر غیب باشد اندر پرده بازیهای دوران غم مخور وَجَهِلَهُ
أَيْضًا بِالدُّنْيَا و نیز تفاوت احوال آدمی زادگان در محنت و غم نایافت مقصود از جهت نادانی اوست
بحقیقت حال دنیا وَإِنَّهَا دَارُ بَلَاءٍ وَتَنْغِيصٍ وَجَهِلَ بآنکه دنیا سرای بلا و محنت تیره گردانیدن
زندگانیست وَتَكَالِيفَ وَتَكْدِيرٍ و جای تکلیفها و مشقت انداختنها و تیره گردانیدن عیش ست وَإِنَّ
أَصْلَهَا بَلَاءٌ وَطَارِيهَا نَعْمَاءُ و جهل بآنکه اصل دنیا و صفت ذاتی وی بلاست و حال عارض
وی که گاهی بر خلاف اصل آید نعمت است و طارق در لغتها بتقاضا ست و معنی او بچیزی شب آینده و
بفا نیز توانا بود و بمعنی حال نو پیدا شده و برینجا تفسیر بمعنی عارض نموده اند اصلست و بغا نیز دیگر است یا
والله اعلم و اینجا که اصل دنیا بلاست و نعمتی که دران رسد بر خلاف اصلست گفت سید الطائفه
بغدادی قدس سره که من برای خود اصل و قاعده بسته ام که بدان خورسندم و آن قاعده انست که دنیا در
اصل جای غم و اندوه و محنت و بلاست هرچه ازین باب چیزی برسد غمگین نشوم که بر اصل خود است و اگر
شادی و نعمت و راحت آید منت خود دانم و غنیمت شمرم فَهِيَ كَشَجَرَةِ الصَّبِرِ پس دنیا مانند درختی
که از شیره او صبر سازند دارو تلخ مشهور أَوَّلُ ثَمَرِهَا مُرٌّ وَآخِرُهَا شَهْدٌ حُلْوٌ نخست میوه او
تلخ است در طعم و مذاق و پایان ثمره وی شهد شیرین ست در نفع و خاصیت لَا يَصِلُ الْمَرْءُ إِلَى

حلاوتہا حتی یتجرع مرارتہا نمیرسد مرد بشیرینی آن ثمرہ یا دنیا تا آنکہ بیاشامد تلخی آنرا فلن
یبلغ الشہد الا بالسم پس ہرگز نرسد مرد بشہد خوردن راحت یافتن مگر بزہر آشامیدن محنت
کشیدن فمن صبر علی بلائہا پس ہر کہ شکیبائی ورزد بر بلائے دنیا حل لہ نعیمہا حلال
شود وسیسر گردیا فرود آید برای وی نعمت دنیا انما یعطی الاجیر اجرۃ بعد عرق جبینہ وادہ
میشود مزدور را مزدوری او مگر پس از خوی پیشانی و مشقت او و تعب جسدہ و ماندہ شدن تن
وی در کار و کرب روحہ و اندوہ دیدن جان او و ضیق صدرہ و بہ تنگ آمدن سینہ و
و ذہاب قوتہ و رفتن زور و ذل نفسہ و خوار کردن نفس خود را و کسر ہواہ و
شکستن و ہوائے نفسانیت وی را فی خدمۃ مخلوق مثلہ در چاکری آدمی مانند وی پس
چگونہ در خدمت مولی تعالی و کار کردن برائے آخرت و طلب حسن عاقبت نکند طلبت نابردہ رنج گنج
میسر نمیشود ای مرد آن گرفت جان برادر کہ کار کرد فلما تجرع ہذہ المرائر کلہا پس ہرگاہ بیاشامد
مزدور آن مر داین تلخیہا را ہمہ اعقبت لہ طیب طعام از پس مے آرد این تلخیہا برای وی خوشی
طعام را و ادام و خوشی نانخورش را و فاکہۃ و میوہ و لباس و پوشش و راحۃ و سرور و
آسایش و خوشی ولو اقل قلیلا و اگرچہ کمتر از کم باشد چہ مدت عیش و سرور دنیا در غایت کوتاہی است
فالدنیا اولہا مرۃ پس دنیا نخست و تلخست و محنت و شدت است کالصفحۃ العلیا من
عسل فی ظرف مخلوط بالمر آن شہد کہ در آوند پست متشابہ بمرارۃ آمیختہ شدہ است آن
کرانہ بالا بتلخی فلا یصل الآکل الی قرار الظرف پس نمیرسد خورندہ آن شہد بسوئے قرارگاہ آوند
کہ کرانہ پایان اوست و تناول الخالص منہ و نمیرسد بگرفتن و خوردن خالص از شہد ناآمیختہ
بتلخی الا بعد تناول الصفحۃ العلیا مگر پس از گرفتن و خوردن شہد خالص از کرانہ بالا کہ بتلخ
است فاذا صبر العبد اداء علی اوامر اللہ عز وجل والانتہاء نواہیہ پس چون صبر

و شنی است که رسنده و گریزان می باشد پس بند کنید آنرا بشکر فَشُکْرُ نِعْمَةِ الْمَالِ الْاِعْتِرَافُ بِهَا
لِلْمُنْعِمِ الْمُتَفَضِّلِ پس شکر نعمت مال اقرار کردنست بآن مر نعمت دهنده و نیکوئی کننده را وَهُوَ اللّٰهُ آن
منعم متفضل خداست عزوجل وَالتَّحَدُّثُ بِهَا لِنَفْسِهٖ و حدیث کردن بوجود و حصول آن نعمت از برائے
نفس خود چنانکه آیۂ کریمه وَاَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ بدان ناطق ست فِیْ سَائِرِ الْاَحْوَالِ در همه حال قلت و کثرت
و قبض و بسط و جمع و تفرقه وَرُؤْيَةِ فَضْلِهٖ وَمِنَّتِهٖ و دیدن فضل و منت و دانستن افزونی کرم و نعمت خدا را عزوجل
این معنی مشترک ست در همه نعمتها مال و جز آن و آنچه مخصوص ست بشکر مال اینست که می فرمایند اَنْ لَّا
يَتَمَلَّكَ عَلَيْهِ و شکر نعمت مال بآن ست که اظهار ملکیت نفسیت و تکبر نکند بر مردم بجابر و جمع مال چنانکه
مالداران متمردان کردند با تکبر و تمرد نکند بر پروردگار تعالی بسبب تنعم مال و رفاهیت حال و ترک بندگی
و شکستگی وَلَا يَتَجَاوَزَ حُدُوْدَهٗ فِيْهِ و در نگذرد حدود و حکم خدا تعالی را در مال وَلَا يَتْرُكَ اَمْرَهٗ فِيْهِ نگذارد
مر خدا را و را در تحصیل وی از وجه حلال و عدم تکثیر و افراط در جمع و تحصیل آن و ترک اسراف و تبذیر در بذل آن
ثُمَّ بِاَدَاءِ حُقُوْقِهٖ بعد از آن شکر نعمت مال بگذاردن حقهای مال ست یا حقوق خدا را در مال مِنَ
الزَّكٰوةِ از زکوٰة و ادائے شرائط مذکوره در فقه وَالْكَفَّارَةِ و مالیکه در یمین و صوم و اظهار و قتل خطا معین
وَالنُّذُوْرِ و نذرها که بر خود مالی برائے خدا لازم گرداند وَالصَّدَقَةِ و صدقه فطر و هرچه بفقرا دهند وَاِغَاثَةِ
الْمَلْهُوْفِ و فریاد رسیدن مظلوم فریاد خواه اندوهگین و در نسخهٔ دیگر اغاثه بغین معجمه و نون ست وَاِفْتِقَادِ
اَرْبَابِ الْحَاجَاتِ و بازپرس کردن احوال خداوندان حاجتها را وَاَهْلِهَا فِي الشَّدَائِدِ اهل حاجات را
در سختیها یعنی کسانیکه محتاج شده اند بجهت افتادن در سختی عِنْدَ تَقَلُّبِ الْاَحْوَالِ نزد گشتن از حالے
بحالی وَتَبَدُّلِ الْحَسَنَاتِ بِالسَّيِّئَاتِ و تبدیل یافتن نیکیها به بدیها اَعْنِيْ سَاعَاتِ النَّعِيْمِ وَالرَّخَاءِ
بِالْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ میخواهم به تبدل حسنات به سیئات متبدل شدن زمانهای نعمت و فراخی بزمانهای
سختی و گزند وَشُکْرُ نِعْمَةِ الْعَافِيَةِ فِي الْجَوَارِحِ وَالْاَعْضَاءِ و شکر نعمت تندرستی و سلامتی وا ندامها

واجزای بدن از دست و پا و چشم و گوش و جز آن بالاستعانة بها فی الطاعات بیاری جستن و مددگاری
یافتن بآنها در اقسام طاعت و فرمانبرداری حق والکف عن المحارم و بازایستادن و بازداشتن آنها از حرامها
والسیئات و از بدیها والمعاصی و از گناهها والآثام و از بزه‌ها فذلک قید النعماء عن الذهاب
پس شکر سبب بند کردن و بازداشتن نعمت است از کوچ کردن و رفتن وسقی شجرها
و سبب آب دادن درخت نعمت و پروردن اوست وتنمیة اغصانها واوراقها و بالیدن و
برآوردن شاخها و درخت نعمت و برگهای اوست وتحسین ثمرتها و نیکو کردن و آراستن میوه
آن درخت است وحلاوة طعمها و سبب شیرینی مزهٔ آن میوه است وسلامة عاقبتها
و موجب بی گزندی پایان کار میوه اوست وکذا لذة مضغها و خوش مزگی خائیدن اوست وسهولة
بلعها واستمرائها فرو بردن اوست وتعقب عافیتها و از دنبال رسیدن سلامت و درستی میوه است
وسریانها فی الجسد و سبب بادت کردن نشو و نما یافتن آن میوه در بدن ثم ظهور برکتها
علی الجوارح پس سبب پیدا آمدن برکت و روشنی آثار اوست بر اندامها من انواع الطاعات
از گونا گون طاعتها والقربات و کارهایی که موجب قرب بخدا است والاذکار و ذکرها این آثار و انوار و
برکات و خیرات شکر نعمت است در دنیا ثم دخول العبد بعد ذلک فی الآخرة پس اثر و جزای
شکر در آمدن بنده است بعد از آن در آخرت فی رحمة الله عز وجل در بهشت که محل ظهور رحمت حق
است والخلود فی الجنان و همیشه بودن در بهشتها مع النبیین والصدیقین و
الشهداء والصالحین همراه این بندگان خاص حق و برفاقت ایشان وحسن اولئک
رفیقا و نیکو یاران و همراهان اند ایشان فان لم یفعل پس اگر نکند هر شکر گذاری واغتر
بما ظهر من زینتها و فریفته و مغرور گردد بانچه پیدا است از آرایش دنیا وذاق من لذاتها
و چشید از خوش مزگی او واطمأن الیها بوثوق بر بقا و آرام گرفت و مائل گردید بتری و تازگی ظاهری که مانند

در پیش سراب است که نماید و نمود بی بود است وَمَا لَاحَ مِنْ بَرْقِهَا و آرام گیرد و بگذرد و بانچه روشن
بیشود و زود فانی میگردد از خوبی و مانند درخشیدن برق بر آسمان وَمَا هَبَّ مِنْ نَسِيمِ أَوَّلِ نَهَارِ
قَيْظِهَا و بانچه می یابد در آغاز رسیدن دنیا از ذوق و لذت و پایان کار وی شدت و محنت است چنانکه
می وزد باد سرد و نرم در اول روز تابستان سخت گرم و قیظ بفتح قاف و سکون یای تحتانیه و ظا معجمه گرما
تابستان و سخت گرم شدن روز وَلُعُوقِ مَتْ حَلْوِ بِجِبَابِهَا وَعَقَارِبِهَا و نرمی و تازگی متاعها
وی که در ظاهر خوش و ملائم می نماید و در باطن درشت و گزنده است مانند نرمی پوست مار و کژدم وَغَفَلَ
عَنْ سُمُومِ مِمَّا الْقَاتِلَةِ الْمُودَعَةِ فِي اَعْمَاقِهَا و گول و بیخبر شود از زهرها کشنده دنیا که نهاده شده اند
در مغاک وی و باطن وَمَكَائِدِهَا و از مکر و حیله و جنگ بدسگالی وی وَمَصَائِدِهَا و از جو ها
و لذتها و شهوتهای وی که مانند دامها است که بدان شکار دل مردم میکند اَلْمَنْصُوبَةِ لِاَخْذِهِ
حَلِيبَةِ وَهَلَاكِهِ که راست کرده شده اند آن دامها برای گرفتن طالب دنیا و در بند افگندن و هلاک
کردن وَفَلْيَبْهَنَاءُ بِاللَّدِيسِ پس گوی که مبارک باد گفته شود او را مبارکی در افتادن از کوه استدراج و استکبار
در چاه تنزل و ادبار که در عاقبت کار خواهد شد وَلْيُبَشَّرْ بِالْعَطَبِ و گو که بشارت داده و خبر خوش
شود مهلاک وَالْفَقْرِ الْعَاجِلِ مَعَ الذُّلِّ وَالْهَوَانِ فِي الدُّنْيَا و بدرویشی و محتاجی شتاب خواهد
و سکساری و اهانت و حقارت در دنیا اگر دولت رفت فقیر شد و اگر نه خواری و زاری و نگونساری اکبر
یابد و در آخرت می بیند چه چیز است وَالْعَذَابِ الْآجِلِ فِي النَّارِ وَلَظَى و بعذاب آن جهان
آتش دوزخ و زبانه وی و ذکر تهنیت و بشارت بسبیل سخریه و استهزا است چنانکه فبشرهم بعذاب الیم
این همه احوال مرد منعم علیه بیان یافت اگر شکر کند آنمراتب و درجات یابد و اگر شکر نکند در مهالک در افتد
وَاَمَّا الْمُبْتَلٰی و اما مردی که در بلا افگنده شده و در محنت و آزمایش در آورده شده است چند قسم است
فَتَارَةً يُبْتَلٰی عُقُوبَةً پس یکبار مبتلا گردانیده میشود از جهت سزا دادن وَمُقَابَلَةً بجرم جمله

اثر تنگیها و برابر کردن بگناهی که کرده است آنرا وَ مَعْصِيَةٍ اِقْتَرَفَهَا و بی فرمانی که ورزیده است آنرا
وَ اُخْرٰى يُبْتَلٰى تَكْفِيْرًا و بار دیگر مبتلا ساخته میشود از برای پوشیدن و محو کردن گناهان که کرده است
وَ تَمْحِيْصًا و پاک ساختن و خالص گردانیدن از چرک معصیت چنانکه زر و نقره را بگدازند تا خالص و صاف
گردانند وَ اُخْرٰى يُبْتَلٰى لِاِرْتِفَاعِ الدَّرَجَاتِ و بار دیگر مبتلا کرده میشود از برای بلندی پایه های
وَ تَبْلِيْغِ الْمَنَازِلِ الْعَالِيَاتِ و رسانیدن بجایهای بلند در مراتب علم و معرفت و قرب الٰهی لِيَلْحَقَ بِهٖ
بِاُولِى الْعِلْمِ مِنْ اَهْلِ الْحَالَاتِ وَالْمَقَامَاتِ تا دریابد و در رسد بسبب آن بلا بخداوندان دانش
از اهل حالها و مقامها در معرفت و قرب الٰهی مِمَّنْ سَبَقَتْ لَهُمْ عِنَايَةٌ مِّنْ رَّبِّ الْخَلِيْقَةِ وَالْبَرِيَّاتِ
آنکسانیکه پیشی کرده است مر ایشانرا خواهش و لطف پروردگار خلق و انواع مخلوقات وَ سَيَّرَهُمْ
مَوْلَاهُمْ فِيْ مَيَادِيْنِ الْبَلِيَّاتِ و کسانیکه برده و سیر کنانیده است ایشانرا خداوند ایشان
در میدانها بلاها عَلٰى مَطَايَا الرِّفْقِ وَالْاَلْطَافِ بر پشت بارگیرهای نرمی و آسانی و لطفهای خفی
سرا وَ رَوَّحَهُمْ بِنَسِيْمِ النَّظَرَاتِ وَاللَّحَظَاتِ و راحت و آسایش بخشیده است ایشانرا بباد نرم نظرها
لطف و نگریستن بگوشه های چشم عنایت فِي الْحَرَكَاتِ وَالسَّكَنَاتِ و جنبشها و آرامها چون
ابتلا می امتحان بلطف و عنایت در ظاهر منافاتی داشت در بیان آن می فرمایند اِذْ لَمْ يَكُنْ اِبْتِلَاؤُهُمْ
لِلْهَلَاكِ زیرا که مبتلا نگردانیده است ایشانرا برای هلاک گردانیدن ایشان بجبر و قهر وَ الْاِهْوَاءِ فِي الدَّرَكَاتِ
و از برای فرو افگندن در تگها و پایانها و اکثر استعمال درکات در دوزخ کنند و درجات در بهشت وَلٰكِنْ
اِخْتَبَرَهُمْ بِهَا لِلْاِصْطِفَاءِ وَالْاِجْتِبَاءِ ولیکن آزمایش کرده است ایشانرا ببلاها از برای
برگزیدن و رسانیدن بدرجات عالیه وَ اسْتَخْرَجَ بِهَا حَقِيْقَةَ الْاِيْمَانِ و بیرون آورده بآن بلاها
و آزمایشها حقیقت و راستی ایمان ایشانرا وَ صَفَّاهَا وَ مَيَّزَهَا مِنَ الشِّرْكِ و صاف گردانید حقیقت
ایمانرا و جدا گردانید آنرا از شرک خفی و استناد و اعتماد به نعم و اسباب وَ الدَّعَاوِيْ و از دعویهای نفس و توحید

وتجرید وفنا و النفاق و اظہار انچہ در باطن ہست از احوال و معارف و حقائق وحملھم بقایا انواع
الخفاء و بار کرد برایشان بسبب بلاہا گوناگون علیہا الصفا قہریہ جلالیہ بلکہ لطیفہ جمالیہ نیز ولیکن مخفی
والاسرار دیگر گوناگون کہ تنہا و مرا پوشیدہ کہ در حالت مشغول بنعمت مکشوف نگردد والانقیاد ورعی شقیہا
از لوازم علم و انکشاف است فلما صفوا فی الظاہر و الباطن پس ہرگاہ کہ خالص گردیدند از میز
شرک خفی وجلی نفاق در آشکار او نہان وتطہرت سرائرھم و پاک شد سرہای ایشان و مراد بسرہا لطیفہ
مدرکہ است یا باطن و حال درون است جعلھم من الخلص الخواص گردانید ایشان را از مخلصان
کہ خاصان درگاہ اند من اصحاب السدۃ وجلساء الرحمن از جملہ کسانی کہ ملازمان در درگاہ
و ہمنشینان مجلس حضرت اند فی الدنیا و الاخری در دنیا و آخرت فی الدنیا بقلوبھم در دنیا بدلہای
ایشان و فی الاخرۃ باجسادھم و در آخرت بتنہای ایشان بحقیقت کہ لذاہر کمال کہ در آخرت
از نعیم جنت و رویت حضرت خواہد بود بتن ظاہر حاصل شد نیست در دنیا بدل باطن حصول پذیرد آنجا
بچشم سر بینند و اینجا بدیدہ دل اینجا کمالات روحا حاصل آید و آنجا لذات جسمانی نیز حاصل گردد اینجا کاناست
ترا دہست و آنجا آنکہ ترا گردد و در دنیا پردہ در میان است کہ بان ظاہر از باطن جدا است چون پردہ برافتد
ظاہر و باطن یکی گردد و بصر و بصیرت یک حکم گیرد و آنکہ گفتہ است بیت امروز چون جمال تو بی پردہ ظاہر
است در حیرتم کہ وعدہ فردا برای چیست ازمستی غلبہ و بی تمیزی است در نظر ہوش و تمییز البتہ پردہ
درمیان است ولیکن از نہایت صفا و لطافت چنان نماید کہ پردہ نیست بیت حجاب چہرۂ جان میشود غبار تنم
خوشا دمی کہ ازین چہرہ پردہ برفگنم و در بہجۃ الاسرار می آرد کہ مریدی از مریدان شیخ رضی اللہ
عنہ دعوی می کرد کہ من خدا را بچشم سر می بینم این حکایت چون بحضرت وی رسید منع کرد و زجر فرمود تا بار دیگر
ازین عالم وہم تنزیہ عرض کردند کہ منع و زجر و نصیحت بالیدگیست سخن ورا نستہ کہ می بین دعوی حق
است یا بطال فرمود کہ وی [illegible] است وی [illegible] را بدیدۂ بصیرت دیدہ است و از بصیرت [illegible]

روشنی بجانب بصر کشاده گشته و حقیقت نظر بصر و بر بصیرت افتاد و گمان می برد که نگرهٔ صبر می بیند
مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان **بیت** عکس و تیره چو در آئینه جام افتاد + عارف از خندهٔ می
در طمع خام افتاد + فکانت البلایا مطهرة لقلوبهم پس هست بلایا پاک کننده مر دلهای
ایشانرا من خبائث الشرك از چرک شرک خفی والتعلق بالخلق والاسباب یعنی آمیختن بخلق و اسباب
والامانی والارادة و آرزوها و خواستها که در صورت وجود نعمت ناگاه پیدا میگردد و اگرچه عارف را
درانجا نیز تعرف و شهود صفات حاصل هست اما باوجود آن احتمال بماسوی بجاست نفس و طبیعت باقی ست
اما در صورت بلا قطع تعلق بماسوی صاف و تجرد باطن از علاقه غیر خالص است و ذوابة و سباكة و هست
بلایا سبب گداختن و بیختن نفس و طبیعت چنانکه زر و نقره را در بوته بریزند و بگدازند من الدعاوی و
الهوسات از دعویها و هوسها و طلب الاعواض بالطاعات و از طلب کردن و جستن عوضها
و اجرها بطاعتها و عباداتها از جهت عدم حصول طاعتها و عباداتها ی بد در فراش و آلام اگرچه اجر و
ثواب و تعرف که دران حاصل است اضعاف آنچه فوت شده خواهد بود من الدرجات والمنازل العالیات
از پایها و منزلهای بلند در آخرت فی الفردوس در بستان بهشت فردوس نام اعلی مراتب بهشت است
والجنان و در سایر بهشتها و بستانها فعلامة الابتلاء علی وجه المقابلة والعقوبات پس
نشان مبتلا گردانیدن بروجه مقابلیت بگناه و سزا دادن بران عدم الصبر عند وجودها
صبر نکردن نزد وجود بلاها و الجزع والشکوی الی الخلق والبریات و ناشکیبائی نمودن
و گله کردن بخلق و تمامه آفریدگان از خویش و بیگانه و یار و اغیار زیرا که چون بلا فرستاد و صبر نداد و عذاب
کرد و اجری نبخشید و عذاب در مقابله گناه بود و برین تقدیر نیز اگر درین دنیا عذاب بینند در آخرت
غنیمت است چه عذاب دنیا اهون و اسهل است از عذاب آخرت پس بهر تقدیر وجود بلائی فائده
نبود و علامة الابتلاء تمحیصا و تکفیرا للخطیئات و نشان ابتلا از جهت پاک کردن از گناهان

وخالص گردانیدن چرکہ آن وجود آمد الصبر الجمیل یافتن صبر نیکو و تفسیر صبر جمیل آنست کہ
صبر یابد من غیر شکوی و اظہار الجزع بی گلہ کردن و ناشکیبائی نمودن الی الاصحاب
والجیران بسوی دوستان و ہمسایگان چہ پہ دیگران والتضجر باداء الاوامر والطاعات
و ملول شدن و بستوہ آمدن از اوامر و بجا آوردن فرمانبرداری حق کردن چہ ہرگاہ صبر ورزید و از طاعت ذوق
یافت توانیست آن باطن را پاک خواہد کرد و ظلمت معصیت بیرون افگند و علامۃ الابتلاء لارتفاع الدرجات
و نشان ابتلا بجہت بلند گردانیدن پایہا و نیل ثواب حصول قرب مراتب عالیہ وجود الرضا والموافقۃ
یافتن رضا و سازگاری بارادت حق و فضل وی و طمانینۃ النفس و آرام یافتن نفس بذکر مولی تعالی
والسکون بفعل اللہ و آرامیدن و اضطراب نکردن از فعل و اختیار خدا الہ الارض والسموات
کہ خدا زمین و آسمانہاست و قادر قوی علیم و حکیم است و ہرچہ کند بدان راضی باید بود والفناء فیہا و فانی
و بی اختیار نیست و گم شدن در بلایا بالشہود میلی و فعل وی الی حین الانکشاف تا وقت دور شدن
بلا و کشاد کارہا تا وقت پردہ برافتادن از روی حقیقت وی و جود مقام لقا کہ بالاتر از بقاست بمرور الایام
والساعات بگذشتن روزہا و ساعتہا در رسیدن وقت آن و رضا نزد بعضی سکون و آرام است بمجاری اقدار
پروردگار و بعضی گفتہ اند وجدان الحلاوۃ بفعل الحق و این مرتبہ اعلی و ارفع است و ہیچ مقامی در سلوک
بالاتر از مقام رضا نیست چنانچہ ہیچ حالی از محبت شریفتر و نفیس تر نی و رضا از محبت خیزد و ہرچند محبت
بیشتر و قوی تر رضا صافتر و کاملتر و تفاوت درین دو تفسیر کہ نقل کردہ شد نیز ببینی بر آنست و لیکن باید دانست
کہ صبر و رضا از مقامات قلب اند چون قلب بقرار خود بود و از تقلبی کہ دارد محفوظ گردد در رضا حاصل است اگرچہ
نفس و طبیعت بخاصیتی کہ دارند قلقی و کراہتی داشتہ باشند از ان غم نیست محبوب اگر شمشیری زند اہم الم
آن نزد طبیعت باشی است اما از ان جہت کہ از دستی وی است از جانب دوست محبوب و شیرین کل شیء من
الملیح ملیح

المقالۃ السادسۃ والاربعون

قال رضی اللہ عنہ

عَنْهُ وَ اَرْضَاهُ فِيْ قَوْلِ النَّبِيِّ فرمودند در قول پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَنْ رَبِّهٖ که روایت
و حکایت می کند در حدیث قدسی از پروردگار خود عزوجل مَنْ شَغَلَهُ ذِكْرِيْ عَنْ مَسْأَلَتِيْ کسیکه
باز دارد و مشغول کرد قلبی یا لسانی او از دعا و از سوال کردن او از من بدل یا زبان اَعْطَيْتُهُ اَفْضَلَ مَا اُعْطِي
السَّائِلِيْنَ میدهم آنکس را بهتر و بیشتر از آنچه بدهم سوال و دعا کنندگان را وَذٰلِكَ اَنَّ الْمُؤْمِنَ اِذَا اَرَادَ اللهُ
و آن از جهت آنست که مسلمان چون خواهد از خدا عزوجل اِصْطِفَاءَهُ وَاجْتِبَاءَهُ اختیار کردن او را
و برگزیدن او را سَلَكَ بِهٖ فِي الْاَحْوَالِ می برد و روان میگرداند او را در حالها وَامْتَحَنَهُ بِاَنْوَاعِ
الْمِحَنِ وَالْبَلَايَا و می آزماید او را بگوناگون محنتها و بلاها وَالْمَصَائِبِ و سختیها و رنجها که میرسد او را از
حوادث روزگار از امراض و آلام و اخطار فَيُفْقِرُهُ بَعْدَ الْغِنٰى پس درویش میگرداند خدای تعالی مومن را
پس از توانگری وَيَضْطَرُّهُ اِلٰى مَسْأَلَةِ الْخَلْقِ فِي الرِّزْقِ و بیچاره میگرداند و می آرد بحکم طبیعت
بشری او را بسوی سوال کردن از مردم در روزی عِنْدَ سَدِّ جِهَاتِهٖ عَلَيْهِ نزد باز داشتن و بستن جهتها
و راهها از رزق که می در آید از آن سوی ثُمَّ يَصُوْنُهُ عَنْ مَسْأَلَتِهِمْ پس نگاه میدارد خدای تعالی
مومن را از سوال خلق بنا میسر شدن از ایشان و تنگ گشتن از آن جهتی در کار و مدد آن بسببی
چون آن فَيَضْطَرُّهُ اِلَى الْقَرْضِ مِنْهُمْ پس از آن بیچاره میگرداند او را بحکم ضرورت معیشت بسوی وام ستدن
از مردم ثُمَّ يَصُوْنُهُ عَنِ الْقَرْضِ پس نگاه میدارد او را از قرض گرفتن نیز باسبابیکه ذکر کرده شد
فَيَضْطَرُّهُ اِلَى الْكَسْبِ پس بیچاره میگرداند او را بسوی کسب و گرد آوردن اسباب و دیدن کاریکه بدان
روزی که برای آدمی نهاده اند بدست آرد وَيُسَهِّلُهُ عَلَيْهِ و آسان میگرداند کسب و کار را بر وی
فَيَاْكُلُ بِالْكَسْبِ الَّذِيْ هُوَ السُّنَّةُ پس روزی میخورد بسبب کسب که سنت الهی بران جاریست
یا مراد سنت رسول صلعم است و در حدیث آمده است که هر یک پیغمبر را حرفتی هست و حرفت من جهاد است
ثُمَّ يُعَسِّرُهُ عَلَيْهِ پس دشوار میگرداند کسب را بر وی بعدم بقای قدرت بران یا بعدم حصول فائده

آن و بعد از آنکه از سوال و قرض و کسب که بر وجه اضطرار میگردد نگاهداشت همچنین این هرسه کار را بر وجه
امر و ایجاب و اجبار از بنده بوجود می آرد فیلهمه السؤال للخلق پس الهام میکند حق سبحانه
را و می اندازد در دل وی از جانب خود سوال کردن از خلق و یامره بالسؤال باطنا و می فرماید او را
بسوال کردن بامریکه در درون مومن پیدا میگردد چنانکه شان این قوم است و گفته شده است
که آن صریح صیغه امر است یا یقینی که در قلب صحیح ولی پیدا میگردد و ظاهر این عبارت که می فرماید
و یعرفه انه میداند و می شناسد مومن آن امر را در باطن خود یا میدانانند یا می شناسانند وی تعالی بنده را
ظاهر ثانی است والله اعلم و یجعل عبادته فیه و میگرداند وی تعالی عبادت مومن در فرمانبرداری
آن امر و معصیته فی ترکه و میگرداند گنهگاری او را در گذاشتن آن امر لیزول بذلک هواه
و تنکسر نفسه و این امر کردن بسوال بطریق جبر و ایجاب برای آنست که تا دور گردد بسبب آن
هوای نفس مومن و شکسته یابد نفسانیت وی بجهت ذل و انکساریکه در سوال کردن از خلق می یابد
و هی حالة الریاضة و اینحالتی است که بدان ریاضت میدهد حق سبحانه و تعالی مومن را و ام میگرداند
نفس او را و اوابد این امر در حالت مخمصه اضطرار خواه بود و اگر نه امر بسوال حرام می بود زیرا که فیکون
سواله علی وجه الاجبار پس میباشد سوال مومن درینحال بطریق جبر نمودن و امر کردن و رکا...
تعالی بنده را بدان لا علی وجه الشرك بالجبابرة نه بر وجه شرك بخدا و انباز کردن شرکت
و هوای نفس را بوی تعالی چنانکه سابق بود ثم ینقله عن ذلك پس نگاه میدارد از سوال
و امر کردن بدان و راضی میگردد بدان و یامره بالقرض منهم و امر میکند او را بوام کردن از
ایشان امرا جزما امر کردن قطع که بر دو احتمال شک و شبهه لا یمکن ترکه که درست نیست
ترك آن و نتوان بی فرمانی کردن آن کما السؤال من قبل همچو سوال کردن از خلق که پیش ازین امر
کرده بود بدان بجزم و قطع ثم ینقله من ذلك پس تر از جا می برد او را از قرض و امر کردن بدان

حوائج بسؤال کردن و قرض گرفتن و کسب نمودن آن یتحلّی بباله یا نظر کند و بگذر دورقی
فلیتوفّی کلّه پس بر خود میگیرد کارها را پروردگار عزّ وجلّ وهو فوق له البته بمعنی گفتار وی تعالی
که در قرآن مجید از زبان پیغمبر خود صلی الله علیه وسلم می فرماید ان ولیّی الله الذی نزّل الکتٰب
بدرستی که دوست من و متولی همه کارهای من خدا است که فرستاده است قرآن را که در وی کفایت جمیع مهمّات
و تعلیم همه احکام و ادای مصالح کرده است وهو یتولّی الصّالحین و خدای تعالی بر طبعت خود
میگیرد کار همه نیکوکاران فیتحقّق قوله پس ثابت و درست میگردد درین هنگام که مومن از سوال
و طلب مطلقا بیست و از همه اسباب و علل منقطع گشت پروردگار تعالی متولی همه کارهای او شده
تمام مصالح و حوائج وی بی سابقه طلب و سوال مهیا و آشفته معنی قول صلی الله علیه وسلم که گفته بطریق
حکایت از پروردگار خود جل و علا قوله تعالی من شغله ذکری عن مسألتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین
وهی حالة الفناء التی علیه احوال الاولیاء والابدال واین باز آمدن بیاوحی از سوال
و طلب حوائج حالت فنا و نیستی است که آن نهایت احوال ولیا و ابدال است و نهایت نزد این قوم مختتم
از فنا فی الله یا انتها سیر الی الله با محلال صفات بشریت و محو و سوم خلقیت و چون باین مرتبه رسید در
دروازه ولایت در آمد و منتهی شد و کامل گشت و بجمع بعد الفرق مشرف شد پس از آن ابتدا سیر فی الله است
و در اینجا بتجلیات صفات حق تربیت یافته و سیر من الله فناه و بفرق بعد الجمع میرسد و تکمیل دیگران میکند
و لعلی از این معنی در شرح بعضی مقالات سابقه نیز گذشته است ثم قد یرد الیه التکوین یعنی بعد
از رسیدن بمرتبه فنا و ولایت و عبدیت گاهی وی کرده میشود و سپرده میشود وی را پیدا کردن اشیا و تصرّف
در اکوان که عبارت از خرق عادت و کرامت است فیکون جمیع ما یحتاج الیه باذن الله
یافته میشود تمامه آنچه احتیاج کرده میشود کسبوی آن بدستور خداوند قدرت وی عز و جل یعنی آن در حقیقت
فعل حق است که بر دست وی ظهور یافته چنانچه معجزه بر دست نبی صلی الله علیه وسلم و در کلمه قد اشارت است

ف
و در اینجا بتجلیات
صفات حق تربیت
یافته تکمیل دیگران
میکند ۱۲

المقالة السابعة والاربعون

قال رضی الله عنه سألنی رجل شیخ فی المنام پرسید مرا مردی پیر در خواب فقال ای شیء یتقرب به العبد الی الله چه چیز است که نزدیکی جوید بوسیلهٔ آن چیز بنده بسوی خدای عزوجل فقلت له پس گفتم من بجواب وی فلذلک ابتداء و انتهاء تقرب بجناب حق را یا آن چیز را که بدان تقرب نمایند آغاز است و انجام فالابتداء الورع پس آغاز کار ورع و تقوی است که عبارتست از اجتناب محرمات و مکروهات چندانکه تواند والانتهاء الرضاء والتسلیم والتوکل و انجام راضی بودن بقضا و قدر الهی تعالی و سپردن خود را باحکام ارادهٔ وی و گذاشتن کارها بوی تعالی. بیت: رضا بداده بده و از جبین گره بگشای / که بر من و تو در اختیار نگشاده است. مصرع: ما سر تسلیم نهادیم تا تقدیر چیست

المقالة الثامنة والاربعون

قال رضی الله عنه ینبغی للمؤمن ان یشتغل اولاً بالفرائض می باید و سزد مر مسلمان را که کار بندد نخست چیزی که فرض و واجب گردانیده است حق تعالی از عبادات که ترک آنها اثم و معاقب میگردد فاذا فرغ منها اشتغل بالسنن چون بپردازد از فرائض مشغول گردد بسنتها یعنی آنها را که مسنون مؤکد شده است همراه فرائض و ترک آن سبب اسائت و عتاب است ثم یشتغل بالنوافل والفضائل پس مشغول گردد بعبادتهای نافله که زیادت است بران و فضیلت دارد و فعل آنها ثواب است و ترک آن اثمی و اسائتی نه فمالم یفرغ من الفرائض فالاشتغال بالسنن حمق و رعونة پس مادام که بپردازد از فرائض و تمام نکند آنها را پس مشغول شدن بسنتها نشان جهل و بی خردی و سبک عقلی است چه ترک آنچه لازم و ضروری است و اهتمام بآنچه نه ضروری است از قاعدهٔ عقل و خرد دور است چه دفع ضرر اهم است بر عاقل از جلب نفع بلکه بحقیقت نفع درین صورت منتفی است و این قیاس کردن نوافل با ترک فرائض نیز نامقبول و باطل است چنانکه می فرمایند که فان اشتغل بالسنن والنوافل قبل الفرائض پس اگر مشغول گردد بسنتها و نفلها پیش از اتیان فرائض لم یقبل منه و اهین [illegible] شود

از و بلکه خوار کرده شود و آنکه میگویند که نوافل سبب جبر نقصان فرائض است در آن صورت است که فرائض را بجا آرد
و چیزی از حقوق او که از قبیل واجبات است بلکه سبب کمال او است فوت شود و خود جبر نقصان این معنی دارد
آنکه یکفر فوت فرض گردد و گفته اند که اتیان نوافل با ترک فرائض آن مانند که یکی هدیه برد و کسی که وام او را دو وام
نداده این هدیه هرگز قبول نیفتد نعم اگر بعضی از حقوق و سنتها و ام نقصانی برود با رسال هدیه جبران نقصان کند
شاید و نیز گفته اند که هر که بنوافل مشغول شود و بی اهم از فرائض باشد وی مخدوع و مکور است و نیز گفته اند که هلاک مردم در
دو چیز است اشتغال نافله با تضییع فرائض و عمل جوارح بی مواطات قلب فمثله کمثل رجل یدعوه
الملک الی خدمته پس حال و قصه غریب آنکسی که ترک میکند فرائض را با اتیان سنن نوافل همچو حال
مردیست که میخواند او را پادشاه بخدمت خود و کنایت است از اتیان فرائض که پروردگار تعالی که حاکم و پادشاه
علی الاطلاق است بدان خوانده و امر کرده است فلا یاتی الیه نمی آید آن مرد بسوی پادشاه و یقف
بخدمة الامیر الذی هو غلام الملک وخادمه و می استد و چاکری یکی از امرای پادشاه که غلام
پادشاه است و چاکر اوست و تحت یده و ولایته و زیر دست قدرت و تصرف اوست این مثال بیان
سنن نوافل است که بطریقه رسول خدا صلعم که بنده و امیر و وزیر خاص درگاه اوست و با استحسان و استحباب
علما که بندگان و غلامان اویند عمل کردن است اگرچه همه بحکم حضرت پروردگار تعالی و تشریع اوست و
و بعض را بجهت التزام و ایجاب نسبت بجناب او می کنند و سنن و نوافل آنکه در آن مرتبه اند بخدمت رسول
و اصحاب و اتباع او صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم اجمعین عن علی بن ابی طالب روایت است
از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه قال قال رسول الله گفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم ان مثل مصلی النوافل بدرستیکه قصه و حال گذارنده نفلها و علیه فریضة و حال
آنکه بر ذمه او فریضه است که نگذارده است آنرا کمثل حبلی حملت همچو قصه و حال زنی باردار است
که تمام شده است مدت حمل و فلما دنی نفاسها اسقطت پس هرگاه نزدیک شد وقت

نمائیدن وی افگندہ بچہ را ناتمام از شکم وجہ تشبیہ رنج دیدن و مشقت کشیدن است بیفائدہ زیرا کہ چون قبول نیفتاد آن نوافل بجہت عدم ادای فرائض حاصل شد مر آن مصلی را رنج و مشقت بیفائدہ چنانکہ حاصل آن زن حاملہ را کہ مدت مدید گذشت و مشقت کشید و فائدہ کہ حصول ولد است بران مترتب نگشت و بعضی از مشائخ اہل عصر ما نور اللہ مرقدہ بر تصحیح این تشبیہ در حاشیہ نوشتہ کہ فرض بر مثال ولد است کہ ہر دو مقصود بالاصالت اند و نفل بر مثال حمل است کہ ہر دو مقصود بالطفیل چہ مقصود از نفل تکمیل فرض است چنانکہ مقصود از حمل وجود ولد است و ہر کہ مشغول شد بنوافل و نگذارد فرائض را در اوقات آن بمثابہ حبلی است کہ باردار شد و چون وقت ولادت رسید اسقاط کرد حمل را و نزائید و وجہ تشبیہ انتفاء مقصود اصلی و مقصود تبعی است در ہر دو زیرا کہ چون گذارد نوافل را بی فرائض و قبول نیفتاد نہ فرض شد و نہ نفل فرض حقیقۃً و نفل حکماً چنانکہ حبلی مذکور را نہ حمل شد و نہ ولد ولد حقیقۃً و حمل حکماً و ہمدرین معنی ظاہر است این عبارت کہ میفرماید

فَلَا هِيَ ذَاتُ حَمْلٍ پس آن زن نہ خداوند حمل است باعتبار انتفاء مقصود کہ ولد است وَلَا هِيَ ذَاتُ وَلَدٍ و نہ خداوند ولادت است بجہت اسقاط حمل وَكَذٰلِكَ الْمُصَلِّيْ وَلَا يَقْبَلُ اللّٰهُ لَهُ نَافِلَةً حَتّٰى يُؤَدِّيَ الْفَرِيْضَةَ و ہمچنین مصلی مذکور نمی پذیرد خدای تعالی مر او را نماز نفل را تا آنکہ بجا آرد فرض را پس نہ فرض شد او را و نہ نفل و مثال دیگر مصلی نفل را بے ادای فرائض مثل تاجر است کہ سود می خواہد بے سرمایہ چنانکہ می فرماید وَمَثَلُ الْمُصَلِّيْ كَمَثَلِ التَّاجِرِ و حال مصلی مذکور حال سوداگر است کہ لَا يَحْصُلُ لَهُ رِبْحُهُ حاصل نمیشود مر او را سود در سودا حَتّٰى يَأْخُذَ رَأْسَ مَالِهِ تا آنکہ بگیرد سرمایہ خود را فَكَذٰلِكَ الْمُصَلِّيْ بِالنَّوَافِلِ لَا يُقْبَلُ لَهُ نَافِلَةٌ حَتّٰى يُؤَدِّيَ الْفَرِيْضَةَ و ہمچنین مشغول شوندہ بنوافل پذیرفتہ نمی شود مر او را نفل کہ بمنزلہ سود او است تا آنکہ ادا کند فرض را کہ بمثابہ سرمایہ است بیت حافظ ہر آنکہ عشق نورزید و وصل خواست احرام طواف کعبہ دل بیوضو ببست ہم این حکم گذارندہ سنن و نوافل است با ترک فرائض و نیز چنین گذارندہ

نفل ہست با ترک سنن کہ اصل و عمدہ است نسبت بنفل چنانکہ می فرمایند وَكَذٰلِكَ مَنْ تَرَكَ السُّنَنَ
وہمچنین ہست حال کسی کہ گذاشت سنت را وَاشْتَغَلَ بِالنَّوَافِلِ الَّذِي لَمْ تُرَتَّبْ مَعَ الْفَرَائِضِ
و مشغول شد بنوافل کہ راتبہ و وظیفہ دائمی نشدہ است با فرائض وَلَمْ يُنَصَّ عَلَيْهَا وتصریح کردہ
نشدہ است از جانب شارع بران وَلَا يُؤَكِّدُ أَمْرَهَا واستوار کردہ نشدہ وقصد کردہ نشدہ است
شان وی یعنی مراد بنوافل اینجا ورای سنن مؤکدہ است کہ راتبہ ہر روزہ اند با فرائض اولا ہرچہ جز فرض است
او را نفل میگویند وگاہی نوافل را نیز سنن زوائد میگویند وچون چنین است فرمودند کہ فرائض را بر نوافل متقدم باید
داشت ونوافل بے او آن صحیح و معتبر نی بیان فرائض میکنند و می فرمایند فَمِنَ الْفَرَائِضِ تَرْكُ الْحَرَامِ
پس از جملہ فرائض است ترک آنچہ حرام است اگرچہ فعل آنچہ واجب است ہم از فرائض است ولیکن اہتمام ترک
حرام اشد و اقوی است و رعایت جانب اجتناب اہم واقدم است از رعایت امتثال بجہت آنکہ دفع ضرر اہم است از جلب نفع
چنانکہ سابقا در شرح مقالہ رابع و عشرین در شرح قول شریف ترک الذنوب جمیع واعظم است بیان یافتہ از جہت
تخصیص ذکر ترک حرام کردند وخود فعل واجب مستلزم ترک حرام است وترک حرام مستلزم فعل واجب چنانکہ داؤ ست
وَالشِّرْكِ بِاللهِ عَزَّ وَجَلَّ خَلْقَهُ واز فرائض است ترک شریک گردانیدن خلق را بخدای تعالی با سناد
افعال بایشان بروجہ استقلال و استبداد و اعتماد بر اسباب و وسائط وَالْاِعْتِرَاضِ عَلَيْهِ فِي قَدَرِهِ
وَقَضَائِهِ وترک اعتراض کردن وعیب گرفتن بر خدای تعالی و تقدس در قضا و قدر وے و راضی
بودن باحکام آن وَاِجَابَةِ الْخَلْقِ وَطَاعَتِهِمْ وترک اجابت خلق و فرمان بردار
کردن ایشان در معصیت ونامرضیات حق وَالْاِعْرَاضِ عَنْ اَمْرِ اللهِ وَطَاعَتِهِ
و روے گردانیدن از فرمودہ خدا و طاعت وے قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ اللهِ روا نیست فرمان بردار
کردن مخلوق را در بے فرمانے خالق تعالی حاصل کار مسلمانی امتثال اوامر شرعی است و استسلام احکام

ازاولیست انچه فرماید کردن وچنانچه وار بودن المقالة التاسعة و

الاربعون قال رضی الله عنه وارضاه من اختار النوم علی السهر الذی
هو سبب الیقظة کسی که برگزیند خواب را بر بیداری که آن سبب آگاهی وهشیاری است فقد اختار
الانقص والادنی پس بتحقیق برگزیده چیزی که کمتر وفروتر است پایه آن واللحوق بالموتی وبرگزیده
پیوستگی بمردگان عن جمیع المصالح وبی خبری از تمامه کارهای نیک لان النوم اخو الموت
زیرا که خواب برادر مرگ ومشابه است بآن در تعطیل جوارح وقوی ولهذا لا یجوز النوم علی الله وان
انجهت روا نیست خواب وممکن نیست بر خدای عز وجل که در هر آن در کاریست لما انتفی عنه النقائص
اجمع از جهت بودن منتهای که موجب نقصانست همه از ذات کامل صفات ووكذلك
الملائکة لما قربوا منه عز وجل وهمچنین فرشتگان هر گاه نزدیک اند از جناب قدس وتنزه و
تجرد از صفات بشریت واسباب فترت نفی عنهم النوم دور کرده شده است از ایشان خواب
وکذلك اهل الجنة وهمچنین بهشتیان لما کانوا فی ارفع المواضع هر گاه که هستند در
بلندترین جاها از روی شرف ومرتبت واطهرها وانفسها واکرمها وپاک تر وگرانمایه تر وبزرگترین
جایها نفی عنهم النوم دور کرده شده است از ایشان خواب لکونه نقصا فی حالتهم از جهت
بودن خواب موجب نقصان در حالت ایشان چه سبب خواب کسل وفترت است که از تصاعد بخارات غلیظه از
جوف بجانب دماغ وتعطل قوی وآلات بدان پیدا می آید وشک نیست که کسل وفترت وعطلت قوی
از نقائص است وغالب سبب آن بی شوقی وبی حضوری است وبهشتیان دائم در مطالعه صفات وشهود
ذات حق در شوق وذوق وحضور وآگاهی اند خواب از کجا راه یابد مصرع این سخن بیگانه را گو آشنا را
خواب نیست، فالخیر کل الخیر فی الیقظة پس نیکی همه نیکی در بیداری وهشیاری است
والشر کل الشر فی النوم والغفلة من المصالح وبدی همه بدی در خواب بی خبری از کارهای

المقالة التاسعة والاربعون

نیک ست وچون غالب سبب خواب تکثیر طعام وشراب ست در اجتناب ازان ترغیب تقلیل وتفصیل
انواع واحکام آن می فرمایند که فمن اکل بِشَرَهٖ پس کسیکه بخورد بهوای نفس وشره طبیعت بی ملاحظه
واحتیاط اکل کثیرًا میخورد بسیار وشرب کثیرًا وچون میخورد طعام بسیار بنوشد آب بسیار
فنام کثیرًا پس خواب میکند بسیار ودراز وفاته الخیر کثیرًا ودر میگذرد وازدست میرود اورا
نیکی بسیار از طاعت وعبادت وتفکر واعتبار ومن اکل قلیلًا من الحرام وکسیکه بخورد اندک طعام از حرام کان لمن
اکل کثیرًا من المباح بشرهٖ میباشد در بسیار خواب وغفلت وظلمت همچو کسیکه بخورد بسیار از طعام حلال بهوای
نفس خود یعنی کم خوردن طعام حرام فائده ندارد ودر حکم بسیار خوردن است بلکه بدتر ازان پس حلال باید خورد وکم باید خورد
وبرای آنکه از حرام خورد وبسیار خورد لان الحرام یغطی الایمان ویظلمه زیرا که حرام خوردن میپوشد جمال ایمان را وتاریک میگرداند
نورانیت آنرا کالخمر یظلم العقل ویغطیه چنانکه شراب خوردن تاریک میگرداند عقل را ومی پوشاند آنرا و
درحکم مجانین وبهائم میگرداند وخمر را خمر ازان جهت گویند که می پوشد عقل را وخمر در لغت بمعنی پوشید
فاذا اظلم الایمان پس چون تاریک شد ایمان ورفت نورانیت آن فلا صلوٰة ولا عبادة
ولا اخلاص پس آن نماز ست که فائده بخش عبادتها واحکام ایمانست ونه هیچ عبادت ونه اخلاص
خود از کجا باشد که نه عقل درست ماند ونه شعور ونه ادراک ومن اکل کثیرًا من الحلال بالامر
وکسیکه بخورد از طعام حلال بسیار ولیکن بامر الهی که در باطن خود می یابد نه بهوای نفس وشره طبیعت
چنانکه بعضی از منتهیان که نفس ایشان مطمئنه شده است مجال توسع وترفیه در بعضی مباحات میدهند
کان کمن اکل منه قلیلًا باشد همچو کسیکه بخورد از حلال کم فی النشاط فی العبادة والقوة
در نشاط یافتن وذوق گرفتن در عبادت وقوی شدن برآن فالحلال نور فی نور پس طعام حلال
خوردن موجب روشنائی در روشنائی است اگرچه بسیار خورند ولیکن بامر نه بشره طبیعت وشهوت نفس
جهت پیدا شدن نورانیت ایمان وباعث شدن بر طاعات وعبادات که همه انوار اند بالای یکدیگر پیدا شد

وَالْحَرَامُ ظُلْمَةٌ فِي ظُلْمَةٍ وحرام خوردن سبب تاریکی و تاریکیست اگرچه کم خورند سبب تاریک شدن

ایمان و حدوث ذنوب و معاصی که همه ظلمات اند لَا خَيْرَ فِيهِ هیچ نیکی نیست دران فَأَكْلُ الْحَلَالِ

بِهَوَاهُ بِغَيْرِ الْأَمْرِ كَأَكْلِ الْحَرَامِ فِي الْجُمْلَةِ پس خوردن حلال بهوای نفس خود بی امر الٰهی همچو

خوردن حرام ست مجملا مُسْتَجْلِبُ لِلنَّوْمِ کشنده و آرنده است مر خواب را فَلَا خَيْرَ فِيهِ پس نیست

هیچ نیکی دران پس اینجا چهار قسم آمد کم خوردن از حلال اگرچه بهوای نفس و بسیار خوردن ازان با مر و حکم ا

و بسیار خوردن از حلال بهوای نفس و کم خوردن از حرام هر دو یک حکم دارند و بسیار خوردن از حرام از همه

بدترست و کم خوردن از حلال اگر با مر باشد از همه اصفا و اعلا باشد

المقالة الخمسون

قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ لَا يَخْلُوا أَمْرُكَ مِنْ قِسْمَيْنِ تهی نیست شان تو و حال تو از دو قسم إِمَّا

أَنْ تَكُونَ غَائِبًا مِنَ الْقُرْبِ مِنَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ یا آنکه میباشی غائب یا پیدا از قرب نجدا او قَرِيبًا

مِنْهُ وَاصِلًا إِلَيْهِ یا میباشی نزدیک از خدا رسیده بسوی تعالی فَإِنْ كُنْتَ غَائِبًا عَنْهُ

پس اگر هستی تو غائب از حق و قرب وی فَمَا قُعُودُكَ وَتَوَانِيكَ پس چیست سبب نشستن و

طلب نکردن و سستی و تقصیر نمودن تو عَنِ الْحَظِّ الْوَافِرِ از طلب بحق که سبب نصیب بسیار

و تمام است وَالنَّعِيمِ وَالْعِزِّ الدَّائِمِ و سبب نعمت عزت همیشه وَالْكِفَايَةِ الْكُبْرَى و سبب

کارگذاری کردن و بسنده نمودن در مهمات بزرگ السَّلَامَةِ وَالْغِنَى وَالدَّلَالِ فِي الدُّنْيَا وَالْأُخْرَى

و سبب رستگاری و توانگری و ناز طلبی در دنیا و آخرت فَقُمْ وَأَسْرِعْ فِي الطَّيَرَانِ إِلَيْهِ پس خیز و شتاب

کن پیش تیز رفتن بسوی درگاه حق عز و جل بِجَنَاحَيْكَ بدو بازو تو أَحَدُهُمَا تَرْكُ اللَّذَّاتِ وَالشَّهَوَاتِ

یکی ازان دو بازو ترک کردن لذتها و شهوتهای نفس ست الْحَرَامِ مِنْهَا وَالْمُبَاحِ خواه لذتها و شهوتها

حرام باشد یا مباح وَالرَّاحَاتِ أَجْمَعَ و ترک کردن آسایشها همه وَالْآخَرُ احْتِمَالُ الْأَذَى وَالْمَكَارِهِ

و بازوی دیگر برداشتن و کشیدن آزار و رنج و سختیها و ناخوشیها وَرُكُوبُ الْعَزِيمَةِ وَالْأَشَدِّ

وسوار شدن یعنی کردن سزاوار تر و فاضلتر و سخت تر از عمل و الخروج من الخلق و الهوی

و الارادة و المنی دنیا و اخری و بیرون آمدن از قید و تعلق خلق و بیرون آمدن از هوای نفس

و از خواستنها و آرزوهای دنیا و آخرت حتی تظفر بالوصول و القرب تا فیروزی یابی بنزدیکی از جناب

حق و رسیدن بآن فتجد عند ذلک جمیع ما تتمنی پس بیابی نزد آن همه آنچه آرزو داری و تحصل

لک الکرامة العظمی و العزة الکبری و حاصل گردد مر ترا بزرگی و جوانمردی و غلبه و ارجمندی بزرگتر

و بیشتر از آنچه میخواهی و آرزو داری و ان کنت من المقربین الواصلین الیه و اگر هستی تو از نزدیکان

درگاه حق و رسیدگان بوی عزوجل ممن ادرکتهم العنایة از آن کسانیکه دریافته است

ایشان را عنایت و خواهش الهی و شملتهم الرعایة و فرا گرفته و رسیده است ایشان را پاس داشتن

و حرمت نگاهداشتن وی تعالی مر ایشان را و جذبتهم المحبة و کشیده است ایشان را دوست داشتن

حق مر ایشان را و نالتهم الرحمة و الرأفة و دریافته است ایشان را مهربانی و شفقت بخشودن و شفقت

فاحسن الادب پس نیکو نگاهدار ادب درگاه و سطوت ربوبیت را و لا تغترن بما انت فیه و فریفته

مشو بجائیکه تو در آنی فتقصر فی الخدمة پس کوتاهی کنی در خدمت و تقصیر کنی در ادای حقوق

عبودیت و لا تنسی الخدمة و بدمکن خدمت را و تقصیر مکن در آداب آن و لا تخلد الی الرعونة

الاصلیة و میل مکن بسوی سبکی و گولی که در اصل جبلت بشریت من الجهل و الظلم و العجلة

از نادانی بزشتی کار و عاقبت آن و ستم کردن بر نفس خود و شتابی کردن در کارها بی تامل و توقف که آدمی

مجبول بر آنست چنانکه آمده است فی قوله تعالی عزوجل و حملها الانسان انه کان ظلوما

جهولا و برداشت امانت الهی را که عبارت از طاعت اوست در اوامر و نواهی بدرستی که هست آدمی

ستم کننده بر نفس خود و بعدم وفا آن عهد و نگاهداشت آن امانت نادان بعاقبت کار و این صفت

مر جنس را باعتبار اکثر و اغلب والا درین میان آدمیان هستند که اثر این صفت از ایشان بظهور نیاید

ولیکن در اصل جبلت آدمی این دو صفت کامن ست و بعضی بنور توفیق و هدایت و غلبهٔ قوت عقلیه بر
قوت غضبیه و شهویه ازین ظلمت برآمده و قوله تعالی وَكَانَ الْإِنسَانُ عَجُولًا و هست آدمی سخت [?]
و شتاب در کارها و احفظ قلبك من الالتفات الى ما تركته و اگرچه از مقربان و اصلان
درگاه الهی تعالی شانه شده و از خلق و هوا و ارادت گسسته و از قیود و تعلقات بشریت رسته و لیکن
هنوز غافل مباش و نگاهدار دل خود را از میل کردن بجانب چیزی که گذاشته آنرا من الخلق و الهوی
و الارادة از گرفتاری بخلق و هوای نفس و خواست ما سوای حق و التخیر و التدبیر و اختیار
کردن و برگزیدن چیزی را از فعل و ترک و تدبیر نمودن برای نفس و دنبال کارها رفتن و فکر کردن در آن و
ترك الصبر و الموافقة و الرضا عند نزول البلاء و بی صبری نمودن و سازگاری نکردن
و خورسند نبودن نزد فرود آمدن بلا اگرچه این همه در داخل بشریت بمجاهده و ریاضت گذشته و نجات
یافته دل چون جبلت بشریت بران واقع است از کید نفس آگاه باید بود تا میلی و التفاتی بدان نکند
و ازینجا معلوم گردد که منتهیان را با وجود تمامی سیر و سلوک از سیاست نفس و پاسبانی وی غافل نباید بود
که نفس دوست ایشان اسیر است و در بند افتاده تا آنکه مرده و بنام معدوم شده است و اسیر اگر از وی
خبردار نباشند تواند که بشورد و با بعادت قدیم [?] از خود بگسلد و بدر رود **نظم** نفسی دارم که هر نفس مه گردد •
گویم که بریاضت و همتش به گردد • هر چند بجهد لاغرش گردانم • از یک سخن فضول فربه گردد • و نیز منتهی اگر
هر چند ترک زیادت نوافل خیرات و عبادات از مالی و بدنی [?] و مقامی که دارد بیفتد و بیرون نیاید لیکن از مزید و ترقی
در مقامات قرب که لا بعد و لا نهایة له است باز ماند **بیت** ای برادر بی نهایت درگهی ست • هر آنچه یافتی بالله مایست
پس سبیل سلامت و رسیدن بمقام تمکین آنست که بکوشند تا هیچ اثر هستی و خود پرستی نماند و مطلقا فانی
گردد و طریقش آنست که می فرمایند بل انطرح بين يديه بلکه افگندگی و افتادگی کن در پیش حضرت
حق عز و جل تا ترا هیچ فعلی و اختیاری و تدبیری و کاری نماند چنانکه مرده بين يدي الغاسل يقلبها

بصفو لجانبه همچو گوی در پیش سوار که میگرداند و می برد او را از جا بجای بچوگان خود و المیت بین یدی الغا

و همچو مرده در دست شوینده و الطفل الرضیع فی حجر امه وظئره و همچو بچه شیرخوار در کنار مادر خود

و دایه خود و ذکر این مثلها اینجا بسبیل تنزل ست از اعلی بادنی یعنی اگر آنچنان نباشد این چنین خو باید و در بعضے

از مقالات بر وجه ترقی نیز مذکور شده اند تعامی عمن سواه کور سازی خود را از هر چه جز حق است عزوجل

فلا ترى لغيره وجودا ولا ضرا ولا نفعا ولا عطاء ولا منعا پس بینی جز حق را هستی

شدہ در آید در شهود و بصیرت تو و نشاید جز او را وجود و نه آثار و صفات وجود از زیان و سود رسانیدن و بخشیدن

و نه بخشیدن اجعل الخليقة والاسباب عند الاذية والبلية بگردان بدان خلق را و اسبا

را که در وجود اشیا دخل دارند نزد آزار رسیدن و بلا فرود آمدن تنواز جانب ایشان كسوط له عزوجل

همچو تازیانهٔ حق يضربك به میزند ترا بدان و ترا در طریق طلب تقرب چیست ترو چالاک تر میگرداند اما این

آنراست که قوت یقین دارد و میداند که بلی حق است و او را آنجا حکمتست و صلاح دید و در بیرون است

مانند اسپ چابک تند که بتازیانه زدن چابک تر و تند تر گردد و آنکه نه باین صفت است باوی و بلاست تیر

گردد و پستتر رود مانند اسپ حرون چنانکه در کتاب مجید می فرمایند و ان اصابته فتنة انقلب على وجهه

وعند النعمة والعطية كيده يلقمك بها و بگردان خلق و اسباب را نزد نعمت دادن و عطا

پاشیدن ایشان بر تو همچو دست قدرت حق که لقمه در دهان می اندازد ترا بدان در بلا و عطا فاعل حقیقی

خدا را دان و وسایط و اسباب را وجود نهی

المقالة الحادى والخمسون

قال رضى الله عنه الزاهد يثاب بسبب الاقسام مرتين زاهد که نفرت کرد از دنیا و رغبت نکرد

در لذات آن و ترک کرد آنرا پس ازان میگیرد چیزے ازان آنچه نصیب وست و ثواب داده میشود او را

هم در ترک و هم در اخذ پس ثواب داده میشود بسبب این قسمتها دو بار فی تركها اولا در ترک کردن آن

نخست فلا ياخذ بهواه وموافقة النفس پس نمیگیرد بهوای خود و سازگاری نفس خود

حرون بالضم توسن کردن و بالفتح توسن و سرکش و پیش نسپرنده بالای کوه باشد ۱۲

بَلْ بِمُجَرَّدِ الْاَمْرِ يَاْخُذُهَا بلکہ بمحض امر پروردگار آنرا بتشریعی میگیرد آنرا فَاِذَا تَحَقَّقَتْ عَدَاوَتُهٗ
لِنَفْسِهٖ وَمُخَالَفَتُهٗ لِهَوَاهُ پس چون ثابت شود دشمنی زاہد مر نفس را وناسازگاری وی مر ہوای نفس او عُدَّ
مِنَ الْمُحَقِّقِيْنَ وَاَهْلِ الْوِلَايَةِ وشمار کرده میشود از جملہ اہل تحقیق وخداوندان ولایت وَاُدْخِلَ
فِيْ زُمْرَةِ الْاَبْدَالِ وَالْعَارِفِيْنَ که درآورده شود در گروه ابدال وشناسندگان مر خدا را اُمِرَ حِيْنَئِذٍ
بِتَنَاوُلِهَا امر کرده میشود در ظاہر یا در باطن ودرین ہنگام بگرفتن آن اقسام وَالتَّلَبُّسِ بِهَا وآمیزش
وتعلق بدان اِذْ هِيَ قِسْمَةٌ لَا بُدَّ لَهٗ مِنْهَا زیرا که وی قسمتی ونصیبی است که چاره نیست مر او را از ان
لَمْ تُخْلَقْ لِغَيْرِهٖ پیدا کرده نشده است مر جز وی را وَجَفَّ بِهَا الْقَلَمُ وخشک شده است بآن قلم
وگذشته است بآن تقدیر الٰہی وَسَبَقَ بِهَا الْعِلْمُ وگذشته است بدان علم ازلی فَاِذَا امْتَثَلَ الْاَمْرَ
پس چون فرمانبرداری کند امر را فَتَنَاوَلَ پس بگیرد آنرا اَوْ اُطْلِعَ بِالْعِلْمِ یا واقف شود بعلم الٰہی که
متعلق شده است برسیدن آن باو چنانکه بعضی از اہل خصوص از ارباب کشف را می باشد وچنانکه ہم در
احوال شریف وی نوشته اند که مبلغی از یکی از اہل شہر طلب داشتند که نصیب یا پیش تست بده واگر نباشد
فردا تبو باز پس خواہم داد وکیل وامین شخصی بود نتوانست زر داد فردا خطاً آن شخص آمد که این قدر مبلغ
نذر حضرت شیخ کرده ام نزد ایشان باید رسانید حاصل که چون مامور شود از درگاه الٰہی تعالی ومطلع گردد بسبب علم وتعلیم
فَتَلَبَّسَ بِهَا پس آمیزش کند واختلاط نماید بآن لِجَرَيَانِ الْقَدَرِ وَالْفِعْلِ فِيْهِ از جہت روان شدن
وگذشتن تقدیر وحکم الٰہی در شان وی مِنْ غَيْرِ اَنْ يَّكُوْنَ هُوَ فِيْهِ بی آنکه باشد وی در میان دخل
داشته باشد وجود وی در آن لَا هَوًى وَلَا اِرَادَةَ وَلَا هِمَّةَ نه از روی ہوای نفس ونه خواست ونه قصد
اُثِيْبَ بِذٰلِكَ ثَانِيًا ثواب داده میشود بسبب گرفتن آن بی ہوای وقصد وخواست وہم بار اُخری هُوَ
مُمْتَثِلٌ لِلْاَمْرِ بِذٰلِكَ زیرا که وی فرمانبردار کننده است امر را بسبب گرفتن اگر بامر گرفته است او وَفِعْلًا
لِفِعْلِ الْحَقِّ فِيْهِ یا موافق است مر فعل حق را در وی اگر باطلاع بر علم گرفته وبالجملہ چون درجه اخذ ہوا

واراده او را دخل نیست و سهره و یا مرحق و فعل اوست در سهره و حالت متابعت با چیزی نیست معنی سخن آن
عارف که گفته است اگر هست غم نیست و اگر نیست غم نیست چون هوای نفس و خواهشهای او زائل باشند غم و
اندوه نیست برای چه باشد این همه محنت و اندوه از هوا است و نفس است و حق کریمه الا ان اولیاء الله لا خوف
علیهم ولا هم یحزنون الذین آمنوا وکانوا یتقون هم این است فان قیل کیف اطلقت القول بالثواب پس اگر گفته
شود و سوال کرده شود که چگونه ذکر کردی تو قول ثواب را و دادن حق تعالی لمن هو فی المقام الاکبر الذی
ذکرته مر کسی را که آنکس در مقامی بزرگتر است که ذکر کردی تو آن را سن انه ادخل فی زمرة الابدال
والعارفین بمقام اکبر آنست که آنکس در آورده شد در گروه ابدال و عارفان المقبول منهم پذیرفته شده
است آنکس از جمله ایشان و در بعضی نسخ فهم الفانین عن الخلق والانفس ابدال و عارفان که صفت
ایشان این است که نیست و فانی اند از خلق و نفسهای خود والاهویة والارادة و از هواها و خواهشها و
الحظوظ والامانی و نصیبها و آرزوها والاعواض علی الاعمال و فانی اند از طلب عوضها بر عملها در دنیا
و آخرت الذین یرون جمیع طاعاتهم وعباداتهم فضلا من الله آنکسانیکه می بینند و میدانند
همه طاعتها و عبادتهای خود را فضل پیدا شده از خدا و نعمة و رحمة و توفیقا و تیسیرا می بینند طاعات و عبادات
خود را نیکوئی و مهربانی و سازگاری اسباب بمقصود و آسان گردانیدن از خدای عزوجل یعنی میدانند که همه بتوفیق و تیسیر اوست
و نعمتی است که بمحض فضل و کرم و رحمت خود بر ایشان افاضه و انعام کرده و چه هرچه هست از اسباب و آلات
و قصد و قدرت همه بخلق اوست و ایشان را در آنجا قدرتی و تاثیری نی و یعتقدون انهم
عبید الله و اعتقاد میکنند که ایشان بندگان خدا اند عزوجل والعبد لا یستحق علی مولاه
حقا و بنده استحقاق ندارد بر خداوندگار خود هیچ حقی را که لازم باشد بر وی اذ هو بکلیته وحرکاته
وسکناته واکسابه زیرا که بنده بحکم والله خلقکم وما تعملون بذات خود و جنبشهای خود و آرامهای خود
و همه کارهای خود ملک لمولاه ملک است مر خداوندگار خود را و از آن خود هیچ نی و چون هیچ چیز از بنده نباشد

شیر خوار است که نیست جنبش در وی در مصلحتهای نفس خود وَهُوَ مُدَلَّلٌ بِفَضْلِ اللّٰهِ و آن بچه شیر خوار
بناز و نعمت افکنده شده است بفضل و کرم خدای عزوجل و یرزقه اللّٰه علی یدی والدیه و برزق خدا
که بر پدر و مادر است بر وی و بر دوست و در چه بر وی الوکیلین الکفیلین بر وی حکم وکیل از جانب او و ضامن رزق وی
و چنانچه طفل ضیع تدبیر و اختیار ندارد و پروردگار تعالیٰ پدر و مادر او را بر وی مهربان ساخته و متکفل رزق او گردانیده است
همچنین فانی چون از مصالح نفس طلب حظوظ خود برآمد لطف کرم الٰہی ببینا و میکند و شمول الفت و رحمت خود گردانید
چنانکه مذکور یافت فلما سلب عنه مصالح نفسه پس چون گاه ربود پروردگار تعالیٰ او را بطریق گردانید ارزاق و مصلحتها
نفس وی اعطف قلوب الخلق علیه مهربان گردانید دلها خلق را بر وی واوجد الرحمة والشفقة فی الآفاق
و پیدا گردانید بخشایش و مهربانی خود را برای وی در دلها حتی کل احد یرحمه تا آنکه هر یکی از خلق بخشش و مهربانی
میکند او را و یتعطف علیه و میل میکنند بر وی و یبرّه و نیکی احسان میکنند او را فهذا الکل فانی
عما سوی اللّٰه لیس پس همچنین هر فانی از هر چیز غیر خداست عزوجل الذی لا یحرکه غیر امره کس
که نمی جنباند او را جز امر خدای عزوجل اگر در مرتبه تقوی و اتباع شریعت است او فعله یا جز فعل و ارادت
وی جل علا اگر در مرتبه ولایت و اطلاع بر حقیقت است مواصل بفضل اللّٰه پیوند کرده شده و صله
و مهربانی نموده شده است بفضل خدای عزوجل دنیا و اخری در دنیا و آخرت مکلل فیها بناز و نعمت
داشته شده است در دنیا و آخرت مدفوع عنه الاذی دور گردانیده شده است از وی آزار و هر چه
مکروه است متولاه گرفته شده است کار او بفضل حق و کرم وی قال گفته است خدا عزوجل و امر کرده است
بحبیب خود صلی اللّٰه علیه وسلم که بگوید و اعتقاد کند که ان ولیی اللّٰه الذی نزل الکتاب بدرستیکه دوست
من و یار دهنده من بلطف و کرم خود و کارگیرنده من خداست که فرو فرستاده است قرآن را که در وی تعلیم و تربیت من
کرده است در همه کارها دنیا و آخرت وهو یتولی الصالحین و وی تعالیٰ دوست میدارد صالحان را و بلطف
خود میگیرد همه کارهای ایشان را

المقالة الثانیة والخمسون

قال رض

إنما يبتلي الله طائفة من المؤمنين الأحباب من أهل الولاية والمعرفة يبتلي خدا
الله تعالى گروهی از مسلمانان که دوستان وی‌اند از خداوندان ولایت و معرفت لِيَرُدَّهُم بالبلاءِ
إلى السؤال مگر از برای آنکه بازگرداند ایشان را بوسیلهٔ بلا بسوی سوال کردن و خواستن از جناب حق تعالی
فَيُحِبُّ سؤالهم پس دوست میدارد پروردگار تعالی سوال کردن ایشان را از جهت دوست
داشتن دوست توجه و اقبال دوست را بسوی خود و سخن کردن را از دل شکسته بسوی خود زیرا که حق تعالی رحیم و کریم است
و کریم را خوش آید سوال محتاجان از وی تا بدهد ایشان را هر چه خواهند از حاجات و گفته‌اند که رحمان است
کل گراز وی سوال کنند بدهد و رحیم آنکه اگر سوال نکنند در خشم آید فإذا سألوه يُحِبُّ إجابتهم
پس چون سوال و دعا کنند دوست میدارد پاسخ دادن ایشان را و قبول کردن و عطا نمودن مسئول ایشان را
ليُعطي الكرمُ والجودُ حقَّهما تا بدهد صفت کرم و جود را که حقیقت آن مخصوص ذات کامل
الصفات اوست حق این دو صفت را که اجابت و عطاست لأنهما يطالبان الله عز وجل عند سؤال
المؤمن بالإجابة زیرا که این دو صفت بازجست میکنند پروردگار تعالی را نزد سوال و طلب آوردن
مؤمن باجابت و قبول دعا و افاضه عطا یعنی مقتضای کرم و جود اینست که گدایان سوال میکنند تا اثر
بظهور آید **مثنوی** جود میجوید گدایان ضعاف + همچو خوبان کاینه جویند صاف + روی خوبان
ز آینه زیبا شود + روی احسان از گدا پیدا شود + بانگ می آید که ای طالب بیا + جود محتاج گدایان
چون گدا + پس گدایان آینهٔ جود حق‌اند + وآنکه با حق‌اند نور مطلق‌اند + و صفات خدا و کلام او را در حضرت
وی مجال سخن و میدان شفاعت فراخ است و در حقیقت خود بخود در سخن است و خود از خود شفاعت
می نماید تعالی شأنه در حدیث آمده است که سورهٔ تبارک الذی بیده الملک مطالبه میکند حضرت صمدیت
را به بخشیدن گناهان خوانندهٔ خود را و میگوید که اگر او را نمی بخشی مرا از کتاب خود بیرون کن الحدیث
و دوست داشتن حضرت حق سوال را از بندهٔ خاص خود بجد نیست که گاهی توقف میکند در اجابت و

زود نمیدهد مطلب او را تا بسیار بشنود دعا و سوال او را بشنود تا لم او را نالها
خوش آیدش آواز و عالم ناله و غم بایدش تا خوش است خوش بود بر جان من دل فدای یار دل رنجان
من بود خبر آمده است که جبرئیل بدرگاه عزت گوید خداوندا فلان بنده تو حاجتی میخواهد حاجت او را قضا
کن فرمان آید بگذار بنده مرا که سوال کند که من دوست میدارم که بشنوم آواز او را در حقیقت تعویق
در اجابت نیست اجابت حاصل است گرفتن قبول کردم و عطا مسئول و بر بستن مقصود گردد عطا
موقوف وقت دیگر است که صلاح وی در وی است گویا اشارت باین معنی کرده می فرماید و قد تحصل
الاجابة و گاهی حاصل میگردد اجابت و قد یحصل النقد والنفاذ و حاصل میگردد دادن مقصود
بالفعل لتعویق القدر از جهت باز داشتن و منع کردن تقدیر الهی است که حصول آن در وقت معین
رفته است لا علی وجه عدم الاجابة والحرمان نه بر وجه قبول نکردن و اراده حرمان و باز داشتن
از اجابت و نیز باشد که صلاح وقت در تاخیر باشد و ذوق تضرع و تذلل و نیاز و مناجات و لذت گفتن
و شنیدن با درگاه کارساز بی نیاز بیشتر از حصول مقصود باشد و شاید که ذخیره گردانیدن از برای روز
آخرت که افتقار و احتیاج در آنجا بیشتر است بهتر بود و نیز وعده اجابت مطلق است که فرموده ادعونی
استجب لکم و مقید بوقت دعا خواستن بنده نیست و وی تعالی ضامن شده است اجابت را در وقتی که خواهد
بر وجهی که خواهد نه در آن وقت که بنده خواهد و بر وجهیکه وی خواهد و گذاشتن حق تعالی امر او را اجابت خود یا خفتا
بنده بعین صلاح اوست که وی با او است نسبت اندکه صلاح و مصلحت وی در چیست و گاهی اجابت بعطا
عین مسئول بود که صلاح است سوال سائل بیشتر است و حضرت سلطان آنست که [illegible] طلب و سلطان [illegible]
نگاه [illegible] عطا کند [illegible] که سائلان اجابت او نکرده بهتر از آنچه خواست و گاهی اجابت بساز گردانیدن
بدی باشد از آنچه طلب کرده بیشتر باشد و بتمام این معنا احادیث وارد شده و اگر فرضا اجابت نکند نیز شاید و بنده را
بدان راضی باید بود بیت سوء ما را کان نه ما یانست و بال از کرم می لطف و شان ذوالجلال

و تحقیق آنست که دعا عبودیتی است که نزد نزول بلا با خوف نزول آن بنده بدان مشغول شود چنانکه
نماز و روزه و نزد دخول وقت آن بر وی ایجاب و الزام و قبول و اجابت آن در اختیار پروردگار تعالی است و وعده
کریم بدان رفته و وعده او صادق اما بر وجهی که مختار اوست و صلاح بینده و این است که دعا باید کرد و
اجابت و قبول آن بحق باید گذاشت **بیت** ای اخی دست از دعا کردن مدار با اجابت با
او بیت چه کار و اگر ساکت نشیند و بعلم و تقدیر او اکتفا نماید و او نزد آن نیز مقامی است عالی **بیت**
ای دل صبور باش که در بارگاه دوست خاموشی تو عرض تمنای دیگر است و اگر بذکر حق مشغول
گردد و بوسیله دعا دست نزد حق تعالی تر از همه است و مقربان درگاه را که مزاج شناسان وقت اند احوال
مختلف است در هر حال و هر وقتی آنچه لایق و مناسب باشد بکنند و گفته اند که علم وقت هم در وقت حاصل
گردد و امام علی رضی الله عنه درین باب در رساله تسلیة المصاب فی تر این کرده شده است از آنجا باید جست
فلیتادب العبد عند نزول البلاء پس باید که ادب نزد بنده نزد فرود آمدن بلا و کیفیتش عن
عن فقدانه باید که کاوش کند از گناهان خود که چه واقع شده فی ترک الاوامر و ارتکاب
المناهی و نا کردن فرموده حق و کردن نا فرموده او و ما ظهر منها و ما بطن و آنچه پیدا
از گناهان و آنچه ناپیدا است یعنی گناهان پوشیده و المنازعة فی القدر و از کشاکش کردن
در تقدیر پروردگار تعالی و گفتن که چون شد و چرا شد که این نیز گناهی عظیم است و خود اگر بطریق رود
اعتراض باشد کفر است و اگر بطریق عادت و مسامحه و عدم احتیاط بود نزد این قوم این نیز گناه است
و شرک و دعوی هستی است **بیت** فرق چون و چرا دم که بنده مقبل قبول کرد بجان هر سخن که
جانان گفت سواء الغالب علیه انما یبتلی بذالک مقابلة زیرا که اکثر آنست که مبتلا
گردانیده میشود بنده ببلا مگر در مقابلت گناه او و مکافات بر آن پس باید که توبه کند و انابت بجناب
حق نماید تا آن بلا از وی گشاده شود و برطرف گردد فان انکشف البلاء پس اگر گشاده یافته

بلا و بدر رفت خوب شد و مقصود حاصل گشت و الا فلیلجأ الی الله بالدعاء والتضرع والاعتذار

و اگر نگشاد و نرفت پس باید که میل کند و رو آرد بسوی دعا و خوار و زاری و عذر خواهی فیبدأ بالسؤال پس

همیشه کند دعا و سوال را بر وجه عبودیت و امتثال امر که فرموده است دعا کنید و نخواهید نه بطریق فرار از بلا

و اعتماد و علیت دعا در اجابت الجواد اذ ان یکون ابتلاء لا لیسأله که از جهت روا بودن آنکه

باشد گرفتار ساختن او ببلا از برای آنکه تا سوال کند و بخواهد ولا یتهمه لتأخیر الاجابة و تهمت

ننهد او را و توهم نکند اسناد آنچه نه لائق درگاه صمدیت او ست از بخل و نسیان و جهل و سفه کما بیناه

چنانچه بیان کردیم که تاخیر در دعا از جهت عدم اجابت حرمان نیست بلکه بسبب دیگر و حکمتهای دیگر است

المقالة الثالثة والخمسون قال رضي الله عنه اطلبوا من الله

الرضا بالقضاء و بخواهید از خدا که راضی دارد بقضای خود و دور دارد از سخط و اعتراض و نزاع او الفناء

في فعل المولى یا بخواهید فانی شدن را در کار خداوند تعالی تا فانی و نیست و مضمحل گرداند فعل و ارادت خود

و این مقام عالی تر است از رضا که در وی شوب وجود و هستی است اگرچه در وی نیز فنا از صفات بشریت تدبیر و

اختیار هست اما در اینجا فنا ذات عدم صرف و نیستی خالص است لانه هو الراحة الکبری زیراکه رضا

یا فنا آسایش بزرگتر از جمیع آسایشها ست و خلاف آن قطعاً آسایش و راحت نیست رباعی

عمری پی کام دل شتابان بودم ✻ اندر ره جستجوی فاقد سودم ✻ دیدم که در آن بجز پریشانی نیست

دست از همه باز داشتم آسودم ✻ والجنة العالیة المنفردة في الدنیا و این رضا و فنا بهشت

بلند ممتاز در دنیا است وهو باب الله الاکبر و اوست در در آمدن بدرگاه قرب بزرگتر از همه درها

وعلة محبة الله لعبده المؤمن و سبب هست دوستی خدا مر بندهٔ مسلمان خود را زیراکه رضا

بنده از وی تعالی و فنا در فعل وی از غایت محبت بنده است او را و جزای آن محبت وی تعالی است مر بنده

[illegible] دوست [illegible] او خود را دوست [illegible] هل جزاء الاحسان الا الاحسان اشارت بدانست

نشده است سخت ترین عذابهاست کما قیل چنانچه گفته شده است مِنْ اَشَدِّ الْعُقُوْبَاتِ طَلَبُ

مَا لَمْ یُقْسَمْ از سخت ترین عذابها طلب کردن چیزیست که قسمت کرده نشده است آن چیز و ازل

یعنی دست قدرت ازلی آنرا قسمت نکرده است وَاِنْ کَانَتْ مَقْسُوْمًا اگر باشد قسمت کرده شده نیست

فَفِی الْاِشْتِغَالِ بِهَا شِرْکٌ وَحِرْصٌ پس مشغول شدن بطلب آن از نازک شدن آزمند شدن

وشره وحرص هر دو بیک معنی است مقصود تاکید است وَشِرْکٌ فِیْ بَابِ الْعُبُوْدِیَّةِ وَالْمَحَبَّةِ وَالْحَقِیْقَةِ

و شرکست در باب عبودیت و محبت و حقیقت یعنی آنچه حق تعالی برای وی نهاده و قسمت کرده است

طلب کردن آن گویا دعوی میکند من پیدا میکنم آنرا و این خلاف عبودیت و شرک در ربوبیت است

و مطلوب محبوب جدا شد پس طلب کردن محبت داشتن است و مقتضای شهود حقیقت آنست که ما سوا

را طلب ندارد و شریک نگرداند چنانچه می فرمایند که لِاَنَّ الْاِشْتِغَالَ لِغَیْرِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ شِرْکٌ

زیرا که مشغول شدن بغیر خدا و طلب کردن آنرا شرک است وَطَالِبُ الْحَظِّ لَیْسَ بِصَادِقٍ فِیْ

مَحَبَّتِهٖ وَوِلَایَتِهٖ و طلب کننده حظ و نصیب نفس راست گو نیست در دعوی محبت حق و یاری

دادن او را وَمَنِ اخْتَارَ مَعَ اللّٰهِ غَیْرَهٗ فَهُوَ کَذَّابٌ پس هر که برگزیند با خدا غیر او را پس آنکس

دروغ گوست در دعوی محبت وَطَالِبُ الْعِوَضِ عَلٰی عَمَلِهٖ غَیْرُ مُخْلِصٍ خواهنده عوض

عمل خود صاحب حقیقت اخلاص در عمل نیست وَاِنَّمَا الْمُخْلِصُ مَنْ عَبَدَ اللّٰهَ لِیُعْطِیَ الرُّبُوْبِیَّةَ

حَقَّهَا مخلص حقیقی و صادق در اخلاص نیست مگر آنکه پرستید خدا را بجهت آنکه به صفت ربوبیت را حق و

چه ربوبیت اقتضا آن میکند که مربوب عبادت رب کند یعنی آنکه یَعْبُدُهٗ لِلْمَالِکِیَّةِ وَالْحَقِّیَّةِ عبادت

کند حق را از جهت مالک بودن او و سزاوار بودن او مر عبادت را لِاَنَّ الْحَقَّ عَزَّ وَجَلَّ مَالِکُهٗ زیرا که خدای تعالی

مالک است بنده را و یَسْتَحِقُّ عَلَیْهِ الْعَمَلَ وَالطَّاعَةَ لَهٗ و حق ثابت دارد بر وی عمل کردن فرمانبرداری

نمودن مر او را اِذْ جَمِیْعُهٗ لَهٗ زیرا که همه چیز بنده مر حق سبحانه و تعالی راست حَرَکَاتُهٗ وَسَکَنَاتُهٗ وَ

سخت ترین عذابها طلب کردن چیزیست که قسمت کرده نشده ۱۲

مشغول شدن بغیر خدا شرک است ۱۲

وسائر الكسب به بخششهای بنده وا آنها او و بهمه کسبها و کارهای او و العبد و ما ملك لمولاه
و بنده و هر چیز که ظاهر ملک بنده است و در دست دارد بحقیقت خداوند او است و ملک او ست
كيف چگونه بهمه کسبها و کارها بنده ملک حق تعالی نباشد و قد بينّا في غير موضع و حال آنکه تحقیق
بیان کردیم در چند جا از کتاب ان العبادات بأسرها نعمة من الله مر جمیع عبادتها که بنده
میکند همه آن نعمتی است از جانب خدای عز و جل و فضل منه على عبده و فضلی و کرم است
از وی تعالی بر بنده خود اذ وفقه لها زیرا که توفیق داده است بنده بدان و اقدره عليها
و قادر گردانید او را بران چون عبادتها همه نعمتها است عوض طلبیدن معقول نیست ندارد و فالاشتغال
بالشكر له خير و اولى پس مشغول شدن بنده بعبادتها بجهت شکر گذاری مر پروردگار خود را بهتر
و اولیتر است من طلبه منه الاعواض والجزاء عليها از طلب کردن از پروردگار
عوضها و جزا را بر عبادتها و هنوز وظیفه شکر تمام نیست و سلسله آن منتهی نه چون عبادتها نیز نعمتها
حق است شکر بر آن عبادتها دیگر واجب است نعمتهای دیگر نیز همین حکم دارد چنانکه مشهور است وجود بنده
نعمتی است که همه نعمتها متفرع بر آنست پس از عهده شکر آن کی بر آید تا بشکر نعمتهای دیگر با
کشاید بیت من شکر چون گزارم که همه نعمت تو ام نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویش و اگر چه در
حقیقت اخلاص رعایت صدق دران ترک اغراض و اعواض دنیا و آخرت معتبر است لیکن اصل
خلاص یا بخشیدن و ترک اغراض و حظوظ دنیا و اتقیا از همه و ریا ست چون طالب آن محل تشریح
شده است و تفصیل آن بتحدید از آن می فرماید ثم كيف تشتغل بطلب الحظوظ پس چگونه
مشغول میشوی ای طالب حق بجستن حظوظ نفس و دنیا و قد ترى خلقا كثيرا و حال آنکه
می بینی مردم بسیار را كلما كثرت الحظوظ عنده هر چند که بسیار شود حظوظ دنیا نزد ایشان
و تتابعت اللذات والنعم والاقسام الیهم و پیاپی و در پی یکدیگر آید

۵۱
خلاص یک
دفاعیکی دران
در معنی و مشاهد
۲۱۳

لذتهای نعمتها و بهره‌های ایشان زَادَ سَخَطُهُمْ عَلَىٰ رَبِّهِمْ یعنی می افزاید بی رضائی و خشم گرفتن
ایشان بر پروردگار ایشان وَتَضَجُّرُهُمْ و می افزاید تفتگی و بی آرامی و بانگ کردن از اندوه و محنت
وَكُفْرُهُمْ بِالنِّعَمِ و کفران کردن ایشان نعمتها وَكَثُرَتْ هُمُومُهُمْ وَغُمُومُهُمْ و بسیار میگردد اندوههای ایشان
وهم و غم هر دو یک معنی است فرق آنست که هم از کار باشد که در مستقبل بود و در طلب و قصد تردد آن اندوه عارض گردد و غم
از آنچه در زمان ماضی گذشته پیدا آید و بار و پرده بر دل نشیند مشتق از غمام بمعنی ابر وَفَقْرُهُمْ إِلَىٰ أَقْسَامٍ لَمْ تُقْسَمْ
و افزون میگردد احتیاج و آرزومندی ایشان بسوی قسمها که قسمت کرده نشده است برای ایشان غَيْرِ مَا عِنْدَهُمْ
جز آنچه نزد ایشان هست و در دست دیگران هست مِنْ حَقِيرٍ وَصَغِيرٍ وَقَبِيحٍ أَقْسَامُهُمْ عِنْدَهُمْ
و خوار و خورد و زشت میگردد نصیبهای ایشان نزد ایشان وَعَظُمَتْ وَكَبُرَتْ وَحَسُنَتْ أَقْسَامُ
غَيْرِهِمْ فِي قُلُوبِهِمْ وَأَعْيُنِهِمْ و بزرگ و کلان و نیک می نماید نصیبهای دیگران در دلهای ایشان
و دیده‌های ایشان فَشَرَعُوا فِي طَلَبِهَا پس شروع کردند در طلب آن اقسام که نزد دیگران می بینند
وَهِيَ غَيْرُ مَقْسُومٍ لَهُمْ و حال آنکه آن اقسام قسمت کرده نشده است نهاده نشده است
برای ایشان فَذَهَبَتْ أَعْمَارُهُمْ پس رفت اوقات عمر ایشان وَانْحَلَّتْ قُوَاهُمْ
و بگشاد و سست شد قوتهای ایشان و بگسست روابط قوای بدن که بدان کار میکردند وَكَبُرَتْ
سِنُّهُمْ و کلان شد سال عمر ایشان وَفَنِيَتْ أَمْوَالُهُمْ و سپری گشت مالهای ایشان بهوا
و هوا و نفاق در راه فسق و فساد و اسراف و اتلاف وَتَعِبَتْ أَجْسَادُهُمْ و مانده شد بکثرت
تردد و آمد و شد در راه باطل بدنهای ایشان وَعَرِقَتْ جِبَاهُهُمْ و خوی آلوده شد پیشانیهای
ایشان از غایت تعب و مشقت وَاسْوَدَّتْ صَحَائِفُهُمْ و سیاه شد نامهای ایشان از کثرت
کتابت اعمال ظلمانی ایشان بِكَثْرَةِ آثَامِهِمْ بسبب بسیاری بزه‌های ایشان وَارْتِكَابِ
عَظَائِمِ الذُّنُوبِ فِي طَلَبِهَا و کردن گناهان بزرگ در طلب آن اقسام وَتَرْكِ أَوَامِرِهِ

ربّهم و ترک کردن فرمودۂ پروردگار ایشان فلم ینالوها پس نیافتند آن اقسام را که قسمت
ایشان بود وخرجوا من الدنیا مفالیس و بیرون آمدند از دنیا مفلس و بے نوا و خالی و
لا الی هٰؤلاء و لا الی هٰؤلاء نه بجانب غنیا که تمتع شدند بنعمتهای دنیا و فراغ و آسایش
یافتند و توشہ برای آخرت نیز بر داشتند و نه بجانب فقرا که صبر و سکونت ورزیدند و راحت و آسایش
دیدند و طاعت و عبادت پروردگار تعالیٰ برگزیدند خسر الدنیا والاخرۃ که گویند ایشان اند
لا شکروا ربّهم نه سپاس داری کردند پروردگار خود را فیما قسم لهم من اقسامهم در انچه
قسمت کرد ایشان را و داد از نصیبها ایشان فاستعانوا بها علی طاعته پس یاری می جستند
و مدد می طلبیدند بآن اقسام بر طاعت پروردگار و ما نالوا ما طلبوا من اقسام غیرهم
و ندریافتند انچه طلب کردند از اقسام دیگران انچه یافتند قدر آنرا نشناختند و انچه نیافتند عمر خود را
در طلب آن ضائع کردند بل ضیعوا دنیاهم و اٰخرتهم بلکه هلاک کردند دنیا و آخرت خود را
فهم اشر الخلیقة پس ایشان بدترین خلق اند و اجهلهم و نادان ترین خلق اند و احمقهم
و بیخبر و کول ترین خلقند و اخسّهم عقولا و بصیرة و کمینه ترین خلقند از روی عقل و بینائی
دل که حقیقت کار را در نیافتند و ندانستند و کار را نیک نکردند و دنیا و آخرت خود را ضائع گردانیدند
فلو انهم رضوا بالقضاء پس اگر می بود اینکه ایشان خشنود می شدند بقضا و قنعوا
بالعطاء و خورسند میشدند و بسندگی میکردند بداده حق و احسنوا طاعة المولیٰ و نیک
میکردند فرمان برداری خداوندگار را لاتتهم اقسامهم من الدنیا من غیر تعب و لا عنا
هر آینه می آمد نصیبهای ایشان از دنیا بی رنج و مشقت ماندگی ثم نقلوا الی جوار العلی
الاعلیٰ بعد تر برده میشدند از دنیا بسوی همسائگی و قرب خدائی بلند مرتبه بلند تر از همه فوجدوا عنده
کل مراد و منی پس مے یافتند نزد وی تعالیٰ هر خواسته و هر آرزو را پس هم دین میشد و هم دنیا

جعلنا الله وایاکم ممن رضا بالقضاء بگرداند خدای تعالی ما و شما را از آنکسانیکه
راضی شوند بقضا و جعل مسئلة ذلک و گرداند سؤال و طلب خود را رضا بقضا و القضا
و در خواستند فنا در فعل و ارادت حق و حفظ الحال و نگاه داشتن حال تا در حالی که با خدا دارند
محفوظ باشند از رؤیت شرک و خباثت نفس و هوا و رؤیت اغیار و التوفیق لما یحبه و یرضاه
و در خواستند توفیق داد ایشان حق مر ایشان را مر چیزی را که دوست دارد آنرا و راضی است از آن

المقالة الرابعة والخمسون

قال رضی من اراد الآخرة فعلیه بالزهد فی الدنیا کسیکه خواهد
آخرت و لذات و درجات آنرا پس بروی باد ترک کردن دنیا و نفرت و بی رغبتی نمودن در متاع و شهوات آن و من
اراد الله فعلیه بالزهد فی الآخرة و کسیکه خواهد خدا را و رضا و قرب وی را پس بروی باد زهد و بی رغبتی در
آخرت بطریق شهوت نفس و میل و لذت و تعلق همت و نیز فیترک دنیاه لآخرته پس که بگذارد دنیای خود را
از جهت آخرت خود و آخرته لربه و بگذارد آخرتش را از جهت محبت پروردگار خود و قرب وی یعنی آنکه دل متعلق
باشد بپروردگار و مستغرق در محبت وی بود و میل از جانب دیگر نبود و از اینجا گفته اند العارف غریب الدنیا العارف غریب الآخرة
چه موطن وی جانب مولی است چنانچه دل او آنجاست چنانکه با جماعت نشسته است و دلش بجای دیگر است
که دلش متعلق بآخرتست اگرچه بظاهر در دنیا و با اهل دنیاست بحقیقت در میان ایشان نیست اگر بحسب صفت
غریب است و همچنین حال عارف چون متعلق بذات حق و مستغرق بذکر دوست اگرچه در آخرت با اهل آخرت باشد
غریب بیگانه است **بیت** هرگز وجود حاضر و غائب شنیده من در میان جمع و دلم جای دیگر است
فما دام فی قلبه شهوة من شهوات الدنیا و لذة من لذاتها پس تا آنکه در دل
طالب خواستی و شهوتی از خواهشها و محبتهای دنیا و مزه از مزه های آن باقی است او طالب آ
من راحتها یا من راحة و آسایشی از آسایشهای دنیا بحظ نفس و تمتع بمتاع دنیا بطریق شهوت
و لذت من سائر الاشیاء از همه چیزها من مأکول و مشروب و ملبوس و منکوح

ومسکون ومرکوب وولایة وریاسة ازین اشیاکه اصول لذات جسمانی ونفسانی اند
وطبقة فی علم من فنون العلم ودرجه وترقی در علمی از گوناگون علمها من الفقه فی العبادة
الخمس از فقه ولیکن یاده بر احکام عبادتهای پنجگانه که مراد بآن پنج رکن مسلمانیست یا نماز پنجگانه که
ضروریست مر فقیر را ومحبت دنیا ونسوب آن دران مدخلی ندارد واین در فقیر منجر خواهد بود که تجارتی وعیال
ودیگر تعلقات که علم حلال وحرام در انجا فرض است نماند وروایة الحدیث وروایت کردن احادیث
بطرق واسانید چنانکه محدثان کنند وقراءة القرآن بالروایات وخواندن قرآن بروایتها چنانکه
قراء دارند والنحو واللغة والفصاحة والبلاغة وعلم نحو ولغت وعلم معانی وبیان که بیان
فصاحت وبلاغت میکنند وغالبا عدم تعرض بعلم کلام بجهت آنست که عقائد از ضروریات دین اند
وحکم عبادات خمس از فقه دارند واز دیگر که کلام متاخرین مشتمل است بران از بدعیات است که اجتناب
ازان واجبست وزوال الفقر ومجیء الغناء ودور شدن درویشی ویافته شدن توانگری
وذهاب البلیة ورفتن بلا ومحنت ومجیء العافیة وآمدن تندرستی وسلامت وفی الجملة
انکشاف الضر ومجیء النفع ومجمل آن آنست که تا محبت خواهش کشاده شدن ودور شدن
زیان ورسیدن سود بطریق هوای نفس ومحبت دنیا از هر چیز وهر قسم که باشد حتی از علوم دین دل
طالب باقیست فلست بزاهد حقا پس نیست زاهد راست ودرست لان کل واحد من
هذه الاشیاء زیراکه هر یکی ازین چیزها فیه لذة النفس موافقة الهوی وراحة الطبع
در وی مجال لذت نفس وشهوت او وموافقت هوای نفس وآسایش طبع است وحب که دوست
داشتن است مر آنها را النفس والطبع وکل ذلک من الدنیا وهمه آن از جمله دنیا ومتاع اوست
وتحبب البقاء فیها واز جمله چیزهاست که دوست میدارد شخص زیستن وزندگانی کردن وماندن
آن چیزها در دنیا ویحصل به السکون والطمانینة الیها وحاصل میکرد وبهریک ازان آرام

وقرار بجانب دنیا فینبغی ان یجاهد فی اخراج جمیع ذلک عن القلب پس باید و می سزد
که کوشش کند و قوت بکار برد و مرد در بیرون آوردن محبت و تعلق همه آنها از دل فیأخذ نفسه
بازالة ذلک و قلعه و لازم گیرد و مواخذه کند نفس را بدور کردن آن و برکندن بیخ آن از میل دل
تا مشغولی آن از ذکر حق غافل نگرداند و گرفتار محبت نفس و دنیا نشود و الرضا بالعدم و الاقلال
و لازم گیرد نفس را بخرسند بودن به نیستی بی چیز بودن و الفقر الدائم و بدرویشی و محتاجی همیشه
فلا یبقی فی قلبه من ذلک مقدار مص نواة پس باقی نماند در دل وی از محبت و لذت
آن اندازه مکیدن خسته خرما لیخلص له زهده فی الدنیا تا ساده و بی آمیزش و صاف گردد زهد و
بی غشی او در دنیا بیت دعوی زهد تو آنروز مسلم دارند که روی به سر آن کوچه هشیار آئی
هشیار آمدن از کوچه دنیا این معنی دارد که مست و گرفتار محبت وی نشود و آلوده نگردد فاذا تحرک له
ذلک پس چون تمام گردد و درست آید زهد در دنیا و ترک لذت آن زالت الغموم و الاحزان
من القلب دور گردد غمها و اندوهها از دل و الکرب عن الحشا و دور گردد اندوه سخت
که دم باز گیرد از درون تن و در بعضی نسخ عن الاحشاء بلفظ جمع و جاءت الراحات و الطیب
و الانس بالله و بیاید آسایشها و خوشی و آرام بذکر خدا و قرب وی عزوجل کما قال النبی
چنانکه گفته است پیغمبر صلعم الزهد فی الدنیا یریح القلب و الجسد زهد کردن در دنیا
و ترک دادن آنرا آسایش می بخشد دل را و تن را یعنی ظاهر و باطن را مسرور و محظوظ میدارد و آسوده
و خوش میگرداند فما دام فی قلبه شیء من ذلک پس تا آنکه در دل وی چیزی از لذت نفس
و موافقت هوا و رغبت طبع است فالهموم و الغموم و الخوف و الوجل قائم فی القلب
پس اندوهها و غمها و ترس همه از آفات و مکروهات ایستاده است در دل خوف و وجل هر دو بیک معنی
است یکی را بر نفس حمل کنند و دیگری را بر آفاق یا یکی را بر مال و دیگری را بر جان یا بر معلوم و مظنون

یا بر شرف و غیر شرف قلب و مانند آن تا متغایر افتد و التجدد لان لا ازم له و فروگذاشتن و نعمت خدای
حق تعالی لازم است مر قلب را بسبب تعلق و بدان و الحجاب عن اللہ عز و جل و قربہ منکشف
منکدا لکدر و پردہ از شہود حق و قرب و تعالی بسبب این تعلق وی سطبر شوند و بر ہم نشینند و است
فلا ینکشف جمیع ذلک پس نمیکشاید و دور نمیشود این پردہ ہا الا بزوال حب الدنیا
علی الکمال مگر بدور شدن دوستی دنیا بتمام و قطع العلائق باثرها و بریدن پیوندہا ہمہ
و ہمچنین این ہمہ در دنیا پسندیدہ نیست بلکہ ثم یزهد فی الاخرة بعد از آن زہد کند در آخرت و ترک
کند تعلق باطن بدان فلا یطلب الدرجات و المنازل العالیات و الحور و الولدان
و الدور و القصور و البساتین و المراکب و الحلل و الحلی و الماکل و المشارب
پس نطلبد و نخواہد بحظ نفس و میل طبیعت پایہا و جایہا بلند را و حور و ولدان و سراہا و کوشکہا و باغہا
و مرکبہا و حلہا و زیورہا و طعامہا و شرابہا و غیر ذلک و جز این نعمتہا و چیزہا فیما اعدہ اللہ تعالی
لعبادہ المؤمنین از آنچہ آمادہ گردانیدہ است خدای تعالی مر بندگان مومن خود را در بہشت
فلا یطلب علی عمله جزاء و اجرا من اللہ عز و جل البتة پس طلب نکند بر عمل خود پاداش
و مزد را از خدای تعالی قطعا دنیا و لا اخری نہ در دنیا و نہ در آخرت فحینئذ یجد اللہ پس در آن
ہنگام می یابد جزای خدای عز و جل فیوفیه حسابه پس میدہد و تعالی جزای عمل او را بتمام
و کمال در دنیا تفضلا منه و رحمة از جہت نکوئی کردن از خود و مہربانی نمودن فیقربه منه
و یدنیه پس نزدیک میگرداند او را از خود و بسیار نزدیک میگرداند و لفظ قرب بیک معنی است
و ذکر دو لفظ مترادف درین کتاب شریف بسیار است یا ہر یک را محلی و متعلقی می باید پیدا کرد
چنانچہ در ترجمہ در اکثر مواضع اشارت بآن کردہ شدہ است یا محمول بر تاکید و مبالغہ باشد و اللہ اعلم
و تلطف به و لطف میکند حق تعالی بوی و توفیق و عصمت می بخشد و یتعرف الیه بانواع

الطائفۃ وبربہ و شناسا کے میجوید کسیکو وی یعنی شناسا میگرداند او را بخود بگوناگون لطفہا خود و بتجلی خود و تجلی صفات جمال کما ھو دابہ چنانچہ عادت پروردگار است عزوجل مع رسلہ و انبیائہ با رسولان خود و پیغمبران خود و اولیائہ و دوستان خود و مقربان درگاہ خود و خواصہ و با بندگان خواص خود کہ بجز ایاکے لطف و کرم ایشانرا مخصوص و ممتاز گردانیدہ است و احبائہ و با سائر دوستان خود و اولی العلم بہ خداوندان علم و معرفت بوی عزوجل فیکون العبد کل یوم فی مزید من امرہ پس میباشد آن بندہ ہر روز در فزونی و ترقی از کار خود فلذۃ حیاتہ پس لذت زندگانی وی این ہمہ نعمتہا و فضیلتہا است کہ او را در دنیا میدہند ثم ینقل الی دار الآخرۃ بعد از ان بردہ میشود بسوی سرای آخرت الی مالا عین رأت بسوی نعمتہا کہ ہیچ چشمی آنرا دیدہ است ولا اذن سمعت و نہ ہیچ گوشی آنرا شنیدہ است ولا خطر علی قلب بشر و نہ گذشتہ است بر دل ہیچ آدمی مما یضیق عنہ الافہام از انچہ تنگ و عاجز می آید از دریافتن آن فہمہا و عقلہا و تقصر عن وصفہ العبارات و کوتاہ میگردد از صفت کردن و بیان نمودن آن عبارتہا و این کنایت است از نعمتہا و لذتہا بہشت و دیدار پروردگار تعالی کہ اجل نعم و اعظم مطالب و مآرب است تنبیہ در اینجا بیان مکرر اشارت کردہ شد کہ منع از علوم و ترک اشتغال بدان بطریق ہوا النفس و بسبب محبت دنیا و تعلق بما سوا است و اشتغال بآن ابتغاء لوجہ اللہ موجب سعادت و خیر و برکت و سبب ترویج دین و شریعت است و از افضل خیرات و مبرات و قربات است و علوم عربیت ہمہ مبادی و آلات علوم دینیہ اند و اشتغال بدان و استعمال آن داخل نصیحت خدا و رسولہ است کہ سبب تقویت و تکمیل دین اند بلکہ سائر حرفت و صناعات کہ سبب نظام عالم و صلاح بنی آدم اند این حکم دارند و در حقیقت منع از ان بوجہ اشتغال و محو نقوش ما سوا از لوح قلب است و بعد از حصول صحت قلب و سلامت آن از محبت دنیا و ہوا و نفس و محو نقش توحید و ثبوت و تمکن آن و استقرار مقام تمکین ہیچ مانعی نیست و ضرری ندارد

مبالغہ بمعنی آشکار کنندہ

صیغہ اسم فاعل از ابداء کردن

و نہ تقیید بحدی از حدود شرع کہ بنہایت رسد و بایستد آن بندہ بسوی آن از حکم طبع خود یا منتہی گردد
تصرف او بطبع بسوی آن حد از حکم شرع و تواند کہ مراد حد شرع نباشد یعنی تصرف طبع بی نہایت
میرود و بجائی نمی ایستد مقصود مبالغہ است در غلبہ احکام طبیعت فی الصرح حد باز دارندہ و باز داشتن
و نہایت ہر چیزی و اندازہ کردن و اندازہ کردہ خدا فبین ما ھو علی ذلک یبعث اللہ الیہ
یعین الرحمۃ پس در اثنای آنکہ آن بندہ برین حال بود کہ تصرف میکرد بطبع خود و مقید نمیشد
بحکم شرع می بیند خدای تعالی بسوی وی بعین رحمت و عنایت فیبعث الیہ واعظا
من خلقہ پس می فرستد بسوی آن بندہ پند گویندہ را از مخلوقات خود من عبادہ الصالحین
از بندگان صالح خود و یثنیہ بواعظ من نفسہ و دوتا میگرداند آن پند گویندہ را بہ پند
گویندہ از ذات آن بندہ یعنی یکی خود آن پند گویندہ از بندگان صالح بود و پند گویندہ دیگر از ذات
بندہ پیدا میگرداند و آن لمہ ملک است کہ حق سبحانہ و تعالی آنرا در ذات آدمی آفریدہ است
کہ امر بخیر میکند و بازاء آن لمہ شیطان نیز آفریدہ است کہ امر بشر میکند و چون میخواہد کہ خیری بوجود
آید لمہ ملک را غالب میسازد و لمہ ملک را واعظ الحق و زاجر الحق نیز میگویند و عمدہ انست و پند
گویندگان نیز بر تقدیری نافع و مؤثر افتند کہ این واعظ موافقت کند و در بعضی نسخ فینبہہ از تنبیہ
بعضا کا نسیدن فیتفافر الواعظان علی نفسہ و طبعہ پس فیروزی یابند این ہر دو واعظ
بر نفس بندہ و طبع وی کہ حکم و تصرف بر خلاف شریعت میکردند فتعمل الموعظۃ عملہا پس
میکند این پند کار خود را و تاثیر میکند در بندہ فتتبین عندھا عیب ما ھی فیہ پس
پیدا میشود و ظاہر میگرداند نزد نفس زشتی کار را کہ نفس در ان کار است من ترکوبہا مطیۃ
الطبع از سوار شدن بارگی طبع و المخالفۃ و ناسازگاری حکم شرع فتمیل الی الشرع فی
جمیع تصرفاتہا پس میل میکند نفس بسوی شرع در ہمہ تصرفات خود فیصیر العبد مسلما

پس میگردد بندہ مسلمان صادق یا تسلیم کنندہ از اسلام بتسلیم قائمًا مع الشرع استادہ با شرع
فانیًا عن الطبع نیست و نیست شوندہ از احکام طبع فیترک حرام الدنیا و شبہتہا پس ترک
میکند حرام دنیا و شبہ آنرا و منن الخلق ومنتہای خلق را یعنی حرام و شبہ را ہم کہ پیدا میکرد و منت
کہ از خلق میکشید باریکہ بر گردن او می نہادند تا چیزی از ان بہم میرسید فیاخذ مباح الحق پس
میگیرد انچہ مباح گردانیدہ است حق عزوجل و نیست کردہ است بہ تناول آن وحلال الشرع
وانچہ حلال است در اصل حکم شرع فی ماکلہ ومشربہ وملبسہ ومنکحہ ومسکنہ و در
امور و جمیع احوالہ و در ہمہ حالہای او وما لا بدلہ منہ وانچہ چارہ و جدائی نیست از ان
لیحفظ البنیۃ تا نگاہبانی کند نہاد خانہ تن را ولیتقوی علی طاعۃ الرب و توانا گردد
بر فرمانبرداری پروردگار و عبادت عزوجل زیرا کہ چون از تناول حرام و مکروہ بالاخذ حکم شرع پرہیز کرد و باز
پس اگر از حلال و مباح تناول نکند بدن کار نکند واز عبادت باز ماند ولیستوفی قسمۃ المقسوم لہ و تمام
گیرد نصیب خود را کہ قسمت کردہ شد و نصیب ساختہ شدہ است برای او واز رزق الذی لا یتجاوزہ
آن چیزیکہ در نمیگذرد و خطا نمی کند او را البتہ بو رسیدنی است ولا سبیل الی الخروج من الدنیا
قبل تناولہ والتلبس بہ و راہ نیست بسوی بیرون آمدن از دنیا پیش از گرفتن آن ابتر
بدان واستیفائہ و تمام گرفتن آن یعنی با قطع نظر از حفظ بنیہ و قوت بر طاعت ہر چہ رسیدنی است
از رزق البتہ باید کہ برسد اگرچہ بیشتر از قدر قوت و قوت باشد فیسیر علی مطیۃ المباح والحلال
بالشرع فی جمیع احوالہ پس سوار میشود و سیر میکند بر بارگی مباح و حلال بحکم شرع در ہمہ احوال و
ہمیشہ بحکم شریعت کار میکند و اتباع آن مینماید و طاعت و عبادت مولی تعالی میکند الی ان
ینتہی بہ ہذہ المطیۃ الی عتبۃ الولایۃ تا آنکہ رساند او را این بارگی در آخر کار با آستانہ ولایت
والدخول فی زمرۃ المحققین والخواص و در آمدن در گروہ اولیای محقق کہ خاصگان درگاہ

بسوی خلعها النفس فاذا دخل فی هذا المقام پس چون درآید بنده در مقام فنا و توحید و صدق
ارادت که مذکور شد وتحقق الوصول وراست و درست ثابت شود و رسیدن بآن مقام جاءته
الخلع من قبل الحق می آید او را خلعتها از جانب حق عزوجل وغشیته انوار المعارف
والعلوم و می پوشد او را نورهای معرفتها و علمها وانواع الفضل و گوناگون فزونی کرم و نیکی
فیقال له تلبس بالنعم والفضل پس گفته میشود مر او را بالسنهٔ حالت کن بنعمتها و فضل
ولا تسئ الادب بالرد و ترک التلبس بی ادبی مکن باز دست بدو نگاه داشت حد بندگی
و شکر نعمت را برد کردن این حکم و ترک کردن این تلبس لان فی رده تجهیم الملک اقتیاتا علی
الملک زیرا که در رد کردن نعمت پادشاه افتیات است بر پادشاه و استخفافا بالحضرته و سبک
داشتن حضرت او را با آنکه اقتیاتا در بعضی نسخ بقاف و با مثناة تحتانیه میان دو تا فوقانیه است
بمعنی اقتدار و توانائی و مقیت که از اسمای الهی است بمعنی توانائی و قادر بر قوت رسانیدن بهر کس و بمعنی
نگهدارنده و گواه و حاضر نیز گفته اند و در بعضی نسخ افتیاتا نوشته اند بفا و تای فوقانیه و یای موحده (ولو?) بین
و قیین بمعنی القباحة و انتزاع آید و تواند که افتیاتا باشد از فتنه بمعنی اعجاب بالاختیار و اثم والله اعلم فیتلبس
یتلبس بالفضل والقسم بالله پس در این هنگام تلبس و اختلاط میکند بنده بفضل حق و قسمت
او که عطا کرده است در حالتی که نیست از خود و با است تجدا من عنی ان یکون هو فیه بی آنکه
باشد بنده باقی و موجود در این تلبس و من قبل کان یتلبس بهواه و نفسه و پیش از این در مرة
اولی بود که تلبس میکرد بهوای خود و نفس خود و در مرة ثانیه اگرچه بنفس و هوا او بامر بود شد و لیکن بمحض فضل
که بنده را اصلا در میان نباشد و نبود و در این مرتبه ثالثه بمحض فضل است و لیکن اشتباه و اشکال در آن
میشود که درین قسم ثالث نیز بامر است چنانکه فرموده فیقال له تلبس بالنعم والفضل جواب
آنست که باین قول که فرموده اند مراد آن نیست که امر کرده میشود بتلبس بلکه مراد آنست که او را علم

می بخشد بانچه در قدرت است از قسمت او پس گوی باک امر کرده شنیده و گفته شنیده و تلبس کن بنعمت و فضل و اعلم و بالجمله ترک حظوظ را سه مرتبه است اما تناول آنرا چهار حالت است چنانکه می فرمایند فکلہ آکر ربعة احوال

فِی تَنَاوُلِ الْحُظُوْظِ وَالْاَقْسَامِ پس بنده را چهار حالت است در گرفتن حظها و قسمتها اَلْاُوْلٰی بِالطَّبْعِ

حالت اول بحکم طبیعت است چنانکه پیش از انکه مقید شود بر احکام شرع و صدد آن و تسبب کند بان وَهُوَ الْحَرَامُ و این قسم از حظوظ مشتمل بر حرام خواهد بود یا شبه آن وَالثَّانِیَةُ بِالشَّرْعِ و حالت دوم تناول آنست بحکم شرع وَهُوَ الْمُبَاحُ وَالْحَلَالُ وَالثَّالِثَةُ بِالْاَمْرِ و حالت سوم تناول است و امر باطن وَهِیَ حَالَةُ الْوِلَایَةِ وَتَرْکُ الْهَوٰی و این حالت ولایت است و در و ترک هوای نفس کرده بحکم آن تناول میکند ولیکن ارادت و خواست باقی است و فنا مطلق حاصل نشده وَالرَّابِعَةُ بِالْفَضْلِ و حالت چهارم تناول بمحض فضل الهی است وَهِیَ حَالَةُ زَوَالِ الْاِرَادَةِ و این حالت دور شدن خواست است که هیچ چیز نخواسته خود نمیکند بلکه فانی است در فعل و ارادت حق و حُصُوْلُ الْبَدَلِیَّةِ و این حالت حاصل شدن بدلیت است که فوق مرتبه ولایت است و گفته مراد او بودن و دست مراد که تعلق گرفته است ارادت حق بود و بفعل و می نه مرید که تعلق گرفته باشد ارادت وی بفعل قَائِمًا مَعَ الْقَدَرِ الَّذِیْ هُوَ فِعْلُ الْحَقِّ استاده با قدر که آن فعل حق است پس حالت تناول بحکم شرع بقای هوای نفس و بقای ارادت هر دو متصور است و در حالت ولایت هوای نفس زائل است ولیکن وجود ارادت فعل باقیست و در حالت بدلیت ارادهٔ فعل با هر دو زائل است ارادت ارادت حق است و فعل فعل حق تعالی وَهِیَ حَالَةُ الْعِلْمِ و حالت بدلیت حالت علم است بتقدیر آلهی و انکشاف فعل است که چه تقدیر کرده و چه میکند و در حالت ولایت امر و ارادت وارد است ولیکن تقدیر و ارادت آلهی منکشف نه و امر گاهی بر خلاف ارادت نیز می باشد چنانکه در امر شرعی غایت آنکه چون امر باطنی است ایجابی که در وی ظاهر است که موافق ارادت باشد و در حالت بدلیت علم بتقدیر و فعل و ارادت آلهی نیز منکشف است وَالْاِتِّصَافُ

بالصلاح و حالت بدایت سبب اتصاف بحقیقت صلاح است که فساد را در آنجا هیچ گونه دخلی نیست
فلا یسمّی صالحاً علی الحقیقة الا من وصل الی هذا المقام پس تا رسیده نشود صالح
بر وجه حقیقت مگر کسی که رسیده است بسوی این مقام و هو قوله و اینست مراد بقول خدای
عز و جل ان ولیّی الله الذی نزّل الکتاب و هو یتولّی الصالحین بدرستی که دوست من
و بر فضل خود برگزیده کار من خدای است که فرو فرستاده است قرآن را وحی و دوست میدارد و بر خود دستگیر کار
صالحان را و ازینجا انبیا و مرسل را در قرآن صالح خوانده و در شب معراج خطابات ترحیب انبیا سید رسل صلوات
الله و سلامه علیه و علیهم بلفظ صالح واقع شده و ازینجا معلوم شد که صلاح مرتبه عظیم است که فوق مرتبه
ولایت است فهو العبد الذی کفت یده عن طلب مصالحه و منافعه پس او است
بنده که باز داشته شده است دست او از کشیدن حاصل کردن مصلحتها او و منفعتها او و عن دفع
مضارّه و مفاسده و از باز گردانیدن مضرتهای او و مفسدات او و کالطفل الرضیع مع
الظئر همچو بچه شیرخواره با دایه والمیت الغسیل مع الغاسل و همچو مرده شسته شده با شوینده
فیتولّی ید القدرة تربیته پس متولی میشود دست تقدیر پرورش او را من غیر ان یکون
له اختیار و تدبیر بی آنکه باشد او را اختیاری و برگزیدن یک جانب فعل و ترک بر دیگرے
و تدبیر دنبال کار رفتن و فکر کردن که چه باید کرد و چه خواهد شد فانٍ عن جمیع ذلک فانی از همه آنچه
مذکور شد لا حال و لا مقام و لا ارادة نیست او را حال و نه مقام و نه خواهست که برای خود اثبات
کند و بخود اسناد کند همه چیز ندارد باین معنی که نمی‌داند و نمی‌بیند نظم در مسافت مسافت بیرون +
در اضافت ز اضافت بیرون + آنرا که فنا شیوه و فقر آیین است + نی علم و یقین نه معرفت نه دین است
رفت او ز میان همین خدا ماند خدا + الفقر اذا تم هو الله این است + بل القیام مع القدر
بلکه حال او ایستادن و موافقت بتقدیر الهی است همچنانکه میدارد میباشد تارةً یبسطه گاهی

بسط میکند او را و فراخ میگرداند و خوشدل میسازد او را و اخری یقبضه و گاهی تنگ و قبض میگرداند و غمگین

میسازد او را و تارة یغنیه و گاهی توانگر و بی‌نیاز میگرداند و تارة یفقره و گاهی درویش و نیازمند میگرداند و گاهی مختار او چیزی میکند

و در هیچ چیز او را گاه نمی‌دهد فی کل ذلک و تقلبه از وی میکند و رشدن آن حالات را که در دوست و نه تغیر و تبدیل

آن رابل التی الدائمة کالحال و خوشنودی بقضا و قدر الٰهی است همیشه و الموافقة الابدیة

و سازگاری بفعل و ارادت حق دایم یعنی این احوال بتقدیر الٰهی و بفعل وی پیدا میگردد و او از همه

تعلق و فنا و محق باقی و مشغول فارس قدس سره گفته تحت قبض است پس از ان بسط و بعد از ان

نه قبض و نه بسط چه قبض و بسط در وجود باشد نه با فنا و بقا و در همین است که گفته شد والله اعلم فهو حق

آخر ما ینتهی الیه احوال الاولیاء و الابدال پس رضا بقضا و موافقت با ارادت حق

آخر چیزیست که منتهی میشود و آن حال اولیا و ابدال است و اتم و اکمل است تنبیه چنانچه معلوم شد

بدانکه قبض و بسط دو لفظ مشهور است میان قوم و معنی قبض در لغت گرفتگی و معنی بسط ضد آن قوم

این وصف را از احوال قلب میدارند که عارض میشود و بواسطه محبت چون محبوب بدست آید دل

منبسط شد و اگر نیاید منقبض گردید و در قرآن مجید میفرماید والله یقبض و یبسط و تحقیقت قبض و بسط

از منتزعات خوف و رجا و انس و هیبت است و گفته اند که تا قلب تحت حجاب نورانی مغلوب است

قبض و بسط است چون ترقی کرد از حجاب آمد و از وجود خلاص شد بفنا و بقا پس نه قبض است نه بسط

چنانکه از قول فارس گذشت و کاتب حروف در بیان آن کلامی یافته بخط شیخ امام عالم عارف بالله

علی متقی قادری شاذلی رحمه الله و اعاد علینا من برکاته و برکات علومه که نقل از شرح حکم شیخ ابن عباد

نوشته اگرچه آن کلام دراز است اما فائده تمام دارد و کلام شیخ بعبارت عربی آنرا ترجمه کردم می فرماید

بسط میگیرد نفس از وی حظ خود را بوجود فرح و قبض حظی نیست مر نفس را در ان و اما اداب قبض و بسط

پس نمیدانم الا کسی که استیفا کرده باشد سخن را در ان از علما صوفیه و مصنفان ایشان بیافتم مر ایشان را

بیان قبض و بسط ١٢

هر نفس تو است پس اگر بکنی آنچه التزام کرده بدان از صبر و احتمال پاداش رسید بهتر ترا گشاده سینه را تا آنکه عفو کنی
و در گذری از گناه وی و بسا که پاداش بهتر ترا از نور رضا آنچه رحم کنی بر آنکه ظلم کرده است ترا پس دعا کنی
او را اجابت کرده شود در حق او دعای تو و چه عجب نیکو است آنچه رحمت کند خدای تعالی بسبب تو کسی را
که ظلم کرده است ترا که آن از درجات صدیقان رحم کنندگانست و توکل علی الله ان الله یحب المتوکلین
و اما وقتی که وارد شود بر تو قبض و ندانی مر آنرا سبب پس بدانکه وقت دو وقت است شب است و روز
و قبض مشابه تر چیزیست بشب و بسط مشابه تر چیزیست بروز پس چون وارد گردد قبض بی سببی
که بدانی تو آنرا پس واجب بر تو سکونست و سکون از سه چیز باید از اقوال و حرکات و ارادت پس اگر بکنی
تو آنرا پس زود یکی سپری شود از تو شب بطلوع روز یا بدیدن ستاره که راه راست یابی بدان یا ماهی که روشن
شوی بدان یا آفتابی که می بینی بآن و ستاره ستاره علم است و ماه ماه توحید و آفتاب آفتاب معرفت
و اگر بجنبی در تاریکی شب پس کم است که سلامت یابی از هلاک و قیاس گیر آنرا از قول خداوند تعالی و من
رحمته جعل لکم اللیل و النهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا من فضله و لعلکم تشکرون پس اینست حکم عبودیت
در هر دو قبض یعنی قبض بسبب و قبض بی سبب اما کسی که هست وقت او بسط این نیز خالی نیست که سبب اندازد او را
سببی یا نیست اندر او را و اسباب بسط اسباب آن سه است افزونی و طاعتی یا بخششی از جانب کسی یا طاعت
مسکینی او را هیچ علم و معرفت و سبب سوم زیادتی از دنیا بکسب یا کرامت یا هبه یا ارث یا سبب ثالث بمدح
و ثنای از مردم و رو آوردن ایشان بر تو و طلب کردن دعا از تو و بوسیدن دست تو پس چون وارد گردد
بر تو بسط یکی از این اسباب پس عبودیت تقاضا میکند که ببینی اثر نعمت و منت را از خدای تعالی
بر تو و پرهیز کن از آنکه ببینی از آن چیزی برای نفس تو و نگهداشت او بانیست که لازم گردی ترس سلب
و زوال چنانکه انعام کرده بدان بر تو پس باشی تو دشمن داشته خدا در جانب این طاعت و بخشش از خدا
و اما زیادت از دنیا پس آن نیز نعمت است چنانکه نخستین بود و بترس از آنچه پنهانست از آفتهای

[illegible]

آن و اما مدح مردم مرترا و ستایش کردن ایشان تراپس عبودیت تقاضا میکند شکر نعمت را بانچه
پوشیده است خدا بر تو و بترس از وی تعالی که ظاهر گرداند ذره از انچه پنهان است از آفتهای آن
پس شمن دارند ترا نزد یکترین مردم بسوی تو و اما بسطے که نمیدانی تو سبب آنرا پس حق عبودیت در ان
ترک سوال و ناز نمودن و حمله کردن است بر مردم سبیل نیست یا آنکه گوئی رب سلم سلم خداوندا السلامت
بر بسلامت بر تا وقت همات نیست آداب قبض و بسط در عبودیت همه اگر فهمیدی تمام شد ترجمه کلام شیخ لفظا
باللفظ بی زیادت و نقصان پوشیده نماند که این کلام حضرت شیخ ابو الحسن شاذلی شامل ست احوال خاص
و عام را که ارباب نفس و قلب اند و در عوارف احوال ارباب نفس را هم و نشاط نام کرده و قبض و بسط را
مخصوص بارباب قلوب داشته فارجع الی ذلک

المقالة السادسة والخمسون

قال رضی الله عنه اذا فنی العبد چون فانی گردد بنده عن الخلق و الهوی و النفس
و الارادة و الامانی از خلق و از هوا و از سائر احکام نفس و از خواست و آرزوهای دنیا و اخری
در دنیا و آخرت چنانچه او را هیچ خواستی و آرزوی نماند که بهوای نفس ها می خود بکند نه در لذات و شهوات
دنیا و دور ناز و نعمت بهشت و لم یرد الا الله عزوجل و نخواهد مگر خدای را و رضا و قرب و ابروجه
اخلاص و محبت ذات و خرج الکل عن قلبه و بیرون می آید همه چیز از دل وی و صل الی الحق
میرسد بحق و میگرداند و اصلان درگاه وی عزوجل فاصطفاه و اجتباه و برمیگزیند حق سبحانه
تعالی او را بولایت و بدلیت در ظاهر و باطن و احبه و دوست میدارد خداوند تعالی او را و حببه
الی خلقه و محبوب میگرداند او را نزد خلق خود تا همه او را دوست میدارند در ملک و ملکوت چنانچه
در تفسیر بیان ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا آمده است و جعله یحب و یحب
قربه و میگرداند وی تعالی آن بنده را باین صفت که دوست میدارد خدای تعالی را و دوست میدارد
قرب او را پس میگردد متصف بحبهم و یحبونه و یتنعم بفضله و ناز و نعمت می بیند نعم و فی کرم

ترجمه آیه انا که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند بزودی خواهد کرد برای ایشان خدا دوستی را یعنی بانکه گردند دوست یا شیطا فتح الرحمان

ازان وعده که وفای آن باشد و درین عبارت اشارتست بآنکه منتفی ظهور وفا وعده است نه اصل وجود وفا
از جهت عدم جواز خلف در وعده حق چنانچه میسر باشد که لان الغیریة قد زالت زیرا که تعدد و تغایر
میان ارادت بنده و حق زایل شد و نماند مگر ارادت حق بجهت حصول فنا بنده الی انتهای الارادة
وطلب الحظوظ بدور شدن هوای نفس و خواست بنده و جستن از حظهای نفس خود و انحصار فی
نفسه فعل الله عز وجل و ارادته پس گشت بنده در ذات خود فعل خدا و ارادت و مبالغه
و حقیقت آنست که میسر باشد و مراداً له و گشت بنده مراد مر خدا را عز وجل و نماند بنده را ارادتی
و مرادی فلا یضاف الیه وعد و لا خلف پس نسبت کرده نمیشود و نسبت بنده دریافت وعده و
نه خلاف وعده لان هذه صفة من له هوی و ارادة زیرا که تصور وعده و خلاف عهد و دریافت
آن صفت کسی است که مر او را هوا و خواهشی باشد تا دریابد که چیزی بخواهش و هوای وی وعده کرده بود و ندکه بوجود
نیاید فیصیر الوعد فی حقه مع الله پس میگردد وعده درین هنگام در حق بنده و نسبت
با خدای عز وجل باعتبار دور شدن غیریة و ثنویة در نظر شهود کرجل عزم علی فعل شیء فی نفسه
و نواه بیچ فعل مر و یکی عزم کرد بر کردن چیزی در ذات خود و نیت کرد آنکار را ثم صرفه الی غیره
بعد ازان گردانید عزم را بسوی جز آن کار و کالناسخ و المنسوخ و میگردد وجود این وعده از جانب حق
و عدم ظهور وفای آن مثل حکمی که ناسخ میگردد مر حکمی دیگر که منسوخ میگردد بدان فلما اوحی الله و آنچه
وحی فرستاده است خدای عز وجل الی نبینا محمد بسوی پیغمبر ما محمد صلی الله علیه وسلم قوله و آن وحی
این قول خداست عز وجل ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها آنچه منسوخ
میگردانیم ما آیتی را از قرآن یا فراموش میگردانیم آیتی را می آریم بهتر ازان آیت را در نفع و صلاح حال
بندگان می آریم مانند آنرا الم تعلم ان الله علی کل شیء قدیر آیا نمیدانی تو ای محمد که خدا بر
هر چیز قادر و توانا است و در تطبیق تشبیه وعده و عدم ظهور وفای آن بجهت دور شدن هوا و ارادت

بحکم ناسخ و منسوخ می فرمایند که لما کان النبی هرگاه که بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم منزوع
الهوی والارادة کشیده شده هوای نفس و خواست بشریت سوی المواضع التی ذکرها الله عزوجل
فی القرآن خبر و چند جا که یاد کرده است آنها را خدای تعالی در قرآن من الاسری یوم بدر از بند
کردن کفار اهل مکه در روز واقع بدر و سر دادن آنها روایت است که چون اسیران بدر را بحضرت نبوت
آوردند آن حضرت روی مشاورت با اصحاب آورد که چه باید کرد ابوبکر صدیق رضی گفت قوم تو اند و اهل تو باقی دار
ایشان را شاید که توبه کنند و ایمان آرند و فدیه گیر از ایشان که قوت گیرند بدان اصحاب تو عمر فاروق رضی گفت
گردن بزن ایشان را ایشان پیشوایان کفر اند و تحقیق بی نیاز گردانیده است ترا پروردگار تعالی از
اموال ایشان امر کن مرا تا گردن بزنم فلان را خویشی را از خود گفت که در میان اسیران بود و امر فرما علی رضی را
که گردن بزند عقیل را که برادر علی رضی است پس آنحضرت را صلی الله علیه وسلم قول عمر رضی عنه خوش نیامد پس مخیر
گردانید صحابه را پس همه فدیه اختیار کردند این آیة فرود آمد تریدون عرض الدنیا والله یرید الاخرة
میخواهید شما متاع دنیا را و خدا میخواهد ثواب آخرت و اعزاز دین و قمع اعدای آن لولا کتاب من الله سبق
لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم یعنی اگر نبودی سابقه حکم ازلی که مجتهد را بر خطا عقوبت نکنند یا حکم او
که اهل بدر را عذاب نکنند میرسید شما را در گرفتن فدیه و ماندن اسیران عذابی بزرگ پس آن حضرت فرمود صلعم
اگر عذابی نازل شدی نجات نیافتی از آن کسی الا عمر اینجا علما گفته اند که این گذاشتن اسیران و فدیه گرفتن از
از ایشان باجتهاد آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم نه بوحی و انبیا را اجتهادات می باشد و گاهی خطا نیز
می افتد ولیکن ایشان را بر خطا مقرر نمیدارند و البته تنبیه میکنند و اعلام می نمایند که این اجتهاد خطا بود و کذا
قالوا و غیر چنانکه این حکم در اسیران بدر از آن حضرت صلی الله علیه وسلم باجتهاد و رای بود و بعضی احکام
دیگر همچنین بود چنانکه حرام گردانیدن عسل و ماریه بر خود و جز آن و هی مرادات الحق و آنحضرت مراد
حق عزوجل و محبوب وی بود که قطعا او را با نفس و هوای آن نگذاشته که بیاید که علی حالة واحدة

دشکستن

وخوار گردانیدن

گذاشت او را بر یک حالت وَعَلٰی شَیْءٍ وَّاحِدٍ و بر یک چیز وَ عَدَدٍ وَّاحِدٍ و بر یک عدد بَلْ نَقَلَہٗ
اِلَی الْقَدْرِ بلکہ برد حق تعالی او را بجانب تقدیر خود وَاَطْلَقَ عِنَانَ الْقَدْرِیَّۃِ اِلَیْہِ پس رہا کرد عنان تقدیر
را بسوی آن حضرت فَصَرَّفَہٗ فِی الْقَدْرِ وَقَلَّبَہٗ فِیْہَا پس بگردانید او را از حالی بحالی و از حکمی بحکمی
و از احکام و احوال تقدیر و نگذاشت بیک حال و بر یک منوال **بیت** رشتہ در گردنم افگندہ دوست
می برد ہر جا کہ خاطر خواہ اوست ؎ وَنَبَّہَہٗ بِتَقَالِبِہٖ و آگاہانید خدای تعالی او را بر تغیر احوال و تبدیل
احکام قضا و قدر بقول خود کہ اَلَمْ تَعْلَمْ اَنَّ اللّٰہَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ آیا نمیدانی تو ای مراد و محبوب
من و ای مطلوب و مقصود من کہ خدای تعالی ترا از حالی بحالی می برد و از حکمی بحکمی میخواند و بدان تربیت
و ترغیب تو می نماید بر ہر چیزی قادر است یعنی اِنَّکَ فِیْ بِحَارِ الْقَدْرِ تُقَلِّبُکَ اَمْوَاجُہَا تَارَۃً
کَذَا وَتَارَۃً کَذَا یعنی تو در دریای قضا و قدر الٰہی افتادہ میگردانند ترا موجہای آن دریا یکباری چنین و بار
دیگر چنان می نماید ترا ازان عجائب قدرت و غرائب احوال ارادت خود ہمچنانکہ میگردانند حضرت رب العزت
ذو الجلال و الاکرام پیغمبر حبیب خود را از حالی بحالی و احکام بعضی از اولیا را خود را نیز میگرداند در مواعید و
حاصل میشود ولی را بمتابعت نبی چیزی از انچہ حاصل ست او را اگرچہ بدرجہ وی نرسد فَمُنْتَہٰی اَمْرِ الْوَلِیِّ
اِبْتِدَاءُ اَمْرِ النَّبِیِّ پس نہایت کار ولی ابتدا کار نبی است مَا بَعْدَ الْوِلَایَۃِ وَالْبَدَلِیَّۃِ اِلَّا النُّبُوَّۃُ
نیست بعد از مرتبہ ولایت و بدلیت مگر مقام نبوت و چون مراتب و درجات ولایت تمام گشت مقام نبوت
آغاز شد پس گویا نخست انبیاء علیہم السلام بجمیع مراتب و درجات و کمالات مقام ولایت میرسانند و
میگذرانند بعد ازان مقام نبوت می بخشند و آن محض موہبت و اصطفاست کہ اولیا را بدان راہ نیست
و قوت نبوت و کمال آن بقوت و کمال ولایت است پس ولایت محمدیہ اتم و اکمل باشد از ولایات انبیاء دیگر
ہمچنانکہ نبوت آنحضرت اکمل و افضل ست از نبوت ایشان **ابیات** کسی بحسن ملاحت بیار ما نرسد
ترا درین سخن انکار کار ما نرسد ؎ ہزار نقد ببازار کائنات آرند ؎ یکی بسکہ صاحب عیار ما نرسد ؎

هزار نقش بر آید ز کلک صنع ولیک + بدل پذیری نقش نگار ما نرسد + فسبحان الله ما احسنه و اجمله و اکمله
صلی الله علیه وسلم ازینجا معلوم شد که نهایت اولیا بدایت انبیا است باین وجه که مذکور شد و اینجا کلمهٔ است
موهم خلاف حق که از بعضی ازین قوم صادر شده و معلوم نیست که مصدر آن کیست گفته است که نهایت
انبیا بدایت اولیا است توجیهش آن کرده اند که انبیا علیهم السلام نخست واصل میشوند و بعد از وصول سلوک
میکنند برای تعلیم و ارشاد خلق و وصول بتفاصیل مواعید و درجات که وعده کرده شده اند با آنها پس سلوک
نهایت انبیا باشد و آن بدایت حال اولیا است و آنچنانست که یکی دریا را شناکرده و از آن گذشته بساحل
رسد و بدان منتهی گردد و دیگری نخست بر سر ساحل آید تا بدریا در آید و شنا کند باین تاویل گویند که نهایت
اول بدایت مرد دوم است و بعبارت دیگر نهایت کار انبیا وضع شرائع و احکام است که در آخر عمر آنها تمام کرد
و ولی ابتدا کار از آنها میکند اما با وجود تاویل و توجیه امثال این سخن ناگفته به که موهم باطل است آویزای بطلان
گروه و یکی دیگران سخن مشهور است که الولایة افضل من النبوة اگرچه توجیه آن روشن تر است اما اگر نگویند بهتر باشد
نخست مرتبه ایمان است پس از ان درجه علم بعد از ان ولایت و بدلیت و صدیقیت هرچه گویند درجات
و مراتب ولایت پس از ان نبوت و رسالت و اولوالعزمیت بعد از همه ختمیت و محمدیت و لیس وراء العبادان
مرتبهٔ نهایت کمال بشری تا اینجا است بعد از ان الوهیت است واله یکی و محمد نیز یکی است خدا است و بندهٔ خدا خدا
و بندهٔ محمد دیگران همه طفیلی و بنده طلبیت مخوان ورا خدا از بهر امر شرع و حفظ دین + دگر هرچه وصف کنش
میخواهی اندر مدحش انشا کن + اشعار دع ما ادعته النصارى فی نبیهم + واحکم بما شئت مدحا فیه واحتکم
فانسب الی ذاته ما شئت من شرف + وانسب الی قدره ما شئت من عظم + و از جهت انتهای درجهٔ
کمال او است که فوق آن درجه نیست که او را بمعراج فوق عرش بردند که منتهای مقام و مراتب اجرام است
چنانکه جسد شریف او را فوق جمیع اجساد و اجرام صوری بردند روح اعظم او را فوق مراتب و درجات
معنوی رسانیدند تا در آنجا هیچکس را با وی شرکت نماند نه بشر او نه ملک را طبیعت چنان گرم و بقیه قربت

وارد و در غلبهٔ محبت خوف ضلال می باشد و بالجمله در احوال قیدی و قبضی هست و فنای مطلق
نیست لِاَنَّهٗ یُؤْمَرُ الْوَلِیُّ بِحِفْظِهَا زیرا که امر کرده میشود ولی صاحب احوال بنگاهداشت
حد آن و رعایت احتیاط و احتراس در آن وَکُلَّمَا یُؤْمَرُ بِحِفْظِهٖ فَهُوَ قَبْضٌ و هر چیز که امر کرده میشود
بمحافظت و آن متضمن قبض است که او را مطلق العنان نمیگذارند و این تقیید و تحدید و امر بمحافظت
در مقامات بیشتر و ظاهر تر است زیرا که هنوز طالب سلوک است و لهٰذا که اول درجهٔ ولایت است نرسیده
و احوال بعد از ولایت نیز عارض میشود و گویا که از جهت همین تعرض بدان نفرموده و در آخر کلام ذکر مقامات
نیز واقع شده است وَالْقِیَامُ مَعَ الْقَدْرِ بَسْطٌ کُلُّهَا و استادن با تقدیر الٰهی و شهود آن و فانی شدن
در آن و بر آمدن از فعل و ارادت و حول و قوت خود بسط است همه لِاَنَّهٗ لَیْسَ هُنَاکَ شَیْءٌ یُؤْمَرُ
بِحِفْظِهٖ زیرا که نیست آنجا چیزی که امر کرده شود بنده بمحافظت آنچه وی مطلق از خود بر آمده و چیزی از و
باقی نمانده سوای کَوْنِهٖ مَوْجُوْدًا فِی الْقَدْرِ جز بودن و موجود در قدر و احکام وی که میگردانند او را
و تصرف میکنند در وی بی رویت فعل و ارادت از خود فَعَلَیْهِ اَنْ لَّا یُنَازِعَ فِی الْقَدْرِ پس لازم است
بر وی از برای تحصیل این نسبت و تحقق این کار اگر هنوز بمرتبهٔ فنای مطلق واصل نشده و از برای بقا و دوام
این نسبت اگر واصل شده است که نزاع نکند با احکام تقدیر بَلْ یُوَافِقُ بلکه موافقت کند وَلَا یُنَازِعُ
فِیْ جَمِیْعِ مَا یَجْرِیْ عَلَیْهِ و کشاکش نکند در هر چه که میرود بر وی مِمَّا یَحْلُوْ وَیَمُرُّ از آنچه شیرین و
تلخ و لطف و قهر هست چنانکه وارد شده است آمنت باللّٰه و قدره خیره و شره و حلوه و مره طیبت سر
ارادت با آشنان حضرت دوست است که هر چه پیش آید مراد و ارادت اوست اَلْاَحْوَالُ مَحْدُوْدَةٌ احوال
محدود و مقید است بحدود که اگر از آن تجاوز کند از حد ادب و سلامت بیرون رود فَاُمِرَ بِحِفْظِ حُدُوْدِهَا
پس امر کرده شد بنگاهداشت حدود آن تا از حد نگذرد و از دائرهٔ اعتدال بیرون نیفتد وَالْفِعْلُ الَّذِیْ
هُوَ الْقَدْرُ غَیْرُ مَحْدُوْدٍ فَیُحْفَظُ و فعل الٰهی که آن تقدیر اوست حد و نهایتی معین ندارد تا آنکه

محافظت کرده شود و امر کرده شود بنگاهداشت آن و رعایت اعتدال در آن وَعَلَامَتُهُ اَنَّ الْعَبْدَ
دَخَلَ فِیْ مَقَامِ الْقَدَرِ وَالْفِعْلِ وَالْبَسْطِ اَنَّهُ یُؤْمَرُ بِالسُّؤَالِ فِی الْحُظُوْظِ و نشان آنکه بنده آمده
در مقام قدر و فعل و حاصل شد او را بسط اینست که وی گاهی امر کرده میشود بسوال کردن و طلبیدن بعضی
حظهای نفس از درگاه حق بَعْدَ اَنْ اُمِرَ بِتَرْکِهَا وَالزُّهْدِ فِیْهَا بعد از آنکه امر کرده شده بود بترک حظوظ
و ناخواستن آن و قبض نفس بود در آن لِاَنَّهُ لَمَّا خَلَا بَاطِنُهُ مِنَ الْحُظُوْظِ زیرا که هرگاه که خالی شد
درون وی از خواهش حظوظ و میل بآن وَلَمْ یَبْقَ فِیْهِ غَیْرُ الرَّبِّ و باقی نماند در وی جز پروردگار عز و جل
بُوْسِطَ انبساط کرده شد و لطف و عنایت کرده شد بوی فَاُمِرَ بِالسُّؤَالِ پس امر کرده شد بسوال حظوظ
وَالتَّشَهِّیْ و طلب کردن بعضی شهوات و خواهشهای مباح نفس وَطَلَبِ الْاَشْیَاءِ الَّتِیْ هِیَ
قِسْمَتُهُ و طلب کردن چیزهای که آن قسمت و نصیب وی بود وَلَابُدَّ مِنْ تَنَاوُلِهَا و چاره نیست
از گرفتن آنها وَالتَّوَصُّلِ اِلَیْهِ بِسُؤَالِهِ و از رسیدن بسوی آنها بسوال و طلب وی یعنی آن چیز نهاده شده
و قسمت کرده شده بود برای وی ولیکن برای مصلحت تربیت وی از آن بازداشته و اختیار فرموده بود تا بلذات
و شهوات از جناب قرب حق دور نیفتد و چون صاف و خالص شد و سلامتی قلب حاصل کرد لطف و رحمت الهی تقاضا
آن کرد که امر کرده شد که سوال کند و بخواهد تا بوی بدهند بر مثال معامله طبیب با مریض بعد از حصول صحت و
تندرستی و اگر نمی طلبید چون این نصیب وی بود بی طلب نیز میرسید ولیکن امر کرده شد بسوال لِیَتَحَقَّقَ کَرَامَتُهُ
عِنْدَ اللّٰهِ تا آنکه ثابت گردد بزرگی و گرامی بودن او بنزد خدای عز و جل وَمَنْزِلَتُهُ و ثابت گردد مرتبه
و حرمت او و قول مِنَّتَانِ الْحَقِّ عَزَّ وَجَلَّ عَلَیْهِ و عطا کردن و منت نهادن حق سبحانه و تعالی بوی
بِاِجَابَتِهِ اِلٰی ذٰلِکَ بپاسخ دادن بسوی آن و قبول کردن دعا و سوال وی و دادن وَالْاِطْلَاقُ بِالسُّؤَالِ
فِیْ اِعْطَاءِ الْحُظُوْظِ و رها کردن بنده و کشاده دادن زبان او را بسوال کردن حظوظ مِنْ اَکْبَرِ
عَلَامَاتِ الْبَسْطِ بَعْدَ الْقَبْضِ از بیشترین نشانها بسط بعد قبض است یعنی بسط از نشانها

لطیف و نازک است و عزلہ سبب آنکه از معصیان است که جاہل از زیکا پنفس و ہوای خفیه وی تارہا میکنند نفس را
در لذات و شہوات بی ورک و فان پس خود ہلاک میشوند و دیگران را نیز ہلاک میکنند و اہل و مستحق نیست
این تعاون را مگر کسی که مطمئنه شده است نفس او و اسیر و مامور گشته در تحت سیاست قلب و این حال
منتہیان و فانیان است نه مبتدیان که نفوس ایشان امارہ است و یا لوامه و موقوف است بر فضل و عنایت
حق و منه التوفیق انتہی و شیخ روزبہان بقلی در عرائس در تفسیر سورۂ کہف در معنی و لیتلطف میگوید
که طعامی بجز لطیف بسیار و گفته است که چون پیش عارف برد طعام لطیف برکه سبب مزید لطافت و صفای
احوال وی میگردد و چون نزد زاہد و عابد برد طعام غلیظ و خشک برتا معامله که با نفس وا ند خللی نیفتد با ہر
معامله موافق وقت حال وی باید کرد و چون کلام سابق به تناول حظوظ و شہوات و اسقاط تکلیف
بحدود و احکام و ترک زہد و ریاضت ایہام میکرد و در دفع آن می فرمایند فَإِنْ قِيلَ هٰذَا يَدُلُّ عَلَى
زَوَالِ التَّكْلِيفِ پس اگر گفته شود که این کلام دلالت میکند بر دور شدن تکلیف شرعی از وے
وَالْقَوْلِ بِالزَّنْدَقَةِ و دلالت میکند بر ارتداد و الحاد در دین و نفی شریعت و انکار آخرت وَالْخُرُوجِ مِنَ
الْإِسْلَامِ و بیرون آمدن از حدود اسلام وَرَدِّ قَوْلِهِ و ہم رد و انکار قول خدای عزوجل وَاعْبُدْ
رَبَّكَ حَتّٰى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ پرستش کن پروردگار خود را تا آنکه بیاید ترا موت و آیات و احادیث دیگر
که دلالت دارند بر التزام طاعت و عبادت و اجتناب از معصیت و عطلت تا مدت عمر قبل گفته شد
در جواب آن لَا يَدُلُّ عَلٰى ذٰلِكَ دلالت ندارد این کلام بر آنچه تو گفتی و توہم کردی وَلَا يُؤَدِّي إِلَيْهِ
و نمیرساند بآن و لازم نمی آید از ان بَلِ اللّٰهُ أَكْرَمُ وَوَلِيُّهُ أَعَزُّ عَلَيْهِ بلکه خدای تعالی بزرگ است
و ولی وی که دوست داشته شده است وی تعالی او را و گرفته است کارہای او را بر ذمه لطف و کرم
خود گرامی تر و ارجمندتر است بر وی مِنْ أَنْ يُدْخِلَهُ فِي مَقَامِ النَّقْصِ از آنکه در آرد حق سبحانه و
تعالی ولی خود را در معصیت که جای کمی عزت و قدر اوست وَالْقَبِيحِ فِي شَرْعِهِ وَدِينِهِ و در آرد

بسیار

امر کننده و ...

بسیار ملامت کننده

بوقوع معاصی

عطلت

و آنچه زشت است در شرع وی و دین وی بل یعصمه من جمیع ما ذکر یا نگاه میدارد حق سبحانه ولی خود را از همه آنچه ذکر کرده شد از قبایح و یصرفه عنه و باز میگرداند آنرا از وی و یحفظه و نگاه میدارد او را و گویا که یحفظه تفسیر یعصمه است چنانکه مشهور است که انبیا علیهم السلام معصوم اند و اولیا محفوظ و فرق میان عصمت و حفظ آنست که در عصمت گناه نباید و در حفظ آنکه گناه نماند و نباید و از همه روی محفوظ باشد و عصمت پیش از گناه است و حفظ بعد از وی و اگر مراد از عصمت معنی لغوی دارند معنی حفظ و عصمت یکی گردد و یقیمه و می آگاهاند او را و میگذارد و در ره عقل و دیانت و یسدده و یحفظ الحدود فیه و راست و درست گفتار و کردار میگردانند او را برای نگهداشت حدود شرع و دین مسدد او را باستقامت و توسط میان افراط و تفریط نیز تفسیر کنند فیتصل العصمة و یحفظ الحدود پس حاصل میگردد نگاهداشت از گناهان و محفوظی از حدهای شرع و دین بغیر کلفت منه و مشقة بی تکلف و زور کردن از ولی و رنج کشیدن از وی و هو عن ذلک فی غیبة فی القرب من الله عز و جل و آن ولی از حصول عصمت و حفظ و رنج بدو نمای شدن در قرب پروردگار خود یعنی چون لطف پروردگار متولی امر او شده است او را از نامرضی نگاه میدارد و در قرب و شهود پروردگار چنان فرو رفته است که از آن خبر ندارد و باین طریق که وی خود از شهود و مجاهده با یسکنی بتکلف و مشقت و مجاهدت که پیش از این میکشید حاجت نمی افتد اذ احصلت المشاهدة ارتفعت المجاهدة که بیگم شید این معنی است یعنی از رفع تکلیف و اباحت که هر چه خواهد بکند معاذ الله قال گفته است خدای عز و جل در شان یوسف علیه السلام و حفظ از عصمت او از آنچه امراة عزیز از وی خواسته کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء و همچنین نمودیم یوسف علیه السلام را برهان در دفع و قصد تا باز داریم از وی بدی را که عبارت از مقدمات و دواعی زنا است و فحشا که مراد بدان زنا است انه من عبادنا المخلصین بدرستیکه یوسف علیه السلام از بندگان ما است که خالص گردانیده شده اند برای قرب

فرق عصمت و حفظ ۱۲

حق وطاعت وطلب ثبات او مخلَص بفتح لام بمعنی مراد و محبوب ست و مخلِص بکسر لام بمعنی مرید و محب
که خود را خالص میگرداند و مشقت میکشد در تحصیل آن و شان انبیا پس معلوم شد که حق سبحانه ابشد گانند که
ایشانرا بی سعی و تکلف ایشان از معاصی نگاه میدارد انبیا همه ازین قبیل اند و اولیا نیز بمتابعت ایشان
باین صفت می باشند غایتش آنجا عصمت ست و اینجا حفظ و قال عز و جل نیز گفته است عز و جل در خطاب
بشیطان و نا امید گردانیدن وی از گمراه گردانیدن بندگان خاص وی تعالی را اِنَّ عِبَادِیْ لَیْسَ لَکَ
عَلَیْهِمْ سُلْطَانٌ بدرستی که بندگان خاص من نیست مر ترا بر ایشان غلبه و قهرمان و قال عز و جل
اِلَّا عِبَادَ اللّٰهِ الْمُخْلَصِیْنَ گمراه میکنی و از جای می بری تو ای شیطان همه آدمیان را مگر بندگان مرا مخلصان
از بفتح لام یا مسکین ای شخصی که هیچ چیز نداری از علم و فهم و درک حقیقت حال پس تو هم مسکینی که چون
ولی گذاشته خود را بتدبیر الهی و فارغ نگردد و از وی تابع شد آنرا میکند آنچه خواهد از نیکی بد و مرضی یا مرضی
بدانکه حال اینچنین نیست که تو گمان می بری زیرا که وَهُوَ یَتَوَلَّی الصّٰلِحِیْنَ وی یعنی ولی بر داشته شده پروردگار را
عز و جل که متولی امر و شده بهمه کارها او را بلطف و فضل خود گرفته و او را در حجر عنایت خود برداشته است چنانچه کسی
دیگری را در کنار خود بپرورد و نمیگذارد که بزمین افتد و آلوده گردد وَهُوَ مُرَادُهٗ و ولی مراد و محبوب حق است
که او را نیز با خود دارد و بغیر خود نگذارد وَهُوَ مُرَبِّیْهِ فِیْ حِجْرِ قُرْبِهٖ وَلُطْفِهٖ و وی تعالی می پرورد او را
در کنار قرب و لطف و عنایت خود اَنّٰی یَصِلُ الشَّیْطَانُ اِلَیْهِ از کجا میرسد و چگونه میرسد شیطان بسوی وی
تا در وسوسه اندازد و گمراه گرداند او را وَتَنْقُصُ الْقَبَائِحُ وَالْمَکَارِهُ فِی الشَّرْعِ نَحْوَهٗ و چگونه راه یابد چیزها که
زشت و ناخوش ست در شرع بجانب وی وَابْعَدْتَ النُّجْعَةَ دور داشتی تو طعام و شراب را وَاَعْظَمْتَ
الْقَرِیَّةَ و بزرگ گردانیدی قریه مرتبه او گویا این مثل ست که زده میشود در جای که کسی تعظیم و تکریم کسی کند
اما حق او را ادا نکند و مناسب این تعظیم با وی سلوک نکند و صحبت نورزد و نجعه بضم نون و سکون جیم آب
و علف ستور نگاه داشتن و نجع گوارا کردن طعام و نجیع آرد و کاه که بهم خلط کنند و همراه آب به شتر دهند مقصود

آنکہ چون او را ولی گفتی باز اسناد معصیت و ارتکاب نامشروعات بوی مناسب نباشد چنانکہ می فرماید و قولت
قولًا قطیعًا و گفتی سخنی شنیع ہولناک بزرگ و شناعت تبًا لھذہ الصمم الخسیسۃ الدنیا
زیان باد و ہلاک مر این ہمتہای فرومایہ ناکس را و العقول الناقصۃ البعیدۃ و این عقلہای کم دور
از کار را و الاراء الفاسدۃ المختلۃ و رایہای تباہ خلل پذیر را کہ فہمند و این اعتقاد دارند اعاذنا
اللہ و الاخوان پناہ دہاد خدای تعالی ما را و برادران را من الضلالۃ المتلفۃ از گمراہیہای تلف
یکدیگر و اختلاف بمعنی آمد و شد کردن نیز آید بقدرتہ الشاملۃ بتوانائی وی کہ در گیرندہ است ہمہ را
و الطافہ الکاملۃ و بلطفہا و توفیقہای وی کہ کامل اند و رحمتہ الواسعۃ و بمہربانی وی کہ فراخ
است و گنجیدہ است در ہمہ جا و ستر نا باستارہ التامۃ و بپوشاد ما را بپردہای حفظ و عصمت
وی کہ تمام اند المانعۃ الحامیۃ منع کنندہ گناہان را از رسیدن نگاہدارندہ ما را از ان و ربانا
بنعمتہ السابغۃ و پرورش کناد ما را بنعمتہای وی کہ تمام و کامل اند و فضائلہ الدائمۃ و فضیلتہا
و افزونیہای کرم او کہ ہمیشہ اند بمنہ و بمنت احسان وی و این بشارت است مر اخوان را کہ اجتماع ایشان
با ذات شریف وی و در دعا و طلب خیر بدرجہ اجابت و قبول رسند چنانکہ مشہور است کہ چون مہمان عزیز است
طفیلی نیز عزیز خواہد بود

المقالۃ الثامنۃ و الخمسون

قال رضی
تعام عن الجہات کلہا کور ساز خود را از ہمہ سو از ما سوای حق و لا تبصص علی شیء منہا و چشم بکشا
بہیچ چیز از ان جہات و بہیچ سو مکن فی الصلاح تبصیص چشم باز کردن سگ بچہ نوزاد و فما دمت تنظر
الی واحدۃ منہا پس مادام کہ نگاہ میکنی بسوی چیزی از ان لا یفتح لک جہۃ الی فضل اللہ
کشادہ نمیشود مر ترا راہی بسوی فضل خدا عز و جل و قربہ و نزدیکی وی تعالی فسد الجہات جمیعًا
پس بند جہت ہا را و جانبہا را ہمہ بتوحیدک بیکی دانستن تو و یکی دیدن تو حق را و امحائک نفسک
و محو گردانیدن نفس را ثم فنائک و محوک و علمک پس محو گردانیدن فنای ترا و محو ترا و دانستن

تر ا افنا. فنا نیز حاصل گردد فحینئذٍ تری بعین قلبك حینئذٍ فضل الله العظیم پس بعد هنگام
کشاده شود چشم دل تو نظری بجانب فضل خدا که عظیم است فتراها بعینی رأسك إذ ذاك
پس می بینی تو آن جهت را بهر دو چشم سر تو وقتی که فانی و محو شود و بینائی چشم از هر سو یعنی چنان تعیین
شود که گویا بچشم سر می بینی چنانکه میفرمایند لشعاع نور قلبك وإیمانك ویقینك می بینی
بدرخشیدن روشنائی دل نور ایمان تو و یقین تو فیظهر عند ذلك النور من باطنك علی
ظاهرك پس پیدا میگردد و نزد آنحال روشنائی از درون تو بیرون تو کالشمعة التی فی البیت
المظلم فی اللیلة الظلماء همچو روشنائی شمع که در خانه تاریک است در شب تاریک مبالغه است در وجود
روشنائی چه هر چند تاریکی بیشتر روشنائی افزون تر و خود تاریکی طبیعت و نفس و غفلت و دنیا متعدد است تظهر
من كوى البیت ومنافذه پیدا میگردد روشنائی از روزنهای خانه و سوراخهای که در گذشته است
از دیوار خانه فیشرق ظاهر البیت بنور باطنه پس روشن و تابان میگردد بیرون خانه بروشنائی
درون خانه همچنین روشن میگردد ظاهر وجود تو از حواس و تمامه جسد از روشنائی دل که بنور ایمان و یقین
روشن شده است و درون و بیرون او در گرفته است بیت از درون و تمیر وی بیرون دیگر وقتی درون
و بیرون را فتسکن النفس والجوارح پس چنانکه دل بنور یقین روشن شد نفس و جوارح که میل
و تعلق بدنیا و سفلیات دارند نیز ساکن و آرامیده میشوند إلی وعد الله وعطائه عن عطاء غیره
و وعد غیره بسوی وعده خدا و بخشش او روی گردانند و از بخشش غیر خدا و وعده غیر وی عز و جل و ادا
نفسك ولا تظلمها و مهربانی کن و بخشا بر نفس خود و ستم مکن بروی ولا تلقها فی ظلمات جهلك
ورعونتك و مینداز نفس خود را در تاریکیهای نادانی خود و کمی و سستی خود فتنظر إلی الجهات
پس نظر کنی بجانب های متعدد و مختلف إلی الخلق والحول والقوة والكسب والأسباب
بسوی خلق و افعال ایشان و بسوی حیلت و توانائی خود و کسب کار و اسباب و آلات فتتكل علیها

پس اعتماد کنی بران و باز داری کارهای خود را بآن فيسكن همك الجهات پس بسته گردد از تو همه جهات
وجایها که نظر بران داری و اعتماد بران میکنی بقدرت الهی وجریان سنت وی تعالی در عقوبات عاصیان
و غافلان و نیز بشوی توجه بغیر و اعتماد بر ما سوای حق چنانکه می فرمایند ولم يفتح لك جهة فضل
الله و کشاده نشود مر ترا جهت فضل خدای عزوجل عقوبة ومقابلة لشركك بالنظر الى غيره
از جهت سزا دادن و در برابر کردن شرک تو بسبب نظر بجز خدای عزوجل پس چون دنیا شود و شدی [illegible] ان
یابی و شد این فاذا اتقيت الله پس چون بیگانه گردانی خدا را و وحید بجهت [illegible] احتمال دارد یعنی وقطعت پیای
خدا را عزوجل و شناسا شدی یکی [illegible] روی آری بیگانگی بسوی وی وقطعت نظرك الى فضله و نظر کنی و متوجه
شوی بسوی فضل و کرم وی ورجوت فتحه دون غيره و امیدواری از او و جست او را بجز او را
وتعاميت عما سواه و کور ماندی از هر چیزی که جز اوست قربك نزدیک گرداند ترا بخود و
ادناك و بسیار نزدیک گرداند ترا ورحمك ورباك و مهربانی کند ترا و پرورش کند ترا واطعمك
وسقاك و بخوراند و بنوشاند ترا طعام و شراب جسمانی و روحانی وداواك وعافاك و دارو کند ترا و شفا دهد
بخشد از امراض ظاهری و باطنی واعطاك واغناك و بخشش کند ترا و توانگر و بی نیاز گرداند
ترا بمال و طلب ونصرك وولاك و یاری دهد ترا و دوست گرداند و بسیار دهد کارها ترا حاکم و امیر گرداند ترا
ثم افناك عن الخلق وعن نفسك وافناك بسر و پاک گرداند ترا از تعلق بخلق و از گرفتاری
نفس تو و نیست و نابود گرداند ترا از کل ما سوی فلا ترى بعد ذلك لا فقرك ولا غناك
پس نبینی بعد ازان [illegible] خود را و فانی شوی از خود و صفات خود

المقالة التاسعة والعشرون

قال رضي الله عنه لا تخلو حالك اما
ان تكون بلية او نعمة خالی نیست حال تو ازین دو حالت یا محنت باشد یا نعمت فان كانت
بلية فتطالب فيها بالصبر اگر حالت تو بلیه است پس باز خواست کرده میشوی دران

بشکیبائی کردن بزور و خود را بتکلف بران داشتن و تحصیل آن بنفس جهاد کردن وَهُوَ الْاَدْنٰی و
تصبر فروترین پایه است و رادا حق بلا وَالصَّبْرُ وَهُوَ اَعْلٰی مِنْهُ و بار [illegible] کرده میشوی بصبر
و بی تکلف صابر بودن اگر آن تلخیه که در صبر میباشد موجود بود و صبر ترجیح داعیه حق بر داعیه [illegible] است بی
جزع و فزع و سهل تستری گفته صبر انتظار کشاد کار از حق و گفته که آن بالیدن نفس [illegible]
شود ثُمَّ الرِّضٰى وَالْمُوَافَقَةُ پس پایه بلند تر از صبر است که میشوی با رضا و موافقت بودن با فعل حق [illegible]
رضا سکون قلب است تحت جریان حکم و ذوالنون گفته رضا سرور قلب است بتلخی قضا ثُمَّ الْفَنَاءُ پس پایه است
کرده میشوی بفنا و گم شدن در فعل حق و نابود گشتن از ارادت و اختیار خود و در رضا نیز اگرچه فنا [illegible]
ولیکن نشود بی از اختیار وجود باقیست و لا بد این مرتبه بلند تر از آن خواهد بود وَهُوَ لِلْاَبْدَالِ و فنا
ثابت است مر ابدال را که از افعال و ارادت مطلق منسلخ شده اند و فانی گشته اند و اولیا [illegible] است
و مومنان را صبر وَالْعَارِفِيْنَ اَهْلِ الْعِلْمِ بِاللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ و فنا حاصل میباشد مر ابدال و عارفان را
که خداوند علم شهودی بخدا و ذات و صفات اویند وَاِنْ كَانَتْ نِعْمَةً فَقَدِ ابْتُلِيْتَ بِالشُّكْرِ عَلَيْهَا
و اگر باشد حالت نعمت پس با زجست کرده میشوی بشکر کردن بران وَالشُّكْرُ بِاللِّسَانِ وَالْقَلْبِ
وَالْجَوَارِحِ و شکر میباشد بزبان بدل و باعضا از دست و پا و چشم و گوش و جز آن اگرچه [illegible] دل
آنست و لیکن او را بعد اشمرد از جهت عمده بودن و دو یکا شکر و ترجمانی دل لهذا اقرار [illegible]
اند عمال را اَمَّا بِاللِّسَانِ فَبِالْاِعْتِرَافِ بِالنِّعْمَةِ اَنَّهَا مِنَ اللّٰهِ اما شکر بزبان پس باقرار کردن
نعمت که آن از خدا است عز و جل الی چون زبان ترجمان است و دل نیز همچنین خواهد بود [illegible] شکر
قلبی خواهد فرمود وَتَرْكُ الْاِضَافَةِ اِلَى الْخَلْقِ نسبت ناکردن آن از خلق بطریق حقیقت و حکم
و اضافه ناکردن و نفوس و ابدان باعتبار وساطت مجاز و حقیقت شکر صحیح کنند و گاهی باشد که [illegible] ایشان
بران با خود و [illegible] گردند و خلق انجا شامل نفس و اشیا است و لهذا می فرماید لَا اِلٰى نَفْسِكَ

وَحَقّ إِلَيْكَ وَقُوَّاتِكَ وَحَرَكَاتِكَ وَكَسْبِكَ نه اضافت کنی بسوی نفس تو وحیلت تو وتوانائی
تو وجنبش تو وکار تو وَلَا اِلٰى غَيْرِكَ مِنَ الَّذِيْنَ جَرَتْ عَلٰى اَيْدِيْهِمْ ونه اضافت کنی بسوی
جز تو از ان کسانی که روان شده وظاهر شده است نعمت بر دستهای ایشان لِاَنَّكَ وَاِيَّاهُمْ اَسْبَابٌ
وَاٰلَاتٌ وَاَدَوَاتٌ لَهَا زیرا که تو وایشان سببها ووسیلهها ودست افزارید مر نعمت را وَقَاسِمُهَا وَمُجْرِيْهَا
وَمُوْجِدُهَا وَالْفَاعِلُ فِيْهَا وَالْمُسَبِّبُ لَهَا هُوَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ بخشش کننده نعمت وروان
کرداننده وآن پیدا کننده وآن کار کننده دران سبب سازنده مر انرا خداست وَالْقَاسِمُ هُوَ اللّٰهُ وَالْمُجْرِيْ هُوَ وَالْمُوْجِدُ
هُوَ چون قسمت کننده نعمت خداوند وروان سازنده اوست وپیدا کننده او فَهُوَ اَحَقُّ بِالشُّكْرِ مِنْ
غَيْرِهٖ پس وی تعالی سزاوارتر ومستحق تر است بشکرگذاری کردن از جز وی از جهت رعایت حقیقت
وحکم واقع اگرچه نظر بوساطت غیر حقے داشته باشد لَا يُنْظَرُ اِلَى الْغُلَامِ الْحَمَّالِ لِلْهَدِيَّةِ مَثَلًا
یعنی کسی بفرستاد نزد تو وآنرا بکردن گرفته غلام خود پس درینجا نیست نظر بسوی این غلام بردارنده هدیه
اِنَّمَا النَّظَرُ اِلَى الْاُسْتَاذِ الْمُنْفِذِ الْمُنْعِمِ بِهَا نیست نظر مگر بسوی خداوندیکه روان کننده
ونعمت دهنده است آن هدیه قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى فِيْ حَقِّ مَنْ عَدِمَ هٰذَا النَّظَرَ گفته است خدای تعالی
در باب کسی که گم کرده است این نظر را ونمی شناسد حقیقت کار را يَعْلَمُوْنَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا
میدانند انچه ظاهر وپیدا است از زندگانی دنیا وعالم مجاز وَهُمْ عَنِ الْاٰخِرَةِ هُمْ غٰفِلُوْنَ وایشان
از زندگانی آخرت وحقیقت کار بیخبرانند فَمَنْ نَظَرَ اِلَى الظَّاهِرِ وَالسَّبَبِ پس کسیکه نظر کند بظاهر
وسبب وَلَمْ يُجَاوِزْ عِلْمَهٗ وَمَعْرِفَتَهٗ ونگذرد دانش وشناخت او بحقیقت حال وسبب ساز
فَهُوَ الْجَاهِلُ النَّاقِصُ قَاصِرُ الْعَقْلِ پس اوست نادان کم شناخت کوتاه عقل اِنَّمَا سُمِّيَ الْعَاقِلُ
عَاقِلًا لِنَظَرِهٖ فِي الْعَوَاقِبِ عاقل را که عاقل نام کرده اند بجهت آن کرده که فکر کند در وی میاید عاقبتها
کارها را [illegible] الیه گردند حقیقت حال که نعمتها همه از پروردگار تعالی است که موجد همه اشیا

فاعل حقیقی او ست معاقب نباشد و اما الشکر بالقلب فبالاعتقاد الدائم اما شکر گفتن بدل
پس بیقین دانستن است همیشه والعقد الوثیق الشدید المبرم و بعقد قلبی محکم سخت استوار
ان جمیع ما بک من النعم والمنافع واللذات که همه آنچه باتست از نعمتها و منفعتها و لذتها
فی الظاهر والباطن و پیدا و پنهان و بیرون و درون فی حرکاتک وسکناتک و جنبشهای
تو و آرامهای تو من الله عز وجل لا من غیره از خداست نه از غیر و ویکون شکرک بلسانک
معبرا عما فی قلبک و باشد شکر گفتن تو بزبان تو و اقرار تو بآن بیان کننده از چیزی که در دل تست
یعنی تنها بزبان نباشد بی وجود معنی آن در دل تا نفاق نگردد وقد قال و بتحقیق گفته است خدا عزوجل
وما بکم من نعمة فمن الله و هر چیز که باشما است از نعمت پس از خداست وقال و گفته است و تعالی
اسبغ علیکم نعمه ظاهرة وباطنة و تمام و کمال گردانیده است خدا تعالی بر شما نعمتهای خود را
بیرون و درون وقال و گفته است وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و اگر شمار کنید نعمتهای خدا را
نتوانید کرد آن را فمع هذا لا یبقی للمؤمن منعم سوی الله پس با ثبوت این معنی باقی نماند مر شخص
مسلمانی را نعمت دهنده جز خدای عزوجل پس دانستن آن بدل و اعتراف بزبان لازم باشد و شکر بفتح شین
بمعنی پر شدن پستان از شیر و بر دمیدن شاخ از بن درخت و مناسبت آن بمعنی شکر ظاهر است گویا
که دل از شناخت نعمتهای الٰهی پر میشود و بیرون می آید از زبان و در عوارف گفته که معنی شکر در لغت کشف
و اظهار است و این بمعنی شکر لسانی مناسب است و مستلزم معنی شکر قلبی نیز هست واما الجوارح
فبان تحرکها وتستعملها فی طاعته و اما شکر بجوارح پس بآنست که بجنبانی آنها را و در کار داری
در خدمت و فرمان برداری خدای عزوجل دون غیره من الخلق نه طاعت جز خدا که خلق اند فلا تجیب
احدا من الخلق فیما فیه اعراض عن الله پس جواب ندهی هیچ کس از خلق را در چیزی که در آن
روی گردانیدن است از خدا وهذا یعم النفس والهوی والارادات والامانی و شامل

ودرگیرندہ است نفس را وہوا را وخواستہا را وآرزوہا را وسائر الخلیقۃ وتمامی مخلوقات این بدار اجابت
وفرمانبرداری اینہا درگذشت بجز فرمانبرداری حق وبیانش آنست کہ می فرمایند فتجعل طاعۃ اللّٰہ اصلا
ومتبوعا وامامًا بگردانی فرمانبرداری خدا را اصل وپیرو کردہ شدہ وپیشوا وتجعل ما سواہا فرعا
وتابعا ومامومًا وبگردانی جز طاعت خدا را فرع وپیرو وپس وفان فعلت غیر ذلک پس اگر بکنی تو
جز این کار را کنت جائرا ظالما حاکما بغیر حکم اللّٰہ می باشی تو میل کنندہ از راستی ستم کنندہ بر نفس
خود وحکم کنندہ بجز حکم خدای عزوجل الموضوع لعبادہ المؤمنین حکم وی وضع کردہ شدہ ونہادہ شدہ
مر بندگان او را کہ مسلمانان اند وسالکا غیر سبیل الصالحین ومی باشی روندہ جز راہ صالحان
قال اللّٰہ عزوجل ومن لم یحکم بما انزل اللّٰہ فاولئک ہم الکافرون وآنکسانی کہ
حکم نکنند بر خلق وبر نفس بحکمے کہ فرو فرستادہ است خدای تعالی پس آنکسان کافرانند وفی آیۃ ودر آیتی
دیگر واقع شدہ است ومن لم یحکم بما انزل اللّٰہ فاولئک ہم الظالمون وفی الاخری
ودر آیتی دیگر آمدہ است ہم الفاسقون اگر او بظلم وفسق نیز کفر است پس مدلول ہر سہ آیت یکی است واگر
کفر باستحلال واستخفاف خواہد بود وظلم وفسق بی آن فیکون انتہائک الی النار التی پس
میباشد نہایت کار تو بسوی آتشی کہ وقودہا الناس والحجارۃ فروزینہ آن آتش آدمیانند و
سنگہا مراد بدان بتان اند کہ می پرستیدند کافران آنہا را یا مراد گوگرد است ومقصود بیان تندی وسختی آتش
دوزخ است وانت لا تصبر علی حمّی ساعۃ فی الدنیا وتو شکیبائی نمیتوانی کرد بر تپ یک ساعت
درین جہان واقل شطیۃ وشرارۃ من النار فیہا وصبر داری بر کمتر پارہ از آتش کہ بجہد در دنیا
فکیف صبرک علی الخلود فی الہاویۃ مع اہلہا پس چگونہ باشد صبر تو بر ہمیشہ بودن
در آتش دوزخ باد و خیبان النجا النجا بجیم الوحا الوحا بحای مہملہ واین دو کلمہ را اطلاق کنند
کہ لشکر بسر قومی بتاراج وغارت وہلاک تاخت آوردہ باشد وایشان را بیاگاہانند وخبردار گردانند تا بگریزند

و ہشیار گردند و تکرار ہر دو وجہ بالاتفاق می باید ذکر این است جہت تقدیر افراد وجہ و قصر ہر دو تقدیر تکرار وہمی النجا والنجا اسرع است یعنی شتابی کنید و زود باشید و نگرید خود را خلاص گردانید ازین بلا و بعضے تجار از نجات نیز داشته اند آللّٰہ آللّٰہ الزموا خدا را پناہ گرفتن را ہوی اِحْفَظْ لِنَفْسِكَ اِثْنَتَیْنِ وَشَرْطَهُمَا نگہدار ہر دو حالت را یعنی حالت بلیہ را و حالت نعمت را و شرطہای این دو حالت را کہ صبر و شکر است فَاِنَّكَ لَا تَخْرُجُ فِیْ جَمِیْعِ عُمْرِكَ مِنْ اِحْدٰهُمَا زیرا کہ بدرستی تو خالی نیستی در تمام عمر تو از یکی ازین دو حالت اِمَّا الْبَلِيَّةُ وَاِمَّا النِّعْمَةُ یا بلا است یا نعمت فَاَعْطِ كُلَّ حَالَةٍ حَظَّهَا وَحَقَّهَا پس بدہ ہر حالت را نصیب وی و آنچہ سزاوار است بوی مِنَ الصَّبْرِ وَالشُّكْرِ کہ صبر است در بلیہ و شکر است در نعمت عَلٰی مَا بَیَّنْتُ لَكَ بر آنچہ بیان کردم برای تو و گفته اند کہ در نظر تحقیق در بلیہ نیز شکر است کہ نعمت متضمن الطاف خفیہ و نعمتہای باطنہ را و لیکن چون طبیعت بشری از اتیان آن عاجز است بر صبر فرود آوردند کہ اگر آنرا ہم کنند ہم غنیمت است و چون فوق آن رضا و موافقت امر کردند لا بد در ضمن آن معنی شکر نیز خواہد بود فَلَا تَشْكُوَنَّ فِیْ حَالَةِ الْبَلِيَّةِ اِلٰی اَحَدٍ مِنْ خَلْقِ اللّٰهِ پس گلہ مکن از خدا در حالت بلا بسوی ہیچ یکے از خلق خدا وَلَا تُظْهِرَنَّ الضَّجَرَ لِاَحَدٍ و پیدا مکن بستوہ آمدن و بہ تنگ آمدن را مر ہیچ یکی را از خلق وَلَا تَتَّهِمَنَّ رَبَّكَ فِیْ بَاطِنِكَ و تہمت مکن پروردگار خود را در درون خود بآنچہ منزہ است بجناب قدس وے از جہل و نسیان و بخل و سخط وَلَا تَشُكَّنَّ فِیْ حِكْمَتِهٖ و شک و شبہ مکن در حکمت وی و استواری علم وی بحقایق امور و ترتیب فوائد و منافع بران یعنی ترا کہ بہ بلیہ گرفتار گردانیدہ است البتہ حکمتی در ان داشته باشد وَاخْتِیَارِهٖ الْاَصْلَحَ لَكَ فِیْ دُنْیَاكَ وَاٰخِرَتِكَ و شک مکن در برگزیدن حق سبحانہ و تعالیٰ آنچہ صالح تر و نیکوتر است مر ترا در دنیای تو و آخرت تو و این معنی در کلام مشایخ بسیار مذکور است کہ ہر چہ بر بندہ میرود از قضا و قدر الٰہی صلاح او ہمہ آنست مصرع صلاح ما ہمہ آنست کان ترا است صلاح و ازین عطا می آرند کہ گفت رضا سکون قلب است بقدیم اختیار حق سبحانہ

واری ایشان را و متعلق باشی بدل ایشان بر وجه مذکور فَاِنَّهُمْ لَنْ يُّغْنُوْا عَنْكَ مِنَ اللّٰهِ شَيْئًا زیرا که
بدرستی ایشان هرگز فائده نمیدهند ترا از آنچه خواسته است بتو خدا و دفع نمیکنند از قضای وی چیزی را بَلِ الْزَمِ
الصَّبْرَ وَالرِّضَاءَ وَالْمُوَافَقَةَ وَالْفَنَاءَ فِيْ فِعْلِهٖ عَزَّ وَجَلَّ بلکه لازم گیر صبر را و رضا و موافقت را
و فنا را در فعل خدا که در تو کند فَاِنْ حُرِمْتَ ذٰلِكَ كُلَّهٗ پس اگر محروم گردانیده شوی تو از ان همه یعنی
صبر و رضا و موافقت و فنا و گرفتار کرده شوی به بی صبری و ناخرسندی و هستی فَعَلَيْكَ بِالْاِسْتِغَاثَةِ
اِلَيْهِ پس بر تو باد فریاد کردن بسوی خدای عز و جل وَالتَّضَرُّعِ و زاری نمودن وَالْاِعْتِرَافِ بِالذُّنُوْبِ
و اقرار کردن بر گناهان که بشومی و ظلمت آنها محروم گردانیده شده ازین سعادتها و فریاد وَالتَّظَلُّمِ مِنْ
شُؤْمِ النَّفْسِ و فریاد کردن و داد خواهی نمودن از بدی و ناسپاری نفس وَنَزَاهَةِ الْحَقِّ و اقرار
کردن بپاکی حق عز و جل و دور بودن وی تعالی از نسبت نقص و ظلم وَالْاِعْتِرَافِ لَهٗ بِالتَّوْحِيْدِ یعنی
و اقرار کردن مر خدا را بیگانه دانستن او را به نعمت و دیعنی نعم وَالنِّعَمِ وَالتَّبَرِّيْ مِنَ الشِّرْكِ و بیزار
نمودن از شرک خفی وَطَلَبِ الصَّبْرِ وَالرِّضٰى وَالْمُوَافَقَةِ و طلب کردن و درخواستن از خدا صبر و رضا و
موافقت را اِلٰى حِيْنِ يَبْلُغُ الْكِتَابُ اَجَلَهٗ تا آنکه برسد آنچه نوشته شده و تقدیر کرده شده است درست
خود یعنی واقع شود و ترا این مقامات اگر نصیب نیست فَتَزُوْلُ الْبَلِيَّةُ فَتَنْكَشِفُ الْكُرْبَةُ پس دور
شود بلا و کشاده شود محنت وَتَاْتِيَ النِّعْمَةُ وَالسَّعَةُ وَالْبَهْجَةُ وَالسُّرُوْرُ و بیاید نعمت و فراخی
و شادمانی و خوشحالی كَمَا كَانَ فِيْ حَقِّ نَبِيِّ اللّٰهِ اَيُّوْبَ چنانکه بود در حق پیغمبر خدا ایوب علیه الصلوٰة
والسلام که بچندین بلا و تنگی و غم مبتلا گردید و چون صبر ورزید آن همه مبدل بفراخی و شادی شده بود گویا
يَذْهَبُ سَوَادُ اللَّيْلِ وَيَاْتِيْ بَيَاضُ النَّهَارِ چنانچه میرود سیاهی و تاریکی شب و می آید سفیدی
و روشنی روز وَيَذْهَبُ بَرْدُ الشِّتَاءِ و میرود سردی زمستان وَيَاْتِيْ نَسِيْمُ الصَّيْفِ وَطِيْبُهٗ
و می آید باد نرم فصل تابستان و خوشی وی لِاَنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ ضِدًّا وَخِلَافًا زیرا که هر چیز را چیزی است

که نهایت اوست و مخالفت اوست که با وجمع نشود و غَایَةٌ و مُنْتَهیٰ و آخر او هر چیز را نهایتی و مدتی
معین است و جای است که آخر میرود و پس بلا واندوه را هم مدتی معین است و نهایتی است که نعمت شادی و
فَالصَّبْرُ مِفْتَاحُهُ وَابْتِدَاؤُهُ وَانْتِهَاؤُهُ وَبَالُهُ پس صبر کلید کشایش کار و آغاز او است و نهایت
او و خوبی و جمال اوست كَمَا جَاءَ فِي الْخَبَرِ چنانچه آمده است و حدیث که اَلصَّبْرُ مِنَ الْإِيمَانِ كَالرَّأْسِ
مِنَ الْجَسَدِ صبر کردن بر بلا از ایمان از معاصی و از صبر است از تن چنانکه بی سر تن بقا ندارد همچنین
ایمان بی صبر تمام نگردد وَفِي لَفْظٍ و در لفظی دیگر از حدیث آمده است اَلصَّبْرُ الْإِيمَانُ كُلُّهُ
صبر ایمانست همه ایمان مبالغه و در حقیقت تمامه خیرات و مبرات بر صبر است از اضداد آن که تا از
صبر نکند نعمت بدان نگردد وَقَدْ يَكُونُ الشُّكْرُ هُوَ التَّلَبُّسُ بِالنِّعْمَةِ و گاهی می باشد شکر
همین اختلاط و التباس بنعمتها یعنی اگرچه بحقیقت شکر و سپاس داری است بر نعمت اما در حق بعضی
از عارفان که فانی از هوای نفس باشند عبارت گردد که نعمت بودن و تنعم کردن عین شکر گفتن می گردد
و بشهود منعم و فضل او وَهِيَ أَقْسَامُهُ الْمَقْسُومَةُ لَكَ و آن نعمتها و بخششها اوست که قسمت
کرده شده و نهاده شده است برای تو فَشُكْرُكَ التَّلَبُّسُ بِهَا پس شکر کردن تو تلبس و اختلاط کردن
تست بنعمتها فِي حَالِ فَنَائِكَ وَزَوَالِ الْهَوَى در حال فنای تو و دور شدن هوای نفس تو وَالْحَمِيَّةِ
وَالْحِفْظِ و در حال پرهیز کردن و نگاه داشتن حدود و احکام شریعت وَهٰذِهِ حَالَةُ الْأَبْدَالِ و یعنی
فنا اراده و هوای با رعایت حدود و احکام حالت ابدال است که مطلق فانی شده اند از ارادت و هوای خود
وَهِيَ الْمُنْتَهَى و این حالت نهایت کار سالک طریق ولایت است اِعْتَبِرْ بِمَا ذَكَرْتُ لَكَ تُرْشَدْ
فهم کن و عبرت گیر چیزی که ذکر کردم برای تو تا راه نموده شوی اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالَىٰ اگر خواسته است خدای عز و جل
این کلمه برای تبرک و ترغیب استعمال می یابد

اَلْمَقَالَةُ الثَّمَانُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ اَلْبِدَايَةُ هِيَ الْخُرُوجُ مِنَ الْعُهُودِ إِلَى الشَّرْعِ آغاز سلوک بیرون آمدن از معهود

ومعتاد طبیعت است بسوی آنچه حکم کرده است بدان شرع ثُمَّ إِلَى الْقَدَرِ یعنی بعد ازان بیرون آمدن
بسوی آنچه قضا وقدر الهی بآن رفته است ثُمَّ الرُّجُوعُ إِلَى الْمُعْتَادِ یعنی بعد ازان بازگشتن بآنچه
معهود طبیعت بود بشرط حِفْظِ الْحُدُودِ أَيِ الشَّرْعِ یعنی بشرط نگاه داشتن حدود واحکام شرع در گذرانیدن مقتضای
طبیعت بود چنانچه می فرماید فَتَخْرُجُ مِنْ مَعْهُودَاتِ الطَّبْعِ مِنَ الْمَأْكُولِ وَالْمَشْرُوبِ وَالْمَلْبُوسِ
وَالْمَنْكُوحِ وَالْمَسْكَنِ وَالطَّبْعِ وَالْعَادَةِ إِلَى أَمْرِ الشَّرْعِ وَنَهْيِهِ پس بیرون می آئی تو
از معهود طبیعت تو که این اشیا است بسوی اینها که طبیعت یا عادت بسوی امر شرع ونهی او وَتَتَّبِعُ
كِتَابَ اللهِ وَسُنَّةَ رَسُولِهِ پس پیروی میکنی تو کتاب خدا وسنت رسول او صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ كَمَا قَالَ اللهُ چنانکه گفته است خدای تعالی وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وهر چیزی که
داده است شما را وآورده است پیغمبر پس بگیرید آنرا وعمل کنید بدان وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا و
هر چیزیکه باز داشته است پیغمبر شما را ازان چیز پس باز آئید وَقَالَ وگفته است وی تعالی قُلْ إِنْ كُنْتُمْ
تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِي بگوای محمد یا است خود اگر هستید شما که دوست میدارید خدا را پس پیروی کنید
مرا يُحْبِبْكُمُ اللهُ تا دوست دارد شما را او از مرتبه محبیت بمرتبه محبوبیت رسید فَتَفْنَى عَنْ هَوَاكَ
وَنَفْسِكَ وَرُعُونَتِهَا پس فانی گردانیده شوی تو از هوای تو ونفس تو وکبریای وسبکی او یعنی نفس تو
واز تکلیف نامشروعات ونامرضیات فِي ظَاهِرِكَ وَبَاطِنِكَ در بیرون تو ودرون تو وتن تو وجان تو
فَلَا يَكُونُ فِي بَاطِنِكَ غَيْرُ تَوْحِيدِ اللهِ پس نباشد در درون تو وجان تو جز یگانگی خدا ویاد او
وَفِي ظَاهِرِكَ غَيْرُ طَاعَةِ اللهِ وَعِبَادَتِهِ مِمَّا أَمَرَ وَنَهَى ونباشد بیرون تو جز فرمانبرداری خدا و
پرستش وی از آنچه فرموده وباز داشته است وحاصل آنچه دعوت کرده اند انبیا علیهم السلام همین دو چیز است
یاد داشتن خدا را وخدمت کردن او را بدان وجهی که فرموده است فَيَكُونُ هَذَا دَأْبَكَ وَشِعَارَكَ
وَدِثَارَكَ پس باشد این یعنی طاعت وعبادت خدا ظاهر وباطن کار تو وپیشه تو وپوشش درون و

وبیرونی تو و شعار جامه که بجسد چسپیده باشد و دثار جامه بر تن بالای شعار فی حرکتک و سکونک در
جنبش تو و آرام تو فی لیلک و نهارک در شب تو و روز تو و سفرک و حضرک و در سفر تو
و حضر تو و شدتک و رخائک و در حال سختی و سستی تو و غم و شادی و فقر و غنا و خوشحالی و بدحالی
و قوت و ضعف تو و صحتک و سقمک و در تندرستی و بیماری تو و احوالک کلها و در همه احوال تو
ثم تحمل الی وادی القدر پس نیز برداشته شوی بسوی وادی قضا و قدر و وادی در اصل بمعنی رود است
و مراد اینجا مقام و مرتبه است فیتصرف فیک القدر پس تصرف کند در تو قدر و بگرداند ترا از حالی
بحالی فیفنی عن جهدک و اجتهادک پس فانی شوی تو از کوشش تو و مشقت طاقت تو و حولک
و قوتک و از حیات تو و توانائی تو یعنی ساقط شود نظر از سببیت و علیت آنها فیساق الیک الاقسام
التی جفت بها القلم پس رانده شود و رسانیده شود بتو بخششها و بهره که خشک شده است بآن قلم
و سبق بها العلم و گذشته است بآن علم الٰهی و تقدیرا و تلبس بها پس مخلوط و مصحوب ساخته میشوی
بآن اقسام و تناول میکنی آنها را و تعطی فیه الحفظ و السلامة و داده میشوی در تناول و تلبس آن
اقسام نگاهداشت و بی گزندی را فیحفظ فیها الحدود پس نگاهداشته میشود در آن اقسام حدود
شرع و احکام آن و یحصل فیها الموافقة لفعل المولیٰ و حاصل میگردد در آن سازگاری مر فعل
و ارادت خداوند او را و لا تخرق قاعدة الشرع و پاره نمیشود حکم شرع و نمیکشد الی الزندقة بسوی
کفر و الحاد و انکار دین و شریعت و اباحة المحرم و مباح گردانیدن آنچه حرام گردانیده شده است در شرع
و لا استهانة بالامر معاند و تحقیر پیش شمردن و خوار و اشمردن چیزیکه امر کرده شده است قال الله تعالیٰ
انا نحن نزلنا الذکر یعنی ما فرود فرستاده ایم قرآن را که سبب یاد داشتن و یاد دهانیدن خلق است
و انا له لحافظون بدرستی که ما فرود فرستاده ایم حدود و احکام آنرا از تغیر و تبدیل و نظم عبارات او از
تحریف و تصحیف و در آوردن چیزی در آن و بیرون آوردن چیزی از آن از اینجا حفظ کسی که فانی ا

ودر قدر پارعایت احکام شرع که وی تعالی متکفل ومتولی امر اوست نیز لازم می آید وگفته اند که حق سبحانه وتعالی
حفظ وصیانت توریت وانجیل را بعلما واحبار گذاشت چنانکه فرمود بما استحفظوا من کتاب الله وتبدیل و
تحریف آن راه یافت وحفظ قرآن را خود متکفل شد وبرخود گرفت وفرمود وانا له لحافظون لاجرم از
تغیر وتبدیل محفوظ ومصون ماند وقال وگفت خدای عزوجل کذالک لنصرف عنه السوء و
الفحشاء وهمچنین کردیم تا برگردانیم از یوسف علیه السلام بدی وزنا را انه من عبادنا المخلصین
بدرستی که وی از بندگان مخلص ماست پس معلوم شد که حق سبحانه وتعالی کسی را که دوست میدارد وبجانب خود
میکشد از معصیت ونامرضیات نگاه میدارد فیستصحب الحفظ والحمیة پس مصاحب وملازم میباشد
آنکس نگاه داشته شده وپرهیز را از خرق قواعد شرع وزندقه والحاد الی حین المقاء برحمة الله تا وقت
پیوستن برحمت خدای عزوجل وانما هی اقسامک معک ثم لک ونیست این مذکورات که معهود طبع
اند از ماکول ومشروب وملبوس جز آن مگر نصیبها وبهرها تو که آماده کرده شده اند برای تو فحبست عنک
فی حال سیرک فی طریقک پس منع کرده شده وباز داشته شده اند از تو در حال سیر کردن تو در راه
کبیر وبطلب حق وسلوکک فیافی الطبع وسلوک کردن ورفتن تو در صحرای طبیعت وفضای نفس
المهوی والمعهی وبیابانهای هوا ومعتاد ومعهود طبع وقطع کردن آن تا بمنزل مقصود که قرب
جناب حق است بدی وحبس کردن آنها وباز داشتن از اینها مصلحت نیست در وقت سیر وسلوک
لانها اثقال واحمال زیرا که این معهودات طبع گرانیها وبارها است که راه رفتن با اینها دشوار است
فاحببت عنک لئلا تثقلک پس دور گردانیده شد از تو تا گران نسازند ترا فتضعفک
پس سست گردانند ترا وتثبطک عن مقصدک ومطلوبک ومشغول گردانند وباز گردانند
ترا از جای قصد تو واز مطلوب ومقصود تو الی حین الوصول الی عتبة الفناء تا هنگام رسیدن
باستانهٔ فنا وهو الوصول الی قرب الحق فناسبب رسیدن است بقرب جناب حق عزوجل

والمعرفة به وسبب شناسائی است بحق خود وحق والاختصاص بالاسرار والعلوم الدينية
وسبب مخصوص گشتن بسرها و علمها که فایض میشوند از نزد حق بالهام نه بکسب و تعلم و فکر و نظر والدخول في
بحار الانوار و در آمدن در دریاهای نورها حيث لا تضر ظلمة الطباع الانوار از جهت آنکه زیان
نمیکند تاریکی طبیعتها انوارها را و مزاحم و منافی نمیگردد آنها را فالطبع باق الى ان تفارق الروح الجسد
پس طبع که تقاضا میکند اکل و شرب و مثال آن را باقیمانده است تا وقتیکه جدائی میکند جان تن را الا ستيفاء
الاقسام از برای تمام گرفتن بخششها که نهاده شده است بر آنکه او پیدا است ثبت بسبب آن و اگرچه پروردگار
تعالی قادر است بر باقی داشتن بنیه بے طبع و مقتضیات آن ولیکن مقتضای حکمت الهی نیست اذ لو زال
الطبع من الآدمي زیرا که اگر دور شود طبع از آدمی لالتحق بالملائكة هر آینه ملحق گردد و پیوسته
بفرشتگان و بپایه مرتبه ایشان وانخرم النظام و پاره گردد انتظام کارخانه عالم و ترتیب آن که موقوف است
بر وجود بنی آدم وبطلت الحكمة و نیست و ناچیز گردد حکمت و مصلحت الهی که پیدا کردن آدم و آدمیان
دارد که خلافت پروردگار است و اشارت کرده است وی تعالی بآن بقول انی اعلم ما لا تعلمون و چه اسرار و چه چیز
[illegible] بشری و طبیعت انسانی است و حصول مرتبه کمال و کثرت ثواب که فضیلت بشر بر ملائکه بسبب آنست
[illegible] موقوف است بر آن فيبقى الطبع فيك لتستوفي
الاقسام [illegible] پس باقی ماند طبع در تو تا تمام بگیری اقسام و حظهای مذکور را فيكون ذلك قضا
پس باشد بقای طبائع روزیها که تعیین شده است به بندگان از جانب حق تا تناول آن باقی باشند و حصر
روزیها خود کنند و در خدمت بر پا باشند لا اصلياً نه بقای آن اصل و مقصود بذات باشد كما قال النبي
چنانکه گفته است پیغمبر صلعم حبب الي من دنياكم ثلث دوست گردانیده شده است بسوی من از دنیا
شما سه چیز الطيب والنساء بوی خوش و زنان وجعلت قرة عيني في الصلوة و گردانیده شده
شادی و خوشی من در نماز شرح این حدیث سابقاً در مقاله سادسه کرده شده است فتذكر فلما فني النبي

صلعم پس هنگامی که فنا شد پیغمبر صلعم عن الدنیا وما فیها از دنیا و لذتها و شهوتهای که در دنیا ست
رُدَّت الیه باز گردانیده شد بسوی وی صلعم اقسامه المحبوسة عنه فی حال مسیره الی
ربّه تعالی شبهای اوی که منع کرده شده بود و باز داشته بود از وی در حال سیر و سلوک بسوی پروردگار عزّ وجلّ فاستوفاها
موافقةً لربّه پس تمام گرفت آنها را از جهت موافقت مراد ارادت و فعل پروردگار خود که تقدیر کرده بود آنها برای
وی و رسانیده بود ادیوی و رضاً بفعله و از جهت راضی شدن بفعل پروردگار خود وممتثلاً لامره
و در حالیکه فرمانبرداری کننده هست مر امر ارادی پروردگار را و امر شرعی نیز باقی است بطریق وجوب یا استحباب
یا اباحت تقدّست اسماؤه پاک است اسمهای او از ایهام و اشتمال نقص و زوال وعمّت
رحمته و در گرفته است همه کس را رحمت او عوام را و خواص را وشمل فضله الاولیاء و فرا گرفته است
فضل و کرم او مر دوستان خاص او را والانبیاء و اخص خصوص پیغمبران او را که منتهی شده است کما انتهی
ایشان در فنا … فنا از دنیا و ما فیها باز داده شد اقسام وی که باز داشته شده بود از وی فهکذا
الحال فی هذا الباب یعنی همین حال است درین باب تردّ الیه اقسامه وحظوظه بعد
الفناء باز گردانیده میشود بسوی وی اقسام وی و حظوظ وی بعد از فنا مع الحفظ للحدود
بانگاه داشتن حدود شرع و احکام آن فهو الرجوع من النهایة الی البدایة پس اینست
معنی رجوع از نهایت بسوی بدایت یعنی چنانکه در بدایت حال تناول اقسام و حظوظ طبیعی میکرد در
نهایت نیز همچنین میکند تا اینکه در بدایت بحکم طبیعت و شهوت نفس میگیرد و در نهایت بطریق عبودیت
و موافقت فعل حق میکند … این آن سر کوی … اینجا به همه جهان سفر کرده تشبیه قول و
رضی الله عنه فی حال سیره الی … سید کائنات صلی الله علیه وسلم سیر و سلوک
و تقرّب و ترقی بود در مقامات قرب و حصول … معانی و کمالات و خروج از قوت نفس تا ادب و
تهذیب به پروردگار تعالی و تقدس او را باوامر و نواهی قرآن و شریعت که افعال و اعمال و طاعات و عبادات

آنحضرت همه برامر و تعلیم و محض تشریعی بود بلی آنکه در نفس شریف وی از ان انوار و آثار پیدا گردد و نعم نبوت و مقامات او همه موهبت محض و اصطفا بود کسب و ریاضات را در ان مدخلی نی ولیکن بروز اسرار و ظهور انوار در لیل و نهار مترتب بر اوراد و اذکار متوالی و متواتر بود در عوارف در شرح حدیث عائشه صدیقه رضی الله عنها که گفت کان خلقه القرآن میگوید که نفوس مجبول اند بر غرایز و طبایع که از لوازم و ضروریات طبیعت بشری اند از صفات بهیمیه و سبعیه و شیطانیه و حق سبحانه و تعالی بلطف و عنایت خود نصیبه شیطان از ذات حبیب خود صلی الله علیه وسلم مطلق بر آورد قلب شریف او را از ان مطهر و منور ساخت ولیکن نفس کریمه وی بقیه را بر حد نفوس بشریه با بعضی از جزئیات صفات و اخلاق جبلت بنعمت لطافت و نورانیت نه کلیات آنرا و نه جزئیات را بوصف کثافت و ظلمت باقی گذاشت تا ظهور آن باعث تنزیل آیات و تشریع احکام شده از نفوس امت که مزید ظلمت و کثافت مخلوق و مجبول اند ازالت فرماید و این رحمت خاصه بود مر آنحضرت را و عامه امت را که وما ارسلناک الا رحمة للعالمین باثبات آن میکند و دلیل بر وجود آن صفات در نفس شریف وی قول سبحانه است و کذلک لنثبت به فؤادک و تثبیت بعد از تزلزل میباشد و دیگر ساعتیکه روز احد نیز نوعی از تغیر در حال شریف وی صلی الله علیه وسلم یافته شد تا فرمود قوم خضبوا وجه نبیهم الحدیث پس فرمان آمد لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم و فرمود آنحضرت صلعم انا النسی لاسن پس ظهور صفات نفس شریف که الشرف آیات میگردد در حقیقت برای تادیب و تزکیه و تهذیب نفوس امت بود و او را صلی الله علیه وسلم نیز از ان نصیبه بود اینجا اصل کلام عوارف است بعد از اختصار و تنقیح و مراد بکلام در احوال صفات ذات شریف وی و تحقیق آن حرجی تمام است که آن متشابه ترین متشابهات است نزد من که تاویل آن نتوان کرد هیچکس چند انکه هر کسی هر چه گوید بقدر و اندازه فهم و دانش خود گوید و او صلی الله علیه وسلم از فهم و دانش تمام عالم برتر است **مصرع** او برتر از انست که آید بخیال ما او را چنانکه هست بجز خدا کسی نشناسد چنانکه خدا را چنانکه باید جز وی کسی نشناخته است **بیت** تو را چنانکه توئی هر نظر کجا بیند بقدر

فصل مجلس هفتاد و سوم با موعده مفهوم آورده شده و لطیفی حکایت کرده شده ۱۲۰ سالم ۵۲ رباعیات

دانش خود هر کسی کند ادراک بعضی از عارفان را از حدیث انه لیغان علی قلبی پرسیدند گفت
ان حالت عین غیر قلب رسول الله و عینه نقلت ما عرفت گفت ای سائل اگر از قلب دیگر و
عین وی می پرسیدی میگفتم آنچه میدانستم اما از عین قلب رسول الله که عین بعین است دم نتوانم
زد و بنده از شرح این حدیث در رساله مرج البحرین مذکور کرده است از آنجا باید جست والله اعلم

المقالة الحادية والستون

قال رضي الله عنه وكل مقامٍ من مكلّف بالتوقّف والتفتيش هر مسلمان تکلیف داده شده است
باستادن و شتابی نکردن و کاوش کردن و تحقیق نمودن عند حضور الاقسام نزد حاضر
شدن بخششها و بهرها عن التناول والاخذ از قبول کردن و گرفتن تناول بمعنی گرفتن است
ولیکن آن بعد از دادن و گیرانیدن بود و اخذ عامتر از آنست یعنی اگر چیزی از رزق برسد تحقیق
و تفتیش کند و زود نگیرد و بکار نبرد حتی یشهد له الحكم بالاباحة تا گواهی دهد او را حکم شرع بحلال
و مباح بودن آن والعلم بالقسم و گواهی دهد علم شریعت بجواز تناول آن بخشش که رسیده است یا مراد
علم کشفی لدنی قسمت بودن آن در تقدیر الهی چنانکه این قسم در آخر این کلام مذکور گردد كما قال النبي
صلى الله عليه وسلم المؤمن فتّاش مومن بسیار کاونده و تحقیق و تامل کننده است در کار
رزق یا در همه کارهای دین والمنافق لقّاف و منافق زود گیرنده است بی تحقیق و تفتیش وقال
و گفته است آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آنچه آمده است در بعضی روایات این حدیث بجای المؤمن فتاش
المؤمن وقّاف مسلمان توقف کننده و درنگ کننده است وقال صلى الله عليه وسلم دع
ما یریبك الی ما لا یریبك بگذار چیزی را که در شک اندازد ترا و بگرد بسوی چیزی که در شک نمی اندازد
ترا یعنی تحقیق کن آنچه بیقین درست باشد بدان عمل کن و از آنچه شبهه وارد دور باش و یریبك را
بفتح یا و ضم آن هر دو روایت است و فتح مشهورتر و فصیحتر است راب و اراب هر دو آمده بمعنی شک فالمؤمن

فجميع ما يأتيه قسمة المصفى که پس همه آنچه می آید مومن را بخشش و بهره اوست لصاف و پاک
کرده شده است برای وی من الآفات والكدورات والتبعات في الدنيا والآخرة
از آسیبها و تیرگیها و عاقبتها که آید در دنیا و آخرت و الموافق لإرادة الحق و سازگار مر خواست حق را
عزوجل و بر رضاه و فعله و مر رضای وی فعل او را و لا حالة فوقها و نیست هیچ حالت مر اولیاء
خدا را بالای آن و هي الغاية و آنست نهایت کار و هي لسادات الأولياء الكبار و آن حالت
ثابت است مر سروران و برادران خدا را که بزرگانند در میان اولیا آن الخلص خالص و صاف بی شوب
ارادت و فعل و مناسبت و اقوال أصحاب الأسرار خداوندان سرها و مطلع بر آن که هیچ بر آن خبر مشتبه و
پوشیده گشته اند بر ایشان از قضا و قدر بنا بر آن الذين أشرفوا إلى عتبة أحوال الأنبياء
آن کسانیکه مشرق و مطلع و برآمده شده اند بر آستانه احوال پیغمبران صلوات الله عليهم أجمعين
و بعد از این مقام نبوت و درجات اوست که اولیا را بدان راه نیست و مقام ولایت اولیا و درجات آن

تا نجاست المقالة الثانية والستون قال رضي الله عنه

ما أكثر ما تقول چه عجب بسیار است گفتن تو این قول را که قرب فلان و أبعدت نزدیک گردیده
شده است بقربت و حرمت فلان و دور گردانیده شدم من یعنی محروم و از نزدیک بخوانند و اعزاز میکنند
مر او را و میرانند و تحقیر میکنند و تحسین و بسا فقیران و أعطي فلان وحرمت و داده شده ناز
و نعمت فلان را و محروم گردانیده شدم من و أغني فلان وأفقرت و توانگر و بی نیاز گردانیده شد
فلان و درویش و محتاج گردانیده شدم من و عوفي فلان و أسقمت و تندرست گردانیده شد
فلان و بیمار ساخته شدم من و عظم فلان و حقرت و بزرگ گردانیده شده است فلان و خرد و خوار
گردانیده شدم من و حمد فلان و ذممت و ستوده شد فلان و نکوهیده شدم من و صدق
فلان و كذبت و راست گو ساخته شد فلان و دروغگو ساخته شدم من أما تعلم أنه الواحد

آیا نمیدانی تو که بدرستی وی سبحانه تعالی یگانه است در صفات و ذات خود که انباز و همتا ندارد وَاَنَّ اَلْوَاحِدَ یُحِبُّ
الْوَحْدَانِیَّةَ فِی الْمَحَبَّةِ ونمیدانی که یکی دوست میدارد یکی را در دوستی وَیُحِبُّ الْوَاحِدَ فِی مَحَبَّتِهٖ
و دوست میدارد کسی را که یکی است و یگانه است در محبت وی و انباز نگیرد و اندر دیگری در محبت وَ اِذَا قَرَّبَكَ
بِطَرِیْقِ غَیْرِهٖ و چون نزدیک گردانید ترا خدای تعالی بفضل و نعمت براه غیر خود یعنی ظاهر کند نعمت خود را
و برساند آنرا بدست غیر خود چنانکه عادت است و آن فلان که تو شناسی مبر بوی نیز از آن راه رسیده
وازدست اغیار رسیده است نَقَصَتْ مَحَبَّتُكَ لَهٗ کم گردد دوستی تو مر خدا را عزوجل وَتَشَعَّبَتْ
و پراگنده شود و منقسم گردد محبت تو میان حق و غیر وی تعالی فَرُبَّمَا دَخَلَكَ الْمَیْلُ اِلٰی مَنْ ظَهَرَتْ
لَکَ الصِّلَةُ وَالنِّعْمَةُ عَلٰی یَدَیْهِ زیرا که بسا است که درآید و راه یابد در تو میل و محبت بسوی کسی که پیدا
شده است پیوند کردن و نعمت و دادن برابر دست وی فَیَنْقُصُ مَحَبَّةُ اللّٰهِ فِیْ قَلْبِكَ پس کم میگردد
محبت خدا در دل تو بمقدار یکه پیدا گشته است محبت آن در دل تو وَهُوَ غَیُوْرٌ وَهُوَ لَا یُحِبُّ
شَرِیْکًا و خدای تعالی غیرتناک است دوست نمیدارد انباز در محبت فَکَفَّ اَیْدِی الْغَیْرِ عَنْكَ
بِالْمُوَاصَلَةِ پس بازداشت حق سبحانه تعالی دستهای جز خود را از تو به پیوند کردن وی با تو بانعام و احسان
وَلِسَانَهٗ عَنْ حَمْدِكَ وَثَنَائِكَ و نگاهداشت زبان غیر را از ستودن تو و ستایش کردن تو وَرِجْلَیْهِ
عَنِ السَّعْیِ اِلَیْكَ و نگاهداشت پایها او را از رفتن و دویدن بسوی تو کَیْلَا تَشْتَغِلَ بِهٖ عَنْهُ تا مشغول
نشوی بغیر و باز نمانی از خدای عزوجل اَمَا سَمِعْتَ قَوْلَ النَّبِیِّ آیا نشنیده گفته پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم
جُبِلَتِ الْقُلُوْبُ عَلٰی حُبِّ مَنْ اَحْسَنَ اِلَیْهَا پیدا کرده شده اند دلها بر دوست داشتن کسیکه
نیکی کرده است بجانب آنها وَبُغْضِ مَنْ اَسَاءَ اِلَیْهَا و دشمن داشتن کسیکه بدکرده است بسوی آنها
فَهُوَ پس آن خدای عزوجل یَکُفُّ الْخَلْقَ عَنِ الْاِحْسَانِ اِلَیْكَ مِنْ کُلِّ وَجْهٍ باز میدارد
مردم را از نیکی کردن بسوی تو از هر روی و هر سو و هر چیزی که باعث پیوند شود حَتّٰی تُوَحِّدَهٗ

وَتَصْفِيَةً تا آنکه یگانه گردانی او را بمحبت و دوست داری او را بی شرکت وَتَصْفِيَتَهُ مِنْ كُلِّ وَجْهٍ
و بگزینی تو مر خدا را از هر وجه بِظَاهِرِكَ وَبَاطِنِكَ بتن تو که طاعت نکنی جز او را و بجان تو که دوست
نداری دیگری را فِي حَرَكَاتِكَ وَسَكَنَاتِكَ در جنبشهای و آرامهای تو فَلَا تَرَى الْخَيْرَ إِلَّا مِنْهُ
پس نبینی نیکی را سوا او از خدا پس شکایت نکنی بگر او را وَلَا الشَّرَّ إِلَّا مِنْهُ و نه بینی بدی و بلا را
مگر از قدرت وی عز وجل پس شکایت نکنی از کسی وَتَغَيَّبَ عَنِ الْخَلْقِ و فانی شوی از خلق وَعَنِ
النَّفْسِ وَالْهَوَى و از نفس و هوای وی وَعَنِ الْإِرَادَةِ وَالْمُنَى و از خواهشها و آرزوها وَعَنْ جَمِيعِ
مَا سِوَى الْمَوْلَى و از هر چیز جز خداوند است و این در حق عموم ناس است که نظر به وسایط دارند
و زیان و سود و منع و عطا از خلق بینند اما آنکسان که از نظر بصیرت ایشان وسایط افتاده و همه را
از پیشگاه دانند زیانی ندارد محبت ایشان [illegible] حکایت یکی بحضرت شیخ
ابو الحسن شاذلی قدس الله سره العزیز گفت شما دعوی صرف محبت خدا میکنید و حال آنکه مردم با شما
احسان میکنند [illegible] که آدمی مجبول است بمحبت منعم و این [illegible]
است آید فرمودند که احسان از غیر خدا نمی بینیم و ما هیچ با محبت متعلق بغیر کرده [illegible]
و شاعر این مرتبه شود مر فرانیست تُطْلَقُ الْأَيْدِي إِلَيْكَ بِالْبَسْطِ وَالْبَذْلِ وَالْعَطَاءِ
بعد از آنکه فنا حاصل شد و تعلق از نظر افتاد و محبت الهی صاف و مجرد گشت و تمکن و استقرار پذیرفت
رها کرده شود و کشاده شود دستهای خلق بسوی تو بفراخ کردن و دادن اموال و بخشش
وَالْأَلْسُنُ بِالْحَمْدِ وَالثَّنَاءِ و کشاده شود زبانها بستودن و ستایش تو فَيُبَارَكُ لَكَ أَبَدًا برکت
و نعمت بسیار دهد خدا تعالی ترا همیشه فِي الدُّنْيَا در دنیا بنعمت و کرامت و جلالت و عزت نعم
فِي الْعُقْبَى پس در آخرت بانچه از شرح ... فَلَا تُسِيءِ الْأَدَبَ پس بی ادبی مکن و شکایت
مکن از پروردگار تعالی و مگوی که دیگران را داد و مرا نداد و کم داد و دادن مصلحت نیست اگر ادب ورزی

و صبر کردی و بمحبت مولی تعالی متمکن گشتی آخر ترا چیزی خواهد داد و چندان خواهد داد که از حصر و حساب
بیرون باشد یا مراد آنست که بعد از آنکه ترا این مرتبها عطا کند بی ادبی مکن و انبساط منما و از حد شکر و قدر
شناسی تجاوز مکن و از دایره عبودیت و احتیاط و احتراس بیرون مرو مصرع ای ایاز آن
پوستین را یاد دار و بعد ازین بیان یاد داشتن ترا شیر انداز الی من ینظر الیک فنظر من
برعایت حق و نگاه داشت ادب بسوی کسی که نظر میکند بسوی تو بافاضه نعم و افاده کرم و آن پروردگار
است تعالی که در جمیع احوال و اوقات نعمهای وی بر تو متواتر و متوالی است واقبل علی من اقبل
علیک و روی آر بتوجه و طلب و امید بر کسی که روی آورده است بر تو برحمت و کرم و عطا واحب
من یحبک و دوست دار بمحبت و طاعت کسی را که دوست میدارد ترا بلطف و توفیق واجب
من یدعوک واجابت کن و پاسخ ده کسی را که میخواند ترا بخیر دنیا و آخرت واعط یدک لمن یمسکک
من سقطاتک و بده دست خود را بکسی که نگاه میدارد ترا از افتادن تو و در بعضی نسخ من یمسک
و شمول بر داشتن و کشیدن ویخرجک من ظلمات جهالاتک و بیرون می آرد ترا از تاریکیهای نادانی
تو و ینجیک من هلکاتک و می رهاند ترا از هلاک شدن تو بحفظ از بلاها و آلام و از نار جهنم
و احکام هلکات بفتح ها و لام و بضم ها و بسکون لام هر دو است و یغسلک من انجاسک و میشوید
ترا از پلیدیهای تو بتوفیق ایمان و اعمال صالح وینظفک من اوساخک و پاک میگرداند ترا از چرکها
و پلیدیهای تو بتبدیل اخلاق و اوصاف ذمیمه ویخلصک من جیفتک و نتنک و خلاص
میگرداند ترا از نفس تو و از هوای نفس تو که جیفه مرداری گرفته را گویند و نتن بوی ناخوش و من
هممتک الردیة و خلاص میگرداند ترا از قصدهای تباه تو و در بعضی نسخ لی واوست
بیان انجاس و اوساخ و جیفه و نتن خواهد بود و همچنین ما بعد و نفسک الامارة بالسوء و از
نفس تو که امر کننده است به بدی واقرانک الضالة المضلة و از همنشینان تو گمراه و گمراه کن

کنند کانند شیاطینک کہ شیطانان تو اند و ھواک و ہوای نفس تو و اخلائک الجہال

دوستان تو کہ جاہلان اند قطاع طریق الحق راہ زنان حق عزوجل الحائلین بینک و بین

کل نفیس و ثمین و عزیز درمیان افتادگان و پردہ شوندگان میان تو و میان ہر چیز گرانمایہ و

گران بہا و ارجمند کہ عبارت از سعادات و برکات دنیا و آخرت و معارف و حقائق ذات و صفات الٰہی

تعالیٰ است الیٰ متی العادۃ تاکی تقید بقید رسم و عادت الیٰ متی الخلق تاکی گرفتاری بخلق

الیٰ متی الھوی تاکی متابعت ہوای نفس الیٰ متی الرعونۃ تاکی کولی و سبکی الیٰ متی الدنیا

الیٰ متی الاخرۃ تاکی خواہش دنیا تاکی خواہش آخرت الیٰ متی ماسوی المولیٰ تاکی توجہ بانچہ

جز مولیٰ است این انت من خالق الاشیاء المکون کل شیء کجائی تو دور افتادہ از پیدا کنندہ

ہمہ چیز و ہست کنندہ ہمہ را الاول پیش باعتبار وجود الاخر پس باعتبار وصول اول باعتبار ازلیت

و آخر باعتبار ابدیت بحسب ذات الظاھر پیدا از حیثیت آثار الباطن پوشیدہ از جہت ذات یا پیدا

بر عقل و پوشیدہ بر حواس المرجع والمصدر الیہ جای کہ بازگشت ہمہ بسوی اوست از پیش

اوست و لہ القلوب و مر او راست دو قدرت و تصرف اوست دلہا و طمانینۃ الارواح

باوست آرام جانہا و محط الاثقال و بر در لطف و کرم اوست فرود آمدن بارہا و العطاء و الامتنان

و او راست بخشش و نعمت او و در بعضے نسخ بلا امتنان امتنان بمعنی بریدن و کم کردن نیز آمدہ چنانکہ

لھم اجر غیر ممنون

المقالۃ الثالثۃ والسبعون

قال رایت فی المنام

کانی اقول دیدم در خواب گویا کہ من میگویم یا مشرکا بربہ فی باطنہ بنفسہ ای شرک آرندہ

بہ پروردگار خود در درون خود بنفس خود بدعوی ہستی و انانیت و نسبت افعال خود بطریق استبداد

و استقلال وفی ظاھرہ بخلقہ و شرک آرندہ بہ پروردگار در بیرون خود بخلق وی باضافت ضر و

نفع و خیر و شر بایشان و خوف و رجا از ایشان و فی عملہ بارادتہ و شرک آرندہ در عمل خود بخواہ

المقالۃ الثالثۃ والسبعون

خود چنین کنم وچنان کنم وچنین شود وچنان شود فقال رجل الی جنبی ما هذا الکلام
پس گفت مردی که در پهلوی من است چیست این سخن چه معنی دارد فقلت هذا نوع من المعرفة
پس گفتم من این نوعی از شناخت حق است چه مدار شناخت بر سلوک تحصیل فنا وموت ارادیست و
وحصول آن بفنای نفس وخلق وارادت است چنانچه در مقالات سابقه شرح آن گذشت یا مراد از فنا
کرده در این معنی ودریافت آن وتعبیر از آن نیز قسمی از معرفت وشناخت حقیقت کار است با قطع نظر از
حصول آن والله اعلم

المقالة الرابعة والستون

قال رضی الله عنه وارضاه ضاق بی الامر یوما تنگ آورد مرا کار من روزی فتحرکت النفس
تحت حملها پس جنبید نفس من زیر بار آن حالت نتوانست برداشت آن را وصبر کرد وطلبت
الراحة والمخرج والفرج وجست نفس آسایش وبیرون آمدن وگشادواران فقیل لی
ما ذا ترید پس چون دیده شد از من تنگی نفس وطلب راحت گفته شد مرا چه میخواهی فقلت
ارید موتة لا حیوة فیها پس گفتم میخواهم مردنی را که نیست زندگی در وی وحیوة لا موت فیها
ومیخواهم زندگانی را که نیست مردن در وی فقیل لی ما الموتة التی لا حیوة فیها پس گفته شد
مرا چیست موتی که نیست حیات در وی وما الحیوة التی لا موت فیها وچیست حیاتی که نیست موت
در وی قلت الموت التی لا حیوة فیه مماتی عن جنسی من الخلق گفتم من موتیکه نیست
حیات در وی مردن من فانی شدن است از جنس من از خلق فلا اراهم فی الضر والنفع
ونبینم خلق را در زیان وسود وجهد از آنکه برسم بینم ومماتی عن نفسی وهوای وارادتی
از فانی شدن من از نفس من وهوا من وخواهش من وآرزوی من فی دنیای واخرای در دنیای
من وآخرت من در هر دو جهان از لذات وتمتعات آن خواستنی وآرزوی که بهوای نفس خود بکنم
فلا احیی فی جمیع ذلک ولا اوجد

و اما الحیوة التی لا موت فیها فالحیاة بفعل ربی و اما زندگی که نیست موت در وی
پس آنکه بودن من است بفعل پروردگار من عزوجل و لا وجود لی فیه یعنی وجود و مزاحمت
هستی من در وی زیرا که فنا در فعل پروردگار موجب شهود اوست که هیچ حیاتی در حقیقت بدان نرسد
و الموت فی ذلک وجودی معه و موت در آن وجود من بقای هستی من است با وجود پروردگار
عزوجل زیرا که این وجود سبب موت قلب است بتوجه بغیر و رکون بماسوی و حاصل این خواست فنا و لقا
است که اعلی و انفس مقامات است فکانت هذه الارادة انفس ارادة اردتها
پس بود این خواست گرانمایه ترین خواستی که خواستم آن را هنگامی که حققت ان باز که رسیدم حقیقت
کار و بار و دریافتم آن را و آنکه در سخنان بعضی از عرفا واقع شده است ارید عدما لا وجود له ظاهر در تقریر
اولی است که اراده موتی است که نیست حیات در وی و کنایت از فنا است و ما اراده حیاتی که نیست
موت در وی مسکوت عنه است مگر آنکه گویند که بقا لازم فنا است از آن جهت نگفت اما گفتن آن عارف
بصریح که هر کس را آرزوی محال است و نیز این آرزو است اگرچه محال است محال چرا گفت این
خود واقع مر عارفان را بارب مگر بجهت علو مرتبه این مقام و نا امیدی از اطلاع خود و اظهار نامرادی
و شکستگی گفت **بیت** وصل خاصان بر است من زیشان نیم ای بخت بد بهر من نداره ادبار
من کار می بکن و قول خواجه بایزید بسطامی ارید ان لا ارید نیز این معنی وارد و اعتراض جاهلان
بر آنکه خواست ناخواست نیز خواست است پس تناقض لازم آید که ناشی از مقام ناشناخت است
زیرا که این خواست منافی ناخواست نیست این خواستی است که حق سبحانه و تعالی از وی میخواهد و خواست
آنچه حق خواست در حقیقت خواست نیست خواست ناخواست چه باشد بلکه اگر خواست خواست هم
باشد اما از آن رو که حق خواست آن خواست خواست او نیست خواست ممنوع خواستنی است که
بخواست نفس باشد حقیقت جواب از اشکال در کلام حضرت ایشان و کلام سلطان بایزید بهر دو است

وجواب ظاهر آنست که این سخن پیش از حصول آن مقام گفته که هنوز خواستی داشت ولیکن خواست آن داشت که این خواست نماند واین جواب اعلم است از شنبه نادانان و کوردلان

المقالة الخامسة والستون

قال رضی الله عنه وارضاه ما هذا التسخط علی ربک چیست این اظهار بی رضای و کراهت و ظلم پنداشتن عطا و ناپسندیدن آن پروردگار تو عزوجل لاجل تاخیر اجابة الدعاء از بهر پس انداختن پروردگار تعالی قبول کردن دعای ترا تقول حرم علی السؤال للخلق میگوئی حرام گردانیده بر من سوال کردن مر خلق را و باز داشت مرا از خواستن حاجات از ایشان واوجب علی السؤال له و واجب گردانیده بر من سوال کردن مر او را عزوجل وامر کرد بحصر کردن دعا و سوال بسوی وانا ادعوه وهو لا یجیبنی من میخوانم او را و وی جواب نمیدهد مرا اشکال افتاده پای رفتن بیارا بودن شرع پوشش تو مشکل و جدائی مشکل فیقال لک آحر انت ام عبد پس گفته میشود ترا که این سخن میگوئی خالی نیست که آیا آزادی تو بسر خود یا بنده کسی فان قلت انا حر فانت کافر پس اگر گوئی که من آزادم و بسر خودم و در بند کسی و در حکم کسی نیستم پس تو کافری وان قلت انا عبد واگر میگوئی که من بنده و در فرمان پروردگارم فیقال لک اتتهم انت لولیک فی تاخیر اجابة دعائک پس گفته میشود مر ترا آیا تهمت نهنده تو مر خداوند خود را در تاخیر اجابت دعای تو که نسبت بخل و بیبخلی کنند است یا نشنید یا بنسیان که شنید و فراموش کرد یا یاد داشت ولی بخل و بندید یا چو داشت ولی بی حکمتی و بی مهری کرد و تخمین این وجوه نمود و می نمایند فتشک فی حکمته و رحمته بک وشک و تردد کنند در حکمت وی و مهربانی وی تعالی با تو وبجمیع خلقه و با همه خلق وی وعلمه باحوالهم و در دانستن وی احوال خلق را او بغیر متهم که با تهمت نهنده مر حق را عزوجل بدان فان کنت غیر متهم له پس اگر نیستی تو تهمت نهنده مر خدا را عزوجل مقر بحکمته وارادته ومصلحته لک

و هستی اقرار کننده بحکمت او و ارادت او و آنکه مستلزم علم نیز هست و مصلحت او و برای توفی تأخیر

ذلک در تأخیر کردن اجابت دعا فعلیک بالشکر له پس بر تو باد شکر گفتن مر خدا را عزوجل لانه

اختار لک الاصلح زیرا که وی شاید که در تأخیر اجابت دعا مر گزیده باشد برای تو آنچه نیکوتر است نسبت

بحال تو و صلاح حال تو بهترین باشد و النعمة و دفع الآفة و برگزیده باشد برای تو نعمت را و

دور کرده تباهی را از حال تو بتأخیر اجابت دعا یا که شاید که عدم اجابت اصلح باشد بحال تو چه جای تأخیر

بیت پس دعا ها کان نیابت وبال از کرم می نشنود شان ذو الجلال ولیکن چون وعده

باجابت رفته است اگر تأخیری واقع شود تا وقتی معین خواهد بود در دنیا و آخرت و ان کنت متهما له

فی ذلک و اگر هستی تو تهمت کننده مر خداوند را در تأخیر اجابت دعا و شک کننده در حکمت او و

او فانت کافر بتهمتک له پس تو کافری بسبب تهمت کردن تو مر او را لانک بذلک نسبته

له الی الظلم زیرا که تو بسبب آن تهمت کردن نسبت کردی مر او را بسوی ستم کردن و در گذشتن از حد

حکمت و انصاف و هو لیس بظلام للعبید و وی تعالی نیست ستم کننده مر بندگان را لا یقبل

الظلم نمی پذیرد ظلم را و لیستحیل علیه ان یظلم و محال است بر وی که ظلم کند بر تو و بر خلق اذ هو

مالک و مالک کل شیء زیرا که وی تعالی مالک تست مالک هر چیز است و المالک له التصرف

فی ملکه کیف یشاء و مر او راست گردانیدن از جا تعالی در ملک خود هر چگونه که خواهد فلا یطلق علیه

اسم الظلم پس گذاشته نشود بر وی نام ظلم انما الظالم من یتصرف فی ملک غیره و نیست

ظالم مگر کسی که تصرف میکند در ملک غیر خود بغیر اذنه بی اذن آن غیر و اگر باذن وی کند آن نیز

ظلم نبود و این قید برای آن زیاده کردند تا حد ظالم تمام گردد فاسلک علیک پس بر بنده بر تو و در بعضی

نسخ فانسد پس بسته گردید بر تو سبیل التسخط علیه راه بی رضائی و کراهیت و خشم کردن مر خدا

عزوجل فی فعله فیک در کار کردن وی تعالی در ذات تو بما یخالف طبعک و شهوة

سبب تأخیر اجابت دعا

نفسک بچیزیکه ناسازگارست سرشت ترا و خواهش نفس ترا وان کان فی الظاهر مفسدة
لک و اگرچه باشد در ظاهر حال خلاف مصلحت مر ترا فعلیک بالشکر والصبر والموافقة و
الرضا پس بر تو باد در تاخیر اجابت و در جمیع احوال شکرگذاری حق کردن نظر بالطاف خفیه و صبر کردن
بر بلاهای او و موافقت نمودن بفعل و ارادت وی و رضا بقضای وی تعالی و ترک السخط والتهمة
و ترک کردن اظهار سخط و بیرضائی و کراهت و تهمت کردن پروردگار تعالی را بآنچه نه لائق جناب قدس
و کبریائی اوست والقیام مع رعونة النفس و ترک استادن با کاهلی و سبکی نفس در ارتکاب
این رذیلت و هواها الذی یضل عن سبیل الله و استادن با هوای نفس که گمراه میگرداند
از راه دین خدا تعالی چنانچه است بقول تعالی ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله و علیک بدوام
الدعاء و بر تو باد که همیشه کنی دعا اگرچه در اجابت تاخیری رود و صدق الالتجاء و حسن الظن
بربک و راستی پناه جستن بخدا و گمان نیک داشتن به پروردگار خود عزوجل و انتظار الفرج منه و چشم
داشتن کشاده کار را از وی والتصدیق بوعده و ایمان آوردن بوعده وی تعالی و راست دانستن
آنرا والحیاء منه و شرم داشتن از وی در استعجال اجابت والموافقة لامره و سازگاری کردن
مر امر او را که فرموده است دعا کنید و رعایت کردن طریقه بندگی و در ان بیت ای اخی دست از دعا
کردن مدار تا قبول بار آید چه کار و حفظ توحیده و بر تو باد نگهداشت کردن یگانگی حق را در
ربوبیت و صفات آن والمسارعة الی اداء اوامره و شتابی کردن در گزاردن و بجا آوردن امرهای
او را والتقاعد من ارتکاب نهیه و نشستن و سستی کردن از کردن آنچه نهی کرده است از ان
والتماوة عند نزول قدر ربک و فعله فیک و مرده انگاشتن خود را نزد فرود آمدن تقدیر وی
بر تو و کار کردن وی در تو و ان کان لابد ان تتهم و تسیء الظن و اگر هست شان که
چاره نیست از اینکه تهمت کنی و بدگمانی کنی فنفسک الامارة بالسوء العاصیة لربها

عزّ وجلّ پس نفس تو که امر کننده است ببدی گناه کننده است مر پروردگار خود را اَوْلٰى بِهَا
نزدیکتر است بآنکه متهم داری او را و بدگمان باشی بوی وَنِسْبَتُكَ الظُّلْمَ اِلَيْهَا اَحْرٰى و نسبت
کردن تو ظلم را بسوی نفس سزاوار تر است که بر خود ظلم میکند به بی فرمانی کردن پروردگار خود مِنْ مَوْلَاكَ
از نسبت کردن ظلم بخداوند تو که گرد سراپردهٔ عزت وی ظلم راه ندارد فَاحْذَرْ مُوَافَقَتَهَا وَمُوَالَاتَهَا
پس پرهیز کن موافقت نفس را و دوست گرفتن او را وَالرِّضٰى بِفِعْلِهَا وَقَوْلِهَا و خورسند بودن بکاری
که نفس کند و سخنی که وی گوید فِي الْاَحْوَالِ كُلِّهَا در همه احوال لِاَنَّهَا عَدُوَّةُ اللّٰهِ زیرا که نفس دشمن خدا ست
عزوجل و مخالف فرمان او وَعَدُوَّتُكَ و دشمن تست که ترا به بی فرمانی حق میخواند و در معاصی می افگند
که سبب عذاب بعد و مضطرب الارباب است وَمُوَالِيَةٌ لِعَدُوِّ اللّٰهِ وَعَدُوِّكَ الشَّيْطَانِ
الرَّجِيْمِ و نفس دوست مر دشمن خدا و دشمن ترا که شیطان رانده شده است هِيَ خَلِيْفَةُ النَّفْسِ
نفس جانشین شیطان است در مملکت بدن آدمی وَجَاسُوْسُهُ و جاسوس شیطان که برگماشته است
او را برای تفحص احوال آدمیان و رسانیدن اخبار بوی وَمُصَافِيَتُهُ و دوست مخلص و صافی اوست
اَللّٰهَ اَللّٰهَ حذر کن حذر کن خدا را و عذاب او را اِتَّقِ اللّٰهَ بترس حذر کن خدا را اَلْحَذَرَ پرهیز کن
پرهیز کن اَلنَّجَا اَلنَّجَا و دشتاب و دشتاب و خلاص کن نفس خود را از عذاب اِتَّهِمْهَا تهمت کن
نفس را بعداوت اگرچه نصیحت و دوستی نماید شعر وخالف النفس والشیطان واعصهما + وان هما محضاك
النصح فاتهم + وَانْسُبِ الظُّلْمَ اِلَيْهَا و نسبت کن ظلم را بسوی وی وَاقْرَءْ عَلَيْهَا قَوْلَهٗ و بخوان بر نفس
این قول خدای عزوجل مَا يَفْعَلُ اللّٰهُ بِعَذَابِكُمْ اِنْ شَكَرْتُمْ وَاٰمَنْتُمْ چه میکند خدا و چه کار دارد
بعذاب کردن شما را اگر شکر گوئید خدا را و ایمان آرید وَقَوْلَهٗ و بخوان این قول خدا را عزوجل ذٰلِكَ بِمَا
قَدَّمَتْ اَيْدِيْكُمْ اِنَّ اللّٰهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيْدِ آن عذاب بسبب عملها است که پیش فرستاده اند
شما و بدانید که نیست خدا ظلم کننده مر بندگان را تا از عدل وی ترسان باشید و از فضل او امیدوار قَوْلُهٗ عزّ وجلّ

وبخوان این قول را إِنَّ اللّٰهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا بدرستیکه خدا ظلم نمیکند مردم را هیچ چیزی
وَلٰكِنَّ النَّاسَ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ولیکن مردم نفسهای خود را خود ظلم میکنند وَغَيْرَهَا مِنَ الْآيَاتِ
وَالْأَخْبَارِ وبخوان بر نفس جز این آیات دیگر را و حدیثها را تا بدانی که وی سبحانه وتعالی از ظلم منزه و مبراست
كُنْ خَاصِمًا لِلّٰهِ عَلٰى نَفْسِكَ باش پیکار کننده برای خدا بر نفس تو وَمُجَادِلًا لَهَا عَنْهُ و خصومت کننده
مر نفس را از جانب خدای عزوجل وَمُحَارِبًا وَسَيَّافًا لَهُ و جنگ کننده و شمشیر زننده با نفس و شیطان و
اعدای دین برای خدا وَصَاحِبَ جُنْدِهِ وَعَسْكَرِهِ و باش صاحب حشم لشکر خدا بر قهر نفس و شکست
وی فَإِنَّهَا أَعْدَى عَدُوِّ اللّٰهِ زیرا که بدرستی نفس دشمن ترین دشمنان خداست عزوجل که هرگز از بیفرمان
کردن و سرکشی نمودن و خلاف ورزیدن باز نیاید مگر بکمال قدرت حق بخلاف شیطان که بیک کردن
و بیکبار الله گفتن بگریزد و نفس هم از ذکر حظ خود گیرد و ریا ورزد و خود ستائی کند گوید که هیچ خلقی عظیم تر
از نفس آفریده نشده است تا بحدیکه دعوی خدائی کند و هیچ مخلوقی جز نفس این دعوی نکرده ولنعم ما قیل
بیت نفس را مقصد سرست و هر کس را از فراز عرش تا تحت الثری قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى يَا دَاوٗدُ
أُهْجُرْ هَوَاكَ ای داود جدائی کن از هوای نفس خود فَإِنَّهُ لَا مُنَازِعَ يُنَازِعُنِي فِي مُلْكِي غَيْرَ
الْهَوٰى زیرا که بدرستی کشاکش نمیکند مرا در ملک من جز هوای نفس موافق است آنچه در قرآن مجید
میفرمایند که هم بداؤد علیه السلام گفت وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوٰى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ واگرچه متابعت نفس و هوا
از انبیاء و رسل نیاید ولیکن مقصود زجر و منع امت است و تعریض است با ایشان با آنکه حسنات الابرار
سیئات المقربین ایشان ترک اولی و افضل و بخطرات نیز ماخوذ و معاتب شوند و با وجود آن ادب نیست
که اگر مولی تعالی ایشان را عتاب کند ایشان بدرگاه عزت تواضع و انکسار نمایند ما را نشاید که از خجل
کنیم و در این شرکت جوئیم صاحبان راز را با نزدیکان درگاه و نزدیکان را با صاحب خود نازی و نیازی است
که دیگر از اوران مجال کنج نیست **نظم** ای محرم راز دردمندان ای مونس جان مستمندان چشم کرم

تو عین نازست و نازی که در دو ہمہ نیاز است و بعضے مردم که در بعضی محل آیۃ انک لا تہدی من احببت خوانند بر این مستمند ضعیف چنان گران آید که گویا گستاخی در حضرت رسول مرتبے مبارک کرده باشند چرا انک لتہدی الی صراط مستقیم نخوانند نعوذ باللہ من سوء الادب

المقالۃ السادسۃ والسبعون

وقال رضی اللہ عنہ لا تقل لا ادعو اللہ مگو دعا و سوال نکنم خدا را عزوجل فان کان ما اسالہ مقسوماً لی پس اگر ہست آنچه میطلبم قسمت کرده شده و نہاده شده برای من فسیاتینی پس زود است که بیاید و برسد مرا ان سألتہ ام لم نسالہ اگر سوال کنم یا سوال نکنم وان کان غیر مقسوم فلا یعطینی بسوالی واگر قسمت کرده نشده است نمید ہد مرا بسوال کردن من پس برای چه سوال کنم این چنین مگو بل اسالہ بلکه سوال کن خدا را عزوجل جمیع ما ترید ہر چه میخواہی وتحتاج الیہ و ہر چه نیاز مندی بدان من خیر الدنیا والاخرۃ از نیکی دنیا و آخرت اشارت است بآنکه سوال و دعا باید که جامع و شامل باشد ہمه حاجات و خیرات را چه در خزانه پروردگار تعالی کمی نیست ہمه چیز می باید طلبید ازوی ما لم یکن فیہ محرم و مفسدۃ تا وقتیکه نباشد در مسئول امری که حرام کرده شده است در شرع و آنچه مصلحت نیست در آن اگرچه حرام نباشد چنانکه کثرت اموال و اتباع اگر خوف ضرر و فساد باشد در آن لان اللہ زیرا که بدرستی خدای عزوجل امر بالسوال وحث الیہ امر کرده است بسوال کردن مرا و بر انگیخته است و ترغیب کرده است بندگان را بران وقال و گفته است ادعونی استجب لکم دعا کنید مرا و بخواہید از من اجابت کنم شما را و قبول میکنم دعای شما را و میدہم مسئول شما را وقال و گفت وی تعالی واسئلوا اللہ من فضلہ و سوال کنید خدا را و بخواہید از فضل جود و کرم او و امر کرد بسوال و در سیاق آیت نہی کرده است از تمنی بقول خود عزوجل ولا تتمنوا ما فضل اللہ بہ بعضکم علی بعض یعنی آرزو چیزی نیست و از ان چیزی بدست نیاید عمل بیاید و سوال کردن او و خواستن از پروردگار تعالی نیز عملی است وقال النبی و گفته است پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم

ترغیب ہمه سوال کردن ۱۲

منع است سوال کردن از غیر خدا و امر است بسوال از وی ۱۲

اسألوا الله وانتم موقنون بالاجابة سوال کنید خدا را وحال آنکه شما یقین کنندگانید باجابت
دعا واعطا مسئول یعنی دعا باید که از روی یقین بود و شک و تردد را دران راه نبود که یقین را تاثیر بسیست در
حصول اجابت و نسبتی است بوجود حق ثابت جل وعلا وقال و گفت وی صلی الله علیه وسلم اسألوا الله
ببطون اکفکم سوال کنید خدا را بباطن کفهای دست خود در وقت دعا ماثور و مسنون است که دستها را
بر آرند و کفهای دست مقابل سینه دارند مقصود باستقبال اسألوا الله است که امر است بسوال و ذکر
بطون الکف تعلیم ادب دعا است و اگر بعضی در روند که آن در حکم وکر ایقان اجابت است گویا اعطا فرود
می آید و کفهای دست بر سینه ارند تا بگیرند آنرا و بدست آرند فافهم وغیر ذلک من الاخبار وجز آنچه ذکر کرده شد
از اخبار و احادیث و آیات در باب امر بدعا و ترغیب دران و بیان فضل آن بسیار است مثنوی من
همی دانم که میخواهد ولش تا بود خوشنا بگردد منزلش میکنم چندان فغان در حضرتش تا فرود آید ز بالا ازرش
چیست ادعونی لکم امر است اسألوا گر نمیخواهد گدا را نیز اغلو آه گریه بر درش چندان کنم تا بجوش آن
غنچه را خندان کنم ولا تقل انی اسأله و مگو من بسیار سوال میکنم فلا یعطینی نمیدهد مرا فانا اذن
لا اسأله پس این گاه سوال نکنم او را چون نمیدهد سوال کردن چه فائده این چنین مگو بل دم
علی دعائه بلکه دائم و ثابت باش بر دعا کردن وی عز وجل فانه ان کان ذلک مقسوما زیرا که بد
اگر هست مسئول تو قسمت کرده شده و نهاده شده برای تو ساقه الیک بعد ان تسأله میراند
می آرد آنرا بسوی تو و میرساند بتو پس از آنکه سوال میکنی و تحقیق این سوال کردن را نیز تقدیر کرده است
فیزید ذلک ایمانا و یقینا و توحیدا پس افزون میکند ترا آن دادن بعد از سوال کردن
تصدیق را بصفت جود و کرم و رحمت و جز آن از صفات حق و یقین کردن بدان صفات و یگانه دانستن
حق را بدان صفات و بآنکه معطی اوست نه غیر او و ترک سؤال الخلق و چون این دانستی افزون
میگرداند ترا ترک کردن سوال از خلق و الرجوع الیه فی جمیع احوالک و باز گشتن بسوی

خدای تعالی در همه احوال تو و انزال حوائجک بہ و فرود آوردن حاجتهارا بخدا و درخواستن آن
از وی عزوجل و این باعث و توجه و اقبال بجناب عزت و جلال حق و موجب شغل بذکر و مناجات و قرب درگاه
اوست و در اصل باید که مقصود و مطلوب در دعا همین باشد و همت مقتصر بر حصول مدعا نباشد تا موجب
از دیاد محبت گردد و سیدی الشیخ ابو الحسن شاذلی قدس الله سره العزیز می فرماید که حظ و نصیب تو در دعا ذوق
و فرح بمناجات محبوب باید نه فرح بقضای حاجت و حصول مطلوب تا بعمت از منعم محبوب نمانی
مثنوی دل به حرص دعا خالی شده ٭ ذوق عجز و بندگی حالی شده ٭ گر اجابت کردشان فهو المراد
ورنه باری یافتند آنچه شان ٭ ذوق بود از مطلبشان به سخن کردن بآن شیرین زبان ٭ ور کند رد
لذت آن شیرین سخن ٭ تو جویی بیش نه سخن بار دیگر ٭ و ان لم یکن مقسوماً لک و اگر نباشد مسئول تو قسمت
کرده شده برای تو اعطاک الغنی عنہ الرضا عنہ و جعلک بالفقر ابید حق تعالی ترا
بعدم حصول آن بعد از دعا توانگری و بی نیازی از آن راضی و خورسند بودن از وی تعالی و اختیار فقر
برای تو و یقین دانستن آن که حکمت و مصلحت تو درین بوده است فان کان فقراً او مرضاً ارضاک
بهما پس اگر باشد حاصل فقر و مرض بدفع نا کردن آنها بدعا راضی میگرداند ترا بفقر و مرض و حاصل میگردد
بحصول مقام رضا که اعلی و ارفع مقامات ست چیزی که اعز و انفس ست فائده آن از وجود غنا و صحت
وان کان دیناً و اگر هست وامی که دعا کردی تیسیر ادای آن و مستجاب نشد دعا قلب صاحب
الدین سنت الّتی ٭ تجرید اهل مطالبه بان جابیست که میگرداند پروردگار تعالی بعوض اجابت دعا برای جبر
خاطر تو دل خداوند وام را سنت سوء المطالبة از بدی مطالبه و درشتی کردن وان الی الرفق بک
بسبب نرمی نمودن بتو و التاخیر و التسهیل و پس افگندن مطالبه و آسان گردانیدن الی حین
میسرایک تا وقت فراخی و دستگاه تو که آسان گردد ادای وی بر تو او اسقاطه عنک یا افگندن
وام از تو و در گذشتن ازان او تفقیصه یا کم کردن وام فان لم یسقطه عنک و لم یترک

مِنْهُ فِی الدُّنْیَا پس اگر این ہم نشد و نفگند وام را از تو و نگذاشت از ان چیزی در دنیا و ہیچ یکی ازین
انواع مذکوره ظاہر نشد اثر اجابت دعا اَعْطَاكَ عَزَّ وَجَلَّ فِی الْاٰخِرَةِ ثَوَابًا جَزِیْلًا بدهد ترا
خدای تعالی در آخرت پاداش بسیار بدلک مَا لَمْ یُعْطِكَ بِسُؤَالِكَ فِی الدُّنْیَا عوض آنچه نداد ترا
بسوال کردن تو در دنیا زیرا که در حدیث آمده است که اگر دعای بنده مومن در دنیا قبول نیفتاد دعا
وی ذخیره میگرداند آنرا خدای تعالی برای روزی که محتاج تر است بآن لِاَنَّهٗ کَرِیْمٌ زیرا که
خدای تعالی بخشنده است و کریم ہرگز خواہنده را محروم باز نگرداند غَنِیٌّ بی نیاز است از ہمه چیز وَحَیِیٌّ
ندارد یعنی چیزی که سبب آن بخل شود و نتواند داد رَحِیْمٌ بسیار مهربان و بخشاینده است و گفته اند حیا آن که
اگر سوال کنند [illegible] آنکه اگر سوال کنند و خشم آید فَلَا یُخَیِّبُ سَائِلَهٗ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ پس
نا امید نگرداند سوال کننده خود را در دنیا و آخرت [illegible] باشی گرفت آن بار را که گرفت او را
برانکه خواست بخواہد فَلَا بُدَّ مِنْ فَائِدَةٍ وَّنَائِلَةٍ پس چاره نیست در دعا کردن از حاصل عطا و العطا
فائده آنچه گرفته و داده شود از مال و دانش و نول عطا دادن نوال بالفتح عطا [illegible] اِمَّا عَاجِلًا وَّاِمَّا
آجِلًا یا زود درین جہان یا دیر در آن عالم وَقَدْ جَاءَ فِی الْحَدِیْثِ اَنَّ الْمُؤْمِنَ یَرٰی فِیْ صَحِیْفَتِهٖ
یَوْمَ الْقِیٰمَةِ بتحقیق آمده است در حدیث که مسلمان می بیند در نامه اعمال خود روز قیامت حَسَنَاتٍ
لَمْ یَعْمَلْهَا وَلَمْ یَدْرِ بِهَا نیکیها را که نکرده است آنها را و نیافته است و ندانسته است آنرا و آن [illegible] حسنات
واعمالی که مندرج اند مجملا در ضمن عملها و در حالتی که نکرده است اعمالی را که موجب آنها است اصالةً و تفصیلاً
فَیُقَالُ لَهٗ اَتَعْرِفُهَا پس گفته شود مر او را آیا می شناسی این نیکیها را فَیَقُوْلُ مَا اَعْرِفُهَا مِنْ اَیْنَ
لِیْ هٰذِهٖ پس میگوید مومن نمی شناسم اینها را که از کجا است مرا این نیکیها فَیُقَالُ لَهٗ اِنَّهَا بَدَلُ مَسْئَلَتِكَ
الَّتِیْ سَاَلْتَهَا فِیْ دَارِ الدُّنْیَا پس گفته شود مر او را که این نیکیها عوض سوال کردن تست که کرده بودی
آنرا در سرای دنیا وَذٰلِكَ اَنَّهٗ یَسْاَلُ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ [illegible] اِلٰی اللّٰهِ وَمُوَحِّدًا [illegible] ثواب دادن در آخرت عوض

سوال کردن مومن دنیا که داده نشد آن از جهت آنیست که وی السبب سوال کردن او خدای تعالی را
می باشد یاد کننده خدا را و یگانه داننده او را و واضع الشیء و می باشد نهنده چیز که دعا و سوال است
فی موضعه جای خودش که حق و کرم اوست و معطی الحق اهله و می باشد دهنده حقی که
که واجب است بر وی از عبودیت و تضرع و توجه و التجا و افتقار خداوند حق را که پروردگار غنی و کریم و
جل جلاله و عم نواله و متبریا من حوله و قوته و می باشد بیزار از حیلت و توانائی خود زیرا که خود را ناتوان
و بیچاره و وابسته دعا و سوال میکند و تارکا للتکبر و التعظیم و الانفة و می باشد ترک کننده جاه
و ننگ و نام و بزرگی را چه سائل خوار و خرد و حقیر و بی ننگ میباشد و جمیع ذلک اعمال صالحة لها
ثواب عند الله عز و جل و همه این مذکورات کارهای نیک است که مر آنرا ثواب عظیم است نزد خداوند
و لهذا دعا را مخ العبادة خوانده اند بجهت اشتمال این معانی که مذکور شده در قرآن مجید فرموده که هر که استکبار
از عبادت من ورزد در آید در دوزخ در آرم و مراد بعبادت درینجا دعاست چنانکه سیاق آیه دلالت دارد بران و این
دلالت دارد بر تاکید و مبالغه در استحباب دعا و لحوق وعید بر ترک آن هیچ شکی نیست که اگر بطریق استنکاف و
استکبار بود همین حال دارد اما اگر بجهت تادب بمقام عزت و اجلال قدر و تفویض و تسلیم بعلم و ارادت حضرت
ذو الافضال بود آن مقامی دیگر است و این قوم را احوال اند گاهی دعا کنند و گاهی سکوت ورزند و گاهی بتعریض
و کنایت خواهند چنانکه حق را بلطف و کرم و جود بستایند که این نیز نوعی از سوال است بزبان رمز و کنایت و گاهی
سکوت درین باب بالاتر از تکلم شمرند و همه آن از احوال و افعال انبیا علیهم السلام منقول است و هر کدام را وقتی است
و حالی که اقتضای آن کند و در مقاله رابع و ثلثین کلامی از استاد امام ابو القاسم قشیری نقل کرده شده است

المقالة السابعة و الستون

قال رضي الله عنه كلما جاهدت نفسك هرگاه و چندانکه کارزار کنی و مجاهده فرمائی و مشقت افکنی نفس خود را و غلبتها و چیره شوی بر و
فقتلتها بسیف المخالفة و بکشی او را بشمشیر مخالفت و مجاهدت احیاها الله تعالی

زنده میگردانداو را خدای تعالی بحیات معنوی که عبارتست از علم و معرفت ذات و صفات حق و دریافت حقیقت کار
و نازعتک وطالبتک بملک الشهوات و اللذات و کشاکشی میکند نفس او چون مجاهده بحکم جبلت
کرد بار دیگر سرکشی دارد و میطلبد از تو شهوتها و لذتها را المباحة منها و المباح حرام در شهوات و لذات و
حلال از آنها و جناح یعنی اثم و بزه است در گناه و در انها حرام است که سبب آنست لتعود الی
المجاهدة و للمسابقة تا باز گردی بسوی مجاهده کردن و در گذشتن و پیشی بودن و بر ورآوری ۔ لیکتب
لک ثوابا دائما تا بنویسد و ثابت گرداند حق تعالی برای تو ثواب همیشه را و هو معنی قول النبی و این جهاد
با نفس معنی جهاد اکبر است که واقع شده است در قول پیغمبر صلعم رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد
الاکبر بازگشتیم ما از جهاد خورد که کارزار کردن با کافرانست بسوی جهاد اکبر اراد به مجاهدة النفس
مراد داشته است آن حضرت صلی الله علیه وسلم بجهاد اکبر جهاد با نفس را لدوامها و استمرارها علی الشهوات
و اللذات از جهت همیشه بودن نفس بر شهوتها و لذتها و انهماکها فی المعاصی و فرو رفتن نفس بجاح
کردن در گناهان و مقصود تنبیه بر تشبیه است بر التزام و رشاد است مجاهده نفس اهتمام و اعتنا بدان نه کشف شرع
دران زمان بعد از فراغ از جهاد کفار باشد چه این همیشه بود و در جهاد کفار نبود و هر مقصود از تمامه اعمال
و عبادات و طاعات مجاهده نفس است تا از بد و عبادت حق مستقیم گردد چنانکه می فرماید و هو معنی قوله تعالی و این
دوام و استمرار مجاهده نفس از جهت دوام و استمرار وی در شهوات و لذات مراد است از قول حق عز و جل واعبد
ربک حتی یاتیک الیقین و پرستش کن پروردگار خود را تا آنکه بیاید ترا موت امر الله عز و جل خدای
عز و جل لنبیه مر نبی خود را صلعم بالعبادة به عبادت خود و هی مخالفة النفس و آن عبادت مستلزم
مخالفت نفس است لان العبادة کلها تاباها النفس زیرا که عبادت بهمه اقسام آن سرکشی میکند و
امتناع می آرد از آن نفس و تریدها ضدها و میخواهد نفس خلاف آن زیرا که سرشت نفس و جبلت وی همین است
و جبلت وی بر طلب شهوات و لذات سیست و عبادت ضد آنست الی ان یاتیه الیقین تا آنکه

بیاید او را الیقین یعنی الموت بخواهد خدا تعالی از یقین موت را و یقین از اسماء موت است باعتبار
آنکه شک و شبهه در آن نیست او اندر وفات فقیل کیف تأبی نفس رسول الله اگر گفته شود و سوال کرده آید
که چگونه اباء آرد نفس پیغمبر صلعم العبادة عبادت را و حال آنکه وی علیه الصلوة والسلام لا هوی له
نیست هوای نفس مر او را و نفس وی تمام متابع حق و موافق امر است قال الله تعالی وما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی نمی گوید آن حضرت هیچ سخن از هوای نفس خود نیست این سخن مگر وحی که فرستاده شده است
بسوی وی خفی یا جلی و چون هوای نفسانی وی در اقوال منفی باشد در افعال نیز همچنین خواهد بود و از اینجا معلوم شود
که مراد مطلق نطق است چنانکه ظاهر عبارت نیز مشعر بدین است و اگر مراد نطق بقرآن باشد خود استدلال بآن
ساقط است و جواب بر تقدیر تسلیم بود که می فرمایند فیقال انه پس گفته شود در جواب این اشکال که خدای
عزوجل خاطب نبیه بهذه الخطاب خطاب کرده است پیغمبر خود را بدین خطاب که عبادت کن پروردگار
خود را تا وقت موت لتقرر به الشرع تا قرار یابد بدان حکم شرع فیکون عاما بین امته پس باشد
آن حکم فراگیرنده همه امتیان است وی الی ان تقوم الساعة تا آنکه بپا گردد قیامت یعنی این خطاب اگرچه
بظاهر به پیغمبر است صلعم ولیکن بحقیقت مراد بآن امت اوست و مقصود تاکید و مبالغه است و آن چه هرگاه که
آن حضرت محب و محبوب درگاه است مامور و محکوم باشند دیگران بطریق اولی خواهند بود و این مسلک بسیار است در
قرآن مجید چنانکه لئن اشرکت و ان کنت فی شک و جز آن زیرا که آن حضرت معصوم است از اباء نفس از عبادت
و وقوع در شک و اشراک از وی متصور نباشد و اگرچه بحکم جبلت بعضی احکام طبیعت و نفس برای حکمت و مصلحت
تشریع و انزال قرآن و تربیت و ترقیت وی صلعم باقی گذاشته شده است چنانکه گفته اند ولیکن بحکم عصمت و فطرت
طاهره آثار هوا و سرکشی نفس آن حضرت معدوم و مفقود است چنانکه می فرمایند ثم ان الله عزوجل اعطی نبیه القوة
علی النفس والهوی بخشیده حق تعالی داده است پیغمبر خود را زور و توانائی بر نفس و هوا کیلا یضره تا آنکه زیان
نکند نفس و هوا او را ولا یحوج الی المجاهدة و نیازمند نگرداند او را بسوی مجاهده بخلاف امته

بجلادت است و وی که نفس و هوا ایشان توانا و چیره و در مقام زیان سانند و اند اگر مجاهده نکنند و قطع و قمع آنها
نیا نمند نشوند و اگر خطاب با آنحضرت باعتبار وجود اصل نفس و هوا اگرچه مغلوب و مقهور ست بکنند نیز درست است
غائیتش آنکه بی تعب مجاهدت بوجود خواهد آمد و ازاست بمشقت و مجاهدت با نفس و هوا فاذا دام المؤمن
علی المجاهدة هذه پس چون همیشه باشد مسلمان بر مجاهده با نفس الی ان یاتیه الموت تا وقتیکه
بیاید او را موت فیلقی ربه و بپیوند و در رسد بعد از موت بدرگاه پروردگار خود عزوجل بسیف مسلول
بشمشیر آهیخته مسلطخ بدم النفس والهوی آلوده بخون نفس و هوا اعطاه ما ضمن له من الجنة
میدهد خدا تعالی او را چیزیرا که پذیرفته است برای وی از بهشت لقوله از جهت گفتن وی عزوجل واما من
خاف مقام ربه واما کسیکه بترسد خدا را یا ایستادن خود را حضرت وی ونهی النفس عن الهوی و باز دارد
نفس خود را از هوا فان الجنة هی الماوی پس بتحقیق که بهشت پناه جای اوست و جا باشش اوست فاذا
ادخله الجنة جعلها داره و مقره و مصیره پس چون در آرد حق سبحانه و تعالی مسلمانرا در بهشت
و بگرداند بهشت را سرای وی و آرام جای وی و بازگشت وی و امن من التحول عنها ایمن گرداند او را از گشتن او
بیرون آمدن از بهشت والنقلة الی غیرها و انتقال کردن بجای دیگر جز بهشت والعود الی دار الدنیا
و از وی بازگشتن بسوی سرای دنیا جدد له کل یوم و کل ساعة من انواع النعیم نو میگرداند و
میدهد برای وی پروردگار هر روز و هر ساعت از گوناگون نعمتها و تغییر علیه انواع الحلل والحلی
متغیر و متبدل میگرداند بر وی انواع گوناگون حلها و زیورها الی ما لا نهایة له و لا غایة و لا نفاد تا چیزیکه
نیست آخر او را و نه مسافت و نه سپری شدن کما جدد هو فی الدنیا کل یوم و کل ساعة و لحظة
مجاهدة النفس والهوی چنانکه نو میگرداند مومن در دنیا هر روز و هر ساعت و هر لحظه مجاهده نفس و هوا الحظه
نگریستن بدنبال چشم و لحظه یکبار نگریستن مراد بآن زمان اندک ست و اما الکافر والمنافق والعا
لما ترکوا مجاهدة النفس والهوی فی الدنیا اما کافر و منافق و گنهگار هرگاه ترک کردند مجاهده

وهوا ارادوا و تابعوا هواها و پیروی کردند نفس هوا را و وافقوا الشیطان و سازگاری کردند شیطان را
فانمرجوا پس اختلاط کردند و مرج بمعنی اختلاط و اضطراب و در بعضی نسخ فانمزجوا آمده بمعنی امتزاج خیر را
بچیزی بشری آمیزند و مخلوط گشتند فی انواع المعاصی من الکفر و الشرک در گوناگون گناهان از کفر ظاهر
و باطنی و شرک جلی و خفی و تمادوا فیها و پیش رفتند در وی شرک و کفر است از اعمال قبیحه و اخلاق ذمیمه حتی اتاهم
الموت تا آنکه آمد ایشان را مرگ من غیر الاسلام بی مسلمانی مر کافران را و التوبة و بی توبه مر گنهگاران را
ادخلهم الله در آرد خدای تعالی عزوجل کافران و عاصیان را النار التی اعدت للکافرین یعنی
که آماده کرده شده است برای کافران فی قوله که مذکور است در قول حق عزوجل و اتقوا النار التی
اعدت للکافرین یعنی بپرهیزید آتشی که آماده کرده شده است برای کافران تا همیشه دران باشند و آتش با همه
جای و ماوای کافر است برای ایشان ساخته شده است عاصیان نیز دران می در آیند ولیکن همیشه نمیمانند
فاذا ادخلهم فیها پس چون در آرد خدای تعالی ایشان را در آتش و جعلها مقرهم و مصیرهم
دیگردانند آتش را آرامگاه و جای باش و بازگشت ایشان را و امهم و ماوای ایشان هم بمعنی ماوی است و مراد از جا
ماوای و مصیر است بطریق تشبیه تمثیلی چنانکه بازگشت طفل با مادر است بازگشت کافران و عاصیان با آتش
باشد چنانکه در قرآن مجید مذکور است فامه هاویة فاحرقت جلودهم و لحومهم پس بسوزد آتش
پوستهای ایشان را و گوشتهای ایشان خلقت نو میگرداند خدای تعالی عزوجل لهم مر ایشان را جلودا
و لحوما غیرها پوستها و گوشتهای جز آن گوشتها و پوستها که سوخته شده است کما قال عزوجل
کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها هرگاه که پخته شود و سوخته میگردد پوستهای
ایشان تبدیل میکنیم مر ایشان را پوستها جز آن پوستها تا بچشند عذاب را و دریابند الم آن را و ظاهر است که چون آتش
پوستها را بسوخت گوشتها نیز خواهد سوخت و تبدیل در لغت دیگر کردن است و درینجا دیگر کردن بآن
طریقست که پوست سوخته شده را بصورت دیگر و صفت دیگر گردانند و اثر سوختگی را دور سازند و اگر پوست

دیگر بجای وی پیدا کنند که مستفاد از عبارت قرآنی همین است نیز محذوری ندارد چه عذاب در حقیقت نفس است
و عاصی اوست و پوست حکم جامه او دارد و کذا قیل یفعل عزّ و جلّ بهم ذلک میکند خدای تعالی با ایشان
آنرا و جز امید بدان آن کما وافقوا انفسهم و اهواءهم چنانچه موافقت و متابعت کردند نفسهای
خود را و هواهای خود را فی الدنیا فی معاصیه در دنیا در معصیتهای خدای عزّ و جلّ هر روز و هر ساعت برنگی
دیگر و در لباسی دیگر شهوات میراندند و لذات میگرفتند و عهدها عیش و کامرانی از تازه و نو می ساختند فاهل
النار یجدد لهم کل وقت جلودا و لحوما پس دوزخیان نو میگرداند پروردگار تعالی هر ایشان را و هر وقت
پوستها و گوشتها را لایصال العذاب و الآلام الیهم از برای رسانیدن عذاب و دردها بسوی ایشان
و اهل الجنة یجدد لهم کل وقت النعیم و بهشتیان نو و تازه میگردانند ایشان را هر دم ناز و نعمت
لیتضاعف الشهوات و اللذات لدیهم تا زیاده و دو چند گردد شهوتها و لذتها نزد ایشان چنانکه دایم
اوقات را بطاعت و عبادت و ذکر حق معمور میداشتند پس عذاب و ثواب آخرت بر وفق گناه و طاعت دنیاست
چنانکه می فرمایند و سبب ذلک مجاهدة النفس و موافقتها فی دار الدنیا و سبب آن مجاهده نفس است چنانکه
اهل ایمان با نفس مجاهده میکردند و موافقت نفس است چنانکه کافران عاصیان کردند در سرای دنیا هر کدام بحکم قول حق سبحانه و تعالی
جزاء وفاقا و قول رسول صلی الله علیه و سلم کما تدین تدان پاداش کردار خود میرسند و هذا معنی قول النبی
نیست معنی قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم الدنیا مزرعة الآخرة دنیا کشت زار آخرت است هر چه اینجا کارند آنجا بدروند

بیت از ادب سبب دهقان خوش است ای مولوی هذا سبب دهقان چه باشد هر چه کاری بدروی والله اعلم

المقالة الثامنة و السبعون

قال رضی الله عنه اذا اجاب الله
عبدا ما سأله و تسلیة اجابت کند خدای تعالی بنده را آنچه درخواست بنده آنرا اعطاه ما طلبه
و بدهد بنده را آنچه طلبید آنرا لم ینخرم بذلک ارادته پاره نمیشود و بر نمیگردد بجهت آن ارادت او سبحانه و تعالی
و لا ما جف به القلم و لم ینخرم خشک شده است بآن قلم تقدیر و سبق به العلم و پیش رفته و گذشته است

بآن علم الهی یعنی اینچنان نیست که حق سبحانه چیزی در ازل خواسته و دانسته باشد بدعا و سوال بنده خلاف آن کرده و داده شود **وَلٰکِنْ یُوَافِقُ سُؤَالُهُ مُرَادَ سَابِقِهِ** لیکن موافق می یابد سوال بنده خواسته شده پروردگار را عزوجل **فِیْ وَقْتِهِ** در وقتیکه برای وقوع آن تعین یافته و مقدر شده است **فَتَحْصُلُ الْاِجَابَةُ وَقَضَاءُ الْحَاجَةِ** پس حاصل میگردد اجابت و پرداخت شده **فِی الْوَقْتِ الْمُقَدَّرِ الَّذِیْ قُدِّرَ لَهٗ فِی السَّابِقَةِ** در وقت مقدر که تقدیر و تعین کرده شده است برای اجابت و قضای حاجت او در ازل که سابقه عبارت از آنست **لِبُلُوْغِ الْقَدَرِ وَقْتَهٗ** از جهت رسیدن قدر وقتش را و از تقدیر سوال کردن بنده درین وقت نیز مقدر است و در تقدیر رفته است که در فلان وقت فلان بنده فلان چیز خواهد خواست و بعد از خواست وی آن چیز فلان وقت وقوع خواهد یافت و اگر قضا بنده وقوع آن در وقت دیگر سوال کند هرگز در آن وقت واقع نگردد ولیکن سوال وی در آن وقت مقدر شده است و اگر اجابت سوال وی نشد سوال وی مقدر بوده مسئول و لیکن در تقدیر رفته که چیزی مثل مسئول وی در دنیا یا ثوابی در آخرت یا دفع بلای مانند آن واقع خواهد شد چنانکه وارد شده است که هیچ سوال در درگاه حق ضایع و مردود نباشد پس هر چیز از دائره تقدیر و ارادت او بیرون نیست معنی آنکه بعضی گفته اند که ارادت تابع مراد و علم تابع معلوم است و بالجمله وقوع مقادیر در اوقات معین است که برای آن مقدر و معین شده است **کَمَا قَالَ اَهْلُ الْعِلْمِ فِیْ قَوْلِهٖ** چنانچه گفته اند اهل علم در قول خدای عزوجل **کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِیْ شَاْنٍ** هر روز یعنی در هر وقت خدای تعالی در کاریست **اَیْ یَسُوْقُ الْمَقَادِیْرَ اِلَی الْمَوَاقِیْتِ** میراند مقدرات را بسوی اوقات و پیدا میکند آنرا در آن اوقات یعنی علم و ارادت در ازل است لیکن ظهور وقوع معلوم و مراد در لایزال است در اوقات معین که از برای آن بعلم و ارادت تعین یافته است و محو و اثبات که کریمه یمحو الله ما یشاء و یثبت اشارت بآنست نیز باعتبار اوقات حدوث و وقوع است و کریمه ما یبدل القول لدی بجهت علم و ارادت است **فَلَا یُعْطِی اللّٰهُ اَحَدًا شَیْئًا فِی الدُّنْیَا بِمُجَرَّدِ دُعَائِهٖ** پس نمیدهد خدای تعالی هیچ یکی را چیزی از نعمت در دنیا بسبب

هیچ سوال در درگاه حق تعالی ضایع و مردود نیست ۱۲

تنهائی دعای او و علیت اوم آنرا و کذالک لا یصرف عنه شیئاً بدعاء المجتهد و همچنین نمیگرداند
خدا هیچ چیز را از بلای و دعای او تنها بلکه این اعطا صرف بحکم ارادت ازلی است که در لا یزال بعد از دعا و سوال
وی واقع شده و باین اعتبار اگر سببی عادی برای دعای ایشان اثبات کنند روا باشد و لیکن علت نیست شیخ
ابن عطاء الله اسکندری رح در کتاب الحکم میگوید کیف یکون طلبک اللاحق سبباً فی عطائه السابق یعنی
عطا رحق و قسمت وی ازلی است و سابق و دعا و سوال تو حادث و لاحق و سبب لاحق در سابق که حادث در قدیم
را معقول نبود و واسطی فرمود قسمتها است در ازل گذشته و صفتها است که در اول جریان یافته آنرا باعمال
نتوان یافت و بسعایات تحصیل نتوان کرد و چون فرمود که ارادت منتظم نمیشود و آنچه مقدر است مبدل نمیگردد
و در حدیث وارد شده است لا یرد القضاء الا الدعاء اشکالی پیدا آید برای دفع اشکال می فرمایند و الذی
ذکر فی الحدیث و آنچه وارد شده است در حدیث که لا یرد القضاء الا الدعاء قبل گفته شده است
در توجیه آن المراد به مراد که بآنچه وارد شده است آنست که لا یرد القضاء الا الدعاء الذی
قضی ان یرد القضاء بدو نمیکند قضا را اگر دعای که قضا کرده شده است که رد کرده شود آن قضا با
دعا و آن قضا معلق است که حکم کرده شده است که این چنین واقع نشود و چون دعا کنند و چون دعا کنند واقع
نشود پس در قضا و در آن منافات نباشد بلکه این چنین باید که باشد زیرا که قضا این چنین رفته است پس
اطلاق رد قضا از روی ظاهر است نه بحقیقت و قضا و اکثر امور عالم که معلق و مربوط باسباب و شروط اند این چنین است
بخلاف قضا مبرم که موقوف و معلق بچیزی نیست و دعا در آنجا فائده ندارد و لهذا دعا و امر مفروغ عنه ممنوع است
چنانکه ضمانت رزق و ارسال رسل و قیام ساعت و حکم دخول مومنان در بهشت و کافران در دوزخ و مانند
آن و تنقیح جواب آنست که پروردگار تعالی دعا را از اسباب عادی رد قضا ساخته است چنانکه آتش را برای
سوختن و طعام را برای سیر شدن و حکم کرده است که اگر دعای مجتمع شرائط و آداب از کسی بوجود آید بگردد
از وی قضا و سببیت این منافاتی با قضا ندارد و این نیز قضای اوست و قضا همه را شامل است اگر گویند

که بدین جهت قضا مخصوص بدعا نمی باشد بلکه هر امر که قضا معلق بآن شده است رد قضا میکند بانچه معنی جواب اینکه
گویند همچنین است که تو گفتی و اینمعنی مخصوص بدعا نیست ولیکن این از برای بیان فضیلت دعا و ترغیب بران
تخصیص بذکر آن کرده اند مشهور در توجیه این حدیث همین است و بعضی از علما دو وجه دیگر گفته اند یکی آنکه مراد
بقضا درین حدیث امری مکروه است که می ترسد بنده از نزول آن چون توفیق یافت بنده بدعا دفع
میکند آنرا پروردگار تعالی از وی و تسمیه او بقضا مجاز است و دوم آنکه مراد حقیقت قضا است و مراد برد دعا
آسان ساختن آنست آنرا بر بنده پس گویا که قضا نازل نشده است و رجوع این کلام نیز بجواب نخستین است
که همه قضا است فافهم وکذلک و همچنانکه همه بقضای الهی است و دعای بنده که فعل وست نیز دخل
وارد وران آن هم بقضای اوست همچنین است این حکم که لا یدخل احد الجنة في الآخرة
بعمله بل برحمة الله در نمی آید هیچ یکی در بهشت بعمل خود بلکه در می آید بفضل و رحمت خدای عز و جل
لکنه یعطی العباد الدرجات في الجنة على قدر اعمالهم لیکن وی تعالی میدهد بندگان را مراتب
و درجات در بهشت بقدر عملهای بندگان و این نیز فضل و رحمت اوست وقد ورد في حدیث عائشة
و به تحقیق آمده است در حدیث که روایت میکنند آنرا عائشه صدیقه رضی الله عنها انها سألت النبي
که عائشه پرسید پیغمبر صلی الله علیه وسلم را هل یدخل احد الجنة بعمله آیا در می آید هیچ یکی
بهشت را بعمل خود فقال لا بل برحمة الله پس گفت آنحضرت در نمی آید هیچ یکی بهشت را بعمل خود بلکه
در می آید برحمت خدا فقالت پس گفت عائشه صدیقه بآنحضرت بجهت طلب تحقیق علم و مجال سخن که او را
در حضرت وی بود ولا انت و تو نیز در نمی آئی بهشت را مگر برحمت خدا با وجود چندین عملهای عظیم رفیع فقال
پس گفت آنحضرت ولا انا و نه من هم می آیم بهشت را بعمل خود الا ان یتغمدني الله برحمته مگر آنکه بپوشد
خدای تعالی مرا برحمت خود و در آرد ووضع یده على هامته نهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سر خود از جهت تعظیم
و قبول امر الهی و اظهار امتنان از رحمت وی سبحانه چنانکه عادتست که میگویند بالرأس والعین هست منکه باسم

که بر آن خاطر عاطر گذرم ۔ لطفها میکنی ای خاک درت تاج سرم ۔ وَذٰلِكَ لِاَنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ لَا یَجِبُ
عَلَیْهِ لِاَحَدٍ حَقٌّ و آن نا در آمدن در بهشت بعمل و عدم استحقاق بندگان آن را در درگاه عزت از جهت نیست
که واجب نیست بروی تعالی مر هیچ یکی را حقی از جهت عدم احصار نعمتها و بی نهایتی آلای وی و بودن اعمال
و افعال بندگان همه بقدرت و توفیق وی وَلَا یَلْزِمُهُ الْوَفَاءُ بِالْعَهْدِ و لازم نیست حق تعالی را بسر
بردن عهد و وعده از جهت غنای ذاتی و لاابالی درگاه وی و اگرچه بفضل و کرم خود چیزی چند را برای بندگان
ضامن شده و بر خود گرفته است چنانکه رزق رسانیدن در دنیا و ثواب دادن در آخرت آن را بر وی واجب لازم نیست
که اگر نکند بر وی اعتراض لازم آید بلیت کردگار آن کند که خود خواهد ۔ حکم بر کردگار نتوان کرد ۔ بَلْ یَفْعَلُ مَا یُرِیْدُ
بلکه میکند هر چه میخواهد یُعَذِّبُ مَنْ یَّشَآءُ عذاب میکند هر کرا میخواهد وَیَغْفِرُ لِمَنْ یَّشَآءُ و می آمرزد هر کرا
میخواهد وَیَرْحَمُ مَنْ یَّشَآءُ و می بخشند و مهربانی میکند هر کرا میخواهد وَیُنَعِّمُ مَنْ یَّشَآءُ و انعام میکند هر کرا میخواهد
فَعَّالٌ لِّمَا یُرِیْدُ کننده است هر چیزی را که میخواهد لَا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ پرسیده نمیشود از آنچه میکند و نمیرسد
کسی را که بگوید چون کردی و چرا کردی از جهت قوت حجت ربوبیت او وَهُمْ یُسْئَلُوْنَ و بندگان پرسیده میشوند
و میرسد بر ایشان الزام بسبب ثبوت عبودیت ایشان یَرْزُقُ مَنْ یَّشَآءُ بِغَیْرِ حِسَابٍ بِفَضْلِهٖ
وَرَحْمَتِهٖ وَمِنَّتِهٖ روزی میدهد هر کرا میخواهد بیشمار در دنیا و آخرت بنظر ولی رحمت و نعمت خود وَیَمْنَعُ مَنْ یَّشَآءُ
بِعَدْلِهٖ و منع میکند و باز دارد در هر دو جهان هر کرا میخواهد بعدل وا و خود چه ظلم و تقصیر بندگان در ادای حق
ربوبیت آنقدر هست که اگر بر سر عدل و حساب آید مستحق تمام عذابها و نکالها باشند و حق عبودیت ربوبیت آن قدر است
که در ظاهر و باطن تمام وجود و موجود خود را صرف شکر گذاری نعمتهای او کنند و یکدم جز در خدمت وی نباشند و یک لحظه از یاد حق
غافل نشوند بلیت کسی که غافل از حق یکدم است در آندم کافر است اما نهانست ۔ اگر آن غفلتش همیشه
بود ۔ در اسلام بروی بسته بودی ۔ فضل و کرم اوست که در میگذرد و نمیگیرد وَکَیْفَ لَا یَکُوْنُ کَذٰلِكَ و چگونه نباشد
حقیقت حال همچنین وَالْخَلْقُ مِنْ لَّدُنِ الْعَرْشِ و حال آنکه پیدایش از نزد عرش که فوق جمیع کائنات است

الی الثری التی هی الارض السابعة السفلی تا خاک نمناک که آن زمین هفتم است که پایان تر از همه است
ملکه وصنعه ملک اوست و کاریگری و ساخته اوست لا مالک لهم غیره نیست مالک مر بندگان را
جز او ولا صانع لهم غیره و نیست پیدا کننده مر ایشان را جز او وقال الله و گفته است خدای عز و جل
هل من خالق غیر الله آیا هست هیچ پیدا کننده جز خدا وقال و نیز گفته است ءاله مع الله آیا خدایی دیگر
هست با خدا وقال و گفته است هل تعلم له سمیا آیا میدانی مر خدا را همتایی که او را خدا نام توان کرد
و از غرائب قدرت الهی عز شانه و عظم برهانه است که هیچ یکی این نام نهاده نشده حتی مشرکان بتان خود را اله میگفتند
الله نگفتند و فرعون انا ربکم گفت و نگفت انا الله و بعضی از اهل عرفان و توحید نیز ازین عالم دم زدند اما هیچ انا الله
نگفتند از جهت ظهور سلطان احدیت برهان الوهیت که مجال التباس و مکابره در آن گنج ندارد وقال و گفته است
قل اللهم بگو ای محمد بار خدایا مالک الملک تؤتی الملک من تشاء میدهی ملک هر کرا میخواهی
وتنزع الملک ممن تشاء و میستانی و میگیری ملک از هر که میخواهی وتعز من تشاء و عزیز میگردانی هر کرا
میخواهی وتذل من تشاء و خوار میگردانی هر کرا میخواهی بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر
در دست قدرت تست نیکی دنیا و آخرت الی قوله تا قول حق سبحانه و تعالی وترزق من تشاء بغیر
حساب

المقالة التاسعة والستون

قال رض لا تطلبن من الله عز و جل شیئا چون سوال و طلب از جناب حق اثبات مطلوب و مسئول میکند لابد بیان باید کرد که مطلوب
چیست و چه باید طلبید پس میفرماید که طلب مکن از خدا هیچ چیز را سوی المغفرة للذنوب السالفة
مر آمرزیدن مر گناهان گذشته را والعصمة منها فی الایام الآتیة واللاحقة و نگهداشتن از گناهان
در روزهای آینده و رسنده والتوفیق لحسن الطاعة و جز توفیق دادن حق تعالی به نیک کردن طاعت
والامتثال للامر و فرمان برداری کردن فرموده شرع را والانتهاء عن النواهی و باز ماندن از انهم نافرموده ها
والرضاء بمر القضاء و راضی بودن بقضای تلخ که مخالف نفس و طبیعت آید والصبر علی شدائد

البلاء و شکیبائی نمودن بر بلاہای سخت و الشکر علی جزیل النعماء و العطاء و شکر کردن بر نعمتہای بسیار و عطاء حق سبحانہ و تعالی ثم المعافات بخاتمۃ الخیر بعد از ان رسیدن بخاتمۂ خیر کہ مردن بر ایمانست و اللحوق بالانبیاء و الصدیقین و الشہداء و الصالحین و رسیدن بہم شدن بپیغمبران و صدیقان و شہیدان و صالحان و یافتن ایشان را و حسن اولئک رفیقا و نیکو ہمراہان ہمسفرانند ایشان و لا تطلب منہ الدنیا و طلب مکن و مخواہ از خدا تعالی دنیا را کہ مدد دین و سبب ثبات و قوام آن بود و لا کشف الفقر و نہ کشادن و دور کردن فقر را کہ نہ سبب خلل در دین افتادن در کفر و معصیت گردد و البلاء و نہ کشف بلا را کہ نہ موجب جزع و سخط پروردگار تعالی گردد الی الغناء و العافیۃ در حالتی کہ میل و رجوع کنندہ بسوی توانگری و سلامت و تندرستی و خواہندۂ آنہا را بل الرضاء بما قسم و دبر بلکہ طلب کن و بخواہ از خدا خرسندی با نچہ قسمت کردہ و تدبیر نمودہ است ترا اگرچہ فقر و بلا بود و اسألہ الحفظ الدائم و سوال کن خدا را نگاہداشتن و نگہبانی کردن ہمیشہ و ثابت داشتن علی ما اقامک فیہ بر حالتی و مقامی کہ استادہ کردہ و برپا داشتہ است ترا دران و احلک و فرود آوردہ است ترا و ابتلاک و مبتلا گردانیدہ و آزمایش نمودہ است ترا الی ان ینقلک منہ الی غیرہ تا آنکہ برآرد و ببرد ترا از انحالت بحالتی دیگر و ضدہ و بحال دیگر ضد و خلاف آنحالت است اما ترا باید کہ باختیار و تدبیر خود قصد برآمدن از ان نکنی و برای خود فکری و تدبیری از پیش نفس خود نہ برانگیزی لانک لا تعلم الخیر فی ایہما زیرا کہ تو نمیدانی نیکی و صلاح حال تو در کدام یکی ازین دو حالتست فی الفقر او فی الغناء فی البلاء او فی العافیۃ در فقر یا در غنا یا در بلا یا در عافیت طوی عنک علم الاشیاء پیچیدہ و در نوردیدہ است وی تعالی از تو علم بحقیقت حال اشیاء و صلاح و فساد آنرا و تفرد ھو یگانہ و یکتا است عزوجل بمصالحہا و مفاسدہا بعلم مصلحتہا و مفسدتہای اشیا بجہت حکمتہا کو بیست عزاسمہ دران از بقا سطوت و سلطان ربوبیت و انکسار و افتقار عبودیت و عدم اعتماد و اتکال بر اکساب اعمال و عدم یاس بر تقدیر تقصیر و اہمال در آن و قد ورد عن عمر ابن الخطاب و تحقیق

اتکال
بتشدید کا اعتماد کردن ۱۲ منتخب

وارد شده است در آثار و اخبار از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه انّه قال که وی گفته است لا اُبالی علی
ایّ حالٍ اصبحتُ باک ندارم و اندیشه نمی آرم که بر کدام حال صبح کنم و باشم علی ما اکرهُ بر آن حالیکه مکروه
و ناخوش میدارم آنرا بحکم نفس و طبیعت باشد مرض و فقر و بلا او علی ما اُحبُّ یا بر حالیکه دوست دارم و خوش میدارم
همچو صحت و غنا و نعمت لانّی لا ادری الخیر فی ایّهما زیرا که من نمیدانم و نمیدانم نیکی که در کدام یکے
ازین دو حالت است در وجود محبوب یا وقوع مکروه قال ذالک گفته است این سخن را رضی الله عنه لحسن
رضاه بتدبیر الله از جهت نیک بودن خشنودی او بتدبیر خدای عز و جل والطمانینة علی
اختیاره و قضائه عزّ و جلّ و آرام یافتن و قرار گرفتن بر گزیدن و حکم کردن او و راضی بودن بقضای
او قال الله تعالی کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِتَالُ نوشته شده و فرض گردانیده شده است بر شما جهاد و قتال
با کافران وَهُوَ کُرْهٌ لَّکُمْ و حال آنکه آن قتال مکروه و ناخوش آینده است مر شما را وَعَسٰی اَنْ تَکْرَهُوْا
شَیْئًا وَّهُوَ خَیْرٌ لَّکُمْ و نزدیک است که مکروه پندارید شما چیزی را و حال آنکه آن چیز بهتر است مر شما را وَعَسٰی
اَنْ تُحِبُّوْا شَیْئًا وَّهُوَ شَرٌّ لَّکُمْ و نزدیک است که دوست دارید چیزی را و حال آنکه آن چیز بدتر است مر شما را
وَاللّٰهُ یَعْلَمُ وَاَنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ و خدا میداند و شما نمیدانید شیخ ابوطالب مکی در تفسیر این کریمه می فرماید بنده
مکروه دارد فقر و گناهی و مصیبت را و حال آنکه آن بهتر است مر او را در آخرت و بر ضد آن دوست دارد غنا و شهرت و
عافیت را و تواند که آن بدتر بود مر او را و احسن عاقبت بآن و در معنی اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة فرموده مراد بلایا اند که نعم آخرت اند
پس این چنین بنده را از جانب مولی بر سد نعمت است کُنْ عَلٰی هٰذَا الْحَالِ باش بر این حال که مذکور شد از طاعت
عبادت و صبر و شکر و رضا و تسلیم و ترک تدبیر و اختیار اِلٰی اَنْ یَّزُوْلَ هَوَاکَ تا آن زمان که برود هوای تو
و تنکسر نفسک و شکسته گردد نفس تو فَتَکُوْنَ ذَلِیْلَةً پس بگردد خوار و زبون و دائم مَغْلُوْبَةً تَابِعَةً
یعنی زیر دست شده پیرو گردد تا مخالفت نکند اوامر و نواهی الٰهی تعالی را چنانکه صفت نفس مطمئنه است ثُمَّ
تَزُوْلُ اِرَادَتُکَ وَاُمْنِیَّاتُکَ پس دور گردد خواست تو و آرزوهای تو وَتُخْرَجُ الْاَکْوَانُ مِنْ قَلْبِکَ

وبیرون آینه کائنات وتعلقاتیکه بایشان است از دل تو ولا یبقی فی قلبک شیء سوی الله تعالی

پس باقی نماند در دل تو هیچ چیز جز خدا فیمتلی قلبک بحب الله پس شود دل تو پر و منشی خدای عزوجل

وتصدق ارادتک فی طلبه و راست و درست گردد خواست تو و طلب خدای عزوجل و صدق ارادت آنست

که هیچ چیز از اغراض و اعراض دنیا و آخرت گرد سراپرده دل نگردد و اخلاص حقیقی روی نماید و گفته اند که حقیقت طلب

آنست که اگر عقلا همه باتفاق حکم کنند که این مطلوب محال است و هرگز میسر شدنی نیست و رسیدن بآن ممکن

نی بگفت و گوی ایشان از راه جست و جو باز پس نشوند اینحال اگر هست طلب است والا هوس بیش نیست شعر

این طلبگاری عجائب چشمشی ، این طلب راه حق را نیک کشی ، این طلب مفتاح مطلوبات تست ، این نشان

دولت و آیات تست ، این طلب همچون خروسی در صباح ، میزند افغان که می آید صباح ، اگر این قسم

صدق و ارادت و اخلاص و وحدت دهست متحقق و متمکن گشت و فنای کل حاصل شد فیرد الیک ما اراد

پس گرده شود و باز سپرده شود بتو و باز داده شود بتو آنچه خواست بامره بامر کردن حق تعالی ترا بطلب حظ من الحظوظ

جستن نصیبی از نصیبها دنیاویة واخرویة نصیب دنیاوی باشد یا اخروی و در بعضی نسخ بامر بطلب حظ

و مراد با امر باطنی است که اولیا را می باشد فتسأله عزوجل ذلک پس درین هنگام سوال میکنی از حق تعالی

آن نصیب را وتطلبه و طلب میکنی از امتثالا لامره و در حالیکه فرمان بردارنده امر وی و موافقاله و سازگار

نماینده مر او را فان اعطاک شکرته و تلبست به اگر رسید بتو شکر میگوئی او را و ملابست و مخالطت

میکنی بآن داده شده وان منعک لم تسخط علیه و اگر نرسید بتو خشم نمیگیری و اظهار میکنی

کراهیت ولی رضای او را و لم تتغیر علیه فی باطنک و متغیر و از حال رضا گردنده نمیشوی بر وی تعالی

خود ولا تتهمه فی ذلک و تهمت نکنی خدا را در باز داشتن و بخل و منع آن از آنچه نسبت حضرت او

لانک لم تکن طالبه بهواک وارادتک زیرا که بدرستی تو طلب نکرده آنرا بهوای نفس خود

ولانک فارغ القلب عن ذلک زیرا که تو تهی دلی از آن غیر مرید له اراده نکننده مر او را

وخواست تو بل ممتثلاً لامره بالسؤال بلکه طلب کرده بقصد فرمان برداری امر حق که بسؤال کرده است
وتغیر وتسخط فرع هوای نفس و ارادت قلبی است والسلام وسلامت باد بر فرمانبردارندگان امر حق و برآیندگان
از هوا و ارادت خود **فائده** بدانکه قیام فیما اقام الله مقامی است که واجب است ایستادن بنده دران و شرط
است که بهوا و ارادت خود وآرزو و خواهش برآمدن ازان نکند و صبر کند که تا خود مولی کریم او را ازان برآرد شیخ
ابن عطاء الله اسکندری در کتاب تنویر فی اسقاط التدبیر می نویسد که روزی تنگ آمد وقت بر من با خود گفتم که
تا چند نفقه نمایم و در قیل و قال عمر بگذرانم اگر در خلوت بذکر و تعبد مشغول باشم بهتر است بهمین خیال در خدمت شیخ ابو العباس
مرسی رفتم شیخ خاطر مرا دریافت و فرمود من هر چند میخواهم که شمارا مسلمان سازم شما مسلمان نمیشوید تو بنده
ترا چه کار که گوئی نفقه نکنم و تعبد کنم و اینچنین کنم و آنچنان نکنم تو اختیار خود بگذار و در اختیار حق باش و اگر خواهد ترا خود
ازان می برآرد قم حیث اقامک الله پس ازان خاطر مطلق از باطن من بدر رفت و بیاسودم و باید دانست که نشان
اقامت حق بنده را در کاری آنست که حقوق و آداب آن کار که در شرع آمده است از دست آید و بطریق مرضی حق
بود و چون در حقوق شرع اخلال و اهمال راه یابد باید دانست که قیام دران مرضی حق نیست و برین تقدیر بفرموده
حق باراده خروج ازان بکند اما با وجود آن اضطراب نکند و دعوی حول و قوة و استبداد و استغناء و بقدرت خود ننماید
و تفویض امر بپروردگار و توکیل وی از دست ندهد و گفته اند که برین تقدیر مثل کاری که در دست بیرون آید چنانکه
اگر از حرفت زراعت تنگ آید بتجارت رود و اگر تجارت موافق رضی حق از دست نیاید بحرفتی که مناسبت ان
داشته است دست نزند تا سعی خروج کمتر باشد والله اعلم

المقالة السبعون

قال رضی الله عنه کیف یحسن منک العجب فی اعمالک چگونه نیکو باشد از تو خود بینی در عملها
تو و رؤیة نفسک فیها و دیدن نفس تو حول و قوت تو در اعمال وطلب الاعواض علیها وطلب
کردن عوضها و ثوابها بر اعمال وجمیع ذلک بتوفیق الله و حال آنکه همه اعمال بتوفیق و تیسیر خدا است
عز و جل وعونه و یاری کردن او وقوته و توانائی او وارادته و خواست او وفضله و فزونی لطف

حکایت شیخ ابن عطاء الله اسکندری

مقالهٔ هفتادم

وکرم اوست وچون انمیغنی ترک معصیت خطای دار دزیرا که آنجا فعل نیست تا گویند بقدرت وشدن توفیق
اوست ازبرای این بیفزایند وَاِنْ کَانَ تَرْکَ مَعْصِیَةٍ بِعِصْمَتِهٖ واگر باشد از بنده ناکردن گناه
پس نگهداشتن خداست عزوجل او را از گناه وَحِفْظِهٖ ونگهبانی کردن خدای تعالی او را وَحِمَیَّتِهٖ
وپرهیز فرمودن سبحانه او را اَیْنَ اَنْتَ مِنَ الشُّکْرِ عَلٰی ذٰلِکَ کجایی تو از شکر گفتن بر این حفظ وعصمت
وحمیت وَالْاِعْتِرَافِ بِهٰذِهِ النِّعَمِ الَّتِیْ اَوْلَاکَهَا واقرار کردن باین نعمتها که داده است حق تعالی
ترا آن نعمتها یعنی چرا دور افتاده از شناختن نعمتهای حق وشکر وی گفتن که عجب میکنی وطریق ازالهٔ عجب
شناختن نعمت ورویت منت است وشکر گفتن بر آن تا نفس ورطهٔ خویشتن بینی نیفتد مَا هٰذِهِ الرُّعُوْنَةُ
وَالْجَهْلُ چیست این حماقت وسبکی ونادانی که ترا بر عجب میدارد تُعْجَبُ بِشَجَاعَةِ غَیْرِکَ وَسَخَاوَةِ
میکنی بدلیری نمودن کسی دیگر جز تو وجوانمردی وَبَذْلِهٖ لِمَالِهٖ وبدر باختن وداون مال خود یعنی
حال تو وقصهٔ تو آن میماند که کسی بشجاعت وسخاوت دیگری بنازد وخودبینی کند یعنی عملها که تو میکنی
همه از حق است وبتوفیق اوست تو چه عجب میکنی وبران می نازی دربیان وتفصیل این تمثیل میفرمایند
اِذَا لَمْ تَکُنْ قَاتِلًا لِعَدُوِّکَ وقتیکه نباشی تو کشنده مر دشمن خود را اِلَّا بَعْدَ مُعَاوَنَةِ شُجَاعٍ ضَرَبَ
فِیْ عَدُوِّکَ مگر بعد از یاری دادن دلیری که زد وزخم کرد در دشمن تو ثُمَّ اَتْمَمْتَ قَتْلَهٗ پستر تمام کردی تو
کشتن او را لَوْلَاهُ لَکُنْتَ مَصْرُوْعًا مَکَانَهٗ وَبَدَلَهٗ اگر نمی بود آن شجاع می بودی تو افکنده شده
وهلاک کرده شده بجای آن دشمن ورو بدل وی وَلَا بَاذِلًا لِبَعْضِ مَالِکَ وقتیکه نباشی تو بذل کننده پاره
از مال ترا اِلَّا بَعْدَ ضَمَانِ صَادِقٍ کَرِیْمٍ اَمِیْنٍ مگر بعد از ضامن شدن شخصی است گوی جوانمرد وامانت دار
مال ترا و پذیرفتن او آنرا ضَمِنَ لَکَ عِوَضَهٗ وَخَلَفَهٗ پذیرفته است برای تو عوض آن مال وجزای آن مال را
لَوْلَا قَوْلُهٗ وَطَمَعُکَ فِیْهِ وَعْدُکَ وَضَمِنَ لَکَ اگر نمی بود گفتن آن صادق کریم ووعده او وضمان
او ونمی بود امید داشتن تو در انچه وعده کرده است برای تو وضامن شده برای تو مَا بَذَلْتَ حَبَّةً مِنْهُ

و نمی یافتی و نمیدادی یکدانه را ازان مال تو كَيْفَ تَعْجَبُ بِعَمَلِكَ فِعْلِكَ چگونه خویشتن بینی میکنی تو و نسبت
میدهی عمل را بخود و تنها فعل تو و کسب تو یعنی عمل که از تو واقع شده و بوجود آمده خلق اسباب و آلات آن و توفیق
و تیسیر آن و پیدا کردن آن عمل همه از خدا و بقدرت وی تعالی است چیزیکه از جانب تست قصد و حرکت است که
آنرا فعل و کسب گویند و اختیار که اثبات میکنند آنرا برای بنده عبارت از آنست و مبادی فعل همه از جانب حق
کند اوران اصلا اختیار نیست و آنکه در تمثیل مذکور فرمودند که شجاعی زد در دشمن تو و تو تمام کردی قتل او را اشارت
بهمان قصد و کسب بنده است که فعل بدان تمام میشود و قدرت حق بجریان سنت وی تعالی بعد از وی بفعل
تعلق میگیرد و خلق میفرماید که با وجود آن کریم وهاب چندان ثواب آن میدهد و عوض آن کرامت میفرماید
و تو طمع در ان و اعتماد بر ان عمل میکنی بمجرد این قدر حرکت که از تست چه می نازی و عجب میکنی أَحْسَنُ حَالِكَ
الشُّكْرُ وَالثَّنَاءُ عَلَى الْمُعِيْنِ بهترین حال تو سپاس و ستایش است بر خدا که یاری دهنده و توفیق بخشنده است
وَالْحَمْدُ الدَّائِمُ و ستودن مر او را همیشه وَإِضَافَةُ ذٰلِكَ إِلَيْهِ و نسبت کردن آن عمل از جهت توفیق
بدان و خلق آن بسوی وی فِي الْأَحْوَالِ كُلِّهَا در همه احوال إِلَّا الشَّرَّ وَالْمَعَاصِيَ مگر بدی کردن و گناهان
وَاللَّوْمَ و در نکوهش کاری ملامت آرنده فَإِنَّكَ تُضِيْفُهَا إِلَى نَفْسِكَ پس نسبتی می باید که تو نسبت
بدهی شر و معاصی را بسوی نفس خود وَتَنْسُبُهَا إِلَى الظُّلْمِ وَسُوْءِ الْأَدَبِ و نسبت کنی نفس خود را بسوی
ظلم که بر خود میکند و بی ادبی که بجناب حق می نماید وَتَتَّهِمُهَا بِهِ و تهمت کنی نفس را بان فَهِيَ أَحَقُّ بِذٰلِكَ
پس نفس سزاوارتر است بان لِأَنَّهَا مَأْوَى كُلِّ شَرٍّ زیراکه بدرستی نفس جای باش هر بدی است وَأَمَّارَةٌ
بِكُلِّ سُوْءٍ وَدَاهِيَةٍ و امر کننده است بهر بد و کار زشت و دشوار فَإِنْ كَانَ هُوَ خَالِقَكَ
و اگر هست خدا پیدا کننده تو وَخَالِقَ أَفْعَالِكَ و پیدا کننده کارهای تو مَعَ كَسْبِكَ با وجود کسب تو و فعل
تو أَنْتَ الْكَاسِبُ وَهُوَ الْخَالِقُ تو کسب کننده و خدای تعالی خلق کننده است پس فاعل توئی و خالق
خداست كَمَا قَالَ بَعْضُ الْعُلَمَاءِ چنانکه گفته اند بعضی علما که بِاللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ يَجِيْءُ بخدا و قدرت وی می آ

و پیدا میگردد فعل تو و لا بد منک و چاره نیست از تو و کسب تو و تحقیق این سخن آنست که در آدمی صفتی هست
که یکی از دو جانب فعل و ترک را ترجیح میکند اگر چیزی موافق و ملایم شهوت و طبع اوست جانب فعل را ترجیح میکند
و اگر نه ملایم است جانب ترک را ترجیح مینماید و معنی اختیار و مراد بکسب این است پروردگار عالم جلت قدرته هر چیزی را سببی
ساخته چنانکه آتش را سبب سوختن و آب را سبب تر کردن و سبب پیدا کردن افعال بندگان قصد ایشان را ساخته هر گاه آدمی قصد فعل
بایکند که حق سبحانه و تعالی پیدا میکند در وی آنرا پس آن از خدا است بجهت خالقیت و از بنده بحیثیت کاسبیت ولیکن از ادب است
که در جانب خیر همان جهت خالقیت ملحوظ و منظور دارند و در شر حیثیت کاسبیت معتبر انگارند و حق سبحانه در قرآن مجید
بندگان را تعلیم این ادب کرده است و گفته ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک ای قل ان الحسنة من الله
و السیئة من نفسک و سید عالم فرموده صلعم الخیر کله بیدیک والشر لیس الیک یعنی نیکی همه بدست تست و بدی هم اگرچه
پیدا کرده تست ولیکن آنرا نسبت بتو کردن لایق ادب نیست و نیز خالق شر شر نیست از جهت حکم و مصالح در وجود آن فعل
شر است و بالجمله آدمی را دخلی در افعال وی هست اگرچه حقیقت آن منکشف نمیگردد که کیفیت آن چیست آن دو
نیست الا بی او هم نیست والله خلقکم و ما تعملون اثبات هر دو میکند هم اثبات خلق برای حق میکند و هم
نسبت عمل با و میان هر دو باید کرد و دریافت حقیقت آن بخدا باید گذاشت والله اعلم و قوله و همچو قول
پیغمبر صلی الله علیه و سلم که خلق و کسب هر دو را اثبات میکند وقتیکه صحابه پرسیدند که چون علم قضا و قدر در آمد
بهشت و دوزخ گذشته است پس عمل برای چیست و این همه کن و مکن برای چه فرمود اعملوا و قاربوا
و سددوا عمل کنید لعملها خود راستی و درستی و استقامت عدالت را و دور باشید از افراط و تفریط و غلو و تقصیر یا
معنی قاربوا تقرب جوئید بدرگاه حق بطاعت و عبادت و سددوا ای روجه صواب راستی چنانکه امیر المؤمنین علی رض
فرموده اللهم اهدنی و سددنی و یاد کن بهدایت طریق را و بسداد سداد سهم الغنی چنانچه تیر راست رود و همچنان
رو فکل میسر لما خلق له پس هر یکی توفیق داده شده است و آسان گردانیده شده است برای عملی که
پیدا گردانیده شده است برای آن اهل سعادت برای عمل سعادت و اهل شقاوت برای عمل شقاوت یعنی تقدیر الهی

در حق بندگان واقع است بر وجه تدبیر ربوبیت و این ابطال نمیکند تکلیف ایشان را بحق عبودیت و تکلیف نیز از
احکام قضا و قدر است و پروردگار تعالی را در آن حکمتها است یکی از حکمتها اظهار و ابراز آنچه در بطون غیب است
در قضا از ظهور از سعادت و شقاوت بندگان مع طاعت و معصیت ایشان مع بالجمله قضا و قدر منافات بامر و نهی ندارد
مانند ثواب و عقاب همه ملک وی اند و مالک ملک خود هرچه تصرف کند ظلم نباشد

المقالة الحادیة والسبعون

قال رضی الله عنه لا تخلو اما ان تکون مریدا او
مرادا خالی نیستی تو ازین دو حال یا مریدی یا مراد و مریدان طالبان درگاه حق و جویندگان قرب و کرم ایشان
را مخلص بکسر لام که بکوشش و اجتهاد و ریاضت بدرگاه حق تقرب میجویند و مراد آن محبوبان و مطلوبان حضرت
حق که ایشان را مخلص گویند بفتح لام که مخصوص بعنایت حق اند که بجذب و کشش از آن جانب باین جانب میرسند پس
می فرمایند که بهر تقدیر بار شدت و محنت می باید کشید و از پیش بلا نباید گریخت فان کنت مریدا فانت محمل
پس اگر هستی تو مرید پس بار و اگردانیده شده و حمال تحمل کل شدید و ثقیل و بسیار بار سوار زده که رسید
هر بار گران و محنت الا انک طالب زیرا که هستی تو طالب والطالب مشقوق علیه و هر طالب مشقت
انداخته شده است بر وی مصرع هر کس که طلبگار شد او در بدر افتاد ومتعوب بنج و ماندگی کشنده حتی
یصل الی مطلوبه تا برسد بسوی مطلوب خود و یظفر بمحبوبه و فیروزی یابد بمحبوب خود و ینبغی لک
مر ترا سزد و باید چیز را که مپوید بیت من عجبت رام زجویان صفا که گریزد و ثقت صیقل از جفا ولا ینبغی
لک ان تنفر من بلاء ینزل بک نمی باید و نمیرسد ترا که بگریزی از بلای که فرود می آید بتو فی النفس والمال
والاهل والاولاد در ذات و مال و کسان خانه و فرزندان الی ان یحط عنک الاحمال تا الوقت
که فرو گرفته شود از تو بارها و یزال عنک الاثقال و دور کرده شود از تو گرانیها که شکسته است پشت طاقت
مرا و ینقی عنک الاثام و پیراسته شود از تو دردها و یزال عنک الاذی والاذلال و دور کرده شود
از تو رنج و خواریها فتصان عن جمیع الرذائل پس نگهداشته شوی از همه فرومایگیها و ناکسیها والاذران

والآلام والمساست و از همه بیماریها و چرکهای ظاهر و باطن والمهانات و پستیها و خواریها [illegible]

وانهم بیماریها و دردها و رنجوریها والافتقار الی الخلیقة والکربات و نگاه داشته شوی از احتیاج بسوی

خلق و آفریدگان فتدخل فی زمرة المحبوبین المدللین المرادین پس آورده شوی در گروه

محبوبان با ناز و نعمت داشته شده و خواسته شدگان درگاه شد فان کنت مرادا فلا تتهمن الحق و اگر

هستی تو مراد و محبوب پس تهمت مکن خدا را عز و جل فی انزال البلیة بک ایضا در فرستادن بلا بر تو

گمان مبر که مرادیت و محبوبیت منافات دارد محنت و بلا دادن که حق تعالی با نزال بلیت نشان محبت از

تو برداشته است بر گرفت چنانکه می فرماید ولا تشکن فی منزلتک وقدرک عنده و شک مکن در

و حرمت تو و اندازه کار تو نزد خدای عز و جل لانه قد یبتلیک لیبلغک مبلغ الرجال زیرا که حق تعالی

گاهی در بلا می اندازد ترا تا برساند ترا آنجای که مردان این راه میرسند و یرفع منزلتک الی منازل الاولیاء

والابدال و بلند گرداند مرتبت ترا تا مرتبهای اولیاء و ابدال که فانی شده اند از هوای نفس و از وجود خود

و تبدیل یافته است ارادت ایشان بارادت حق **مثنوی** من ترا غمگین گریان زان کنم + تا کنت از

چشم بدان پنهان کنم + زان بجوشانم که مکروه منی + بلکه تا گیری تو ذوق چاشنی + زان حدیث تلخ میگویم

ترا + تا ز تلخیها فرو شویم ترا + تو ز تلخی چون همه پرخون شوی + پس ز تلخیها همه بیرون شوی + اتحب ان تحط

منزلتک عن منازلهم آیا دوست میداری که فرو انداخته شود مرتبه تو از مرتبهای ایشان و [illegible]

عن درجاتهم و پایه تو از پایهای ایشان وان تکون خلعتک و انوارک و نعیمک [illegible]

ما لهم تو دوست میداری که باشد لباس نوازش تو و روشنائی های ایمان و معرفت تو [illegible]

فرود آنچه این مردانراست فان رضیت انت بالدون پس اگر خورسند شوی تو بپستی [illegible]

جهل و حکم نفس و طبیعت و نادانی بعاقبت فالحق عز و جل لا یرضی [illegible] پس حق تعالی [illegible]

برای تو آن از جهت رحمت و عنایت و محبت که بتو دارد و بسوی عاقبت [illegible]

وَاللّٰهُ يَعْلَمُ وَاَنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ و خدا میداند حقیقت خیر و شر را و شما نمیدانید گاهی خیر را شر می پندارید و گاهی
شر را خیر اعتقاد میکنید بِحَالَاتِ الْاَعْلٰی وَالْاَسْنٰی وَالْاَرْفَعِ وَالْاَصْلَحِ بر میگزینید برای تو آنچه اعلی است
در دنیا واسنی است در دین وارفع است در آخرت واصلح است بحال تو وَاَنْتَ تَأْبٰی و تو اباء می ازان و
تخوهی آنرا بدانکه این هر چهار لفظ بیک معنی آید و سنا بمد بلندی و بقصر روشنائی است و مکرر گفته ایم که الفاظ مترادف
درین کتاب شریف بسیار واقع اند مقصود بآن تاکید است تا هر یک متعلق است بچیزی دیگر محمول است بر امریکه
مناسب وی است چنانچه در اثنای ترجمه اشارتی بآن کرده شده است فَاِنْ قُلْتَ كَيْفَ يَصِحُّ اِبْتِلَاءُ الْمُرَادِ
پس اگر گوئی تو و اشکال آری که چگونه درست آید ابتلا گردانیدن کسی که مراد و محبوب است مَعَ هٰذَا التَّقْسِيْمِ
وَالْبَيَانِ باین تقسیم که کرده و بیانی که فرموده مَعَ اَنَّ الْاِبْتِلَاءَ اِنَّمَا هُوَ لِلْمُحِبِّ با آنکه ابتلا نیست مگر برای
محب طالب که محنت بلا و شدت و صعوبت لائق بحال وی است تا تربیت و تهذیب و تادیب بدان حاصل گردد
وَالْمُدَلَّلُ اِنَّمَا هُوَ الْمَحْبُوْبُ و بناز و نعمت داشته شده نیست مگر محبوب پس چون روا باشد که گفته شود
و اگر مراد وی نیز بلا فرستاده میشود در بر تو یُقَالُ لَكَ گفته میشود مر ترا در جواب این سوال ذَكَرْنَا الْاَغْلَبَ
اَوَّلًا ذکر کردیم اولا آنچه غالب تر و بیشتر است وجود و وقوع آن وَسَمَّرْنَا بِالنَّادِرِ الْمُمْكِنِ ثَانِيًا و حکایت کردیم
ثانیا بآنچه نادر الوقوع است و ممکن است وجود آن و سمر در لغت افسانه گفتن است و از گفتن سخن بآن قلیل الوقوع تعبیر
بدان کردند لَا خِلَافَ اَنَّ النَّبِيَّ هیچ خلاف دران نیست و آنکه پیغمبر صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ سَيِّدَ
الْمَحْبُوْبِيْنَ بود مهتر و بهتر محبوبان حق وَكَانَ اَشَدَّ النَّاسِ بَلَاءً بود سخت ترین مردم از روی بلا وَقَدْ قَالَ
و بتحقیق گفته است وی صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَقَدْ اُخِفْتُ فِي اللّٰهِ مَا لَا يُخَافُ اَحَدٌ بتحقیق
ترسانیده شده ام من در دین خدا و تقویت و تائید آن بآنچه ترسانیده نشده است هیچ کس چنانکه همیشه مشرکان
و منافقان در مقام حبس و اخراج و قتل و اهلاک آنحضرت بودند صلعم وَلَقَدْ اُوْذِيْتُ فِي اللّٰهِ مَا لَمْ يُؤْذَ
اَحَدٌ و بتحقیق آزار کرده شده و رنجانیده شده ام در عبادت خدا و دین و آنچه ایذا کرده نشده است هیچ یکی از

پیغمبران زیرا که چون آنحضرت به اظهار دین و ایمان کافران توحید مشرکان بیشتر از همه بود لاجرم بکفر و شرک ایشان
و ایشان بیشتر ایذا کرده میشدند و نیز چون وجود شریف وی الطف تر و نازکتر از همه بود لاجرم ایذا و آزار در وی موثرتر می افتاد
یا همچو نازک بدنی کش گل آزار شود و از باد سحر سینه اش افگار شود و به نگر چه رسد بسینه ش که پاره از دست
ستمگران بر پارهٔ خار شود و در خبر آمده است که چون بعد از فوت ابوطالب و خدیجه اذیت کفار نسبت بجناب آنسرور
وی مضاعف شد آنحضرت صلعم از مکه بطائف رفت تا اشراف ثقیف را دعوت کند از اهل طائف مساعدت
و موافقتی نیافت بلکه غلامان و بچگان خود را اغوا نمودند تا حضرت را دشنام میکردند و سنگها میزدند و اندام
نازک او را بخون آلوده گردانیدند **بیت** زواغیار روز دیوار سنگ بار می آید ببلای در دمندان از در و دیوار می آید
و خون از زخمها بزمین می افتاد هر دو بازوی او را گرفته می کشانیدند و خون میرفت باز سنگ میزدند میکردند و خنده
میزدند و زید بن حارثه که ملازمت شریف بود خود را سپر آنحضرت میساخت تا سر و پای وی تمام بشکست و مجروح شد
و در صحیحین آمده که آنحضرت فرمود که دران روز که از دعوت ثقیف برگشتم سر فرو افگنده مهموم و محزون بودم ناگاه سر
بر داشتم و ابر پاره را دیدم که بر ما سایه کرده و در وی جبرئیل است پس ندا کرد مرا و گفت که پروردگار تو شنید آنچه گفتند قوم تو و
آنچه کردند اکنون ملک جبال را بتو فرستاده است اگر فرمائی اخشبین را که نام دو کوه است و مکه در میان آنها آباد است
بر ایشان بر هم زنم و یکبارگی همه ایشان را در هم شکنم و هلاک گردانم فرمود لا و الله امیدوارم که از اصلاب ایشان کسی آید
که پروردگار را بوحدانیت پرستد این آزارها بود که از اغیار میرسید و آنچه در ذات شریف از بلا و محنت فقر و فاقه میرسید
زیاده بران بود که تعوان گفت می فرمود وَلَقَدْ أَتَى عَلَيَّ ثَلٰثُونَ مِنْ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ و هر آینه تحقیق آمده
و گذشته است بر من سی روز و شب وَمَا لَنَا طَعَامٌ و نبود مارا و اهل خانه مارا خوراکی اِلَّا شَيْءٌ يُوَارِيْهِ اِبْطُ
بِلَالٍ مگر چیزی اندک که می پوشید آنرا بغل بلال که از بازار خریده می آورد و آنقدر که چون بلال رضی الله عنه در بغل کرده
می آورد پوشیده نمی شد که در زیر بغل او چیزی هست از جهت غایت قلت وَقَدْ قَالَ النَّبِيُّ و تحقیق گفته است
پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَنَا مَعَاشِرَ الْاَنْبِيَاءِ اَشَدُّ النَّاسِ بَلَاءً ما گروه پیغمبران سخت ترین

ف
اذیت کفار بحضرت
آنحضرت صلعم
بعد از فوت ابوطالب
و خدیجه الکبری
نیز بدین معنی
۲ لطعام
بضم میم و فتح سین
و فتح عین

مردمانیم از روی محنت و بلا و آزمایش حق تعالی ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَالْأَمْثَلُ بعد از انبیای هر که فاضلتر و گرامی‌تر
و بحضرت نزدیکتر بلا و محنت وی یا صفت وی سخت‌تر و افزونتر و قَالَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَا أَعْرَفُكُمْ
بِاللّٰهِ وَأَشَدُّكُمْ مِنْهُ خَوْفًا من شناساترین شما ام بخدا و سخت‌ترین شما ام در ترسیدن از وی تعالی
و در حقیقت خوف و هیبت از معرفت خیزد و بصفات حق که لاابالی و لایبالی هست و هر گز این خوف با وجود
سوا ... صدق بیرون نرود بیت گر شمهای ترا ز ایشن هست تا آنکه بر شه اشتی شود اندکشتی ...
فَكَيْفَ يُبْتَلَى الْمَحْبُوبُ وَيُخَافُ الْمُدَلَّلُ الْمُرَادُ پس معلوم شد که چگونه مبتلا گردانیده میشود کسی که
محبوب درگاه اوست و ترسانیده میشود آنکه بناز و نعمت پرورده شده است و مراد و مطلوب حضرت او است
وَلَمْ يَكُنْ ذٰلِكَ إِلَّا لِمَا أَشَرْنَا إِلَيْهِ مِنْ بُلُوغِ الْمَنَازِلِ الْعَالِيَةِ فِي الْجَنَّةِ و نیست آن ابتلاء
و تخویف مگر از جهت آنچه اشارت کردیم بآن از رسیدن مرتبهای بلند و قرب و وصول نزد خدای تعالی و اگر در دنیا
... آن در بهشت متیقن متعین است لِأَنَّ الْمَنَازِلَ فِي الْجَنَّةِ لَا تُشَيَّدُ
وَلَا تُرْفَعُ إِلَّا بِالْأَعْمَالِ فِي الدُّنْيَا زیرا که مرتبهای بهشت بر افراشته نمیشود و بلند گردانیده نمیشود مگر بعملها
که در دنیا کرده اند هر چند اعمال در دنیا بیشتر درجات در آخرت زیاده‌تر و هر چند اعمال صافتر و پاکیزه‌تر درجات بلندتر
و برافراشته‌تر اَلدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ دنیا کشت زار آخرت است هر چه اینجا بکاری در آنجا بدروی
وَأَعْمَالُ الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْلِيَاءِ بَعْدَ أَدَاءِ الْأَوَامِرِ وَانْتِهَاءِ النَّوَاهِي الصَّبْرُ وَالرِّضَاءُ وَالْمُوَافَقَةُ
فِي حَالَةِ الْبَلَاءِ و کارهای پیغمبران و دیگر دوستان خدا که پیروان ایشان اند پس از گذاردن و بجا آوردن فرمانهای
خدا و باز آمدن از نافرمودهای وی سبحانه صبر کردن و راضی بودن و موافقت نمودن است در حالت بلا و آزمایش
خدا و حقیقت این صفات نیز واجب اند چنانکه نماز و روزه و واجبات دیگر زیرا که امر بهمه واقع شده و وعید بر ترک
آنها وارد گشته و معنی وجوب و فرضیت همین است و لیکن مراد باوامر و نواهی در اینجا اعمال جوارح است ثُمَّ
يُكْشَفُ عَنْهُمُ الْبَلَاءُ بعد از آن سنت الهی و فضل و کرم نامتناهی وی تعالی بران جاری است که بعد از

خوف و هیبت از معرفت خیزد

اعمال انبیاء و اولیاء

بلا فرستادن و صبر و رضا و موافقت بآن نمودن کشاده میشود و دور کردانیده میشود از ایشان بلا وتواصلوا
بالنعم والفضل والدلال و پیوسته کردانیده میشوند بنعمت و بنیکی و ناز الى اللقاء ابد الآباد
تا رسیدن بدرگاه حق و پیش آمدن بوی تا آخر بارهای بی نهایت بیت بفقر و نیستی یکدو روزه
میباش که با خود کریم عذرخواه گردد بیت ز چشم کرمش دلا و تو یابی که معالی + غافل نیم از حال تو
غمناک نباشی +

المقالة الثانية والسبعون

قال رضی الله عنه الذين
يدخلون الأسواق من أهل الدين والنسك آنکسانی که در می آیند بازارها را از اهل دین و
عبادت فيخرجهم إلى أداء أوامر الله تعالى من صلاة الجمعة والجماعات در وقت
بر آمدن ایشان بسوی گذاردن فرموده های خدا از نماز جمعه و دریافت جماعتهای نماز در مسجدها که در جانب بازار
باشند وقضاء حوائج تعرض لهم فيها برای روا کردن حاجتها که عارض میگردد مر ایشانرا در بازارها على
أضرب بر چند گونه اند آن در آینده گان در بازار منهم من إذا دخل السوق ورأى فيه من أنواع
الشهوات واللذات بعضی از ایشان کسی است که چون در آید بازار را و می بیند در وی گوناگون شهوتها
و لذتها تقيد بها بند میشود بآن وعلقت بقلبه و می آویزد آن شهوات و لذات بدل وی فافتتن
پس فتنه آزمایش می افتد و میرود در فتنه وكان ذلك سبب هلاكه و میگردد آن سبب هلاک وی
بوقوع در شهوات و تعلق بآن وترك دينه ونسكه و میگردد سبب گذاشتن دین وی و عبادت وی والرجوع
إلى موافقة طبعه واتباع هواه و سبب باز گشتن وی بسوی سازگاری طبع و پیروی کردن هوای نفس او را
إلا أن يتداركه الله مگر آنکه دریابد او را خدای عز وجل برحمته وعصمته بمهربانی خود و نگاه داشتن
خود آنکس را از موافقت طبع و اتباع هوا وصبره إياه عنها و صابر گردانیدن خدای تعالی او را از آن
شهوات و لذات فيسلم پس سلامت می ماند از آفت موافقت طبع و اتباع هوای نفس ومنهم من إذا
رأى ذلك وبعضی از ایشان کسی است که چون بیند در بازار لذات و شهوات را وكاد أن يهلك بها

ونیز نیست که بالا کرده و آن شهوات ولذات و میل کردن بدان تحجر الی عقله و دینه باز میگردد و بسوی
عقل خود و دین خود منصرف شود و تکلف و نیز و صبر میکند و خود را بدان میدارد و تتجنبها مرارة ترکها وی آنچنانکه
گذاشتن شهوات و لذات را فهو کالمجاهد بمنزلة الله تعالی علی نفسه وطبعه وهواه
وشهوته پس آن کس بمنزله جهاد کننده است برای رضای خدای تعالی بر نفس وطبع و هوای وی و شهوت وی
ویکتب له الثواب الجزیل فی الآخرة و می نویسند برای وی ثواب بسیار در آخرت کما جاء فی بعض
الاخبار عن النبی چنانکه آمده است در بعضی اخبار از پیغمبر صلی الله علیه وسلم انه قال که وی فرموده یکتب للمؤمن
بترک شهوة نفسه نوشته میشود مر مسلمان را گذاشتن هر شهوت نفس عند العجز عنها او عند القدرة علیها
خواه در حالت عجز و ناتوانی از آن شهوت باشد و توانائی وی بر آن سبعون حسنة هفتاد نیکی او کما
قال یا بیان آنکه فرموده است آن حضرت و نوشتن حسنات بترک شهوات نزد قدرت خود ظاهر است اما نزد عجز
و ناتوانی که آن شخص بهمت است بنیت قلبی بعدم تعلق با آن باشد اگرچه بفعل بوجود نتواند آورد ظاهر آنست
که شهوت اشیاء شامل مباح و غیر باشد که اگر از نیت تقرب ترک و تنها ترک کند ثواب در جهاد بود و در محل مسئله
کمتر نشود و شهوات مباحه است چنانکه در بیان ظاهر میگردد ومنهم من یتناولها ف
یتلبس بها و بعضی از ایشان کسی است که میگیرد آن شهوات ولذات را و مخالطت میکند بآن ویحصلها
بفضل نعمة الله و حاصل میکند آن را بفزونی کرم و نعمت خدای عزوجل التی هی عنده من سعة الدنیا
والمال نعمتی که نزد او است از فراخی دنیا و مال ویشکر الله عزوجل علیها و شکر میگوید خدای عزوجل
را بر آن شهوات یا بر سعت دنیا و مال ومنهم من لا یری ولا یشعر بها و بعضی از ایشان کسی است
که نمی بیند آن شهوات ولذات را که در بازارها است و شعور ندارد بآن فهو اعمی عما سوی الله عزوجل
پس آن کس چندان مشغول است بیاد خدا که غافل است از هر چیز غیر خدا است گویا کور است از آن فلا یری
غیره پس نمی بیند چیزی را و اصم عما سواه فلا یسمع من غیره و کر است از غیر یکچیز او است

پس نمی شنود و نه چیزی عنده لشغله عن النظر الی غیر محبوبه واشتیاقه بجهت مشغولی و
باز ماندن است از نظر کردن بسوی غیر محبوب و از خواستن و خوش داشتن غیر محبوب فهو فی معزل عما
العالم فیه پس وی در دوری و یکسو است از هر چیزی که اهل عالم درآنند فاذا رایته وقد دخل السوق
فسألته عما رای فی السوق پس چون بینی تو او را و حال آنکه بتحقیق آمده است بازار را پس بپرسی تو او را
از چیزی که دیده است در بازار یقول ما رایت شیئا میگوید ندیده‌ام من چیزی را نعم قد رای
الاشیاء آری بتحقیق دیده است آن چیزها را لکن رآها ببصر راسه لیکن دیده است آنها را بچشم
سر خود لا ببصر قلبه نه بچشم دل خود ونظرها نظرة فجاءة و نگاه کرده است بآن نگاه کردن ناگهانی
لا نظر شهوة نه نگاه کردن میل و محبت نظر صورة لا نظر معنی نظر دیدن صورت نه دیدن معنی
نظر الظاهر لا نظر الباطن نظر ظاهر نه نظر باطن فبظاهره ینظر ما فی السوق پس بظاهر خود می بیند
بسوی چیزی که در بازار است وبقلبه ینظر الی ربه و بدل خود می بیند بسوی صنعت پروردگار خود عزوجل
الی جلاله تارة می بیند بسوی صفات جلالیه و قهریه وی تعالی و دریابد آنرا یکبارگی والی جماله تارة
اخری و بسوی صفات جمالیه لطفیه وی تعالی بار دیگر بمشاهده انوار و آثار این صفات ومنهم من اذا دخل
السوق امتلأ قلبه بالله عزوجل رحمة لهم و بعضی از ایشان کسی است که چون در آید بازار را
پر میگردد دل او بفعل خدا و ارادت او از روی مهربانی و شفقت مر اهل سوق را فتشغله الرحمة لهم پس باز میدارد
او را مهربانی کردن مر ایشان را عن النظر الی ما لهم وبین ایدیهم از نگاه کردن بسوی چیزی که مر ایشان راست
و در پیش ایشان است فهو من حین دخوله الی حین خروجه پس وی از زمان در آمدن و تا زمان
برآمدن فی الدعاء والاستغفار والشفاعة لاهله در دعا کردن آمرزش خواستن و عفو خواستن گناه اهل سوق
شفقة ورحمة و مهربانی کردن است مر ایشان را در کار دنیا و آخرت از جهت مشغول بودن ایشان به بیع و تجارت
و حساب و کتاب معامله دنیا و باز ماندن ایشان از ذکر حق و تفرغ و تجرد برای آن چنانچه [illegible] اهل سوق

بران واقع است اما وجود آن مردان که لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله تعالی نادر است و نیز وجه مسنونیت
این ذکر که لا اله الا الله وحده لا شریک له الملک وله الحمد الی آخره نزد در آمدن بازار همین گفته اند که گویا بجاروب
ذکر و نور توحید خس و خاشاک تفرقه و ظلمت غفلت می روبد و می زداید فقلبه محترق علیهم وکهو
پس دل این مرد سوزنده است بر دفع ضرر و برای جلب نفع ایشان فی عینه مغرورقة و چشم وی اشک
ریزنده و نمناک است از جهت ایشان که در ورطه غفلت و مفازه وحشت افتاده و سرگردانند ولسانه
فی ثناء وحمد لله و زبان وی در ستایش و ثنا و نسبت مر خدای را عز و جل بما اولی الکافة من نعماه
وفضله بسبب عطا کردن پروردگار تعالی همه اهل سوق را بلکه همه خلق را از نعمتهای او و فضل او فهذا
یسمی شحنة البلاد والعباد پس این شخص نامیده می شود و گماشته حق بر شهرها و بر بندگان از برای کفایت
مهمات و صلاح امور ایشان مر او را اگرچه بذکر حق مولع و در شهود او مستغرق است و در مقام جمع ساکن
اما از تربیت خلق و رعایت ایشان غافل نیست و این متمکن صاحب فرق بعد الجمع است و خلیفه حق و نائب
رسول او است صلعم چنانچه می فرمایند وان شئت فسمه و اگر خواهی تو نام کن این مرد را بدین نامها
که این همه اسما و صفات بر وی صادق اند و در وی عارفا از جهت شناسا بودن او بذات و صفات و افعال حق
و ادا کردن حق شناسی نسبت بخلق وبدلا و از جهت تبدیل کردن صفات بشریت را و بر آمدن از هوا و ارادت
وزاهدا از جهت ترک دادن او دنیا را و نفرت او از لذات و شهوات آن وعالما از جهت دانستن او علمها را
ظاهر و باطن متعلق بخالق و خلق عینیا وبدلا انما ثبت حاضر و در نسخه دیگر صبیا و بدا از روی مصاحبت
یعنی همه مردم معاصر و مستفسر هست او را و او ... علم فقیها و سراجا و روشن داشته شده حق و خود شده را او
ونائبا فی الارض علی عباده و خلیفه خدا در زمین بر بندگان وی سفیرا ونقادا خیرا و میانجی میان حق
و خلق و رساننده علوم و احکام و فیوض از جناب وی با ایشان ومبشرا ونذیرا وهادیا ومهدیا
و راه راست نماینده خلق را و راه راست نموده شده از حق کاملا رهنمائی کننده ومرشدا و راه برنده

فهذا هو الکبریت الاحمر پس این شخص در عزت و ندرت حکم گوگرد سرخ دارد که بغایت کمیاب و عزیز الوجود است
و اگر ذره از آن بر مس نهند طلا گردد و بیضة العقعق و مانند بیضه عقعق است که نام جانوریست ابلق
بسیاهی و سفیدی و بفارسی آنرا عکه گویند و عقعق از آن گویند که آواز او مشابه است بعین و قاف و بیضه او بغایت
کمیاب است رضوان الله و صلواته علیه رضای خدا و رحمتهای او بر وی باد و علی کل مؤمن
مرید لله و بر هر مسلمان که طالب است مر خدا را و قرب درگاه او را عزوجل و وصل الی انتهاء المقام که رسیده است
بنهایت مقام

المقالة الثالثة والسبعون

قال رضی الله عنه
قد یطلع الله ولیه علی عیوب غیره و کذبه و دعوته و شرکه فی افعاله و اقواله گاهی
مطلع میگرداند خدای تعالی ولی خود را بر عیبهای شخصی دیگر و دروغگوئی و دعوی او و احوال و مقامات او و ریا و شرک
خفی او در کردارها و گفتارهای او و اضماره و نیته و مطلع میگرداند بر پنهان شخص او در باطن بر ریا او
بر نیت او که در دل دارد فیغار ولی الله پس غیرت میکند این دوست خدا لربه و رسوله و دینه
از جهت پروردگار خود و پیغمبر او و دین او که چرا نامرضیات خدا و رسول و نامشروعات در اضمار دارد فیشتد
غضبه باطنه پس سخت میگردد خشم ولی در باطنش ثم ظاهره پس تر ظاهر می آید اثر خشم در ظاهر و
مناسب این حکایتیست مذکور در بهجة الاسرار که شخصی با امردی همراه بملازمت ایشان آمد که پیر
صالح بود پرسیدند که کیستی این پسر چه چیز توئی باشد گفت برادر پسر من است و در واقع چنین نبود پس غضب آمدند
و فرمودند که سبحان الله کار شما با من تا اینجا رسید که نزد من دروغ میگوئید و خلاف آنچه دارید ظاهر می نمائید پس سخت شد
غضب ایشان پس در شهر آتش درگرفت و بسوخت تا اعتذار نمودند پس آن غضب تسکین یافت بیت
مسلمانا چشم سیه سرخ تر کند شیخ غضب کآتش در دو جهان چه غیرتست این ... ولی خدا او
غضب نسبت بآن شخص مدعی کذاب در ابطال وی حاضرا و غائبا کیف یدعی السلامة مع العلل
والاوجاع الباطنة والظاهرة چگونه دعوی کرده شود صحت و سلامت حال با وجود بیماریها و دردها

مطلع میگرداند خدای تعالی ولی خود را بر عیبهای شخصی

حکایت بهجة الاسرار

بیرونی و درونی وَكَيْفَ يُدَّعَى التَّوْحِيدُ مَعَ الشِّرْكِ وچگونه دعوی کرده میشود توحید با وجود شرک
وَالشِّرْكُ كُفْرٌ مُبْعِدٌ عَنْ قُرْبِ اللهِ وشرک اگرچه خفی باشد کفر طریقت است که دور اندازنده است از
جناب قرب حق وَهُوَ صِفَةُ الْعَدُوِّ الشَّيْطَانِ اللَّعِينِ وشرک صفت دشمن خدا است که شیطان
رانده شده است و دور انداخته شده از درگاه رحمت است وَالْمُنَافِقِينَ الْمَقْطُوعِ لَهُمْ بِالدَّرْكِ
الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ و صفت منافقان است که قطع و جزم حکم کرده شده است برای ایشان بادرک
در تک پایان تر از دوزخ وَالْخُلُودِ فِيهَا و قطع کرده شده است همیشه بودن در دوزخ و چون منافق شد
را جای وی اسفل است منافقان طریقت را نیز جای در اسفل درکات قطعیت و هجران خواهد بود فَيَجْرِي عَلَى
لِسَانِ الْوَلِيِّ ذِكْرُ عُيُوبِهِ وَأَفْعَالِهِ الْخَبِيثَةِ پس روان میگردد بر زبان ولی ذکر عیبهای آن بد
و کارهای پلید وی وَقَبَائِحِهِ بِعَرْضِ دَعَاوِيهِ وَادِّعَائِهِ أَحْوَالَ الصِّدِّيقِينَ و ذکر قباحت پیش
او بعرض کردن چیزی دعوی کردن وی احوال مردانی را که در نهایت راست گفتاری و راست کرداری اند وَمُزَاحَمَتِهِ
لِلْفَانِينَ فِي قَدَرِ اللهِ وَفِعْلِهِ وَالْمُرَادِينَ و ادعی کردن وی و در آمدن شرکت جستن او با وجود بقای
نفس و هوا کسانی را که فانی و نیست شده اند در قدر خدا و فعل وی و مراد و محبوب درگاه حق اند عَلَى وَجْهِ
الْغَيْرَةِ لِلهِ عَزَّ وَجَلَّ مَرَّةً روان میگردد ذکر قبایح و عیوب وی بر زبان ولی خدا گاهی بر وجه غیرت برای خدا و حمیت
دین او که چون اینچنین هتک عظمت حق و حرمت دین کرده شود وَعَلَى وَجْهِ الْإِنْكَارِ وَالْمَوْعِظَةِ
لَهُ أُخْرَى وگاهی بر طریق منکر شدن مر او را که چرا این قباحت و وقاحت میکنی و پند دادن مر او را که مناسب
و لائق نیست از تو این کار وَعَلَى وَجْهِ الْغَلَبَةِ بِفِعْلِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ وَإِرَادَتِهِ وَتَسْلِيطِهِ
عَلَى الْكَذَّابِ الْمُكَذِّبِ أُخْرَى وگاهی بر طریق غلبه و سطوت و تسلط بقدرت و فعل خدا و ارادت او و تسلیط
خشم وی بر آن دروغگوی نسبت بدروغ کننده احکام دین را و المکذب بفتح ذال احتمال دارد که تکذیب کرده شده
از جانب حق و خلق و شان او نیست که تکذیب کرده شود فَيُضَافُ إِلَى وَلِيِّ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ غِيبَتُهُ

پس نسبت کرده میشود بسوی این ولی خدا که ذکر عیوب و قباحت آن کذاب میکند غیبت فیقال اغتاب
الولی وهو ممنوع منها آیا عیب میگوید و غیبت میکند ولی و حال آنکه ولی منع میکند مردم را از غیبت
کردن پس خود چون غیبت مردم میکند آیذکر الغائب والحاضر بما لم یظهر عند الخواص
والعوام آیا جائز است که ذکر کند ولی کسی را که غائب است یا حاضر است بعیبهائی که پنهانی است نزد خلق از خاص
و عام پس اعتراض و انکار میکند مردم برین ولی که عیبهای آن مدعی کذاب ظاهر میکند فیصیر ذلک الانکار
فی حقهم کما قال الله عز وجل پس میگردد آن انکار برای و در حق منکران مشابه آنکه گفته است خدای تعالی
در باب خمر و میسر بعد از اثبات اثم و نفع مردم در آنها و اثمهما اکبر من نفعهما و بزه شراب و قمار کلان
[illegible] است از منفعت که مردم را [illegible] است همچنین این انکار مردم برین ولی سود دارد باعتبار ظاهر که انکار عیب
گفتن و غیبت کردن مردم [illegible] باطن عزت حق و حمیت دین از دست میدهند و خدا را از خود ناراضی
میکنند چنانکه [illegible] فی الظاهر انکار المنکر در ظاهر حال این انکار مردم برین ولی نیک مینماید که انکار
عیب است و آن [illegible] امر است که منکر است و شرح فی الباطن انه سخط الرب والاعتراض علیه
در باطن خشم آورنده [illegible] پروردگار را و اعتراض کردن است بروی زیرا که آن ولی منع و انکار
آن مدعی [illegible] مسلمانان میکند چنانکه محدثان جرح رواة مینمایند
و وی [illegible] حقیقت حال مطلع است [illegible] بعد از [illegible] نصیحت هنوز اصرار میکند گویا که نسبت بوی
حکم مجاهر که جلباب حیا از روی حال افگنده [illegible] مسلمانان [illegible]
ایشان مطلع [illegible] حقیقت حال وی [illegible] مطلع است [illegible] که مطلع گردد
ایشان از حقیقت حال وی و بالجمله غیبت [illegible] نسبت [illegible] حقیقت حال [illegible]
[illegible] که مطلع است برین باطلاع دادن حق تعالی و کشف کردن حقیقت حال او [illegible]
[illegible] فیصیر ذلک الحمیة [illegible] میگردد حال منکر [illegible]

حفظ دین و حمایت حق و نصیحت خلق چنانکه در صورت جرح و تعدیل بظن غالب بی شبهه مستحسن و محمود ست غایت آنکه طریق علم بآن و رنجا کشف و یقین دلی است وگویا که اشاره صراط مستقیم بهمین طریق توقف و تسلیم است که طریق آن توسط و اعتدال است چنانکه گفته اند سلم تسلم والله اعلم و این کلام را تحقیقی است که در رسائل اکابر بتفصیل گفته شده است فلیطلب ثمه و بالله التوفیق

المقالة الرابعة والسبعون

قال رضی الله عنه اول ما ینظر العاقل فی صفة نفسه نخست نظر و تامل کردن عاقل در احوال ذات خود است از تغییر و تبدیل و اختلاف احوال و اوضاع و احتیاج و سائر لوازم امکان و حدوث و ترکیب و در ترکیب وجود بدن خود که هر عضوی در جای خود نشسته و برای کاری تعیین یافته و متضمن حکمتهای غریب و عجیب و عظیم نفیس آمده ثم فی جمیع المخلوقات والمبدعات بعد از ان نظر و فکر کردن در همه آفریدگان و نوپیدا آوردگان فیستدل بذلک علی خالقها و مبدعها پس دلیل جوید بوجود صفت و وجود صفات مخلوقات و مبدعات بر وجود آفریدگار و نوپیدا آرندهٔ ایشان و صفات وی لان فی الصنعة دلالة علی الصانع زیرا که بدرستی در کار و پیشه دلالت است بر وجود کارگر و پیشه ور وفی القدرة المحکمة آیة علی الفاعل الحکیم و در وجود مقدورات که استوار و متین و متقن اند یا در قدرت محکمه که ثابت شده بدلیل اتقان و احکام مقدورات نشان است بر وجود فاعل که حکیم است و رعایت حکمت میکند در آفرینش اشیا و حکمت مستلزم جمیع صفات است از حیات و علم و قدرت و ارادت و جز آن فان الاشیاء کلها موجودة به زیرا که بدرستی همه چیز موجود است بصنع حکیم و قدرت و قیومیت وی وفی معناه ما ذکر عن ابن عباس رضی الله عنهما و بمعنی اینست آنچه نقل کرده شده است از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما فی تفسیر قوله در بیان مراد قول خدا تعالی که اینست وسخر لکم ما فی السموات وما فی الارض جمیعا منه و نعم ما شرح او را هم گردانیده است پروردگار تعالی برای شما چیزها که در آسمانهاست و چیزها که در زمین است همه از خود فقال پس گفته است ابن عباس فی کل شیء اسم من اسمائه در هر چیزی نامی است از نامها

و یحتمل که مراد بحرکات وجود و حدوث تمامی اشیا باشد بمعنی خروج از قوة بفعل و این معنی شامل است اخفی
الصنع و الصنعة و پنهان کرد کار خود را و کارکردن او و اظهر الصنعة بالارادة و پدید کرد و انبید صنعت
را بارادت خود و چه علت وجود افعال ارادت است وهو باطن فی غیبه وی سبحانه تعالی باطن است و غیب
ذات خود و ظاهر فی حکمته و قدرته و ظاهر است بظهور آثار حکمت و قدرت وی لیس کمثله
شیٔ نیست مانند او هیچ چیز اشیا نیست بتنزیه و بصفت ذات و هو السمیع البصیر و او ست شنوا و
بینا اشیا نیست بظهور آثار صنع او و عالم شهادت و لقد اظهر فی هذا الکلام من اسرار المعرفة
و بتحقیق ظاهر کرده است ابن عباس رض درین کلام از اسرار معرفت ما لا یظهر الا من مشکوة
فیها مصباح آنچه ظاهر نگردد مگر از سینه که در وی دل روشن است تلمیح است بکریمه الله نور السموات و الارض
مثل نوره کمشکوة فیها مصباح که تمثیل است مر ظهور نور حق را در دل مومن آمرة بما نعم بید العصمة
یا تنهال شان ابن عباس و داشتن دست عصمت است که کنایت است از دست مبارک حضرت رسالت پناه
صلعم بدعا و تضرع برای ابن عباس در زمان صغر سن وی که فرمود اللهم فقهه فی الدین و علمه التاویل
خداوندا دانا گردان او را در دین و تعلیم کن او را تاویل قرآن تاویل گاهی بمعنی صرف کلام از ظاهر آمده بمقابل تفسیر
و گاهی بمعنی ما یؤل الیه که حقیقت معنی که مراد خداست چنانکه فرموده و ما یعلم تاویله الا الله ما انما ما الله بر کا تیهم
عطا کند یا را خدای تعالی برکتهای این قوم را که اصحاب رسول الله و تابعان ایشان اند و دانایان دین و رسانندگان
اشارات کلام ربانی اند و حشرنا فی زمرتهم و برانگیز اندر یار او در گروه ایشان و در بهجت الاسرار سندی که از
مشایخ وارد می آرد که روزی قاری آیتی از قرآن مجید در مجلس وی برخواند پس وجهی در تفسیر آن بیان فرمود
و وجهی دیگر و دیگر تا یازده وجه و تا اینجا علم حاضران مجلس همراه بود و بعد از ان در بیان وجوه دیگر شروع نمود تا تمام
اربعین وجه افاده فرمود و بهر وجه اسندی با تصال رسانید و بهر وجه دلیلی و بهر دلیلی تفصیلی داد که موجب
تعجب و تحیر حاضران گردید بعد ازان فرمود معنی اتصال رجعنا الی الحال لا اله الا الله محمد رسول الله این کلمه

از زبان شریف وی برآمد شور شر و اضطراب در دلهای حاضران افتاد و جامها پاره کردند و روی بصحرا نهادند

بیت

سخن کز دل برون آید نشیند لاجرم بر دل ・ درون آید بدلها در سخنهای زبان جمله بر باد هوا گردد

المقالة الخامسة والسبعون

قال رضی الله عنه اوصیک بتقوی الله وطاعته
وصیت میکنم ترا به پرهیز کردن از خدا و به فرمان برداری کردن وی ولزوم ظاهر الشرع ولازم بودن جدا نشدن
از احکام ظاهر شریعت وسلامة الصدر وبی گزندی ورهایی سینه از آفت غل و غش و حسد و کینه و مانند آن
وسخاء النفس وجوانمردی نفس وبشاشة الوجه وتازه رویی وخندان رو وگشاده رو وبذل الندی
ودور باطن وی نگاهداشتن خیر یکیشان او وعطا کردن است وکف الاذی وباز داشتن آزار وایذا کردن خلق را
وحمل الاذی وبرداشتن آزار خلق وتحمل کردن از ایشان والفقر ودرویشی وحفظ حرمات
المشائخ نگاهداشتن حرمت پیران وحسن العشرة مع الاخوان وخوب کردن آمیزش وصحبت
با برادران والنصیحة للاصاغر پند کردن خوردان وترک الخصومة فی الارفاق وگذاشتن
پیکار با رفیقان وملازمة الایثار ولازم گرفتن ایثار وبرگزیدن دیگر برابر خود در حق یعنی حق خود
را پس انداختن وحق برادر مسلمان مقدم داشتن و ایثار در حقوق دنیا بود نه در طاعت و مقربات مثلا کسی
آب وضو دارد و آنرا بدیگری دهد و خود نماز به تیمم بگذارد و جامه که بدان ستر عورت کند بدیگری بدهد و خود برهنه
نماز گذارد و یا قوت صحیح کند و صف اول و قرب امام را بدیگری بگذارد و خود در صف پسین رود و دور از امام بایستد
جایز نبود و مکروه است اما از بعضی ازین قوم ایثار در قربات و طاعات نیز آمده است آن حکایت شنیده باشی که
بزرگی تلمیذ خود را وصیت بایثار کرده بود و مجلس عظیمی بود ناگاه سائلی آمد برهنه و جامه تلمیذ تلمیذ شیخ جامه
از تن برکشید و بسائل داد شیخ وی اعتراض کرد که آخر ترا نگفته بودم که ایثار کنی چرا نگذاشتی که دیگری جامه
بسائل بدادی و این ثواب را اختیار میکرد و فقها میگویند که ایثار در مقربات راضی شدن است بعدم تقرب
الهی مستلزم اعراض است از جناب قرب او تعالی و تقدس و این قوم گویند که این نیز راهی است بسوی تقرب

پس ترک تقرب لازم نیاید والله اعلم کاتب حروف گفت عفا الله عنه که در حدیث بخاری و مسلم آمده است که
نزد آن حضرت صلعم قدحی از شیر آمد یا آب پس بخورد از آن شیر و جانب راست وی صلی الله علیه وسلم پسری بود
خوردترین قوم و در روایتی آمده که آن ابن عباس بود و پیران در جانب دست چپ پس فرمود آن حضرت
صلعم با غلام و مشورتی میدهی که این را به پیران دهم آن غلام گفت من هرگز ایثار نکنم لفضله که از تو باشد هیچ
یکی را یا رسول الله پس قدح را هم بآن غلام داد پس استیذان آنحضرت سبب آن بود که اگر وی اذن دهد ایثار
کرده درست باشد پس از اینجا جواز ایثار مفهوم گردد در قربات چه تناول پس خورده آن حضرت صلعم از افضل
قربات اعظم برکات است مگر آنکه گفته شود که آنحضرت آنرا از امور دنیویه اعتبار فرموده استیذان نمود چه ظاهر
آن ضمیر نیست که بدان تمتع دنیوی حاصل گردد و چون دید که ابن عباس مستشعر شد بودن آن طاعت و تقرب
دیگر تکلیف نکرد با ایثار و تقریر فرمود او را بر ترک آن فافهم وَمُجَانَبَةُ الْاِدِّخَارِ و وصیت میکنم ترا بکیسو
شدن و بیزار بودن از ذخیره کردن مال وَتَرْکُ صُحْبَةِ مَنْ لَیْسَ فِیْ طَبَقَتِهِمْ و ترک دادن یاری
کسی که نیست در گروه سالکان راه و طالبان درگاه حق وَالْمُعَاوَنَةُ فِیْ اَمْرِ الدِّیْنِ وَالدُّنْیَا و یاری کردن
مسلمانان را در کار دین و دنیا بشرطیکه حرام نباشد و زیادتی در دین نیارد وَحَقِیْقَةُ الْفَقْرِ اَنْ لَا تَفْتَقِرَ
اِلٰی مَنْ هُوَ مِثْلُکَ وحقیقت فقر آنست که محتاج نشوی بسوی کسی که مانند تست از آدمیان که
محتاج بخدا اند یعنی فقیر حقیقی که بزبان توان کرد فقر الی الله است وَحَقِیْقَةُ الْغِنٰی اَنْ تَسْتَغْنِیَ
عَمَّا هُوَ مِثْلُکَ وحقیقت توانگری بی نیاز شدن است از خلق بجهت نیازمندی بخدا پس حقیقت
غنا غنا بالله است از هر چه ما سوای اوست حتی از اعمال و طاعات یعنی عدم اعتماد و اتکا بر آن وَ
التَّصَوُّفُ مَا اُخِذَ مِنَ الْقِیْلِ وَالْقَالِ و تصوف که عبارتست از تهذیب اخلاق و تزکیه نفس و ترک
التفات بما سوی الله و تقرب بدرگاه علی و وصول بحضرت وی تعالی و تقدس گرفته نشده است از گفتگوی
علم وَلٰکِنْ اُخِذَ عَنِ الْجُوْعِ لیکن گرفته شده است از گرسنگی و ریاضت نفس در تناول طعام که یکی

از ارکان طریقت است و عمده است و رکن است و قلع شهوات و لذات وَقَطْعِ الْمَأْلُوفَاتِ الْمُسْتَحْسَنَاتِ
و بریدن و دور افگندن چیزهایی که الفت گرفته است نفس و طبیعت با آن نیک می پندارند آنرا طبایع خلق
بحسب عرف و عادت وَلَا تَبْتَدِءِ الْفَقِيْرَ بِالْعِلْمِ و ابتدا مکن فقیر را که بطلب آمده است بعلم و مواخذه
و مطالبه مکن او را باحکام و مقتضای آن و رعایت آداب و حقوق و تنگ مگیر بروی کار را وَابْتَدَاهُ بِالرِّفْقِ
و ابتدا کن او را بنرمی و مهربانی و آسانی و مباسطت و اغماض و مسامحت فَإِنَّ الْعِلْمَ يُوْحِشُهُ زیرا که مطالبه
باحکام علم در ابتدای صحبت در وحشت و نفرت می اندازد او را وَالرِّفْقُ يُؤَانِسُهُ و نرمی کردن الفت
می آرد و بعد از صحبت بتدریج بی تکلف باین حالت خواهد آمد حکایتی یاد می آید که حضرت شیخ می فرمودند
که طالب علمی از هندوستان بکار در خدمت شیخ ما آمد که لحیه را قصر میکرد یاران هر زمان کاوش می نمودند و از این جهت
بروی اعتراض میکردند و وی سخت تر میشد و چنانکه امیکرد شیخ فرمود که او را متوحش نسازید و بگذارید تا در صحبت ما باشد
و بالفعل او را از صحبت ما محروم نگردانید این کار سهل است بیک گفتن آسان میشود چون چند روز گذشت مانوس
گشت فرمود بوی که این کار که تو میکنی بد است بعد ازین مکن بمجرد این گفتن باز آمد و دیگر نکرد وَالتَّصَوُّفُ
مَبْنِيٌّ عَلٰى ثَمَانِ خِصَالٍ و کار تصوف نهاده شده است بر هشت خصلت اَلسَّخَاءُ لِإِبْرَاهِيْمَ سخاوت
که ثابت بود ابراهیم را علیه السلام که همیشه ضیافت کردی و بذل اموال و محبت حق نمودی وَالرِّضَاءُ لِإِسْحَاقَ
رضای بقضای خدا که اسحاق علیه السلام داشت خصوصا بقول آنکه گویند که ذبیح الله اسحاق بود این قول در کلام
ایشان در جای دیگر نیز منقول است اَلصَّبْرُ لِأَيُّوْبَ صبر ایوب علیه السلام مشهور است که بلائی عظیم بوی نازل
گشت و صبر نمود وَالْإِشَارَةُ لِزَكَرِيَّا گویا مراد بآن مناجات و ندای اوست ندای خفی و عرض شکستگی حال خود
و قبول افتادن آن بدرگاه عزت وَالْغُرْبَةُ لِيَحْيٰى و تنهائی و دوری از وطن و تجرد و تضرع و ابتهال و گریه و زاری
که یحیی علیه السلام در درگاه عزت داشت کمتر کسی را بود در خبر است که یحیی دایم در گریه و زاری و انقباض بود و
عیسی در خنده و انبساط یحیی بعیسی گفت امنت من مکر الله پس عیسی به یحیی گفت آیست من رحمة الله

وَلُبْسُ الصُّوفِ فِی مُلْتَقَى لباس صوفی غالب پشمینه بود و خرقهٔ مرقع و درشت بهیئت فقرا و سیر و تمشی اَلسِّیَاحَةُ
لِعِیْسَی علیه السلام همیشه در سیاحت بود و بر روی زمین گشتی و جای معین و وطنی خاص برای خود نداشت و لهذا او را
عیسی مجرد گویند اَلْفَقْرُ لِمُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ وَعَلَیْهِمْ اَجْمَعِیْنَ درویشی و در گذشتن از همه
ما سوی الله مر پادشاه عالم قدس را که محمد است صلی الله علیه وسلم نظم زهی سلطان درویشان عالم به سلطانی
و درویشی مسلم + محمد عربی شاه کشور لولاک به فقر فخر کند با وجود سالاری +

المقالة السادسة والسبعون

قال رضی الله عنه اُوصِیْکَ اَنْ تَصْحَبَ الْاَغْنِیَاءَ بِالتَّعَزُّزِ
وصیت میکنم ترا که صحبت داری توانگران دنیا داران اگر اتفاق صحبت افتد بعزت و نمایش بزرگی نمودن وَالْفُقَرَاءَ
بِالتَّذَلُّلِ صحبت داری درویشان به خواری نمودن و رام شدن و تواضع نمودن وَعَلَیْکَ بِالتَّذَلُّلِ وَ
الْاِخْلَاصِ و بر تو باد تذلل نمودن و خالص شدن بی آمیزش ریا و نفاق برای خدا چنانچه می فرمایند وَهُوَ دَوَامُ
رُؤْیَةِ الْخَالِقِ اخلاص همیشه دیدن و ملحوظ و منظور داشتن خالق است و رضای او و محبت او بی طلب غرض
و اسقط التهمة عن الله فی الاسباب و تهمت مکن خدا را در پیدا کردن اسباب تا توهم کنی که اسباب برای آن پیدا
کرده است که وی آن قدرت ندارد و این توهم خطا است چه هر که اسباب پیدا کرد و مسببات را نیز پیدا تواند کرد و تحقیق
و خلق اسباب و ترتیب مسببات بران بظهور قدرت و خالقیت بیشتر است از پیدا کردن اشیای بی اسباب مر او را
لیکن چون مباشرت اسباب نمودی و روزی بدان حاصل کردی گمان بری که اسباب علت آنست و نظر بران بدار که پیدا
کننده و روزی رساننده آن خدا است و تواند که این وصیت تبرا از اسباب باشد چنانکه در ابتدای حال یا در تحقیق
مقام توکل میکنند گویا دست زدن با سباب تهمت نهادن است بر خالق تعالی وَتَسْکُنَ اِلَیْهِ فِی کُلِّ الْاَحْوَالِ
و درویشی و ضعف و بیچارگی آرام بسوی خدا در هر حال چه در حال درویشی و چه در صورت توانگری چه فقر و احتیاج نجد او
همه حال ثابت است مصرع آنها که غنی ترانند محتاج ترانند + وَلَا تُضَیِّعَنَّ حَقَّ اَخِیْکَ و هلاک مکن و
بی تیمار مکن حق برادر خود را اِتِّکَالًا عَلٰی مَا بَیْنَکَ وَبَیْنَهُ مِنَ الْمَوَدَّةِ بر صحبت اعتماد کردن برانچه

میان تو و او دست از دوستی یعنی چون دوست است نخواهد برد و نخواهد رنجید و گله نخواهد کرد چه تواند که تضییع حق
سبب فتور دوستی گردد و خود دوستی سبب محافظت حقوق است نه تضییع آن پس تضییع حق با غنیا دو دوستی
خلاف موضوع باشد وَعَلَيْكَ بِصُحْبَةِ الْفُقَرَاءِ بِالتَّوَاضُعِ وَحُسْنِ الْأَدَبِ وَالسَّخَاءِ و بر تو باد که صحبت
داری با فقرا و فروتنی و نرمی کردن و ادب نیکو رسیدن و جوانمردی نمودن وَأَمِتْ نَفْسَكَ و بمیران نفس خود را
بموت اختیاری حَتَّى تَحْيَى تا زنده شوی بحیات معنوی وَأَقْرَبُ الْخَلْقِ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ أَوْسَعُهُمْ
خُلُقًا و نزدیکترین مردم از خدا فراخ ترین مردم است از روی خلق که ادای حقوق الله و حقوق العباد آنچنانکه
بباید و از دایره انصاف و اعتدال بیرون نیفتد و شرح صدر نیز عبارت از آنست و این مقام بر وجه کمال و تمام
خاصه جوهر شریف محمد است علیه من الصلوة اتمها و اکملها و دیگران نیز بتفاوت نسبتی که بحقیقت شریف وی
دارند و اتباع وی ورزند نصیبی باشد بعضها فوق بعض و کلام درین مقام در بعضی رسایل مبسوط و مستوفی
کرده شده است از آنجا باید نگریست وَأَفْضَلُ الْأَعْمَالِ رِعَايَةُ السِّرِّ عَنِ الِالْتِفَاتِ إِلَى مَا سِوَى اللَّهِ
تعالى و افزونترین اعمال و بهترین آن در حصول ثواب و قرب الهی نگاه داشتن باطن است از نگریستن بسوی
چیزی که جز خداست و التفات و لغت بجانب چپ و راست نگریستن گویا سالک براه درست متوجه بجانب
حق و بجانب دیگران میرود و نظر بغیر او می افکند و از آنجانب گردانیده می گردد وَعَلَيْكَ بِالتَّوَاصِي
بِالْحَقِّ وَبِالصَّبْرِ و بر تو باد اندرز کردن خلق خدا را برعایت حق نمودن و صبر از معاصی کردن و بطاعت مقیم و مستقیم
بودن چنانکه در قرآن می فرماید وتواصوا بالحق وتواصوا بالصبر و تواصی یکدیگر را وصیت کردن وَحَسْبُكَ
صُحْبَةُ فَقِيرٍ وَخِدْمَةُ وَلِيٍّ و بس است ترا در کار سلوک و طلب حق و دریافت مقصود صحبت از فقیری از
فقرای حقیقی و چاکری ولی از اولیای خدا اگر چه اعمال و ریاضات و مجاهدات چندان نبود همین صحبت و خدمت
که بشرط نصیب اخلاص بود و بس است که پیران از جانب مریدان راه میروند چنانکه گفته اند بیت ره ما
صعب پایان برده ایم ره براهل خویش آسان کرده ایم از شیخ ابوالعباس قصاب قدس الله سره العزیز

می آرند که درمیان جمع اگر درویشی در نماز اندرولی کردی گفتی ای پسر تو بحسب این پیر هرچه میکند برای شما میکند که این پیر ا هیچ کار نیست و بدین حاجت ندارد و یا مرا آنست که صحبت بگیری و خدمت یک کس لیس ان استاد و در بدر بودن و پراگنده گشتن چیزی نیست یکدر گیر و محکم گیر گفته اند هر که یک جا همه جا و هر که همه جا هیچ جا

مصرع یک دل داری بس است یک دوست ترا بود و الفقیر هو الذی لا یستغنی بشیء دون الله فقیر کسی هست آنکه فنا بجوید و بی نیازی نخواهد هیچ چیز بجز او و الصولة علی من دونک صولت و حمله کردن و زیادتی نمودن بر کسیکه زیر دست تست و فرو دست در پایه اگرچه بصورت قوی می نماید ولیکن در معنی سستی و ناتوانی و نامردی است و علی من هو فوقک فخر و صولت بر کسی که او زبر دست تست بالا تر از تست در مرتبه شوخی و بی شرمی است و علی من هو مثلک سوء خلق و بر کسیکه مانند تست در مرتبه هیچ تست بدخلقی ست و مراد با صولت حسی و ظاهر است که زبر آزار و شکست کار کسی کنند یا معنوی و باطنی چنانکه بعضی اقویا از اولیا در مقام طلب و افگندن کسی از مرتبه و مقام ولی بیابند می نمایند که این کار خوب نیست و لائق مقام شفقت و رحمت که لازم مقام ولایت است نی الفقر و التصوف کله جد فقر و تصوف همه درستی و کوشیدن است در کار لا تخالطه بشیء من الهزل میامیز جد را به هیچ چیز از بیهودگی و هزل خدمت جد در اقوال و افعال و احوال وفقنا الله و ایاکم توفیق دهد خدای تعالی ما را و شما را ای طالبان که مرا سرجد باشید در کار خدا اشارت است بعلو مقام جد و تعلیم است ما که اکابر طالبان آن کنند و از پا نشینند و چون اولیاء عظام و مقربان حضرت آنرا طلب میکنند و میخواهند لا بد آنرا امری عجب در شان خواهد بود و بعضها فوق بعض بر قدر تفاوت مراتب مقام و علو همت یا فتی علیک بذکر الله علی کل حال ای دوست من بر تو باد که ذکر خدا بکنی بر همه حال ایستاده و نشسته و افتاده و در شدت و رخا و صحت و مرض و [illegible] کار و بیکاری و غم و شادی و قرب و بعد فانه للخیر جامع زیرا که ذکر خدا همه نیکیها را گرد آرنده است و هر کاری که کنند و مقصود و مطلوب از آن وجه الله باشد ذکر است خصوصا دوام و نهی شریعت و متعارف در زبان مشائخ لا اله الا الله است یا الله الله

بانشان وعلیک الاعتصام بحبل الله و بر تو باد که چنگ در زنی بعهد خدا و بوسیله و امان وی و پناه آری باو
فانه للمضار دافع زیرا که اعتصام بحبل خدا همه مضرتهای دنیا و آخرت و انفسی و آفاقی و روحی و جسمانی را دور
کننده است وعلیک بالتاهب للتلقی موارد القضاء و بر تو باد ساختگی کردن از برای پیش
آمدن جایهای درآمدن قضا او و مستعد و مهیی شدن آن تا اگر قضا وارد شود ناگهانی نه درآید که قضای ناگهانی
مولم تر و مشوش تر می افتد فانه واقع زیرا که هر چه قضا و قدر است البته واقع شدنیست که گریختن از آن
و تغافل در آن فایده ندارد واعلم انک مسئول عن حرکاتک و سکناتک و بدانکه تو پرسیده میشوی
روز قیامت از هر چه کرده از جنبش و آرام تو فاشتغل بما هو اولی فی الوقت پس مشغول باش بچیزی
که آن سزاوارتر است و بهتر باشد در وقت وایاک و فضول تصرفات الجوارح و دور دار خود را از [illegible]
کارهای اعضا وعلیک بطاعة الله و رسوله و بر تو باد که فرمانبرداری خدا و رسول او کنی ومن ولاه
و کسیکه حاکم و والی گردانیده است خدای تعالی او را واد الیه حقه و ادا کن بسوی آن حق والی را که بر تو دارد
ولا تطالبه بما یجب علیه و باز جست مکن او را بانچه واجب است بر وی از حق تو یعنی تو حق او را ادا کن
او هم حق ترا ادا خواهد کرد و اگر نکند و جور کند صبر کن و مبالغه در طلب حق مکن مبادا فتنه برخیزد وادع فی کل حال
له و دعا کن در هر حال وی را بطلب توفیق خیر چه جابر باشد یا عادل وعلیک بحسن الظن للمسلمین و بر تو
باد که گمان نیک کنی بمسلمانان در صورت تردد و احتمال اگر جانب بد بقرائن احوال غالب آید نیز توجیه کن باصلاح
آنرا تا آنکه توانی و گفته اند که اخراج صد کافر از کفر بحسن ظن اولی است از ادخال یک مومن در کفر و مبنی این
طریق بر حسن ظن است واصلاح النیة لهم و بر تو باد که نیت خود را نیکو داری بمسلمانان و همیشه در
قصد آن باشی که با ایشان نیکی کنی والسعی بینهم فی کل خیر و سعی کردن در میان ایشان درآئی تا نیکی
کنی با ایشان یا شریک باشی در نیکی نه در شر وان لا تبیت ولا حسد فی قلبک شر و بر تو باد که شب نکنی
و حال آنکه در دل تو هیچ یکی را بدی و بدخواهی باشد ولا شحناء ولا بغض و نه کینه و نه دشمنی و

أن تدعو على من ظلمك و دعا نیک کنی هر کسی را که ستم کرده بر تو وَرَاقِبِ اللهَ عزّ وجلّ و نگهبان و چشم دارنده
باش خدا را و علم او را باحوال تو تا گرد معصیت و نافرمودهای او نگردی وعليك بأكل الحلال و بر تو باد که حلال
خوری که حلال تخم اعمال است و تفصیل این مسائل از کتب قوم باید جست والسؤال لأهل العلم بالله فيما
لا تعلم و سوال کردن یعنی پرسیدن از اهل علم بخدا و دین در آنچه ندانی تا از پرسیدن آموختن علم ننگ ندانی وعليك
بالحياء من الله عزّ وجلّ و بر تو باد که شرم داری از خدا و کار ناشایسته در دین نکنی واجعل صحبتك مع الله
و بگردان صحبت خود را با خدا و صحبت بنده با خدا مراقبه و حفظ ادب حضور مع الله و انس گرفتن بوی تعالی است و صحبت
خدا با بنده بمعنی عنایت و حفظ و تسلیا و کرم و انعام و تجزیل نعم و نوال وی چنانکه در حدیث آمده است اللهم
انت الصاحب في السفر و در دعا صاحبنا الحدیث واصحب من سوى الله بصحبته و صحبت دار کسی که جز
خدا است بجا آخر صحبت خدا یعنی صحبت بسبب مطالب دینی از تعلم و تعلیم و تذکر حق باشد و در کلام بعضی مشایخ آمده است
که صحبت دار با خدا و اگر نتوانی صحبت دار کسی که صحبت میدارد با وی تعالی و بر هر تقدیر اطلاق مصاحبت بجناب
حق آمده وتصدق في كل صباح بصدقة و صدقه کن هر بامداد بمال و منال خصوصاً بجاه و آب روی خود که
در کارهای مسلمانان و اعانت خلق و ترویج دین آن را صرف کنی وإذا أمسيت و چون شبانگاه کنی فصلّ
صلاة الجنازة على كل من مات من المسلمين في ذلك اليوم پس بگذار نماز جنازه را بر هر که بمیرد
از مسلمانان در آن روز و ظاهر این وصیت که اهل عبادت از ارباب تمسک برای ایصال ثواب باموات مسلمانان
میکنند چنانچه تصدق نسبت با حیات است و بنای این بر صحت صلاة جنازه بر غائب است چنانکه مذهب ائمه است
وإذا صليت المغرب فصلّ صلاة الاستخارة و چون بگذاری نماز شام را پس بگذار نماز استخاره را
برای طلب خیر در هر روز و اگر در صباح نیز بگذارد انسب و اشمل باشد وتقول بكرة وعشية سبع مرات و بگوی
بامداد و شبانگاه هفت بار اللهم أجرنا من النار خداوندا برهان ما را از عذاب آتش دوزخ وحافظ على
قول أعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم هو الله الذي لا إله إلا هو

عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِيْمُ اِلٰى اٰخِرِ السُّوْرَةِ و محافظت و مداومت کن بر خواندن این آیت
تا آخر سورهٔ حشر وَاللّٰهُ الْمُوَفِّقُ وَالْمُعِيْنُ و خدای تعالی توفیق بخشنده و یاری دهنده است اِذْ لَا حَوْلَ
وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ زیرا که نیست برگشتن از معصیت و قوت بر طاعت مگر بتوفیق خدا
که بلند است مرتبهٔ او بانتهای سلسلهٔ علیت موجودات بوی و بزرگ است که هیچ عقل بشناخت کنه ذات او نرسد

اَلْمَقَالَةُ السَّابِعَةُ وَالسَّبْعُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ
كُنْ مَعَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ كَاَنْ لَا خَلْقَ باش با خدای یگانه با اخلاص و حضور گویا که نیست خلق موجود وَمَعَ
الْخَلْقِ كَاَنْ لَا نَفْسَ و باش با خلق برعایت حق و حفظ حدود شرع گویا که نیست نفس موجود فَاِذَا
كُنْتَ مَعَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ بِلَا خَلْقٍ پس چون باشی تو با خدای بی وجود خلق و نظر بر ایشان وَجَدْتَهٗ
و بیابی خدا را و واصل بشوی بوی وَعَنِ الْكُلِّ فَنَيْتَ و از همه فانی بشوی و نیست میگردی وَاِذَا
كُنْتَ مَعَ الْخَلْقِ بِلَا نَفْسٍ و چون باشی با خلق بی مداخلت نفس عَدَلْتَ وَاتَّقَيْتَ عدل میکنی و
استقامت می ورزی بر حق و تقوی و پرهیز میکنی از خلاف حق وَمِنَ التَّبِعَاتِ سَلِمْتَ و از عاقبت بد و انچه
تابع و لازم می آید از کردارهای بد از آثام سلامت می مانی وَاَنْزِلِ الْكُلَّ عَلٰى بَابِ خَلْوَتِكَ و همان همه را
از خلق و نفس در خلوت خود وَادْخُلْ وَحْدَكَ و در آئی در خلوت تنها تنها مُؤْنِسُكَ فِيْ خَلْوَتِكَ
تُعَايِنْ بِسِرِّكَ تا ببینی تو انس دهنده و آرام بخشنده خود را در خلوت و تنهائی بچشم باطن وَتُشَاهِدْ مَا وَرَاءَ
الْعِيَانِ و مشاهده کنی بعین الیقین چیزی را که ورای اعیان و اشخاص موجودات است که بچشم سر می نماید فَتَزُوْلُ
النَّفْسُ وَيَاْتِيْ مَكَانَهَا اَمْرُ اللّٰهِ وَقُرْبُهٗ و دور گردد نفس و احکام او و گرفتاری بدان و بیاید بجای او امر
خدا و نزدیکی او فَاِذَنْ جَهْلُكَ عِلْمٌ پس آن هنگام نادانی تو دانش است وَبُعْدُكَ قُرْبٌ و دوری تو نزدیکی
است وَصَمْتُكَ ذِكْرٌ و خاموشی تو یاد است وَوَحْشَتُكَ اُنْسٌ و پریشانی و اندوه تو آرام و شادی است
یعنی چون نفس و ظلمت او بدر رفت و نور معرفت و قرب در آمد این صفات که در ظاهر موجب نقصان است حکم کمال

میگیرد والبته در آنجا نیتی و معرفتی و حالتی خواهد بود چنانکه در اضداد آنها زیراکه فانی هرچه میکند بے اضداد بلکه بخدا میکند و نفسانی هرچه کند بنفس میکند و چون نفس در میان ست کمالات همه در حکم نقصانست و چون نفس برفت و باطن از آلایش شرک پاک شد همه کمالاتست **بیت** هرچه گیرد علتی علت شود * کفر گیرد کاملی ملت شود * بیمار هرچه خورد زیان دارد اگرچه شیرین بود و تندرست هرچه تناول کند سود مند افتد اگرچه تلخ باشد **بیت** گر گلشکر خوری بتکلف زیان کند * ور نان خشک بر خوری گلشکر بود * یا هٰذا ما ثَمَّ الاّ الخالِقُ والخَلْقُ ای شخص نیست در مقام عبودیت و ربوبیت امر و نهی مگر خلق و خالق که خالق پیدا کرد خلق را و طلب کرد از ایشان حقوق عبودیت لازم گردانید احکام ربوبیت تو نیست و بری از همه جز وی فَاِنِ اخْتَرْتَ الخالِقَ فَقُلْ لَهُمْ پس اگر برگزینی خالق را پس بگو برای مخلوقات که اِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِّیْ اِلَّا رَبَّ العٰلَمِیْنَ بدرستی که ایشان دشمن و بیگانه اند مگر پروردگار عالم که او دوست منست چنانکه ابراهیم خلیل در باب بتان گفت که می پرستیدند قوم او ایشان را ثُمَّ قالَ پس گفت و در انتهای این کلام مَنْ ذاقَ عَرَفَ کسیکه چشید دریابد لذت این کار را بشناسد آن را **مصرع** ذوق این می نشناسی بخدا تا نچشی * فَقِیْلَ لَهٗ پس گفته شد حضرت او را و سوال کرده شد مَنْ غَلَبَ عَلَیْهِ مِرَارَةُ صَفْرَاءِ کسیکه غالب آمده بروی تلخی صفرای او کَیْفَ یَجِدُ حَلَاوَةَ الذَّوْقِ چگونه دریابد شیرینی چشیدن را یعنی چشیده شود او را فَقَالَ پس فرمود در جواب این سخن و بیان علاج این علت یَتَعَمَّلُ فِی الشَّهَوَاتِ مِنْ قِبَلِهٖ بقصد و تکلف کار کند در ازالت شهوتها از جانب خود یعنی ریاضت فرماید نفس را و تزکیه کند او را بدانکه مراد به نفس در زبان اهل تصوف مبدء شهوات و لذات حسی را گویند و آن بخار لطیفی ست که از جوف قلب صنوبری حرارت غریزی متصاعد میگردد و از راه مجاری عروق بجمیع اعضا و اجزاء بدن جاریست و حس و حرکت بدن بدوست و جوع و شبع و حرص و هوا و جمیع صفات نفسانیه بدو قائم است و روح حیوانی در زبان اطبا عبارت از همین است و واسطۂ تعلق روح انسانی به بدن همین نفس است و برزخ است میان ایشان بجهت مناسبت بهر دو جانب در لطافت و کثافت تعلق روح با نفس مشابه بتعلق هر بازوی است و از ازدواج ایشان لطیفهٔ دیگر ناشی شده که آنرا قلب گویند و متعلق به قلب است میان هر دو و بحسب غلبهٔ احکام یکی

ازین دو تابع اوست و مدرک محسوسات نفس است و مدرک معقولات روح و مدرک اشیاء مرکب از معقول و محسوس
قلب پس باید که مدرک اشیا که نه محسوس اند و نه معقول آن ذات و صفات خداوند است تعالی شانه چیزی دیگر باشد
پس لطیفهٔ دیگر فرستاد اعلی و اصفی بقلب تعلق دارد و آنرا سر خوانند و لطیفهٔ دیگر اصفی از سر فرستاد و وی ابسر متعلق ساخت
و آنرا اخفی خوانند و کشف ذات متعالیه بخفی میشود گفت بندهٔ مسکین نور الله قلبه بنور المعرفة و الیقین گویا که اتصال سر
بذات از حیثیت تلبس باسما و صفات است و اتصال خفی از حیثیت تجرد و تنزه از ان و حدیثی نقل میکنند و فی الخفی
انا و بعضی اخفی نیز اثبات کرده اند گویا انجذاب بذات بلطیفهٔ اخفی از قید تجرد و تنزه نیز مبرا و معرا ست و گفته اند
که این لطائف احتمال دارد که همراه روح علوی در هر فرد انسانی مودع باشند و بحسب حجب ظلمانی و صفات دنی مستور باشند
و بعد تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب تجلیهٔ روح بظهور آیند و احتمال دارد که بعد تجلیهٔ روح مجددا افاضه میشوند و هو علی کل شیء
قدیر و چون این مقدمه معلوم شد پس میفرمایند یا هذا المؤمن اذا عمل صالحا مسلمان چون کردار
نیک کند انقلب نفسه قلبا برمیگردد نفس او از حال خود و میگیرد حکم قلب در صفات و نورانیت و ادراک
مدرکات قلب وی و یابد آنچه در می یابد آنرا قلب از معارف ثم انقلب قلبه سرا پستر میگردد قلب او سر
میگیرد حکم آنرا در کشف ذات و صفات حق و ذکر روح نفرمودند ظاهرا چنان مینماید که فرمایند که میگردد قلب وی روح
و میگردد روح سر بجهت آنکه روح اصل است و ذات انسانست و این لطائف عوارض و صفات اوست سخن در سیر
سیر و شاید که خفی و اخفی هم نمایند باین قول که می فرمایند ثم انقلب السر پستر میگردد سر از حالی بحالی
نهایت فنا پس میگردد سر فانی ثم انقلب الفناء فصار وجودا پستر میگردد فنا بحال دیگر یعنی میگردد
وجود و بقا ثم قال پستر فرمود الاحباب بیتهم کل باب و ستان میکنند ایشانرا هر در یعنی هر را
خدا دوست دارد و میخواهد می گذارد از هر در که خواهد و در آید او از هر راه که بیاید و هر که انخواهد همه درها را بروی ببندد و همه راهها
مسدود گرداند چنانکه در حدیث آمده که هر که بعد از وضو شهادتین بخواند گفته شود او را در آی در بهشت از هر در
که خواهی بهشت تو از هر در که باز آئی بدین خوبی و زیبائی دری باشد که از رحمت بروی خلق بکشائی یا هذا

الفناء اعدام الخلائق ای مرد نا معدوم گردانیدن خلائق است از دیدهٔ شهود و انقلاب طبعک
الی طبع الملائکة گشتن طبع بشری تست بسوی طبع و خاصیت فرشتگان ثم الفناء عن طبع
الملائکة پستر فانی شدن است از طبع و خاصیت فرشتگان نیز ثم اللحوق بالمنهاج الاول پستر پیوستن
نست بمراد گشتنی لاهوت حقیقت منهاج را پیدا و کشاده للعارف الرومی قدس سره مثنوی مردم از
حیوانی و آدم شدم + از چه ترسم کز مردن کم شدم + حملهٔ دیگر بمیرم از بشر + تا بر آرم از ملائک بال و پر + از ملک
هم بایدم جستن ز جو + کل شیء هالک الا وجهه + بار دیگر از ملک قربان شوم + آنچه اندر وهم ناید آن شوم + پس عدم
گردم عدم چون ارغنون + گویدم کانا الیه راجعون + و ثم یسقیک ربک ما یسقیک
و درین هنگام آب میدهد زمین استعداد ترا پروردگار تو چندانکه میدهد و میخواهد و می نوشاند آنچه می نوشاند و یزرع
فیک ما یزرع و می رویاند در تو آنچه می رویاند یعنی پیدا میکند در تو از نتایج احوال و انوار و اسرار آنچه ممکن نیست شرح و بیان
آن ان اردت هذا فعلیک بالاسلام اگر میخواهی این حال و مقام را پس بر تو باد مسلمان شدن و دین اسلام
اختیار کردن و از خبر آن تبری نمودن ثم الاستسلام پستر پیش قضا و قدر الهی تسلیم شدن و حکم ارادی الهی را
گردن نهادن ثم العلم بالله بعد از آن باوامر و نواهی دین شریعت دانا شدن که مرتبهٔ علم الیقین است ثم
المعرفة به پستر ذات و صفات حق سبحانه شناسا گشتن بطریق عین الیقین ثم الوجود پستر هستی خود را
از وجود فانی گشته بوجود حق باقی شدن که مقام حق الیقین است و اذا کان وجودک کان کلک له
و چون باشد وجود تو مر حق را باشد همه چیز تو مر او را از صفات و احوال ظاهر و باطن و افعال قلوب و جوارح که همه فروع و آثار
وجود اند الزهد عمل ساعة زهد کار یکساعت است چه زهد ترک دنیا و ما فیها است و مدت دنیا در نظر تحقیق یکساعت
بیش نیست چنانکه گفته اند الدنیا ساعة فاجعلها طاعة و مراد بساعت زمان قلیل است پس آنکه گفته اند الدنیا یوم
و لنا فیها صوم نیز درست آید والورع عمل ساعتین پرهیزگاری کار دو ساعت است یکساعت که
روی ترک دنیا کنی و یکساعت با ترک نفس و مقصود آنست والله اعلم این کارها نزد عارفان بتوفیق و تیسیر الهی

تعالی اسان است هیچ کاری که آنرا در یک ساعت شده و در ساعتی دیگر نشود والمعرفة تحمل الابد و معرفت حق سبحانه

تعالی کار یست که شناسا شدن بیست بعالم لا نهایة له

المقالة الثامنة والسبعون

قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ لِأَهْلِ الْمُجَاهَدَةِ وَالْمُحَاسَبَةِ مر خداوندان مجاهده و محاسبه را که با نفس جنگ

و کارزار اند و همیشه حساب کارا زوی میگیرند وَأُولِي الْعَزْمِ خداوندان قصد بسلوک راه حق که دل بران نهاده و همت

بران درشته اند عَشْرُ خِصَالٍ جَرَّبُوهَا ده خصلت است که در وجود ساخته اند آنرا و مواظبت می نمایند بران

فَإِذَا أَقَامُوهَا وَأَحْكَمُوهَا بِإِذْنِ اللهِ تَعَالَى پس چون بپا دارند آن خصلتها را و راست و درست

داشتند اگر دانند آنها را وَصَلُوا إِلَى الْمَنَازِلِ الشَّرِيفَةِ برسند بجاهای بزرگ بلند مرتبه اَلْأُولَى آن

لَا يَحْلِفَ الْعَبْدُ بِاللهِ خصلت نخستین آنست که سوگند نخورد بنده بخدای عزوجل صَادِقًا وَلَا كَاذِبًا

نه راست و نه دروغ نه از انکه سوگند راست خوردن حرام میداند و بسکو میلیکن عزت و عظمت درگاه خداوند می اوراین

میدارد که تاب این ندارد که بر زبان آرد عَامِدًا وَلَا سَاهِيًا نه بقصد و نه بغفلت یعنی چنان عادت کند و خود را بران

دارد و احتیاط نماید که بغفلت هم بر زبان نرود و چنانکه عادت مردم است که بی قصد بر زبان ایشان سوگند میرود و این

بابت باصتی است که بالا بیا می فرماید تا عظمت جلال حق در دل تو جا گرفته و استقرار پذیرفته صورت و موجب انوار و آثار

مذکوره گردد اما آنچه از منتهیان و واصلان مقربان درگاه که قلوب ایشان از عظمت کبریائی حضرت عزت ممتلی است

صادر گردد و ازین عالم نخواهد بود و از قبیل تکریم و تعظیم الهیست که کثرت وی از قبیل کثرت ذکر محمود و مجمود زبان شریعت

و ماسور بیست لهذا در سنت حضرت نبوت صلعم کثیر الوقوع است فافهم وبالله التوفیق لِأَنَّهُ إِذَا أَحْكَمَ

ذٰلِكَ مِنْ نَفْسِهِ وَعَوَّدَ لِسَانَهُ زیرا که چون استوار گرداند بنده سوگند ناخوردن را از نفس خود و عادت پدید

گرداند زبان خود را آن رَفَعَهُ ذٰلِكَ إِلَى تَرْكِ الْحَلْفِ سَاهِيًا وَعَامِدًا برمی برد او را آن عادت تا آنجا

که بیکبار سوگند خوردن بغفلت و قصد فَإِذَا اعْتَادَ ذٰلِكَ فَتَحَ اللهُ تَعَالَى لَهُ بَابًا مِنْ أَنْوَارِهِ

پس چون عادت کرد آنرا هم کشاید خدای تعالی برای او دری بزرگ از انوار خود یعرف مَنْفَعَةَ ذٰلِكَ فِي قَلْبِهِ

می شناسد بنده سود آنرا در دل خود و رفعة فی درجته و می کشاید و می نماید بلندی را در پایه جای
وی و قوة فی عزمه و فی صبره و زور و توانائی را در قصد وی و صبر وی و الثناء عند الاخوان
و ستودگی نزد برادران و اقران و الکرامة عند الجیران و بزرگی نزد همسایگان حتی یاتمر به من
یعرفه تا آنکه اقتدا میکند بوی کسیکه می شناسد او را و یهابه من یراه و می ترسد و بزرگ میداند او را کسی
که می بیند او را الثانیة یجتنب الکذب هازلا و جادا خصلت دوم انیست که بپرهیزد و کناره میگیرد از
دروغ گفتن به هزل و جد لانه اذا فعل ذلک و احکمه من نفسه زیرا که چون اجتناب کند از دروغ
گفتن و استوار کند آنرا از نفس خود و اعتاده لسانه و عادت کند آنرا زبان وی و شرح الله به صدره
کشاده گرداند خدای تعالی باین فعل سینه او را و صفا به علمه و روشن گرداند بآن علم او را کانه لا
یعرف الکذب چنان شود که گویا وی نمی شناسد دروغ را و آشنا نیست بآن و اذا سمعه من غیره عاب
ذلک علیه و چون بشنود دروغ را از دیگری عیب گیرد آنرا بر وی و بجهت کراهیت دروغ گفتن و قباحت و شناعت
آن نزد وی و عیره به فی نفسه سرزنش کند آن دروغگوینده را بسبب دروغ گفتن در دل خود اگرچه بسبب
ترس یا حیا یا خوف ترفع و تکبر یا مانعی دیگر بزبان نتواند منع کرد و ان دعا له بزوال ذلک کان له ثواب
و اگر دعا کند مر او را بدور شدن این خصلت از وی باشد مر او را ثواب الثالثة ان لا یعد احدا شیئا فیخلفه
خصلت سوم انیست که بپرهیزد از انکه وعده کند کسی را چیزی پس خلاف کند آن وعده را او یقطع العدة البتة
یا ترک کند وعده کردن قطعا و در خلاف نیفتد فانه اقوی لامره زیرا که پرهیز کردن از خلف در وعده قوی
تر است مر کار او را و اقصد لطریقه و میانه رونده تر است راه سلوک او را لان الخلف من الکذب
زیرا که خلاف وعده کردن قسمی از دروغ است فاذا فعل ذلک فتح له باب السخاء و درجة الحیاء
پس چون بکند آنرا کشاده شود مر او را در سخا و پایه حیا و اعطی مودة فی الصادقین و داده شود او را دوستی
در دلهای صادقان و رفعة عند الله و پایه بلندی نزد خدا [illegible] الرابعة ان یجتنب [illegible]

خصلت دوم

خصلت سوم

خصلت چهارم

شیئا من الخلق خصلت چهارم آنست که مجتنب گردد از لعنت کردن چیزی را از خلق مردم یا جز مردم ولا یؤذی
ذرة فما فوقها یا برنجاند و آزار کند کسی را بمقدار ذره فما فوق بیش بالا آن لانها من اخلاق الابرار
الصدیقین زیرا که این خصلت که اجتناب از لعنت است از خوهای نیکان است گفتار راست و درست
کرداران است وله عاقبة حسنة فی حفظ الله ایاه فی الدنیا و مر آنکس را که اجتناب کند از لعن
وایذا پایان کار است نیکو در نگهداشت خدای تعالی او را در دنیا از آفات و مخلوقات مع ما یدخر له من
الدرجات با ذخیره که می نهد او را از ذخیره از درجات آخرت ویستنقذه من مصارع الهلکة و میرهاند او را
از جایهای انداختن که در آن هلاک شود ویسلمه من الخلق و نگه میدارد او را از خلق ویرزقه رحمة
للعباد و روزی میکند او را مهربانی بر بندگان والقرب منه و نزدیکی از وی عز و جل و معنی لعنت دوری
از رحمت حق و حکم بدان قطع بموت بر کفر صورت نپذیرد و اطلاق آن بی اخبار مخبر صادق و ورطه اشتباه فساد
و قسمی دیگر است از لعنت یعنی دوری از رحمت خاص و قرب مخصوص این قسم بر غیر کفار نیز راجع گردد و باین تحقیق
بسیاری از مشکلات حل کرده، بالجمله می فرماید که لعنت کردن کار نیکان نیست و بعضی باشند که آدمیان را چه که
حیوانات و جمادات را در وقت حکایت لعنت کنند این عادت بغایت زشت است الخامسة ان یجتنب
ان یدعو علی احد من الخلق پنجم آنست که بپرهیزد از دعا بد کردن بر کسی وان ظلمه و اگرچه ستم کرده
باشد او را فلا یقطعه بلسانه پس قطیعت نکند او را بزبان بدعا بد نکند او را از آن قطع صله رحم و ترک حق مسلمان
لازم آید ولا یکافیه بفعاله و پاداش نکند او را بکردار یا و نکشد او را [illegible] ویتحمل ذلک لله تعالی
و برداشت آزار او تحمل کند بدان از برای رضای خدا و طلب ثواب ولا یکافیه لا بقول ولا بفعل و مکافات نکند او را
بگفتار و نه بکردار فان هذه الخصلة ترفع صاحبها الی الدرجات العلی زیرا که این صفت بر میدارد
و می برد صاحبش را بپایهای بلند واذا تأدب بها نال منزلة شریفة فی الدنیا والآخرة و وقتی که ادب گیرد
بدین صفت او عادت کند بدان می یابد مرتبت بزرگ در دنیا و آخرت والحب والمودة فی قلوب الخلق

اَجْمَعِیْنَ و می یابد دوستی ظاہر و باطن در پذیرفتن خلق ہمہ مِنْ قَرِیْبٍ وَّبَعِیْدٍ یا از نزدیک و دور یعنی خویش

و بیگانہ یا مردم شہر و دیار خود و جز ایشان وَاِجَابَۃَ الدَّعْوَۃِ و می یابد مرتبہ قبول دعا میگردد مستجاب

الدعوات چون صبر ورزید و بر ظالم دعا بد نکرد جزای آن این یافت کہ ہر دعا کہ برای خود کند مستجاب افتد

وَالْعُلُوَّ فِی الْخَیْرِ و می یابد بلندی قدر و مرتبہ در نیکی وَعِزًّا فِی الدُّنْیَا فِیْ قُلُوْبِ الْمُؤْمِنِیْنَ و می یابد غلبہ و ارجمندی

و گرامی شدن در دلہای مسلمانان اَلسَّادِسَۃُ اَنْ لَّا یَقْطَعَ الشَّہَادَۃَ عَلٰی اَحَدٍ مِّنَ الْخَلْقِ مِنْ

اَہْلِ الْقِبْلَۃِ بِشِرْکٍ وَّلَا کُفْرٍ وَّلَا نِفَاقٍ ششم آنست کہ حکم نکند بہیچ یکی از خلق از اہل قبلہ بشرک و نہ بکفر و نہ

بنفاق فَاِنَّہٗ اَقْرَبُ لِلرَّحْمَۃِ زیرا کہ بدرستی عدم تکفیر اہل قبلہ نزدیکتر است برحمت و شفقت و مہربانی کردن

مر خلق را یا نزدیک است بنزول رحمت حق بر صاحب این صفت وَاَعْلٰی فِی الدَّرَجَۃِ و بلند تر است در درجہ

و سبب حصول درجۂ اعلی است وَہِیَ تَمَامُ السُّنَّۃِ و این خصلت سبب تمامی اتباع سنت است کہ وارد است

در نہی از تکفیر اہل قبلہ کہ نماز میکنند بجانب قبلۂ مسلمانان یعنی اگرچہ ذم و انکار و تشنیع و تقبیح اہل بدعت

رعایت سنت و ترویج آن بود است اما تکفیر ایشان خلاف سنت است و تمام و کمال سنت در عدم تکفیر و

باز داشتن زبان ست از آن وَاَبْعَدُ عَنِ الدُّخُوْلِ فِیْ عِلْمِ اللّٰہِ و دور تر است از در آمدن در علم خدا کہ

تفرد وی دو رعلم وی کافر اند وَاَبْعَدُ مِنْ مَّقْتِ اللّٰہِ و دور تر است از دشمن داشتن حق تعالی قائل آن را و خشم

گرفتن وی بر وی وَاَقْرَبُ اِلٰی رِضَاءِ اللّٰہِ وَرَحْمَتِہٖ و نزدیکتر است بسوی رضای خدای تعالی و رحمت وی

چون حق تعالی راضی گشت از کسی رحمت او عام است نفی آن مستوجب رضا و رحمت اوست فَاِنَّہٗ بَابٌ شَرِیْفٌ

کَرِیْمٌ عَلَی اللّٰہِ تَعَالٰی پس بدرستی این در بلند بزرگ است برای در آمدن درگاہ رحمت بزرگست نزد خدای تعالی

یُوْرِثُ الْعَبْدَ الرَّحْمَۃَ لِلْخَلْقِ اَجْمَعِیْنَ نتیجہ میدہد بندہ را مہربانی کردن مر خلق را ہمہ اَلسَّابِعَۃُ اَنْ یَّجْتَنِبَ

النَّظَرَ اِلٰی شَیْءٍ مِّنَ الْمَعَاصِیْ ہفتم آنست کہ پرہیز کند نظر کردن و میل نمودن را بچیزی از گناہان ظاہرا

و باطنا برون و درون و آشکار و پنہان وَیَکُفَّ عَنْہَا جَوَارِحَہٗ و باز دارد از گناہان اعضای و جوارح

فائدہ خصلت ششم

خصلت ہفتم

غیاث اللغات

خود را فَاِنَّ ذٰلِکَ مِنْ اَسْرَعِ الْاَعْمَالِ ثَوَابًا فِی الْقَلْبِ الْعَاجِلِ زیرا که بدرستی آن نظر کردن بجانب
و باز داشتن نفس و منع کردن آن از شتابترین عملهاست اندر حصول ثواب در دل یعنی فی عاجل الدنیا
درین جهان مَعَ مَا یَدَّخِرُ اللّٰهُ تَعَالٰی لَهٗ مِنْ خَیْرِ الْاٰخِرَةِ با آنچه می نهد خدای تعالی مر او را از نیکی
آخرت اگرچه ترک گناه بهر وجه موجب نفع است اما آنکه اصلا میل و نگرانی بآن نداشته باشد و نفس میل بسوی آن
ننموده باشد او داخل خواهد بود در ثواب اعلا درجه کما قال اَللّٰهَ اَنْ یَّمُنَّ عَلَیْنَا اَجْمَعِیْنَ بِالْعَمَلِ بِهٰذِهِ الْخِصَالِ
سوال میکنم خدا را که منت نهد بر ما همه بعمل کردن باین خصلتها وَاَنْ یُّخْرِجَ شَهْوَتَنَا عَنْ قُلُوْبِنَا و بیرون
آرد شهوتهای ما را از دلهای ما این هم دعاست مر طالبان و سالکان طریق را باحسن وجوه و داخل آن حصول
اجابت و تشریف است مر ایشان را جمع کردن بخود در دعا و سوال اَلثَّامِنَةُ اَنْ یَّجْتَنِبَ اَنْ یَّجْعَلَ
عَلٰی اَحَدٍ مِّنَ الْخَلْقِ مِنْهُ مَؤُنَةً هشتم پرهیز کند از آنکه بگرداند و نهد بر هیچ یکی از مردم از خود مؤنتی و بار
وَّلَا فِیْ صَغِیْرَةٍ وَّلَا کَبِیْرَةٍ نه خورد و نه بزرگ و نه اندک و نه بیش بَلْ یَرْفَعُ مُؤْنَتَهٗ عَنِ الْخَلْقِ اَجْمَعِیْنَ
بلکه بردارد مؤنت خود از همه خلق مِمَّا احْتَاجَ اِلَیْهِ وَاسْتَغْنٰی عَنْهُ از آنچه نیازمند است بآن و از آنچه
بی نیاز است از آن فَاِنَّ ذٰلِکَ تَمَامُ عِزَّةِ الْعَابِدِیْنَ زیرا که برداشتن مؤنت از خلق تمامی عزت عبادت
کنندگانست که بسبب عبادت عزتی دارند و چون مؤنت خود از خلق بردارند عزیز شوند وَشَرَفُ الْمُتَّقِیْنَ
و سبب بزرگی و بلند قدری پرهیزگار است وَبِهٖ یَقْوٰی عَلَی الْاَمْرِ بِالْمَعْرُوْفِ وَالنَّهْیِ عَنِ الْمُنْکَرِ وَبِهٖ
و بدان قوی شود در امر بمعروف و نهی منکر بجهت حصول عزت و هیبت و عظمت وَیَکُوْنُ الْخَلْقُ عِنْدَهٗ
اَجْمَعِیْنَ بِمَنْزِلَةٍ وَّاحِدَةٍ یعنی که همه باشند خلق نزد وی یکسان چه اغنیا و چه فقرا فَاِذَا کَانَ کَذٰلِکَ
نَقَلَهُ اللّٰهُ تَعَالٰی اِلَی الْغِنٰی وَالْیَقِیْنِ وَالثِّقَةِ بِهٖ پس چون باشد کسی چنین ببرد او را خدای تعالی بسوی
بی نیازی و یقین و اعتماد بر خود و اعتماد بخدای عز و جل وَلَا یَرْفَعُ اَحَدًا اِلَیْهِ ... و بلند
نکرد ... هیچکس را بسوی نفس خود وَیَکُوْنُ الْخَلْقُ عِنْدَهٗ فِی الْحَقِّ سَوَاءً باشند خلق نزد او

در حق گفتن برابر و یقطع بان هذا الباب عز المؤمنین و شرف المتقین و باید که جزم کرده
شود که درآمدن درین کار سبب عزت مسلمانان و بزرگی پرهیزگاران است و هو اقرب باب الی الاخلاص
و این نزدیکترین درهاست بر رسیدن باخلاص التاسعة ینبغی له ان یقطع طمعه من

خصلت نهم

الآدمیین می باید و مقرر است مرسالک این راه را که ببرد طمع خود را از آدمیان و لا یطمع نفسه فیما
فی ایدیهم و دست طمع نبندد از نفس خود از هیچ چیز از آنچه در دستهای ایشان است فانه العز الاکبر
لیس بدستیکه این عزتیست بزرگتر از همه عزتها والغنی الخالص و توانگری بی نیازیست بی آمیزش فقر و احتیاج
والملک العظیم و پادشاهی بزرگ والفخر الجلیل و نازیدن بزرگ والیقین الصافی
و یقین روشن بی تیرگی والتوکل الشافی الصریح و توکل شافی بخشنده از علت شرک اعتماد
بر غیر صاف خالص و هو باب من ابواب الثقة بالله و این دریست از درها اعتماد بر خدا و استوار
بوی عز و جل و هو باب من ابواب الزهد و این دریست از درها زهد در دنیا و به ینال
الورع و بوی گرفته میشود و یافته میشود پرهیزگاری و یکمل نسکه و بوی کامل میگردد عبادتهای
وی و هو من علامات المنقطعین الی الله و قطع طمع از ایشان از نشانهای بریدگان و پیوستگان تنها
روندگانست بسوی خدا عز و جل العاشرة التواضع خصلت دهم از ان خصلتها فروتنی و بی کبری و تواضع

خصلت دهم

است لان بها ینال العبد محل العابد زیرا که بدرستی بصفت تواضع صلاح داده میشود و بر افراشته میگردد
محل عابد و یعلو منزله و بلند میگردد مرتبه او و یستکمل العز والرفعة عند الله سبحانه و
عند الخلق و بتواضع کامل و تمام میشود عزت و بلندی نزد خدا و نزد خلق و یقدر علی ما یرید من امر
الدنیا والآخرة و قادر میگردد بر چیزی که میخواهد از کار دنیا و آخرت و هذه الخصلة اصل الطاعات
کلها و فرعها و این خصلت که تواضع است بیخ همه طاعتها است و شاخ آنها یعنی طاعات از وی پیدا
میشوند و بانه همین طاعات و تواضع نتیجه می آرند و کمالها و سبب کمال و تمام آنها است در منازل السالکین

گفته است که حقیقت تواضع معارض نساختن عقل است سمع را و قبول کردن آنچه شارع گفته و خبر داده
بی آنکه معارضه کند بدلیل عقل و مبادرت و مسارعت بامتثال آن وبه یدرک العبد منازل الصالحین وبتواضع
در می یابد بنده جایهای صالحان الراضین عن الله فی السراء والضراء خشنود اند از خدا در حال خوشی
و ناخوشی وهی کمال التقوی وصفت تواضع کمال تقوی است چه متقی اگر ترک کند امتثال امر
الهی کردن شهد ضائع گردد همه کار او و تواضع در لغت فروتنی و نرمی کردن حقیقت تواضع آنست که خود را بطلب
حقوق در مرتبه که لائق او است بنهد و اگر بالاتر از مرتبه خود بنهد آنرا تکبر گویند و اگر پایان تر از اندازه و آنرا خلق نامند
و این نیز محمود نیست چنانکه تکبر پس دو شق افراط و تفریط است تواضع توسط است میان این دو و بیشتر مشائخ
ومبالغه ایشان در رعایت صفت تواضع بجد یست که گویا تواضع را در مقام ضعه ساخته اند از جهت آنکه بیشتر
از نفوس مردمان بتکبر گرفتار اند و یکی از علامات تواضع آنست که می فرماید والتواضع هو ان لا یلقی
العبد احدا من الناس ونشان تواضع آنست که پیش نیاید بنده هیچ یکی از مردم را الا رای له
الفضل علیه مگر آنکه ببیند و اعتقاد کند مر آنکس را زیادتی بر خود و یقول و بگوید عسی ان یکون
عند الله خیرا منی نزدیک است که باشد آنکس نزد خدا بهتر از من وارفع درجة و بلند تر از روی درجه
فان کان صغیرا قال هذا لم یعص الله تعالی پس اگر باشد کودک گوید این شخص گناه نکرده است
خدا را وانا قد عصیت و من تحقیق گناه کرده ام فلا شک انه خیر منی پس نیست شک که او
بهتر است از من بهیچ شمار اگر بالغ باشد الاحر وتر از وی وان کان کبیرا قال هذا عبد الله تعالی
قبلی واگر باشد بزرگ بگوید این عبادت کرده است خدا را پیش از من وان کان عالما قال هذا
اعطی ما لم ابلغ و نال ما لم انل واگر باشد اهل علم بگوید این داده شده است چیزی که نرسیده ام
من بآن و یافته است چیزی که نیافته ام من وعلم ما جهلت و دانسته است چیزی که ندانسته ام
و هو یعمل بعلمه و او عمل میکند با علم و دانش وان کان جاهلا قال هذا عصی الله بجهل

وَاَنَا عَصَيْتُهُ بِعِلْمِي و اگر باشد جاهل بگوید این گناه کرده است خدا را بنادانی و من گناه کرده‌ام بدانستگی
وَكَلَا الشَّهِيدَيْنِ يُخْتَمُ لَهُ بِخَيْرٍ که و هر یکی باشد از آن اهل السنت ختم کرده شود مرا و مر اشهید شود ایشان بخیر
ختم کرده شود مرا و اقل ذات کافر اقال کلا الشهیدین عسی ان یبتلیه الله فیختم له بخیر
العمل و اگر باشد کافر بگوید باشد که عاقبت کار نزدیک است که مسلمان شود وی پس ختم کرده شود
مر او را بعمل نیک فَيُسْلِمُ الْكَافِرُ فَيُخْتَمُ لَهُ بِخَيْرِ الْعَمَلِ نزدیک است که کافر شوم من مسلمان شود پس
ختم کرده شود مرا بعمل بد هَذَا بَابُ الشَّفَقَةِ وَالْوَجَلِ این باب مهربانی کردن است بغیر خود و ترسیدن است
بنفس خود وَاَوَّلُ مَا يُفْتَحُ وَاَعَزُّ مَا يَبْقَى عَلَى الْعِبَادِ و عزیزترین چیزیست که صحبت داشته شود
با وی در آخر این چیزی که باقی ماند اثر او بر بندگان فَاِذَا كَانَ الْعَبْدُ كَذَلِكَ سَلَّمَهُ اللهُ تَعَالَى مِنَ
الْغَوَائِلِ پس چون باشد بنده برین صفت نگه دارد خدای تعالی او را از دواهی و آفتهای نفسانی و وسواس
شیطانی که بلاها است و بَلَغَ بِهِ مَنَازِلَ النَّصِيحَةِ لِلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ و برساند او را بمنزلهای
نصیحت کردن مر خدا را و ادا کردن حقوق او وَكَانَ مِنْ اَصْفِيَاءِ الرَّحْمٰنِ وَاَحِبَّائِهِ و باشد از برگزیدگان
خدای مهربان و دوستان وی وَكَانَ مِنْ اَعْدَاءِ اِبْلِيسَ و باشد از دشمنان شیطان عَدُوِّ اللهِ که دشمن
خدا است عز و جل وَهُوَ بَابُ الرَّحْمَةِ و آن در رحمت است وَمَعَ ذَلِكَ يَكُونُ قَطَعَ بَابَ الْكِبْرِ
و با وجود آن می باشد که بتحقیق قطع کرده است باب کبر را وَحِبَالَ الْعُجْبِ و ریسمانهای خویشتن بینی را
وَتَرَفُّعَ دَرَجَةِ الشَّاقِّ فِي نَفْسِهِ فِي الدِّينِ وَالدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ و ترک کرده است باختیار بلندی نفس خود در دین
و دنیا و آخرت وَهِيَ مُخُّ الْعِبَادَةِ و آن مغز عبادت است وَغَايَةُ شَرَفِ الزَّاهِدِينَ و نهایت بزرگی زاهدان است
وَسِيمَاءُ النَّاسِكِينَ و علامت عبادت کنندگان است فَلَا شَيْءَ مِنْهُ اَفْضَلُ پس نیست هیچ چیز فاضلتر
از آن وَمَعَ ذَلِكَ يَقْطَعُ لِسَانَهُ عَنْ ذِكْرِ الْعَالَمِينَ وَمَا لَا يَعْنِيهِ و با وجود آن باید که ببرد زبان
خود را از ذکر اهل عالم چیزی که بکار او نیاید و مقصود و کار نیست او را و فائده نیست در آن فَلَا يَتِمُّ لَهُ عَمَلٌ

تبرکا آن را نیز ترجمه کرده شد و در انجا ... ختم نموده ختم کتاب بذکر وفات شریف نمودیم و کلام آنحضرت در بهجة الاسرار
و تکمله و روض الریاحین و دیگر مؤلفات که در احوال شریف و مناقب منیف وی رضی الله عنه نوشته اند بسیار است
و شیخ مجد الدین شیرازی لغوی صاحب قاموس نیز در احوال ایشان کتابی نوشته است مسمی بروضة الناظر فی
ترجمة الشیخ عبد القادر و دران آورده اند که وقتی بود که چهار کس قلم و دوات گرفته در مجلس شریف می نشستند تا
کلام شریف می نوشتند و نوشته اند که چون هجوم حاضران مجلس بسیار شد و فضای خانقاه و مسجد تنگ آمد مصلی
عید که بیرون ... کرسی می نهادند و خلائق حاضر می آمدند و سخن وی می شنیدند گاهی قریب هفتاد هزار کس بودند نفعنا الله
ببرکاته و برکات علومه فی الدنیا والدین وصلی الله علی سید الخلق وامام الکل محمد وآله واصحابه واتباعه واحزابه
اجمعین **تکمله** فی ذکر وفاته رضی الله عنه لما مرض مرضه الذی مات
فیه چون بیمار شد وی رضی الله عنه بیماری او که برفت از عالم دران بیماری قال له ابنه عبد الوهاب گفت
مر او را پسر وی شیخ سیف الدین عبد الوهاب که اکبر اولاد او بود و فضائل و مناقب او در بهجة الاسرار و در
کتب دیگر مذکور و مسطور است اوصنی وصیت کن مرا یا سیدی بما اعمل به بعدک بچیزی که کار کنم بدان
پس از تو فقال پس فرمود علیک بتقوی الله بر تو باد که پرهیزگاری کنی خدا را عز وجل و لا تخف احدا
سوی الله و بیم مدار هیچ یکی را جز خدا و لا ترج احدا سوی الله و امید مدار هیچ یکی را جز خدا و کل الحوائج
الی الله و بسپار کارهای خود را که نیازمندی بدان بسوی خدای عز وجل و لا تعتمد الا الیه و تکیه مکن مگر
بر لطف خدا و اطلبها جمیعا منه بجو حاجتها را همه گی ازخدا ولا تثق باحد غیر الله و اعتماد مکن
و استواری مدار به هیچ یکی جز خدا التوحید التوحید اجماع الکل لازم گیر توحید را که اتفاق همه است و
ذو النون رضی الله عنه گفت توحید آن بود که بدانی که قدرت الله تعالی در اشیای بی شرکت و مزاج است و صنع
او مر اشیا را بی علاج و علت هر چیزی صنع اوست و صنع او را هیچ علت نه و در آسمانها و زمینها مدبری و متصرفی غیر او
نیست و هر چه در دل تو خطور کند و در اوراک تو در آید خدای تعالی غیر اوست و برخلاف آن است بیت هر چه اندیشی پذیرای

فنا است هرچه در اندیشه آید آن خدا است و قال و فرمود اذا صح القلب مع الله چون است
گرد دل با خدای عز و جل لا یخلو منه شیء تنها باشد و جدا نگردد از آن دل هیچ چیز ولا یخرج منه
شیء و بیرون نرود از دل هیچ چیز از علوم که احتیاج بدان باشد و قال و فرمود انا لب بلا قشور
و خالص اسلام بی پوستم و قال للاولاد و فرمود فرزندان خود را که دور شوید ابعدوا
فانی معکم بالظاهر و دور شوید از گرد من بسبب آنکه من با شمایم بظاهر و مع غیرکم بالباطن
و با غیر شما ام بباطن و قال و فرمود قد حضر من غیرکم بتحقیق حاضر شده اند
فاوسعوا لهم جای فراخ کنید برای ایشان و تادبوا معهم و ادب نگاه دارید با ایشان
ههنا رحمة عظیمة اینجا بخشش بزرگ است ولا تضیقوا علیهم المکان و
تنگ نسازید بر ایشان جای را و کان یقول و بسیار می فرمود با جماعت ارواح مقربان که سلام
بروی و علیکم السلام و رحمة الله و برکاته غفر الله لی و لکم بیامرزد خدای تعالی مرا و شما را
و تاب الله علی و علیکم و بازگردد حق تعالی برحمت و کرامت بر من و بر شما و توبه بمعنی رجوع است
اسناد بحق کنند یعنی رجوع برحمت و عنایت او بود و چون به بنده نسبت شود یعنی رجوع از معصیت
آید و حاصل معنی توبه خدا به بنده توفیق توبه مر بنده را چنانچه فرموده در قرآن مجید ثم تاب علیهم لیتوبوا
بسم الله غیر مودعین در آئید بنام خدا در حالتی که پدرود کننده نیستید چنانکه در قرآن مجید آمده است نحن
اولیاؤکم فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة و قال ذلك یوما و لیلة گفت این وسلام را یک روز و یک شبانه
رست تا نزول میکردند و سلام میگفتند و ایشان و سلام میکردند و قال و فرمود ویلکم
ای هلاکان بیدید من انا لا ابالی بشیء من باک ندارم و مبالات نمیکنم بچیزی لا بملك
الموت هیچ نیست و نه به فرشته مرگ که جان می ستاند یا ملك الموت خذ لنا من یتولانا سواك
ای ملک الموت عطا کرد ما را کسی که دوست میدارد و دیگر کار ما بر خود و جز تو یعنی پروردگار تعالی ...

عطای وولای او پاک داشته نشود از مهر که جزا وست وصَاحَ صَيْحَةً عَظِيْمَةً آواز کرد آوازی بزرگ بلند
وَذٰلِكَ فِيْ يَوْمِهِ الَّذِيْ مَاتَ فِيْ عَشِيَّتِهٖ و آن بود در روزی که وفات یافت در شبانگاه آن روز و گفتا
وَلَدُهٗ عَبْدُ الرَّزَّاقِ وَمُوْسٰى خبر کردند پسران او عبدالرزاق و موسی از احوال و افعال وی اِنَّهٗ كَانَ يَرْفَعُ
يَدَيْهِ وَيَمُدُّهُمَا بدرستی که بود رضی الله عنه که برمی داشت دو دست و دراز میکرد هر دو دست را وَيَقُوْلُ و
می گفت وَعَلَيْكُمُ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهٗ تُوْبُوْا وَادْخُلُوْا فِي الصَّفِّ توبه کنید و باز گشت
کنید بباطن خود بسوی خدا و در آئید در صف هُوَذَا اَجِيْئُ اِلَيْكُمْ اینک آیم بسوی شما وَكَانَ يَقُوْلُ
اُرْفُقُوْا کار او بود و میفرمود نرمی کنید ثُمَّ اَتَاهُ الْحَقُّ وَسَكْرَةُ الْمَوْتِ بعد از ان آمد او را حق و مستی
موت تلمیح است بقول حق سبحانه وتعالی وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ و در قول وی ارفقوا دلالت ست
بر وجدان نوعی از شدت سکرات و دلیل بر آن حالت شریف حضرت سید کائنات است علیه من الصلوة افضلها
ومن التحیات اتمها واکملها و وجوهی که علما و عرفا در انجا گفته اند در شرح مشکات آنرا نقل کرده ایم خلاصه وزبده
آن با قطع نظر از خصوصیت حال شریف وی صلعم در اینجا نیز اجرا میتوان کرد شیخ اجل اکرم عبدالوهاب متقی قدس الله
سره العزیز می فرمود که چون وقت رحلت حضرت شیخ بزرگ در رسید باشد که اگر اثری از شدت سکرات موت
در ما مشاهده کنید دلگیر نشوید که شدت سکرات از جمله مقام محبوبیت است انتهی ظاهر وجهش نیست که چون درین
مقام منصب عهده داری و کار و بار است در رجوع بجناب عزت احتمال سوال و جواب هست چنانچه حکمرانی کرده شود
و عدل گستری نموده شد چنانکه حکام و امرا و سلاطین مجازی که ایشان را بدرگاه بادشاه حاضر شده افتد

المقالة الثمانون

وَقَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ بَيْنِيْ وَبَيْنَكُمْ وَبَيْنَ الْخَلْقِ كُلِّهِمْ
بُعْدُ مَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ میان من و شما و میان همه خلق دوری و تفاوت است چندان دوری و تفاوت
میان آسمان و زمین فَلَا تَقِيْسُوْنِيْ بِاَحَدٍ وَلَا تَقِيْسُوْا عَلَيَّ اَحَدًا پس قیاس کنید مرا بهیچ یکی و قیاس
کنید بر من هیچ یکی را اِنْتَهَتْ رِسَالَةٌ وَلَدُهٗ عَبْدُ الْعَزِيْزِ عَنْ اٰلِهٖ وَحَالِهٖ و بعد از ان پرسید او را فرزند او

شیخ عبد العزیز از درد وحال وی رضی اللہ تعالی عنہ کہ چگونہ است فقال پس فرمود لا یسألنی احد عن
شیء چیزی نپرسد مرا ہیچ یکی از چیزہا انا اتقلب فی علم اللہ الا آگاہ باشید کہ من از حالی بحالی میگردم در علم خدا
عزوجل یعنی در مراتب معلومات او کہ غیر متناہی اند یا در علم اوست او میداند تقلب مرا کہ در چہ مراتب و مقامات و احوال
میگردم و قال و قد سألہ ولدہ عبد العزیز عن مرضہ و فرمود و حال آنکہ پرسید او را ولد وی عبد العزیز
از بیماری او رضی اللہ عنہ کہ چہ بیماری دارید فقال ان مرضی لا یعلمہ احد و لا یعقلہ احد گفت
بدرستیکہ بیماری من نمیداند او را ہیچ یکی و نمی یابد آنرا ہیچ یکی انسی و لا جنی و لا ملک نہ آدمی و نہ پری
و نہ فرشتہ بعد از آن در بیان حقایق و معارف در آمد و فرمود ما ینقص علم اللہ بحکم اللہ کم نمیشود
علم خدا کہ ازلی است بحکم او کہ در لا یزال بر بندگان کردہ زیرا کہ الحکم یتغیر و العلم لا یتغیر حکم متغیر و متبدل
میگردد و علم متغیر نمیگردد و دیگر نمیشود و الحکم ینسخ و العلم لا ینسخ بیان تفسیر فقرہ سابق است
یمحو اللہ ما یشاء و یثبت محو میکند خدای تعالی چیزی را کہ میخواہد و ثابت میدارد چیزی را کہ میخواہد و محو و اثبات
در احکام است در مقام قدر و عندہ ام الکتاب نزد اوست اصل و مادر ہمہ کتابہا کہ لوح محفوظ است
و تغیر می یابد آنچہ در دست از علم الہی قضای او لا یسأل عما یفعل پرسیدہ نمیشود وی سبحانہ و تعالی
از چیزی کہ میکند از محو و اثبات و اوامر و احکام و ثواب و عقاب زیرا کہ فوق وی حاکم نیست و ظلم نمیکند در ہر چہ میکند
در ملک خود میکند پس چگونہ سوال بر وی متوجہ گردد و ہم یسألون و ایشان یعنی بندگان پرسیدہ میشوند
زیرا کہ فوق ایشان حاکمی است عادل و ایشان را نمیرسد کہ بی حکم او چیزی بکنند و اگر بکنند سوال و عتاب و عقاب متوجہ
گردد بسوی ایشان اخبار الصفات تمر کما جاءت خبرہای صفات بحسب ورود الفاظ و آثار آنہا
میگذرند چنانکہ آمدہ و در ذات تغیری شدہ و غیر وی میگفتند کہ مراد آنست کہ اخباری کہ در صفات متشابہ الہی
تعالی آمدہ و ورود یافتہ است میگذرد و جریان مییابد و محمول میگردد بر آنچہ ظاہر آنہا است بی تامل و تصرف
از ظاہر با اعتقاد و آنچہ حق است و ثابت است از وی سبحانہ چنانکہ مذہب متقدمین است از سلف و صالحین

نیز دانند که کتب مشهوره را بدان تصدیر نمایند و آنرا مقدمه نامند از ماهیت علم و فائده و غایت و موضوع و
بیان شرف علم و مرتبه وی و ذکر واضع آن و نام خویش و بیان باعث بر تالیف و اگر شرح است ذکر مصنف و
احوال وی و حسن تصنیفش و ترتیب آن و جز این چیزهای دیگر که مناسبت دارد بمقصود و موجب تبصیر است در شروع
و من اکتفا کردم بحمد و صلوة متن که صادر از حضرت قرب ولایت است و فوق آن متصور نه و ماهیت تصوف
صدق و توجه الی الله است بر وجه مرضی و این قوم را در بیان معنی تصوف اقوال و اشارات بسیار است هر یکی موافق
حال خود و بدان خبر داده و اشارت کرده است و خلاصه و جامع همه اقوال معنی صدق توجه الی الله است اما بر وجه
مرضی که قدم از دائره اسلام بیرون ننهد و فضل و شرف این علم که مبدا آن اتباع قدم نبوت و منتهای آن حصول
قرب درگاه الوهیت است ظاهر است و مرتبه این علم از حیثیت مقصودیت بر همه مقدم است و از حیثیت طلب
و شروع بعد از تحصیل علوم آلی است که مقدمات علم عربیت اند و اگرچه علم تفسیر و حدیث بالذات بر همه مقدم است
اما در حقیقت تصوف تفسیر کتاب خدا و شرح سنت رسول و مدلول و نتیجه آنهاست و اصحاب این علم که مشایخ
طریقت و اساطین ملت و مقربان حضرت اند مشهور و معروف اند و خود آنچه درین کتاب از ان موضوع است همه بیان
کتاب و سنت است و اصح و بآن شارع است و احتیاج باصطلاح جدید ندارد و اسم سامی مصنف رضی الله عنه
در اول کتاب مذکور حاصل مسطور است و ذکر شریف احوال و مناقب وی اظهر من الشمس است و حسن تصنیف و متانت
و رزانت آن عیان است و ذکر نام این حقیر خود چه حد و مجال که درین مقام توان برد مصرع با وجود زمین
آواز نیاید که منم پس باقی نماند مگر ذکر باعث بر تالیف باعث حقیقی بر تالیف این نامه که ترجمه کتاب فتوح الغیب
است و مفتاح الفتوح نام دارد و اشارت غیبی است از حضرت ولایت اگرچه آن از نظر حس غائب باشد
اما بدلائل و امارات میتوان دانست و نیستنی که بدیگران نیز توان نمود اما آن دانست که در دل است ثابت است
آنرا بحجت و بیان حاجت نیست و آن هنگام که فقیر حقیر در حرم مکه زادها الله تشریفا و تعظیما جای داشت نسخه از
کتاب مستطاب حضرت شیخ اجل اعز اکرم اعدل قطب الوقت عبد الوهاب متقی قادری شاذلی رحمة الله

علیه و نفعنا ببرکاته و برکات علومه مشرف و مستفید شده بود و فرموده بود که این کتاب شیخ عبد القادر است رضی الله
عنه این را حاصل کنید و بخوانید و دست در آن زنید و بران باشید و هر قدر که توانید بران عمل کنید و بدانید و آگاه
باشید که طریقه حضرت قادریه و راه و روش این سلسله علیه نسبت بتقدیر الهی موقوف بر وقت بود و این کتاب
در انجا حاصل نشد و چون بهندوستان افتادم نسخه از جانب بعضی از مشایخ وقت که انتساب باین سلسله شریفه
دارند رسید بوصیت شیخ ذکره الله بالخیر آنرا گرفتم و بخواندم و ورد ساختم و مدتی بذکر الفاظ و فهم معانی تحت اللفظ وی
خرسند بودم و فهم مقاصد و مضامین و اشارات آن نه در قوت وقت و حوصله حال من بود و نه ادب و هیبت انتساب
این کتاب بآنجناب میگذاشت که دران خوض نمایم تا گاه پیامی از جناب عالی اسد الدین شاه ابو المعالی که شیر بیشه
جلالت و سرهنگ دیوان قدرت و از والهان آگاه و عاشقان درگاه قادریه است باشارات تمامی و کنایتی از مقام
عین الیقین که انجا تقریب گفتن آن نداریم در رسید و خبر داد که اعتقاد من بواسطه یا بی‌واسطه [illegible] بآن
درگاه خواهد بود و نزد من نظر بدلیل حکم بداهت صاحب حال و از عاشقان جمال با کمال حضرت غوث اعظم است
فرمود این کتاب فتوح الغیب را ترجمه باید کرد و شرح باید نوشت و همه کارها را گذاشته این کار باید کرد هنوز آن حکم و
[illegible] دل شکسته بود و میگذاشت که پای همت باین طرف نهد و دست جرأت باین [illegible] تا بعد
از سالی پیش باعث محبت و جاذبه شوق و از تقصد تحقیق و تفحص بعضی احوال و دیدن لقای [illegible]
حرکتی بجانب بلده لاهور واقع شد بیست روز بخدمت و شتافته و سرچشمه حال و یافته اشارتی بشرح فتوح الغیب
[illegible] یافت این بار چون حکم مؤکد بود و امر ایجاب شده چاره نماند جز در پی امتثال فرمان و از جناب [illegible]
آن [illegible] زبان عذر در کشید و اقدام بران از حیطه امکان بیرون نمود ناگاه حال دیگر گشت و همت در کار شد
و فتح باب روی نمود و بیم از دل رفت و امید بهم رسید و هیبت فرو نشسته انسی پیدا آمد و چون شروع نمود و بعضی معانی
پیش نهاد توجه طلب میکرد و بعضی بطلب توجه و الحاح نقاب از جمال میکشود و در بعضی احوال چنان می یافت
که گویا در گوش میخوانند و در دل میدمند و اگر دعوی کند قدم در راه مساحت زند گوید که آن آواز [illegible] میشنید

پروردگارا قدم صدق ما را از خطا استقامت لرزان و دیده همت ما را از نظر بجانب اغیار بردوز و دست امل ما را از قطع
تناول باطل کوتاه دار و زبان حال ما را از گفتار ناراست بلکه از دعوی راست نیز ببند و صدق را مایه نجات ما گردان
و او را وسیلهٔ قرب ساز انک علی کل شیء قدیر و حکم در ابتدا نوشتن این شرح بران بود که بترجمهٔ الفاظ و معانی
تحت اللفظ اقتصار نماید و براه بسط و تفصیل و نقل مذاهب اقاویل نرود چنانکه فقرای این سلسله را انسب باشد
و در آخر چنان بخاطر آمد که اگر بسطی نیز کند مانعی نیست و نفعی دارد که سودمند بود و رواست باین سبب سخن درین
شرح بر دو طرز افتاد اول در اکثر مواضع موجز و مختصر آمد و آخر در بعضی محال مبسوط و مفصل گشت با وجود بی مایگی
و مفلسی رجوع بکتب و تصانیف مردم واقع نشد و بر دریوزه گران بدریوزه گری نرفت بیت کسی کو گدائی
این در گزیدست * به دریوزگی بر در کس نرفت * یارب مگر در وقت جواب تحقیق مصطلحات قوم بحکم ضرورت رجوعی واقع
شده باشد والله المستعان علیه التکلان منه الاستمداد فی المبدأ والمعاد حسبنا الله ونعم الوکیل رباعی
صد شکر که این نامه با سر انجام * از فضل خدای عز و جل گشت تمام * شایستگی قبول حق روزی باد * والله
الموفق و منه الاتمام * این شرح که مفتاح فتوح الغیب است * از غیب است این از آن بری از عیب است *
مفتاح فتوح نام و تاریخ افتاد * در خاطر آنکه مظهر لاریب است * وصلی الله علی سیدنا ومولانا
محمد وآله واصحابه اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین ۞

خاتمة الطبع

یزدان را سپاس که درین والا کتاب نادر الوجود کلید گنج کشای اسرار حقیقت و معرفت لائق تسلیم طبع سلیم بے شائبہ ریب مسمی بفتوح الغیب که از تجلی طبع مشتاقان علوم باطنی پیشوای ائمه طریق شیخ الشیوخ اہل تحقیق قطب الاقطاب فرد انتخاب غوث صمدانی برگزیده ربانی حضرت محی الدین ابو محمد عبد القادر الحسنی الحسینی الجیلانی قدس سره و درین صحیفه نادر العصر مدارج توحید چنانچه باید و افاده را شاید بخوبی تبیین شده که بر ناظرین با تمکین بملاحظه فهرست آغاز کتاب حال اجمالی هویدا خواهد شد بحسب شوق و فور استعداد اہل ذوق مولوی عبد القیوم خان صاحب وکیل عدالت دیوانی ضلع مراد آباد که از احباب مطبع هستند کتاب موصوف را برای طبع عنایت فرمودند چنانچه در مطبع نامی منشی نولکشور بمقام لکهنو بماه جنوری سنه [illegible]ع مطابق ماه صفر سنه [illegible] هجری رنگ طبع پذیرفته منظور نظر طالبان گردید